

ژوزونه دوکاسترو

ژئوپلیتیک گرسنگی
افسان گرسنه

ترجمه: منیر جزئی (مهران)

اندیشه‌های اجتماعی - اقتصادی



ژوزوئہ دوکاسترو

ژئوپلیٽيڪ ڪرنگي
انسان ڪر سنه

ترجمہ فير جرنی «مہراڻ»



مؤسسه اسنادات امیر کبیر

ژوزوئه دوکاسترو

انسان گرسنه (ژئوپلیتیک گرسنگی)

Géopolitique de la faim

ترجمه منیر جزئی (مهران)

چاپ اول: ۱۳۴۱- چاپ دوم: ۱۳۴۶؛ دانشگاه تهران

چاپ سوم: ۱۳۵۲

چاپ چهارم: ۱۳۵۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران.

شماره ثبت کتابخانه ملی ۶۸۳-۱۳۵۳/۵/۳۰

حق چاپ محفوظ است.

کتابهایی که از این مترجم انتشار یافته است

ترجمه:

ما و فرزندان ما	انسان غرسنه
ریموندیج	(ژئوپلیتیک گرسنگی)
انتشارات امیرکبیر	زوزوئه دوکاسترو
	انتشارات امیرکبیر
فن ورزش	چاپ اول و دوم دانشگاه تهران
ژان دوون	
انتشارات امیرکبیر	جهان سوم و پدیده کم رشدی
	ایولکست
رانده شده	انتشارات امیرکبیر
المارگرین	چاپ اول دانشگاه تهران
انتشارات امیرکبیر	
کلبه عموتم	زندگی مادام کوری
هریت بیچراستو	اوکوری
انتشارات امیرکبیر	

انسانها و خرچنگها
ژوزوئه دوکاسترو
انتشارات امیرکبیر

تألیف:

ژیباقر از پیروزی انتشارات ابن سینا

یادداشت ناشران

به سال ۱۹۵۲ امتیاز انتشار نخستین چاپ این کتاب نصیب ما شد: کتابی که در تکامل مطالعات بیوسوسیولوژی و جغرافیای انسانی سرفصل تاریخ تازه‌ای گردید.

این کتاب تقریباً به همه زبانها ترجمه شد و در سراسر جهان مورد تفسیر قرار گرفت و به سرعت در زمینه علوم انسانی اثری کلاسیک و سندی ضرور برای شناخت دوران ما بشمار آمد و درباره مسائل جهان سوم به گونه کتابی آسانی تلقی شد. در طول سالیان، برای چاپهای پیاپی همواره متن اصلی نخستین را تنها با منطبق ساختن برخی از اطلاعات آماری حساس‌تر با ارقام روز به خوانندگان عرضه می‌کردند.

اما روند انقلاب تکنولوژیکی شتاب گرفت و در سیمای سیاره ما تغییراتی پدید آمد. پس ژوژوئه دوکاسترو بار دیگر با دقت فراوان به این کتاب پرداخت و توفیق یافت که بدان دم تازه‌ای بخشد و از پدیده گرسنگی به خواننده درک و بینشی مشخص دهد بدون آنکه از کتاب، خصلت يك اثر کلاسیک را باز ستاند.

از تلاش در منطبق ساختن محتوای کتاب با واقعیت‌های امروزی، کتاب تازه‌ای به وجود آمد که برای سه دهه آخر قرن ما درباره جدی‌ترین مسأله دوران یعنی مسأله ارتباط منطقی میان امکانات موجود غذایی جهان و نیازهای جمعیت در حال افزایش انفجاری آن امکان دورنگری می‌دهد.

ما خرسندیم که این سند و مدرک جدید را به خوانندگان ارائه می‌دهیم:

مدرکی که برای برقراری استراتژی نوین جهانی در مبارزه با بلای گرسنگی و کم‌رشدی سخت لازم و ضرور است.

سفره فقير تهى...
اما بستر بينوا بارور است...
ضرب المثل عاميانه

۹	پیشگفتاری از مترجم
۱۲	پیشگفتار چاپ انگلیسی
۱۷	پیشگفتار چاپ امریکا
۲۰	پیشگفتار چاپ فرانسه
۲۵	پیشگفتار نویسنده کتاب

بخش یکم: پدیده جهانی گرسنگی

۳۶	فصل یکم: «تبوی گرسنگی
۳۹	استنباطها و پیشداوریهای تمدن باختر
۴۰	گرسنگی و امپریالیسم اقتصادی
۴۳	جهان و انقلاب اجتماعی
۴۵	تجاوز نسبت به «تبوی
۴۸	تمدن متخصصان
۴۹	«فراوانی و برکت» یا «پستی و ثلثت» طبیعت
۵۲	مترسك «مالتوس»
۵۸	دنیا را آب فراگرفته است
۶۰	گرسنگی و فرسایش قدرت انسانی
۶۴	انسان مافوق احزاب
۶۵	گرسنگی، بلایی که ساخته خود انسان است
۶۶	گرسنگی، علت تراکم جمعیت
۶۷	پیروزی برگرسنگی

صفحة	
۶۹	فصل دوم: انواع گرسنگی
۷۳	ماشین انسانی
۷۴	گرسنگیهای مخفی
۷۸	گرسنگی پروتئینی
۸۴	گرسنگی مواد معدنی
۹۴	گرسنگی ویتامینها
۱۱۱	جسم و جان انسان گرسنه

بخش دوم: توزیع ناحیه‌ای گرسنگی

۱۳۰	فصل سوم: گرسنگی در قاره جدید
۱۳۱	ورشکستگی الدورادو
۱۳۴	تصویر امریکای جنوبی
۱۵۶	نمونه برزیل: برخورد میان صنعت و کشاورزی
۱۷۴	مدیترانه امریکایی
۱۸۴	آنتیلا یا گردنبندی از زهره
۱۸۹	انفجار کوپا
۱۹۸	مناطق گرسنگی امریکای انگلیسی
۲۰۰	ناکامی انگلیسیها در هند غربی
۲۰۷	پورتوریکو یا هنگ کنگ امریکا
۲۱۲	جنوب قدیمی: چشم‌انداز تناقضها

۲۳۱	فصل چهارم: گرسنگی در آسیای کهن
۲۳۲	چهل قرن کشاورزی ...
۲۳۸	سفره فقیر تهیست
۲۶۷	بیداری چین نو
۲۸۲	هند کهن
۲۹۶	گرسنگی، بازمانده‌بی از قرون وسطی
۳۰۱	اوهام درباره استقلال
۳۰۷	برنامه کشاورزی فشرده
۳۱۲	گرسنگی، سلاح جنگ
۳۱۶	پیدایش يك قدرت بزرگ تازه
۳۲۴	خاك و خون

۳۳۴	فصل پنجم: گرسنگی در قاره سیاه
۳۳۵	افریقا از نظر سوق الجیشی
۳۴۱	همه‌گیری گرسنگی در افریقای سفید

صفحه

۳۴۵	رد پای استعمار در افریقای سیاه
۳۵۳	شرایط اقلیمی، يك بهانه بی‌بایه
۳۶۱	فصل ششم: اروپای گرسنه
۳۶۷	سالهای قاطع ۱۹۳۹-۱۹۴۰
۳۸۰	اروپا، اردوگاه کار اجباری
۳۸۷	گرسنگی، میراث نازیسم
۴۰۱	گرسنگی و سوسیالیسم

بخش سوم: يك جهان بدون گرسنگی

۴۰۴	فصل هفتم: مبارزه با گرسنگی
۴۰۶	همکاری طبیعت
۴۱۱	همکاری علم یا مداخله بیجای علم؟
۴۲۲	علم
۴۳۴	فصل هشتم: جغرافیای فراوانی
۴۳۶	راهی به سوی فراوانی
۴۴۱	رهايي از قيد استعمار و دوجانبه‌شدن منافع اقتصادی
۴۴۳	بحران بیولوژیکی و بحران سیاسی
۴۴۸	شرایط يك سیاست نو
۴۵۱	یادداشتی از مترجم

سخنی درباره کتاب

اگر در نظر آوریم که نویسندۀ این کتاب يك عالم مشهور و يك شخصیت جهانیست و اگر توجه داشته باشیم که «انجمن آمریکایی علوم سیاسی» یعنی مرجعی که مظهر استادان و متخصصان علوم اجتماعی امریکا شمرده می‌شود او را برنده «جایزه روزولت برای بهترین اثر در زمینه علوم سیاسی و اجتماعی» شناخته‌است و اگر فراموش نکنیم که دانشمندان و نویسندگان صاحب‌نظر در مقدمه‌هایی که بر این کتاب نوشته‌اند آن‌را مبشر منطقی‌ترین و عملی‌ترین راه ایجاد يك جهان آباد و آزاد و آرام دانسته‌اند آنگاه مسلم می‌شود که افزودن هرگونه توضیح برای بیان ارزش و اهمیت کتاب کاری زائد و بی‌پوده است.

اما آنچه لازم است در اینجا یادآوری شود اینست که انتخاب کتاب ژئوپلیتیک گرسنگی برای ترجمه به زبان فارسی يك امر اتفاقی و تصادفی نیست.

از سال‌ها پیش و بویژه پس از جنگ جهانی دوم، مسأله گرسنگی و کمبود مواد غذایی و تکثیر نفوس کرۀ زمین مدام توجه دانشمندان و کارشناسان را به‌خود معطوف داشته است و در سال‌های اخیر مطبوعات جهان از این امر به‌نام «بزرگترین مسأله قرن ما» «خطری وحشتناکتر از بمب اتمی» «يك مشکل عظیم بین‌المللی» «شیعی که دنیا را به‌نیستی تهدید می‌کند» سخن می‌گویند و با آمار و ارقام گویایی که از طرف کارشناسان ملل متحد تهیه می‌شود سخنان خود را معتبر و مستند می‌سازند.... این ارقام حاکی از آنند که دوسوم از جمعیت جهان در

چنگال بیرحم گرسنگی رنج می‌برند و اگر نسبت افزایش جمعیت در کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوبی بدین روند ادامه یابد بدون اینکه در زمینه تهیه و تولید خواروبار توفیقی نصیب جهانیان شود، باید بدون تردید فاجعه و مصیبتی عظیم را در کمین انهدام بشریت آماده دید...

از این رو امروز مسأله گرسنگی که همانا مسأله «بود و نبود» بشریت است بحق حساس‌ترین مشکل جهان شناخته شده است. منتهی در برابر این مشکل گروهی از بدبینان و یا کسانی که تنها با توجه به ظاهر امر و با در نظر گرفتن وضع موجود به داوری می‌پردازند کار جهان را پایان یافته فرض می‌کنند و آخرین درمانی که برای مبارزه با فاجعه نیستی بشریت توصیه می‌کنند تنظیم و تحدید موالید به منظور کاهش جمعیت کره زمین است. اما در مقابل این جمعیت ناامید و پیروان مکتبی که اسیر زندان تنگ تصورات بی‌پایه خویش هستند دانشمندان منطقی و آنها که برای یافتن ریشه دردها با دیدی وسیع و درون‌نگر تا عمق وقایع کاوش می‌کنند بلای گرسنگی را که ساخته دست خود انسان است قابل درمان می‌دانند و نوید می‌دهند که به نیروی روزافزون علم، هنوز سیاره ما قادر است که قرن‌ها و قرن‌ها فرزندان آدم را در دامن پرناز و نعمت خود به کمال صلح و صفا پرورش دهد. پرفسور ژوزوئه دوکاسترو یکی از این دانشمندان نمونه است... شخصی است که با بصیرت و آگاهی کامل بشارت می‌دهد که بیم و هراس تنگ نظران و مالتوس‌گرایان نوین مبنای علمی ندارد و نباید مایه یأس و ناامیدی بشر گردد... او اعتقاد راسخ دارد که به جای مبارزه با ازدیاد جمعیت، مردم دنیا می‌توانند با گرسنگی مبارزه کنند و در این مبارزه عظیم حیاتی که ضامن دوام نوع بشر است به پیروزی قطعی برسند.

به سبب اینگونه بشارتها و نویدها که برپایه حقایق علمی استوار هستند اندک اندک «مبارزه با گرسنگی» به گونه یک شعار عالمگیر توجه قدرتهای بزرگ جهان را به خود جلب کرده است. گرچه یافتن و پذیرفتن راه و روش مؤثری که بتواند این شعار را به تحقق برساند برای آنها کاری سهل و سریع نیست... اما به هرحال اصل مهم اینست که چنین مبارزه‌ای ولو بطور مبهم و غیرقاطع ناگزیر مراحل نخستین خود را آغاز کرده است...

در کشور ما نیز به منظور همکاری با برنامه‌هایی که از طرف

سازمان ملل متحد پیشنهاد شده مسأله «مبارزه با گرسنگی» مطرح شده است و بنابراین شناسایی پدیده گرسنگی و اثرات شوم آن در جسم و جان افراد انسانی و شناسایی راه مبارزه با این بلاى بزرگ لازم و ضرور است و چون کتاب ژئوپلیتیک گرسنگی در حال حاضر جامع ترین و مستندترین اثری است که می تواند خوانندگان را درباره این مبحث بسیار مهم اجتماعی و در نتیجه سیاسی روشن و آگاه سازد ترجمه آن کار مناسب و مفیدی به نظر رسید.

پرفسور ژوزوئه دوکاسترو رئیس پیشین سازمان جهانی خواروبار و کشاورزی وابسته به سازمان ملل متحد يك دانشمند برزیلی است که این کتاب را به زبان پرتغالی (زبان رسمی برزیل) نوشته است و ترجمه حاضر از روی آخرین چاپ فرانسه آن (مترجم فرانسه: Léon Bourdon) به فارسی درآمده است.

برای حفظ روش و سبك نویسنده و وفاداری کامل در ترجمه کلیه متن کتاب کوشش فراوان به عمل آمده است. تنها در ترجمه عنوان آن چون برای کلمه Géopolitique معادل فارسی مانوسی به نظر نرسید ناچار با جلب موافقت نویسنده عنوان انسان گرسنه انتخاب شد. گرچه به این ترتیب کتاب نام اصلی خود را از دست می دهد اما شاید این دو کلمه کوتاه بتواند تا اندازه ای نمودار و مظهر محتوای عمیق و نویدبخش آن باشد. و انسانهای شریفی را که همواره به رفاه بیشتر جامعه بشری و به صلح و آرامش پایدار آن می اندیشند به مطالعه کتاب تشویق کند. خواننده پس از مطالعه کتاب، خود نقش روشنگر و افشاء کننده آن را می ستاید و از اینکه رمزاینهمه مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جهان یکباره بر او فاش شده است در شگفتی می ماند.

مقدمه چاپ انگلیسی

برای این کتاب که با توفیق کامل به رشته تحریر درآمده است به‌خوبی می‌توان عنوان «گرسنگی و سیاست» را هم انتخاب کرد. زیرا مسائلی که در آن مورد بحث واقع شده‌اند چشم‌اندازها و دورنماهای بسیار مهمی را برابر ما قرار می‌دهند. اما همچنان که نویسنده تذکر می‌دهد کشورهای سیر دوست ندارند درباره گرسنگی دیگران گفتگو کنند و این مسأله‌ای است که در عالم سیاست هرگز مورد توجه و علاقه آنها نبوده است. با اینحال در طی قرون و اعصار گرسنگی خود را به خطرناکترین صورتهای سیاسی نشان داده است. وقوع انقلاب کبیر فرانسه را به‌سال ۱۷۸۹ گرسنگی تسریع کرد و نهضت‌های انقلابی که حوالی سال ۱۸۴۰ روی دادند همه به‌علت گرسنگی بود. در انگلستان جمعیتی که خواهان قانون اساسی بود فریاد می‌زد: «یا نان یا خون» و هنگامی که دولت موفق شد خواروبار ارزان و فراوان وارد کشور کند روح انقلابی انگلستان محو و ناپدید شد. اما سرانجام امروز، با همه دیری، شروع کرده‌اند به اینکه قبول کنند گرسنگی وحشتناکترین درد فقر است و این درد از مهمترین علل اساسی طغیان آسیاییها علیه سلطه اقتصادی قدرتهای اروپایی است. و مادام که ملت‌ها بدانند و اعتقاد داشته باشند که گرسنگی و فقر آنها دردهای بی‌پوده‌ای هستند محال است که توپ‌ها بتوانند از این طغیان جلوگیری کنند. در بحرانی که ما

دچارش هستیم این کتاب اهمیت خاصی پیدا می‌کند. اگر سیاستمداران همه کشورها می‌توانستند لحظه‌ای اختلافات سیاسی را کنار بگذارند و این کتاب را بدون پیشداوری مطالعه کنند آنگاه درباره مسائل جهانی دید سالمتری به دست می‌آوردند و برای ممانعت از انهدام و فنای تمدن ما در يك جنگ سوم عالمگیر امکانات بیشتری کسب می‌کردند.

هدف از عبارت گرسنگی که به وسیله نویسنده به کار برده شده است باید در اینجا به خوبی روشن شود. در گذشته این کلمه را برای بیان محرومیت از غذا جهت سد جوع به کار می‌بردند و در آن زمان تعداد کسانی که از گرسنگی می‌مردند محدود بود به افراد خیلی لاغر که بر اثر بیخوراکی کامل جان می‌دادند، مانند آنها که در دوران قحطیها از بین می‌رفتند. اما در این کتاب، نویسنده گرسنگی را به معنای نوینی به کار برده است: به معنای کمبود یکی از چهل عنصر غذایی ضرور برای تضمین سلامت انسانی. فقدان یکی از این چهل عنصر موجب مرگ پیش‌رس می‌شود گو اینکه انسان در آنحال بهیچوجه دچار بیغذایی کامل نباشد. فقدان کامل خوراک آنچنان که در سالهای قحطی اتفاق می‌افتد همیشه یکی از علل مرگ و میرهای مهم بوده است و در طی دهه اخیر، چنین گرسنگی بیشتر از جنگ موجب مرگ مردم شده است. اما اگر مقایسه کنیم تعداد قربانیان این نوع مرگ به مراتب کمتر از تعداد کسانی است که بر اثر تغذیه نارسا برای حفظ سلامت، مستعد ابتلا به بیماریهای ناشی از کسر مواد غذایی می‌گردند و اگر برای کلمه گرسنگی این معنای وسیع را قائل شویم آنوقت به موجب ارزیابی که پیش از جنگ اخیر صورت گرفته است دوسوم از مردم جهان گرسنه هستند. يك کمیته امریکایی این رقم را به هشتاد درصد بالغ می‌داند.

اگر افزایش اجتناب‌ناپذیر جمعیت جهان را در نظر بگیریم در طی بیست و پنج سال آینده باید میزان خواروبار را به دو برابر افزایش داد. «میلتون آیزنهاور» که در این مسأله، به اندازه برادرش ژنرال آیزنهاور در مسائل نظامی، تخصص دارد معتقد است که این افزایش باید به صد و ده درصد برسد.

و اکنون مسأله‌ای که مطرح می‌شود اینست که آیا زمین می‌تواند برای سکنه‌اش که مدام در حال افزایش است خوراک کافی تولید کند؟ مالتوس‌گرایان نوین اعتقاد دارند که این امر محال است. از نظر آنها

برای تمدن غرب تنها راه بقا همان کنترل شدید و بیرحمانه توالد و تناسل است. با اینحال چنانکه می‌دانید نویسنده این کتاب خاطرنشان می‌کند که میزان موالید در میان مللی که خوراک کافی ندارند به مراتب بیش از این میزان در نزد مللی است که از خوراک کافی بهره‌مند هستند و حتی در مورد ملل اخیر با اینکه رقم مرگ و میر آنها مرتب کاهش می‌یابد باز میزان موالید از حد متعادل هم پایین‌تر است و با آزمایشهایی که روی حیوانات انجام می‌دهد علت این اختلاف را از نظر فیزیولوژیکی بیان می‌کند. اگر میزان مصرف مواد پروتئینی از حد معینی تجاوز کند سبب عقیمی می‌گردد و به همان نسبت که میزان مصرف غذاهای سرشار از پروتئین مانند گوشت و تخم مرغ و شیر افزایش می‌یابد رقم موالید پایین می‌آید و از آنجا که این غذاها گران هستند مصرفشان با میزان ثروت افراد متناسب می‌گردد...

نویسنده کتاب آماری از میزان مصرف پروتئین در کشورهای مختلف و آماری از نسبت تعداد موالید تهیه کرده است. در این جدول نخست نام جزیره فرمز دیده می‌شود؛ در آنجا مصرف پروتئین هر فرد در يك روز از ۴۰۷ بیشتر نیست در صورتی که رقم نسبی موالید ۴۵۶ است و این مقایسه همچنان در مورد سایر کشورها ادامه پیدا می‌کند تا نوبت به کشور سوئد می‌رسد. در آنجا میزان پروتئین با رقم ۶۲۴ و نسبت موالید با رقم ۱۵ نشان داده می‌شود.

گذشته از رژیمهای غذایی، عوامل اقتصادی و فرهنگی نیز در میزان موالید تأثیر دارند. با اینحال جای تردید نیست که تنها طریقه مؤثر برای ایجاد يك وضع عادی و طبیعی در امر توالد و تناسل همان بهتر کردن رژیم غذایی و بالا بردن سطح زندگی و تربیت مللی است که رقم نسبی تعداد موالیدشان زیاد است. اما البته عملی شدن این نقشه زمان درازی لازم دارد و کاری است که به‌کندی انجام می‌شود، و بدون تردید جمعیت جهان که تا پیش از جنگ جهانی دوم بالغ بر دو میلیارد نفر بود تا نسل آینده به سه تا چهار میلیارد خواهد رسید مگر آنکه يك جنگ بیولوژیکی بوقوع پیوندد زیرا در چنین حادثه‌ای بیش از پنجاه درصد مردم يك ناحیه ممکن است به‌کلی از بین بروند.

آیا زمین می‌تواند آن اندازه محصول دهد که این جمعیت روز-افزون جهان تا سرحد سلامت کامل غذا بخورند؟ مؤلف کتاب به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. با مواردی که او نشان می‌دهد امکان سه تا

چهار برابر کردن میزان خواروبار جهان ثابت و مسلم است و اگر کشاورزان نتوانند چنین توفیقی حاصل کنند شیمیدانها توانسته‌اند راه را به‌سوی تهیه خوراك تركیبی (سنتتیک) هموار کنند. چنانکه در راه تولید خواروبار تنها محدودیت عملی که وجود خواهد داشت همان میزان سرمایه مادی و مقدار کاری است که جوامع بشری بتوانند در راه این مقصود تأمین کنند.

مسأله دیگری که باید در اینجا روشن شود اینست که آیا دولتها میل دارند در اجرای يك برنامه تدارك خواروبار جهان همکاری کنند؟ زیرا یگانه راه نجات بشریت از چنگال بینوایی و تیره‌روزی مادی اجرای همین برنامه است. اما افسوس! تقریباً همه دولتهای جهان از این برنامه حسن استقبال کردند مگر کشورهای متحده امریکا و امپراتوری انگلستان و کشور اتحاد جماهیر شوروی که آن را نپذیرفته‌اند. دولتها آماده هستند تا افراد کشور و منابع و ثروتشان را به‌خاطر يك جنگ بزرگ متحد سازند اما ابر قدرتهای جهان حاضر نیستند برای برانداختن گرسنگی و فقر با یکدیگر متحد شوند. علت اینکه دولتهای بزرگ از بکار بردن علوم جدید در راه بهبود بخشیدن به زندگی بشر و بخصوص آنها که بینواتر و فقیرترند انزجار و کراهت دارند مسأله‌ای است که در این کتاب بر ملا شده است. تاریخ سلطه اقتصادی جهان و استثمار مردم و منابع طبیعی ملل ضعیف به وسیله اروپای غربی در طی سه قرن اخیر و تکرار همین ماجرا به‌وسیله کشورهای متحده امریکا پس از جنگ اسپانی و امریکا به اتکاء اسناد و شواهد فراوان در این کتاب بیان شده است و کسانی که هنوز درباره پیروزیها و فضایل تمدن غربی تصورات از پیش ساخته‌ای دارند با مطالعه آن روشن خواهند شد. زیرا این تاریخ — تاریخ پیکار بدون وقفه‌ای است در راه کسب ثروت بدون توجه و احترام به حقوق و یا رفاه نژادهای به اصطلاح پست. اما در طی قرن اخیر دوران سوداگریهای وحشیانه و دوران مبارزه برای تحصیل سود به سرعت دگرگون شده است و زمان ما به‌گونه عصری درآمد است که در آن کم‌کم به آزادیهای سیاسی و اقتصادی به چشم حقوق مسلم و انتقال ناپذیر هر فرد انسانی نگریسته می‌شود. اگر ما بتوانیم لااقل به يك دوران صلح پنجاه ساله امیدوار باشیم نسل آینده خواهد توانست جامعه بشری را در راه يك جهان سرشار از آرامش و فراوانی ببیند، جهانی که گرسنگی و فقر و بیماریهای

اجتناب‌پذیر برای همیشه از آن رخت بسته‌اند.

مؤلف تذکر می‌دهد که در چنین جهانی برای دو جیبۀ بزرگ که دنیا را تقسیم کرده‌اند زمینه مساعد جهت نزدیکی و توافق وجود دارد زیرا هر دو آنها اعلام می‌کنند که هدفشان فراهم آوردن زندگی بهتر برای جامعه بشری است. هر دو از آرزوهای پرشورشان در راه حفظ صلح سخن می‌گویند. اما چرا با اینحال برای گفتگو و برای مطالعه امکانات همکاری جهت اجرای يك برنامه منجز به‌منظور افزایش ثروت جهان و قبل از هر چیز برای تأمین خوراك همه ملتها گامی به‌جلو برنمی‌دارند؟ رئیس جمهوری امریکا «ترومن» روزی در این باره گفت: «اگر ما بتوانیم با شورویها راجع به منافع مشترکمان در زمینه کشاورزی بحث کنیم بهتر از آنست که از اختلافاتمان در مسائل سیاسی گفتگو کنیم.» چرا در یکی از دیدارهای وزرای امور خارجه کشورها دستور جلسه را پی‌ریزی يك برنامه جهانی مشترك، به كمك متخصصان سازمان ملل به‌منظور تأمین خواروبار مردم دنیا تعیین نمی‌کنند؟ چنین برنامه‌ای برای نود درصد ملتها به‌مراتب جالبت‌ر از مباحثات پایان‌ناپذیر دربارهٔ ایدئولوژیهای سیاسی است.

مقدمه چاپ امريكا

اینست شوق انگیزترین، خوشبین‌ترین و آرامی‌بخش‌ترین کتابی که من به سهم خود در عمرم مطالعه کرده‌ام.

این کتاب اثر يك عالم مشهور و اثر مردی است که به تمام معنی يك رجل برجسته بشمار می‌آید زیرا دنیای ما و مردمان آن را به خوبی می‌شناسد و توانسته است در يك کتاب درخشان شرایط ضروری برای سعادت و صلح و صفای انسانها را روشن و آشکار سازد.

کلمه «صلح» به وسیله مردمی که از معنای آن به کلی بیخبرند و قادر نیستند کوچکترین راهی برای برقراری آن بیابند (زیرا از شرایط لازم برای حفظ آن بیخبرند و اغلب از آشنا شدن با این شرایط هم امتناع دارند). تاکنون به حد اشباع به کار رفته است. اما این کتاب شرایط صلح را به ما می‌آموزد و در حالی که با شواهد و مدارك امکان تحقق یافتن آن را ثابت می‌کند سرانجام صلح را وارد مرحله عمل می‌سازد. شاید کسانی که چنگ را بر صلح ترجیح می‌دهند از مطالعه این کتاب احساس نومیدی کنند ولی جامعه بشری از آن به گونه يك خبر بزرگ و شادی‌آور استقبال خواهد کرد.

بنابراین من اقرار می‌کنم که کتاب «ژئوپلیتیک گرسنگی» اثر پرفسور ژوزوئه دوکاسترو مهمترین کتابی است که در این دوران پر آشوب و خطرناك و مسخره - مسخره از آن جهت که باوجود همه گونه امکان

عملی جهت حفظ صلح هنوز در نقاط مختلف جهان مردمی هستند که برای ایجاد جنگ سماجت می‌کنند - به نگارش درآمده است.

دیرزمانی است که از کارشناسان گرفته تا افراد ناوارد و بیگانه، همگی علت اساسی این آشفتگیهای خاص زمان ما را ناشی از گرسنگی می‌دانند و براین عقیده‌اند که مالتوس از بیخ و بن در اشتباه بوده است و نظرات او دربارهٔ زیادی جمعیت بر اثر يك رشته بررسیهای بدون تعمق و سخت دور از حقیقت پدید آمده است. با اینحال نظریهٔ مالتوس دربارهٔ زیادی جمعیت مانند نظریهٔ «داروین» در مورد حذف ضعیف به نفع قوی توسط دو دسته مورد بهره‌برداری و انتفاع قرار گرفت: یکی توسط کسانی که از استعمار و از جنگ سود می‌برند و دیگری توسط آنها که گرچه کاری انجام نمی‌دهند اما دربارهٔ هر امری که جدا از زندگی شخصی خودشان باشد بی‌تفاوت هستند. يك نظریهٔ دیگر داروین که به مراتب درست‌تر از آن دیگری است از راه مطالعهٔ طبیعت ثابت می‌کند که ادامه و بقای زندگی به‌پیچوج به‌بازار و پیکار بستگی ندارد بلکه تابع تعاون و کمک و همکاری است. این نظریه که بعدها به وسیلهٔ مردان دیگری از دنیای علم مطرح و دنبال شد در اثر بزرگ ژئوپلیتیک‌گرسنگی به کمال صراحت و وضوح بیان شده است.

به این ترتیب مبحث اصلی کتاب: بقای زندگی است. و از اینکه انسان با مطالعهٔ کتاب درمی‌یابد که یگانه راه بقا و زنده ماندن به هیچوجه به کار بردن بمب اتمی نیست بلکه راه آن امکان يك تغذیهٔ کافی و کامل برای همهٔ افراد بشر است يك نوع دلگرمی و نیرو احساس می‌کند. تراکم جمعیت نتیجه و حاصل گرسنگی است و نه سبب و بانی گرسنگی. و هیچ‌کشوری از اثرات نحس و شوم گرسنگی در امان نیست و امروز شعار اصلی برای نجات بشریت «سازمان» است، سازمانی آگاه برای ذخیرهٔ خواروبار جهان و توسعهٔ اراضی وسیع قابل کشت که در همه‌جای عالم وجود دارد.

با خواندن کتابی که چنین خوب نوشته شده است، دارای چنین اندیشه‌های روشن است، و در جمع‌آوری اطلاعات علمی این اندازه منطقی است، انسان با شجاعت و امید تازه‌ای با آیندهٔ بشریت روبرو می‌شود. بدون تردید کسانی یافت خواهند شد که این معلومات و اطلاعات را رد کنند اما آنان کسانی خواهند بود که به دلایل مجهول به نظریه‌های علمی قدیم که اکنون مدتهاست کهنه و باطل شده‌اند

همچنان چسبیده‌اند و اندیشه‌ها و افکاری را که امروز يك پرگویی
بیموده به نظر می‌رسند به حد اشباع تکرار می‌کنند.

پس از مالتوس و داروین علم به ترقیات عظیمی نایل آمده است
و اگر کشفیات آنها در عصر خودشان تهورآمیز می‌نمود اما امروز
پذیرفتن آن عقاید چنان نامعقول به نظر می‌رسد که انگار در عصر برق
کسی بخواهد شمع به کار برد و یا به جای باز کردن شیر از چاه آب
بکشد.

این کتاب معیار سنجش طرز تفکر و تمایلات مطالعه‌کنندگان
می‌باشد. کسانی هستند که به هیچ وجه نمی‌خواهند آنچه را در اینجا
برملا شده است بفهمند و قبول کنند اما کسانی هم هستند که این کتاب
در نظرشان مشعلی است که جاده آینده را برای نوع بشر روشن می‌سازد.

مقدمهٔ چاپ فرانسه

این نخستین بار نیست که ژوزوئه دوکاسترو چنین عنوان شگفت‌آوری برای کتابش انتخاب می‌کند. زیرا عنوان ژئوپلیتیک گرسنگی او یکی از عاجلترین و یکی از غم‌انگیزترین فصول جغرافیای انسان را مطرح می‌کند. حقیقت آنکه مردان اهل فن هم تا کنون از اهمیت خاص جغرافیای تغذیه غافل نبودند و با آن عواطف عمیق انسانی که در آثار مردانی مانند «ا. رکلو» و «ویدال لایلاش» وجود دارد نمی‌توان ذهن آنها را دربارهٔ چنین امر حیاتی تاریک فرض کرد و حقیقت این است که استادان ما فریب‌خوردهٔ «تبو»‌ها نبودند همان تبوهایی که ژوزوئه دوکاسترو رسوایشان کرد. اما او عمیقاً حق دارد که بگوید عموم جغرافیدانها و به دلایل قوی عموم مردم ترجیح می‌دادند که دربارهٔ این مسائل سخن نگویند و حتی بسیاری از آنها روی این زشتیها را با پردهٔ شرم و حجب می‌پوشاندند. با اینحال ما انسانهای متمدن توانستیم عفریت نفرت‌انگیز قحطی و گرسنگی را ببینیم و تشخیص دهیم. بیست سال پیش حتی قابل تصور نبود که مانند اجدادمان دچار گرسنگی هستیم اما اکنون همهٔ عوالم غم‌انگیز و شومی که در گذشته به نظر ما فقط داستان و افسانه بودند دوباره رنگ گرفته‌اند و صورت حقیقت پیدا کرده‌اند. باردیگر در بیمارستانهای اروپای غربی پزشکان با بیماریهای عجیبی روبرو شده‌اند که علل آنها را در گذشته به‌درستی

تشخیص نمی‌دادند و همه این عوامل سبب شده‌اند که يك حقیقت ابتدایی بر ما روشن شود و ثابت گردد که نیازمندی انسان به خوراك تنها دربارهٔ عدهٔ بسیار محدودی از افراد جامعهٔ بشری به‌صورت مداوم ارضا شده است و همهٔ آنهاى دیگر مدام در حد يك تغذیهٔ نامکفی به زندگی سست و متزلزل خود ادامه داده‌اند. هنگامی که در سرزمینهای خاصی که به‌عنوان نواحی کلاسیک قحطی‌خیز شناخته شده‌اند گرسنگی و قحطی مردم را به انهدام و نیستی می‌کشاند، و در همان زمان که خطر قحطیهای فصلی گروه کثیر دیگری را تهدید می‌کرد، دوام و بقای زندگی مردم جهان دستخوش تأثیر اغفالگر رژیمهای نامتعادل و کسری-های مواد غذایی قرار داشت زیرا معلومات و اطلاعات ما دربارهٔ بیماریهای ناشی از کسر مواد غذایی - یعنی دربارهٔ اشکالی از این بیماری که با ظاهر بی‌اهمیت در واقع خطرشان از برخی گرسنگیهای دیگر کمتر نیست خیلی تازه و در حقیقت مربوط به دیروز و امروز است.

کتاب ژوزوئه دوکاسترو که مسألهٔ نارسایی تغذیهٔ انسانی را در چارچوب جغرافیا مورد مطالعه قرار داده است از چندین جهت نگرانیها و اندیشه‌های تازه‌ای ایجاد می‌کند. نخست اینکه تجسم تیره-روزی و بینوایی کنونی مردم و وقوف بر اینکه در حال حاضر ساکنان مناطق وسیعی از جهان با مصایب ناشی از فقر و گرسنگی دست به‌گیري‌اند در هردلی يك نوع نگرانی و تشویش به‌وجود می‌آورد و دیگر اینکه انسان بین دو رشته واقعیت متناقض قرار می‌گیرد: از يك سو افزایش کنونی تعداد نفوس انسانی و از سوی دیگر امکان تشدید سرعت آهنگ این افزایش چه بر اثر توسعه و تعمیم اصول بهداشتی و چه بر اثر توسعهٔ منابع غذایی. تئوری کهنهٔ مالتوس امروز پذیرفتنی نیست اما از طرف دیگر عللی هم که موجبات نگرانی او را فراهم کرده بودند هنوز برطرف نشده‌اند و دیگر اینکه پیشرفت علم فیزیولوژی تغذیه تمام کسانی را که به‌عنوان مختلف درصدد ارتقاء بوم‌شناسی انسانی بوده‌اند به این مسائل متوجه ساخته است. اجازه بدهید بگویم که خود من هم یکی از این کسان هستم. سیر طبیمی افکار يك بوم‌شناس خود به خود او را متوجه شرایط تغذیهٔ ساکنان نواحی مختلف می‌سازد: شرایط موجود در چارچوب اوضاع جغرافیایی آنها و مستقل از هرگونه افکار و نگرانیهای مربوط به مطالب آتی و کنونی. در کتاب ژوزوئه

دوکاسترو تمرکز این سه‌مشی تفکر به‌طور آشکار محسوس است. او که پزشک و در عین حال جغرافیدان حرفه‌ای است شخصاً در اقدامات سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد همکاری داشته است. همکاری با چنین دستگاه بزرگ جهانی میزان اهمیت مسائل مربوط به خواروبار را بهتر و بیشتر در نظر او آشکار ساخته است. این مسائل که از نظر علمی دارای اهمیت اساسی هستند برای سیاست عمومی بشریت نیز حائز ارزش فراوانی می‌باشند. «لرد بسویدار» که مقدمه‌ای بر چاپ انگلیسی این کتاب نوشته است می‌گوید: «برای این کتاب که باموفقیت درخشانی نگارش یافته است» می‌توان عنوان «گرسنگی و سیاست» را انتخاب کرد زیرا از این مجموعه یک‌رشته بحث‌های پراهمیت و اساسی ناشی می‌شود» و اما از همه این بحث‌ها و نتیجه‌گیری‌ها آنکه کلیتر و عمومی‌تر است اینکه تنها برقراری یک توافق میان دول بزرگ اداره‌کننده جهان می‌تواند جامعه بشری را از ضایعات وحشتناک نجات دهد و آن را از این دلهره‌ها و اضطراب‌ها که زجرش می‌دهد آسوده سازد. مالتوس‌گرایان نوین برای مسئله خواروبار راه حل‌های توأم با بدبینی پیشنهاد می‌کنند و این اثر ژوزوئه دوکاسترو ادعای مفصل و مهیج و پرشوری است علیه همه عقاید و مسلک‌هایی که معتقدند باید از تعداد افراد بشر کاست. او خطاهای انسان، روح سودجویی و عدم پیشبینی و دوراندیشی را ضامن و بانی دردهای داند. کتاب او همچنین ادعای نام‌های است علیه همه زیان‌های امپریالیسم و استعمار، ادعای نام‌های که در اغلب موارد صحت آن ثابت و مدلل است. اما گاه فراموش می‌شود که در تمام این مطالب و بحث‌ها شعارهای سیاسی هم وجود دارد.

آیا می‌توانیم ژوزوئه دوکاسترو را سرزنش کنیم که چرا درباره مسائل کلی که برای جامعه بشری تا این حد شایان اهمیت هستند با خونسردی بیشتری صحبت نکرده است؟ من به‌سهم خویش اعتقاد دارم که اگر برای اثبات جدیت و اهمیت موضوع او با اصرار و سماجت به استدلال قانع‌کننده‌ای دست زده است در حقیقت عملی سودمند و خیرخواهانه انجام داده است. مسئولیت‌ها و عواقب هرچه که باشند سلامت در اینست که انسان قضایا و مسائل را از روبرو ببیند. تندی و حدتی که ژوزوئه دوکاسترو در این امر ابراز می‌دارد اجرای نقشه او را آسان می‌کند، نقشه‌ای که جلب توجه کلیه افراد بی‌تفاوت است نسبت به یک واقعیت عجیب و باورنکردنی مربوط به فناء جامعه. او

می‌خواهد نشان دهد در حالی که قسمت اعظم ساکنان کره زمین در آخرین حد کسر تغذیه زیست می‌کنند و از گرسنگی رنج می‌برند می‌توان با بکار بردن فنون نوین کشاورزی در اراضی موجود نه تنها به همه مردم به اندازه نیازشان خوراک رساند بلکه دست‌کم برای يك زمان محدود هم می‌توان بدون نگرانی و دغدغه خاطر مسأله ازدیاد جمعیت را تحمل کرد و اگر من عبارت «دست‌کم برای يك دوران محدود» را به‌کار می‌برم از آن‌جهت است که درباره مسأله‌ای که در حال حاضر يك مسأله تئوریک است پیشداوری نکرده باشم. اما به هر حال ما انسان هستیم و در زمان حاضر زندگی می‌کنیم و پیش از هر چیز نیازمندیم که از چنگ او هام و اشباح خلاصی یابیم و نیازمندیم که به‌وجود خودمان و به نیرو و به توانایی خویش اعتماد پیدا کنیم. من احتیاج ندارم به اینکه همه استدلالهای ژوزوئه دوکاسترو را علیه مالتوس‌گرایان نوین دنبال کنم برای اینکه مانند او به این نتیجه برسم که: «راه ادامه زندگی هنوز برای بشر باز است و اگر ما به نیروی خودمان ایمان و اعتقاد داشته باشیم این راه را می‌یابیم». چنین است زبان حال يك انسان واقعی.

شخصیتهای ممتازی که می‌توانستند براین کتاب مقدمه بنویسند در کشور فرانسه نایاب نبودند و با آنچه تاکنون توضیح دادم کافی است برای اینکه قبول کنیم يك جامعه شناس، يك اقتصاددان یا يك فیزیولوژیست هم می‌توانست این وظیفه را انجام دهد. با اینحال ژوزوئه دوکاسترو برای معرفی کتابش به خوانندگان فرانسوی به يك جغرافیدان مراجعه کرده است. بنابراین اجازه دهید که این جغرافیدان بخصوص بر نقطه نظرهای جغرافیایی کتاب تکیه کند زیرا کاملاً بحق و مشروع است که این مسائل از نظر جغرافیا مورد بحث قرار گیرند. بدبختانه گرسنگی پدیده‌ای است که جنبه جهانی دارد. اما آن قحطیهای خانمان برانداز و ویران‌کننده آنها که توجه جهانیان را جلب می‌کنند در کشورهای مختلف جهان با حدت و شدتی بیش و کم آسیب می‌رسانند. همانطور که یادآور شدیم سرزمینهایی یافت می‌شوند که در شمار مناطق قحطی‌خیز جهان قرار دارند و در میان این نواحی بیش از همه باید از لانه مورچه‌های آسیای خاوری و جنوب خاوری یاد کرد زیرا در این کشورها تکنیک کنونی تولید به انسانها اجازه نمی‌دهد که نیروهای متخاصم طبیعت را شکست دهند و فرسودگی خاک را جبران کنند.

ژوزوئه دوکاسترو در شرح علل انسانی این عقب ماندگی فنی کشورهای مختلف آسیای خاوری پافشاری فراوانی به خرج داده است و البته ما اهمیت موانع طبیعی موجود را هم نادیده نمی گیریم. در برخی از کشورها نیز بیماریهای مربوط به کمبودهای مواد غذایی مختلف رواج دارد که البته نوع این کمبودها با رژیمهای غذایی خاص هر محل ارتباط دارد. خلاصه اینکه تابلوی گرسنگی جهانی تابلویی است که رنگ آمیزی آن منطبق با شرایط جغرافیایی است. تفاوتهای محلی با مجموعه شرایط جغرافیایی - سیماهای طبیعی و سیماهای انسانی - در حال ارتباط است و جزئی از علل کلی نحوه هر زندگی را تشکیل می دهد و به این دلیل است که طرح پدیده گرسنگی از نظر جغرافیا بیشتر از هر راه دیگر ما را درباره این امر روشن می کند. ژوزوئه دوکاسترو با قرار دادن این پدیده در مجموعه شرایط محیط پیش از هر جامعه شناس و اقتصاددان و بیش از هر تاریخدان ما را در این زمینه هشیار می سازد.

تصمیمات کنگره بین المللی لیسبون در این باره بسیار گویا است. در آنجا يك کمیسیون تحقیقات جغرافیای پزشکی تشکیل شد و کمیسیون دیگری مأموریت یافت تا محصولات کشاورزی و امکانات آن را در ارتباط با نیازمندیها مورد مطالعه قرار دهد. اکنون جغرافیای انسانی هر روز بیش از روز پیش به جغرافیای انسان تبدیل می شود: انسان با قید و بندها و با توقعاتش، با نیروی دانش، دانش تکامل پذیرش. در ایجاد این مفهوم تازه برای جغرافیای انسانی - یا شاید برای قرار دادن این جغرافیا در راهی که استادان ما بر آن گشوده بودند - ژوزوئه دوکاسترو سهم درخشان و شایان اهمیتی دارد.

مقدمه

بیست سال پیش در کتاب جغرافیای گرسنگی برای مطالعه درباره وحشتناکترین مصایب اجتماعی ما روش جغرافی بکار بردیم. عبارت جغرافیای گرسنگی که در آن زمان برای نخستین بار بکار می‌رفت بدون تردید عنوانی نامأنوس و ناموزون بنظر می‌رسید. زیرا همواره رسم چنان بود که در پس عنوان جغرافی از عوامل مثبت جهان بحث شود و نه از جنبه‌های منفی آن و نیز بیشتر از ثروت زمین و از پیروزیهای بشر سخن به میان آید و نه از فقر زمین و از ناکامیهای انسان. آنچه «جغرافیای انسان» خوانده می‌شود خود را تنها مسؤول نمایاندن نتایج درخشان حماسه کار انسانی در عرصه این زمین می‌داند و همه اعمالی را که انسان برای تغییر دادن محیط طبیعی انجام داده است درست مانند يك عامل جغرافیا به ثبت می‌رساند. حال آنکه جغرافیای ما سیمای دیگری را از روابط انسان با محیط مطرح کرده است و یا اگر دقیق‌تر بگوییم در آنجا بحث بر سر کارهایی است که انسان انجام نداده است، ندانسته است و یا نخواسته است انجام دهد. این کتاب از امکاناتی سخن می‌گوید که انسان ندانسته است چگونه مورد استفاده قرار دهد و یا درباره آنچه او به‌هدر می‌دهد به‌گفتگو می‌پردازد. بنابراین جغرافیای ما، جغرافیای جلال و عظمت انسانی نیست بلکه جغرافیای سیه‌روزی و بینوایی اوست. جغرافیایی است محتوی کیفیات غم‌انگیز و کتابی است که در آن زمین به عنوان عامل روزی دهنده انسان مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد بلکه در آنجا

از انسانی بحث می‌شود که تنها خاصیتش تغذیه کردن از این زمین است. يك استقبال وسیع آمیخته با فهم و ادراك، ترجمه شدن این کتاب به چندین زبان و تقریظ‌های شوق‌انگیز نقادان امریکایی و اروپایی، ما را متقاعد کرد که طرح مسأله به صورت جغرافیای گرسنگی به هیچوجه عجیب و بدیع و مخالف عقاید عمومی نیست و ما باید در مطالعه پدیده گرسنگی به مقیاس جهانی به ادامه شیوه‌ای که تا این اندازه ثمربخش بوده است همچنان ادامه دهیم. در کتاب نخست به تجزیه و تحلیل منطقه محدودی از جهان که تنها شامل سرزمین برزیل بود اکتفا کرده بودیم و کتابی که در آن زمان انتشار یافت يك جغرافیای منطقه‌ای گرسنگی بود که فقط در مورد برزیل گفتگو می‌کرد و این کشور یگانه میدان آزمایش و مطالعه مستقیم پدیده گرسنگی بود. با اینحال آن کتاب برای شروع به مطالعه مسأله در يك مقیاس جهانی نوعی مقدمه بشمار می‌آمد؛ بنابراین می‌بایست برحسب همان شیوه کار را دنبال کرد و به تجزیه و تحلیل مناطق مختلف گرسنگی در جهان پرداخت.

به این ترتیب ما خود را آماده می‌کردیم تا به موجب برنامه تدوین شده به مطالعاتمان ادامه دهیم که از سوی مؤسسه انتشارات امریکایی «لایتل براون اند کامپنی، باستن» پیشنهادی دریافت داشتیم، پیشنهادی که باید کتاب حاضر را ثمر و زاییده آن دانست. این ناشران خواستار اثری بودند شامل تظاهرات گوناگون گرسنگی در جهان با برخوردها و واکنشهای سیاسی آن. پاسخ گفتن به این خواسته مستلزم آن بود که ما از يك سو مجموعه ویژگیهای گرسنگی را در يك جلد فشرده سازیم و از سوی دیگر دورنمای کار خود را تا اندازه‌ای گسترش دهیم و میان پدیده گرسنگی و عوارض و حوادث سیاسی ناشی از آن در جهان کنونی ارتباطی برقرار سازیم. به این ترتیب کتاب مورد نظر می‌بایست جامع‌تر از يك جغرافیای گرسنگی باشد یعنی آنچنان جغرافیایی باشد که بحرانهای مربوط به زیست‌شناسی و بحرانهای سیاسی معاصر را به هم نزدیک سازد. ما این پیشنهاد را پذیرفتیم و در برنامه کارمان تجدیدنظر کردیم و کتاب حاضر را به رشته تحریر درآوردیم.

و اما منظور از ذکر این جزئیات اینست که هدفهای خود را بهتر و بیشتر روشن سازیم. پیش از هر چیز میل داریم یادآور شویم در این کتاب که بخصوص برای خوانندگان کشورهای متحدۀ امریکا نوشته شده است ما کوشش کرده‌ایم تا مطالب درخور درك مردم متوسط امریکای

شمالی باشد و این تلاش و اهتمام بطرز قاطعی در چگونگی تهیه کتاب اثر گذاشته است و این تأثیر خواه در استفاده از اسناد و مدارک و خواه در طریقه طرح مسائل، مشهود و آشکار است تا آنجا که از برخی جوانب این کتاب اندکی با کارهای پیشین ما تفاوت دارد. نکته دیگری که میل داریم توضیح داده شود مربوط به عنوان کتاب است. ما عنوان ژئوپلیتیک گرسنگی را انتخاب کردیم زیرا نتوانستیم عنوان دیگری بیابیم که بتواند به محتوای کتاب و به خواسته ناشران آن وفادار باشد. از این جهت است که روی جلد کتاب عنوانی به این خطرناکی، به مراتب خطرناکتر از عنوان «جغرافیای گرسنگی» مشاهده می‌کنید. این خطر تنها از سوی کلمه «گرسنگی» نیست بلکه از جانب آن کلمه دیگر یعنی به‌خاطر «ژئوپلیتیک» یا به‌خاطر لغتی است که سخت تحریف شده، از معنای اصل منحرف گشته و آلوده و نفرت‌انگیز گردیده است. اما با اینکه کلمه «ژئوپلیتیک» را منطقی نازیم به پستی کشیده است، معیناً هنوز ارزش علمی خود را از دست نداده و باید معنای واقعی‌اش را بدان بازگرداند. اعاده حیثیت به این کلمه از سوی نویسنده مستلزم نوعی فداکاری بوده است زیرا به این ترتیب او خود را در معرض یک قضاوت تند قرار داده است، قضاوتی که ممکن است فقط از مطالعه عنوان کتاب به وجود آید.

معنای واقعی کلمه «ژئوپلیتیک» عبارت است از یک نظم علمی که کوشش دارد میان عوامل جغرافیایی و پدیده‌های از نوع سیاسی مناسبت‌های منطقی موجود را برقرار سازد و به این ترتیب ثابت کند که خط‌مشی‌های سیاسی خارج از چارچوب جغرافیا مفهومی ندارند به این معنی که اگر آنها را از واقعیت و از حوادث محیط طبیعی و محیط فرهنگی جدا کنند مفهوم خود را از دست می‌دهند. مسلم است که ژئوپلیتیک با چنین معنایی با ژئوپلیتیک آلمان و علم دروغین «کارل هازهورف»^۴ تشابهی ندارد زیرا این علم فقط مخلوط کدر و مبهمی بود از یک رشته اصول متناقض که یگانه هدف آن صحنه‌گردان بر تمایلات توسعه طلبی «رایش سوم» بود.

خوانندگان این کتاب ملاحظه خواهند کرد آنچه را که ما ژئوپلیتیک می‌نامیم نه هنر اعمال سیاست در مبارزه میان دولتهاست و نه

يك فورمول سحرآمیز برای پیشگویی تاریخ به صورتی که «اشپنگلر»^۵ خواستار آن بود بلکه فقط شیوه‌ای است برای بیان قوه‌محركه پدیده‌های سیاسی در واقعیت فضایی آنها و از نظر ریشه‌هایی که در خاک محیط فرو رفته دارند.

کمتر پدیده‌ای به وسعت پدیده غذایی و نیاز غم‌انگیز انسانی به خوراك در روش سیاسی ملتها تأثیر کرده است و از اینجا است که ما با واقعیت زنده و زنده «ژئوپلیتیک گرسنگی» روبرو می‌شویم.

* * *

هنگامی که نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت ما دچار یکنوع بیم و تشویش بودیم. زیرا در این موقعیت باریک از تاریخ بشریت موضوع مورد بحث ما با کیفیتهای سیاسی جهان کنونی ارتباط و بستگی نزدیکی داشت و رهایی از شبکه نامنظم و درهم پیشداوریها، و اعتقادات و ایدئولوژیهای که در خلال مبارزه‌های حاد و تند بایکدیگر برخورد دارند همواره کاری دشوار است و طبیعی بود که ما سعی داشتیم درباره سرنوشتی که در انتظار کتاب بود نگران و بیمناک باشیم. نگران بودیم از اینکه مبادا گروهی از هواداران و نیروهای زیرزمینی برخی از نمونه‌های ارتجاع به قصد محکوم کردن ما به جنب و جوش افتند و بخصوص بیم داشتیم از اینکه کشورهای استعمارگر یا امپریالیست که بانی اصلی گرسنگی و فقر جهانی معرفی شده‌اند تعصب ملی خود را جریحه‌دار احساس کنند و در نتیجه به این کتاب به چشم يك اثر سیاسی بنگرند و به نوبه خویش از راه يك رشته انتقادات و مشاجرات قلمی چنان بر آن حمله کنند که همه کوشش‌های ما در راه تفسیر علمی علل و نتایج پدیده گرسنگی جهان با سوءتعبیر روبرو شود.

با اینوصف نویسنده حق داشت که در جهان امروز چنین کتابی را با نگرانی و تشویش به‌سوی سرنوشت رها کند - در جهانی پر از اختلاف و نفاق، جهانی که در آن تضاد و تباعد عقاید بیش از سلاحهای کشنده باعث جدایی وصف‌آرایی است. اما سرنوشت با ما مساعد بود و به زودی همه نگرانیها از میان رفت. تفاهم عالی و روح گذشت و اغماضی که از طرف نقادان در برابر نقطه نظرهای جسورانه این کتاب و حتی در برابر اتهاماتی که گاه تند و زننده هستند مشهود شد

نشانه‌های پیشروی يك دوران تفاهم جدید، تفاهم بیشتر میان ملت‌هاست. پخش سریع این کتاب در سراسر جهان - تاکنون به بیست‌وشش زبان ترجمه شده است - و تقریظ‌های گرم و پرشور کشورهای مانند امریکا و انگلستان - کشورهایی که با دست زدن به استعمارهای غیرانسانی سخت از طرف ما مورد انتقاد قرار گرفته‌اند - به‌خوبی نشان می‌دهد که مردان دانش و فرهنگ از همه‌سو از تنگ نظری‌های يك ناسیونالیسم کور بریده‌اند و آماده شده‌اند تا با روحیه‌ای سالم و تفاهمی جهانی انتقادات را به صورت يك همکاری طبیعی برای ایجاد بهبود در روش‌های متداول و مرسوم بپذیرند.

استقبال پرشور و وسیعی که در امریکا و اروپا و حتی در آن‌سوی پردهٔ آهنین از این کتاب به عمل آمد ثابت می‌کند که در جهان امروز تودهٔ وسیعی از مردم با مسئلهٔ مهم گرسنگی با هشیاری و آگاهی روبرو می‌شوند و می‌دانند که یافتن يك وسیلهٔ موجز و مؤثر برای مبارزه با گرسنگی و برانداختن آن از روی کرهٔ زمین يك امر ضرور و فوری است. آنچه یقین است اینکه در همهٔ کشورهای جهان صاحب‌نظرانی که دربارهٔ این امر مشغول مطالعه هستند معتقدند که پیروزی قطعی بر بلای گرسنگی میسر نیست مگر آنکه به خطاها و اشتباهات اسفانگیزی که به نام تمدن رواج گرفته‌اند پی ببریم و حتی برخی از اصول اولیهٔ این تمدن را واژگون سازیم.

اکنون که این چاپ تازهٔ کتاب انتشار می‌یابد می‌خواهیم از فرصت استفاده کنیم برای اینکه به هم‌روشنفکران، دانشمندان و نویسندگانی که با تجزیه و تحلیل این کتاب اعتماد ما را به آیندهٔ بشریت تقویت کرده‌اند مراتب سپاس و امتنان عمیق خود را ابراز داریم.

هنگامی که دانشمندان برجستهٔ انگلیسی مانند لرد جون‌بویدار، گیلبرت مک‌آلیستر^۶، هارولد ویلسون^۷، کلیفورد سلی^۸، پترتوماس^۹، مارک هالووی^{۱۰} و بسیاری دیگر، نظرات مطرح شدهٔ در این کتاب را تأیید می‌کنند پیش از آنکه موجب خرسندی ما شوند با شناسایی ضمنی خطاها و اشتباهات سخت دوران استثمار درس بزرگی از راه‌ورسم مردانگی را به ما می‌آموزند. اگرچه این آزادگی و اغماض بهیچوجه در اعتقادات راسخ ما نسبت به عواقب شوم استعمار و نتایج وخیم آن

خللی وارد نمی‌آورد ولی لااقل ما را مجبور می‌سازد که قبول کنیم سیاست استعمارطلبی انگلستان مبین احساسات دسته‌جمعی مردم انگلستان نیست و ما را وامی‌دارد تا اقرار کنیم که امروز در این امپراتوری عظیم عده زیادی از شخصیتها که در صفوف مقدم فعالیت‌های سیاسی قرار دارند استعمارطلبی و روش‌های کلاسیک آن را با همان شدت و تندی که ما در این کتاب محکوم کرده‌ایم محکوم می‌کنند.

در طی تبادل نظری که در مجلس عوام انگلستان، دربارهٔ مسأله گرسنگی و لزوم ایجاد یک سازمان بین‌المللی امداد جهت تدارک یک مبارزه جهانی صورت گرفت ما عقاید نمایندگان رهبر نظیر ارنست-بوان، هارولد ویلسون، سر ریچارد اکلند، گیلبرت مک‌آلیستر و جولین-اسنو را شنیدیم. آنها به اتفاق آراء اعتقاد داشتند که جانشین ساختن یک اقتصاد همکاری براساس حفظ منافع دوجانبه بر اقتصاد استعماری امری اکید و ضرور است و این همان نظری است که ما در این کتاب تبلیغ کرده‌ایم. و همچنان از فرصت استفاده می‌کنیم برای اینکه سپاس صمیمانه خود را نسبت به دانشمندان و استادان کشورهای متحده عضو «انجمن آمریکایی علوم سیاسی» ابراز داریم زیرا آنها افتخار دریافت «جایزه فرانکلین دلانو روزولت» را برای بهترین اثر سال در زمینه علوم سیاسی و اجتماعی نصیب این کتاب کردند. و این عمل آنها بیشتر از آنچه ما را تحت تأثیر عمیق قرارداد که در حقیقت به صورتی تردیدناپذیر تأیید نظرات و ادعاهای ما از جانب ایشان بود، از جانب عالیترین مرجعی که مظهر استادان و متخصصان علوم سیاسی و اجتماعی امریکا شمرده می‌شود و نیز سپاسگزاری عمیق خود را نسبت به هیأت داوران جایزه بین‌المللی صلح و شورای جهانی صلح ابراز می‌داریم زیرا آنها جایزه بین‌المللی صلح را در زمینه علم به سال ۱۹۵۴ به این کتاب اعطا کردند.

و اما دور از انصاف است اگر بخواهیم خدمتی را که جمعیت مالتوس‌گرایان نوین به رهبری «و.و.گت» ۱۱ و «ف.اسبورن» ۱۲ با قیام علیه کتاب نسبت به‌ما انجام دادند نادیده‌انگاریم. «و.و.گت» و هم‌مسلكانش برای دفاع از موقعیت خودشان علیه ما دست به مبارزه خشن زدند - خشونت‌هایی که البته به خوبی برای ما مفهوم است - منتهی در این مبارزه

ضعف مسلم دکترین آنها هر چه بیشتر آشکار شد و در نتیجه استدلالها و ادعاهای ما قوت بیشتری گرفت. هنگامیکه «وگت» طی نامه‌ای خطاب به روزنامه مشهور هراالدتروپون اظهار شگفتی می‌کند از اینکه چرا آن روزنامه این کتاب را تا به این حد مورد تمجید و توصیف قرار داده است خواننده هم به سهم خود در حیرت می‌ماند که چرا «وگت» چنین نامه‌ای نوشته است و هنگامی که «اسبورن» طی نامه‌ای از چند تن از منقیدین امریکا دعوت می‌کند تا برای «گشتن کتاب» بپا برخیزند زیرا این کتاب اثری است خطرناک... خواننده از خود می‌پرسد آیا خطری که به آن اشاره می‌شود سراسر عالم بشریت را تهدید می‌کند و یا تنها برای نظریه مالتوس‌گرایان نوین که او با این شور و هیجان مبالغه‌آمیز خود را مدافع آن می‌داند خطری دربر دارد؟

* * *

مالتوس‌گرایان نوین که به قول اقتصاددان کلمبیایی «ژوزه کونسوئه‌گرا»^{۱۳} نمایندگان یکی از چهره‌های ایدئولوژیک امپریالیسم نو به‌شمار می‌آیند می‌کوشند واقعیت‌های آشکار بر ملا شده در این کتاب را انکار کنند. واقعیت‌هایی که در مجموع عبارتند از يك ادعای نامۀ راستین علیه سلطۀ اقتصادی و سیاسی ابرقدرت‌هایی که از نظر تکنیک سخت مجهز هستند و همچنان به شیوه‌ای شرم‌آور به کار بهره‌کشی توده‌های وسیع انسان‌ها ادامه می‌دهند. چه این انسان‌ها متعلق به سرزمین‌های خودشان باشند و به‌ویژه چه این انسان‌ها مردم مستعمره‌های اقتصادی آنها باشند، مستعمره‌هایی که در عمل شامل همه کشورهای جهان سوم است.

بدبختانه مبلغان مالتوس‌گرایی هم امکانات مالی سرشاری در اختیار دارند - امکاناتی که از سوی تراست‌های بین‌المللی در اختیارشان قرار می‌گیرد - و هم از شبکه وسیع و متنوع تبلیغاتی برای پخش استدلال‌های دروغین خود بر له الزام تحدید اجباری موالید نژادهای رنگی استفاده می‌کنند. زیرا افزایش جمعیت ملل افریقایی، آسیایی و امریکای لاتین خطری منفجرشونده علیه نظر کنونی جهان به‌شمار می‌آید. و اما ما به‌عنوان منابع جز افزایش علمی و تلاش پیگیر در کار

پژوهش حقیقت امکانات دیگری در اختیار نداریم و بنابراین دو حریف با نیروهایی سخت نامتساوی دست به پیکار زده‌ایم. اما برای رسوا کردن سیاست این اقتصاد بین‌المللی که با آدمکشیهای نژادگرایانه پیوند دارد و به‌جای کمک در توسعه کشورهای کم‌رشد می‌کوشد تا مانع بپا خواستن آنها شود، ما به خودآگاهی افزاینده و دسته‌جمعی آنها تکیه داریم و این کتاب نمایانگر همکاری و تشریک مساعی ما در تحقق بخشیدن به این هدف ضرور افشاگری و رسوایی جهانی است.

* * *

اما در مجموع اوضاع تغذیه در جهان امروز با آنچه ما درنستین چاپ این کتاب ترسیم کرده بودیم تفاوت فاحشی ندارد. گرچه در مسائل جزئی و در تصاویر منطقه‌ای جغرافیای گرسنگی و بویژه در گسترشی که امروز برای مبارزه با بلای گرسنگی در اختیار ما قرار گرفته تغییراتی بوجود آمده است. و به سبب همه این عوامل لازم می‌نمود که ما در کار خود تجدیدنظر دقیقی به‌عمل آوریم - تجدیدنظر بر اطلاعات آماری و بر عرضه بررسیهای تازه انجام شده در کشورهای گوناگون جهان و در کاربرد تکنیکهای موجود برای رهایی ملل گرسنه از این بردگی بیولوژیک. و همچنان می‌بایست مسئله گرسنگی را در مجموعه واقعیت سیاسی زمان خویش قرار دهیم، واقعیتی که در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، هنگامی که این کتاب آماده می‌شد به‌گونه‌ای دیگر بود. تلاش برای منطبق ساختن این کتاب با واقعیتهای زمان حاضر با همکاری آلن توبلم^{۱۴} انجام شد و از این‌رو باید مراتب قدرشناسی خود را نسبت به او ابراز دارم.

البته فلسفه و اعتقادی که برپایه آن این کتاب اندیشیده شده همچنان استوار است اما در متن و در تابلوی بدیعی که بیست سال پیش طراحی شده بود دستکاریهای زیادی به‌عمل آمده است و بدینسان کار تجدیدنظر با دو هدف صورت گرفته است: نخست اینکه کتاب خصلت سندیّت افشاگری خود را حفظ کند، سندی که واقعیت غم‌انگیز گرسنگی جهانی را بر مردم دنیا آشکار کرد؛ و دیگر اینکه کتاب همچنان بتواند از چشم انداز گرسنگی جهانی و عوارض اقتصادی و اجتماعی

و سیاسی آن در مجموعه تمدنهای گوناگونی که می‌کوشند در این دوران انتقالی ریشه‌ای تاریخ جهان راه خود را باز کنند، تصویر روز را به خواننده ارائه دهد.

ژوزوئه دوکاسترو

پاریس، ژانویه ۱۹۷۱

بخش یکم

پدیدهٔ جهانی گرسنگی

فصل یکم

«تبو»ی گرسنگی

تاریخ بشریت از همان آغاز تاریخ مبارزاتی است که انسان در راه به دست آوردن معاش روزانه انجام داده است. از این رو اگر بخواهیم ادعا کنیم و این ادعا را به ثبوت برسانیم که انسان - این به اصطلاح اشرف مخلوقات و موجودی که با نیروهای طبیعت اینهمه ستیزه کرده و سرانجام تسلط و فرمانروایی بر آنها را به دست آورده - هنوز در راه مبارزه برای تأمین معاش خویش به پیروزی قطعی نرسیده است به کاری بس دشوار دست زده ایم. اما برای اثبات این واقعیت عجیب کافی است بگوییم پس از جدالهایی که دوران دراز آنها به چندصد هزار سال می‌رسد، و به موجب بررسیهای علمی، هنوز در حدود دوسوم از مسکن جهان در حال گرسنگی مدامی بسر می‌برند و در حدود يك میلیارد و نیم از افراد انسانی برای نجات از چنگال این وحشتناکترین بلای اجتماعی معاش کافی به دست نمی‌آورند.

اما آیا مصیبت گرسنگی يك پدیده طبیعی و پیوند یافته با زندگی است و حتی مانند مرگ يك حادثه اجتناب‌ناپذیر است؟ و یا اینکه

۱ - Tabou در زبان مردم پلییزی کلمه تبو متضاد «نوا» است. مقصود از نوا هر کس و هر چیزی است که دست زدن و استعمالش مجاز باشد، موجودات و اشیائی وجود دارند که در اصل تبو هستند مانند روحانیون، جادوگران و اجساد مردگان. اما اشیاء و اشخاص دیگری یافت می‌شوند که ممکن است برحسب اراده صاحبشان به صورت تبو درآیند، یعنی نزدیکی و استفاده از آنها ممنوع گردد. در زبان فارسی برای «تبو» معادل یافت نشد. م.

گرسنگی يك نوع زخم و درد اجتماعی است که به دست خود انسان ایجاد شده است؟ این است موضوع حساس و خطرناکی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته: موضوعی که به خاطر برخورد داشتن با مسائل سیاسی و اجتماعی آن اندازه حساس و خطرناک گشته که تا امروز در عالم تمدن همانند يك «تبوی» دست نخورده مانده است و بحث درباره آن اگر امری ممنوع تلقی نشده باشد اما لاقلاً طرحش برای مردم مجاز نیست.

و به این ترتیب مسأله گرسنگی مانند آلت تناسلی به يك موضوع شرم‌آور تبدیل شده است، موضوعی منافی عفت و نزاکت و در نتیجه ناشایست برای جلب هرگونه اشاره و کنایه و توجه.

تردیدى نیست که در همان اعصار باستانی «بودا» تأیید کرده است که: «گرسنگی و عشق هسته اصلی همه تاریخ بشری را به وجود می‌آورند» و در این اواخر نیز «شیللر»^۲ نوشته است: «گرسنگی و عشق دنیا را اداره می‌کنند» اما درباره پدیده گرسنگی و تظاهرات مختلف آن تاکنون جز نوشته‌های ناچیزی در دست نیست و از مقایسه تعداد مختصر کتابهایی که درباره این مطلب نوشته شده‌اند با تعداد کتابها و مقالاتی که درباره مطالب اجتماعی به مراتب کم اهمیت‌تر نگارش یافته‌اند به نتیجه‌ای زننده و شگفت‌آور می‌رسیم.

و اما دلایل عینی فرهنگ و تمدن ما برای احتراز از برخورد با مسأله گرسنگی و احتراز از تعمق درباره آن چیست؟ تعمق نه تنها درباره سیمای خارجی این امر که صرفاً يك نوع احساس است - احساسی که به هر حال نیروی محرکه همه نهضت‌های بشری به شمار می‌آید - بلکه تفکر و اندیشه درباره تظاهر وسیعتر آن که همانا يك مصیبت بزرگ جهانی است. جالب است که درباره این صورت اخیر سکوت باز هم عمیق‌تر و سنگین‌تر است و هنگامی که مورد قحطی و گرسنگی را با بلاها و مصیبت‌های دیگر جهان مانند جنگ و بیماری‌های همه‌گیر مقایسه می‌کنیم این نکته بیشتر آشکار و برجسته می‌گردد و بهتر ثابت می‌شود که بطور قطع و یقین گرسنگی مصیبتی است که درباره آن کمتر از همه مصایب دیگر سخن گفته شده است و علل و نتایج آن تقریباً نامکشوف و تاریک مانده‌اند. در مقابل هربار که مسائل مربوط به

گرسنگی و کمبود مواد غذایی مورد بررسی قرار گرفته‌اند بیش از هزار بار مسائل مربوط به جنگ را مورد مطالعه قرار داده‌اند و معجزه چنانکه با اتکاء به شواهد و واقعیت‌های مختلف در سرتاسر این کتاب ثابت خواهیم کرد زیانهای ناشی از گرسنگی و کمبود مواد غذایی به مراتب سنگینتر و وسیعتر از خسارات ناشی از جنگها و بیماریهای همه‌گیر است. این زیانها و خسارات نه‌تنها از لحاظ کمیت سنگینترند بلکه از نظر نتایج بیولوژیکی نیز به مراتب شدیدتر می‌باشند. در قرن گذشته «واسر»^۳ توجه عموم را به این نکته جلب کرد که زیانهای وارده بر نفوس انسانی بر اثر جنگ یا به‌عنوان مثال بر اثر بیماری طاعون معمولاً در يك فرصت ده‌ساله جبران می‌شود در حالی که به دنبال قحطیهای بزرگ آنها که جان بدر می‌برند تا پایان عمر علیل و ناتوان می‌مانند.

برویم برای رفع هرگونه شبهه و تردید و برای اینکه مسأله تقدم گرسنگی را بر کلیه عوامل نابودکننده افراد بشری مسأله‌ای غیرقابل بحث سازیم کافی است به يك واقعیت مسلم که در همه‌جا مورد تأیید است اتکاء کنیم و یادآور شویم که گرسنگی اصلی‌ترین و واقعی‌ترین علل ایجاد جنگ و مؤثرترین وسیله پیدایش زمینه مساعد برای بروز بیماریهای همه‌گیر است.^۴

گرسنگی و قحطی و کمبود مواد غذایی بدون تردید بارآورترین بذره‌ای مصایب و آفات و بلایای عظیم هستند و با اینحال تمدن ما همواره کوشیده است در برابر این حقیقت بارز چشم ببندد و با این واقعیت غم‌انگیز روبرو نشود.

از جنگ همواره با صدای رسا سخن گفته‌اند و درباره فضیلت‌های زبده و پیروز آن سرودها و حماسه‌ها ساخته‌اند زیرا تمدن ما پیوسته میان جنگ طلبان و سوداگران در نوسان بوده است حتی تلاشها کرده‌اند تا شاید در پرتو نظریه‌های علمی لزوم جنگ را ثابت کنند و آن را با يك قانون به اصطلاح طبیعی بیولوژیکی منطبق بدانند در حالیکه برعکس گرسنگی را همیشه فقط احساس می‌دانستند، احساسی که چون عالم شناخت و دانش با يك نوع تحقیر آشکار دره‌ایش را به‌روی آن

۳- Wasser

۴- انسان و اجتماع در میان بلا و آفت: از سوروکین، نیویورک، ۱۹۴۲.

بسته است پس هرگز انعکاساتش نباید از ماورای ضمیر نیمه‌هشیار تجاوز کند.

استنباطها و پیشداوریهای تمدن باختر

این توطئه سکوت علیه پدیده گرسنگی را عوامل مختلفی برانگیخته‌اند و تصریح کرده‌اند که نخستین آنها از يك اصل اخلاقی سرچشمه می‌گیرد. پدیده گرسنگی (گرسنگی غذایی و گرسنگی جنسی) از آنجا که يك غریزه ابتدایی است برای فرهنگ عقلایی ما، فرهنگی که جویای سلطه عقل بر غرایز است از مسائل زنده بشمار می‌آید. فرهنگ ما از آنجا که غریزه را امری حیوانی می‌داند و تنها عقل را يك عامل اجتماعی می‌پندارد می‌کوشد تا برحسب اسلوب و روشی منظم توانایی خلافت غرایز را نفی کند و آنها را نیروی پست و قابل تحقیر بشمار آورد - گویانکه در این کوشش توفیقی به دست نیاورد.

پس از پایان قرن هجدهم تمدن و فرهنگ غربی به وسیله فلاسفه آرمانگرا و مؤلفین دائرةالمعارفها از انسان و روش و رفتار او در جهان تصویری به وجود آورد که تقریباً بشر را در مقام فرشتگان و ملائک قرار می‌داد و او را به صورت موجودی مجسم می‌کرد که از مراحل آدمخواری بدوی با پروبال فرهنگ و تربیت تا بی‌آلایشترین مراحل معنوی اوج گرفته است و از هرگونه حرص و تحریک حیوانی مبری گشته است و یا تقریباً چنین مصونیتی به دست آورده است. اما در حقیقت هربار که یکی از لاف‌زنان قرن نوزدهم یا قرن خوشبینی در ادعاهایش تکامل انسانیت و صعود باشکوه آن را در قلمرو اندیشه پاک مورد تجلیل قرار می‌داد باز در اعماق وجود خودش نیش مخفی گرسنگی و میل جنسی را که تظاهرات نهایی حیوانیت هستند به خوبی احساس می‌کرد. با اینحال این آرمانگرایان عالم فرهنگ و تربیت می‌اندیشیدند که مسلط شدن بر این امیال طبیعی از راه پنهان کردن، سرکوب کردن و خاموش کردن آنها امری ساده و آسان است. و آنگاه تاکتیک تمدن اروپا را بر اساس نادیده گرفتن مسائل دور از نزاکت قرار دادند و چنانکه «اشتفان تزوایگ» می‌گوید در طی يك قرن دراز و نفرت‌بار، این توطئه پست و زبون سکوت اخلاقی بر سراسر

اروپا تسلط داشت تا اینکه روزی يك نابغه بزرگ این خطا و اشتباه را کشف کرد و با همه سختیها و دشواریها و بهر تقدیر به این سکوت زجر دهنده پایان داد. فروید در مقابل بهت و حیرت ظاهری مقامات علمی و در برابر تعجب و شگفتی طرفداران اخلاق اقرار کرد که مسأله تمایلات جنسی نیرویی است آنچنان مقتدر که در پهنه وجود انسانی تا به آنجا که باطن و ضمیر نامیده می شود رخنه می کند و حتی بر آن تسلط می یابد زیرا انسان پیش از هر چیز همان تمایل جنسی خویش است. البته این ادعای «فروید» شگفت آور نبود اما جسورانه و خارج از نزاکت می نمود. همه همکاران دانشمند او در وجودشان مبارزه این غریزه های جنسی را مانند يك دمل باز نشده احساس می کردند اما هیچکدام حاضر نبودند حیثیتشان را به خطر اندازند و این دمل را در انظار عموم باز کنند تا فسادش جاری شود. فروید این دمل را نشتر زد و با اینکه در معرض خصومت و ملامت و تقبیح عموم قرار گرفت به تنهایی این کار دشوار را انجام داد. و از آن پس بحث با صدای بلند درباره مسائل جنسی ممکن و میسر شد.

گرسنگی و امپریالیسم اقتصادی

درباره تبوی گرسنگی باید گفت عللی قوی تر از بهانه های اخلاقی وجود داشتند: عللی که در قلب منافع اقتصادی اقلیت حاکم و ممتاز ریشه داشتند، همان اقلیتی که برای حذف بررسی پدیده گرسنگی از چشم انداز علم و درك نوین از هیچگونه تلاشی دریغ نداشته است زیرا آنچه از نظر امپریالیسم اقتصادی و بازرگانی بین المللی اهمیت اساسی داشت — عواملی که به شدت تحت اختیار و اراده این اقلیت بود، اقلیتی که بر اثر عطش سودجویی و نفع پرستی همواره کور بود — این بود که امر تولید و توزیع و مصرف منحصرأ در جهت منافع مالی آنها انجام شود نه اینکه به عنوان مهمترین مسائل اجتماعی هدفشان بهبود زندگی عمومی باشد. از قرن شانزدهم به بعد، بر اثر گسترش افق جغرافیایی جهان و توسعه اقتصاد مستعمراتی که به دنبال آن پدید آمده بود، تمدن اروپایی زمان به اوج خویش رسیده بود. بنابراین به هیچ قیمتی نمی بایست در بحبوحه شکوه و عظمت ظاهری این تمدن از روی فاجعه نفرت انگیز گرسنگی پرده برگرفت. فاجعه ای که قسمت اعظم آن حاصل استعمار غیر انسانی و استثمار غیر انسانی تر ثروت مستعمره ها با وسایل اقتصادی

منهدم‌کننده بود - از قبیل کشت انحصاری و مالکیت بزرگ - این وسایل اجازه می‌دادند که مواد اولیه لازم برای صنایع پروتوق و سودآور با نازلترین بها تهیه شوند.

عواملی که دارای طبیعت اقتصادی بودند فجایع نفرت‌باری را مانند حوادث چین از دیدهٔ جهان‌پایان پنهان می‌داشتند. در چین در تمام طول قرن نوزدهم در حدود صد میلیون نفوس به خاطر يك مشت برنج از گرسنگی جان سپردند و یا در هند در طی سی سال آخر قرن گذشته به همین علت جان بیست میلیون موجود انسانی فدا شد.

ادبیات باختر که با ادراك و طرز تفکر همین فرهنگ پیوند ناگسستنی داشت درحالی که خیرهٔ شکوه و ابهت کاذب آن بود به خدمتش کمر بسته بود و جهت حفظ سکوتی که هدف آن مخفی نگاهداشتن شرایط واقعی زندگی توده‌های وسیعی از انسانهای در حال مبارزه با هول و هراس گرسنگی بود در عمل همکاری و شرکت داشت. خیلی نادر بودند نویسندگان دلیری که خود را به خطر انداختند و بر تبوی گرسنگی تجاوز کردند و از روی این جهان زیرزمینی و مخفی گرسنگی و سیه‌روزی پرده برگرفتند. در این مورد باید از «کنوت همسون»^۶ نویسندهٔ رمان استادانهٔ گرسنگی - داستان دقیق و درست احساسات ضدونقیض و درهمی که گرسنگی در خاطر نویسنده تولید می‌کند - یاد کنیم، داستان «پانائیت ایستراتی»^۷ مرد گرسنه‌ای که در دشتهای روشن رومانی سرگردان است. همچنین باید از «فلکف»^۸ و «الکساندر نورف»^۹ که گرسنگی وحشتناک مستولی بر سراسر روسیهٔ دچار تشنجات اجتماعی را با مهارت تشریح کرده‌اند و از «ژرژ فینک»^{۱۰} که از گرسنگی سیاه و نفرت‌انگیز حومه‌های شهر برلن رنج می‌برده‌است، از «جان اشتاین بک»^{۱۱} که در کتاب خوشه‌های خشم داستان غم‌انگیز زندگی خانوادهٔ «جاد» را نقل کرده است که در ثروتمندترین ناحیهٔ غنی‌ترین کشورهای جهان - کشورهای متحدهٔ امریکا - از گرسنگی جان سپردند یاد کنیم. اما همهٔ این آثار ندهایی بودند که در صحرای وسیع بی‌تفاوتی گم شدند و نشنیده ماندند.

علم و صنعت باختر که خود شیفتهٔ فتوحات درخشان خویش بر

نیروهای طبیعت بود از اینکه می‌بایست آشکارا اقرار کند که نتوانسته است در زندگی توده‌های گرسنه و بی‌چیز بهبودی به‌وجود آورد احساس ناراحتی می‌کرد و آنها نیز با این سکوت و تجاهر آگاهانه و یا غیرآگاه شریک جرم همین توطئه بودند.

برای اینکه ثابت کنیم دانشمندان غربی دربارهٔ پدیدهٔ گرسنگی به‌صورت واقعی آن در اجتماع و دوران چهاردیواری آزمایشگاه‌هایشان تا چه اندازه غافل و جاهل بودند کافی است که يك واقعهٔ غم‌انگیز مربوط به سال ۱۹۴۵ را نقل کنیم: نیروهای متفقین که سراسر اروپا را اشغال کرده بودند در مقابل مناظر وحشتناك «اردوهای کار» قرار گرفتند. دکتر «جک درموند» ۱۲ کارشناس بزرگ انگلیسی در مسائل تغذیه پنج سال پیش به این مناسبت اقرار کرد: «باوجود پیشرفتهای شگفت‌انگیز علم تغذیه - و گو اینکه در زمان ما میلیون‌ها نفوس انسانی در چین و در روسیه و در کشورهای دیگر از گرسنگی تلف شدند - آنوقت ما بهیچ‌وجه نمی‌دانستیم چگونه می‌توان این محتضران گرسنه را باردیگر به زندگی برگشت داد». و اضافه می‌کند: «این حقیقت به صورت بارزی نشان می‌دهد که ما تا چه اندازه نسبت به نژاد انسانی بی‌توجه و بی‌علاقه شده‌ایم». هنگامی که اسیران اردوگاه وحشتزای «برگن بلسن» به تاریخ ۱۲ آوریل ۱۹۴۵ نجات یافتند سرویسهای پزشکی متفقین و کارمندان فنی صلیب سرخ با هزاران موجود انسانی که در آخرین مرحلهٔ بی‌غذایی بودند روبرو گشتند و چون آنها برای مراقبت از این افراد تعلیمات و اطلاعات لازم را نداشتند بناچار کمکهای پزشکی خود را از راه تجویز داروهای خوراکی و در موارد سخت و دشوار با تزریقهای وریدی آغاز کردند. اما از تمام این تلاشها نتایج تأسف‌آوری به‌دست آمد. تزریقها عوارض گرسنگی را تشدید می‌کردند و غذاها عوارض نامطلوبی به‌وجود می‌آوردند.

پزشکان و پزشکیارانی که مأمور نجات این بقایای انسانی از مرگ بودند در برابر عکس‌العملهای قحطی‌زدگان با لحظات دشواری روبرو گشتند. قحطی‌زدگان تصور می‌کردند که می‌خواهند با این اقدامات باردیگر آنها را مانند «نازی»ها شکنجه دهند. و تنها با گذشت زمان و فدا شدن زندگیهای بی‌شمار، دانشمندان توانستند راه تغذیهٔ درست

و از جمله مصرف شیر بدون چربی را کشف کنند.
این داستان بهت‌آوری که «سرجک درموند» نقل کرده است در حقیقت يك اتهام وحشتناك علیه تمدن غربی ما است. زیرا آشکار می‌سازد که حتی در اروپا فقط به دنبال يك رنج و مصیبت بی‌رحمانه ناشی از گرسنگی، علم غرب در صدد برآمد که برای مبارزه با نتایج و عواقب گرسنگی راه‌ها و وسایل کاملتری جستجو کند.

حقیقت اینکه لازم بود دو جنگ عظیم جهانی و يك انقلاب وحشتناك اجتماعی روی دهد - انقلاب شوروی که طی آن هفده میلیون موجود انسانی قربانی شدند و از این‌عه دوازده میلیون نفر به‌خاطر گرسنگی و کمبود مواد غذایی جان سپردند - تا تمدن غربی قانع شود که دیگر نمی‌توان واقعیت اجتماعی گرسنگی را از دیده‌ جهانیان پنهان ساخت زیرا در آن‌زمان این تلاش چنان بود که انگار کسی بخواهد نور خورشید را در پس يك الك پنهان سازد. و به این ترتیب جبر وقایع تبوی گرسنگی را هم شکست داد و سرانجام دانشمندان توانستند موضوع را خارج از حدود فکر و ذهن مورد مطالعه قرار دهند. به‌دولتها توصیه شد آثاری تهیه کنند که نشان‌دهنده وضع واقعی مردمشان باشد و حتی انتشار گزارشها و رساله‌های مربوط به این مطلب ممنوع و تحریم شده مورد تشویق قرار گرفت. امروز اوضاع به‌گونه‌ای دیگر است. مسأله مبارزه با گرسنگی از اندیشه‌های اساسی زمان ما به‌شمار می‌آید. تا آنجا که امروز در این باره به اندازه‌ای آثار و انتشارات وجود دارد که به هنگام مبارزه جهانی علیه گرسنگی - ترتیب یافته به‌وسیله سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد از سال ۱۹۵۹ - سخن از «جنگال» می‌رفت. این «جنگال» سودمند با سکوت بیست سال پیش تناقض جالبی دارد.

جهان و انقلاب اجتماعی

علت عمیق‌یک چنین تغییر ریشه‌ای و اساسی روشها ناشی از آنست که در زمان حاضر دنیا یکی از مراحل انقلابی تاریخ خویش را طی می‌کند. دو جنگ بزرگ جهانی و انقلابهای روسیه و چین در حقیقت تظاهرات و نشانه‌هایی از این مرحله انقلاب جهانی می‌باشند: مرحله‌ای که همانا حمله و یورش نیروهای اجتماعی برای برطرف کردن موانع از سر راه پیشرفتشان می‌باشد. اگر ما آن اندازه شجاعت داریم که تأیید کنیم

در دوره‌ای از يك انقلاب جهانی زندگی می‌کنیم باید به دقت روشن کنیم که مفهوم این کلمه «انقلاب» چیست.

در اینجا منظور از انقلاب آن نیست که حکومت‌های موجود سرنگون شوند و قدرت در دست دسته دیگری افتد بلکه هدف، روند يك دگرگونی کامل، يك استحالۀ تاریخی و استقرار يك نوع اعتقادات اجتماعی است که با اعتقادات پیشین کمترین وجه اشتراکی ندارند. آنچه را «اورتگا ای گراسه» ۱۳ «بحران تاریخی» می‌خواند ما «مرحلۀ انقلابی تاریخ» می‌دانیم. این فیلسوف اسپانیایی بیان می‌کند که روند تاریخ به دو صورت انجام می‌گیرد: یا با تغییرات متوالی اشیاء در جهان ما و یا با تغییرات جهان بطور کلی. در مرحلۀ نخست آنچه واقع می‌شود يك «تکامل» تاریخی است و در مرحلۀ دوم «بحران» یا «انقلاب تاریخی» است. در زمان حاضر ما شاهد فنای کامل نظام‌های اجتماعی موجود و طریقه‌های زندگی آغاز قرن هستیم، و در این دوران بحرانی تاریخ می‌خواهیم از يك عصر اجتماعی به عصر دیگری وارد شویم.

جولین هاکسلی ۱۴ در کتاب زندگی در يك دوران انقلابی برای مشخص ساختن این دو عصر، اولی را «عصر انسان اقتصادی» و دومی را «عصر انسان اجتماعی» می‌نامد زیرا در حقیقت شدیدترین تناقضی که میان این دو مرحلۀ تاریخی متعلق به يك نسل وجود دارد همانا جابجا شدن منافع حیاتی است. تا وقوع نخستین جنگ جهانی تمدن غربی ما با اقتصاد گرای افراطی خود چنان از راه علم و فن سرگرم تسلط یافتن بر نیروهای طبیعت بود و چنان تمام توجه و تلاشش را به مسائل بهره‌برداری اقتصادی و ایجاد ثروت معطوف ساخته بود که انسان و عوالم مربوط به او را تقریباً به دست فراموشی مطلق سپرده بود. حال آنکه در دنیای ما، در دنیای پس از جنگ، آنچه همه‌جا به چشم می‌خورد - خواه در منطقه غربی یا کاپیتالیسم، خواه در منطقه شرقی یا سوسیالیسم - همانا تمرکز یافتن توجه نسبت به انسان بیولوژیک یا جوهر اجتماع مادی است و همچنین قائل بودن يك نوع تقدم برای مسائل انسانی نسبت به مسائل خالص اقتصادی. البته منظور این نیست که در این «عصر انسان اجتماعی» مسأله «اقتصاد» در درجه دوم اهمیت قرار گرفته باشد اما اگر با دقت بیشتری بخواهیم موضوع را توصیف کنیم باید بگوییم

که امروز اقتصاد را به‌جهت و سمتی کشیده‌اند که باید آن را يك عامل مفید و مؤثر برای نیل به «زندگی بهتر» دانست. در زمان ما دموکراسیها خود را به مسائل مربوط به حمایت و تجدید نظر در ارزش بیولوژیک انسانی سخت مشغول و گرفتار نشان می‌دهند و کشور اتحاد جماهیر شوروی برنامه پنجساله‌اش را بر آنچه «اصل انسان‌دوستی کمونیست» نامیده می‌شود تطبیق می‌دهد. اقتصاد کنونی تنها عبارت از ایجاد تأسیسات سودآور نیست بلکه عملی است که باید روشهای نوین برای گسترش زندگی بهتر دسته جمعی را بیاموزد و به این ترتیب احساس می‌گردد که در عصر نوین تلاش می‌شود تا طرح نویدبخشی که همانا قراردادن پول در خدمت بشر است - به جای قراردادن بشر در خدمت پول - به موقع اجرا درآید و همچنین کار استفاده از محصولات و تولیدات چنان سازمان گیرد که احتیاجات اساسی و ضروری افراد جامعه برآورده شود و نه اینکه برای ارضای اشتهای سیری‌ناپذیر مؤسسات تولیدکننده همچنان به قتل‌عام احمقانه افراد انسانی ادامه داده شود.

این ضریب مشترك - عطف توجه نسبت به انسان و انسانی‌کردن فرهنگ - در دو نظام اقتصادی که اکنون به‌خاطر کسب برتری در جهان مبارزه می‌کنند - دموکراسیهای غربی و کمونیسم شرقی - به‌ما ثابت می‌کند که نمی‌توان گفت در حال حاضر دو جهان آشتی‌ناپذیر با هم پیکار می‌کنند بلکه باید گفت که اکنون این دو جبهه، دو قطب مختلف يك جهان را تشکیل می‌دهند: دو قطب اجتماعی با اختلافات و مشخصاتی که در حقیقت فاصله آنها را از فاصله موجود میان دو قطب واقعی زمین بیشتر نمی‌کند. توجه روزافزون انسان نسبت به انسان و تلاش بی‌صبرانه برای نیل به زندگی بهتر دسته‌جمعی در حقیقت هدف مشترکی است که نظامهای اقتصادی مختلف به‌سوی آن پیشروی می‌کنند تا بتوانند در رقابتهای موجود هرچه زودتر به پیروزی قطعی برسند.

تجاوز نسبت به «تبو»

و اما همینکه نسبت به «تبو» یکبار تجاوز شد از آن پس، درباره پدیده گرسنگی يك رشته مطالعات جالب صورت گرفت. در سال ۱۹۲۸، «جامعه ملل» مسأله خواروبار و تغذیه ملت‌ها را در شمار کارهای دائمی‌اش قرارداد و تحت نظارت «سازمان بهداشت»

در کشورهای گوناگون به تحقیقات مختلف پرداخت و درباره این موضوع يك رشته گزارشهای مهم نشر داد. به دنبال نخستین بررسیها که با روش و با دقت علمی در نواحی متفاوت جهان انجام شد يك واقعیت نگرانکننده به ثبوت رسید و معلوم شد که دوسوم از مردم جهان در گرسنگی دایمی بسر می‌برند. از يك سو این نتیجه تأثرانگیز و از سوی دیگر این واقعیت انکارناپذیر که ما تنها به قیمت تشخیص خطاها و اشتباهات تمدن کنونی خود می‌توانیم به ادامه زندگی موفق شویم، وجدان جهانی را واداشته‌اند تا در برابر مسأله گرسنگی تغییر روش اساسی دهد - یعنی بکوشد تا از آن پس با شجاعت و جرأت به این مسأله توجه کند و با قدرت و نیرومندی به حل آن پردازد. جدی‌ترین تظاهر این طرز تفکر جدید با برگزاری «کنفرانس هاتاسپرینگک» نمودار شد: یعنی نخستین کنفرانس از يك رشته کنفرانسهای مربوط به امور تغذیه که «سازمان ملل» برای رسیدگی به مسائل اساسی به منظور احیای جهان پس از جنگ ترتیب می‌داد.

در خلال این کنفرانس که به سال ۱۹۴۳ تشکیل شد چهل و چهار ملت به میل و اراده خود مسأله تغذیه سکته خویش را مطرح کردند و درخواست داشتند که تدابیری بعمل آید تا از روی نقشه جهانی مربوط به اوضاع زندگی توده‌های مردم لکه‌های سیاهی که نمودار اجتماعات مردم کم‌غذا و یا گرسنه‌است اگر بکلی محو نشوند دست کم کاهش یابند و نادر گردند. آنها به شهادت عقب‌ماندگی مردم خود، با ارائه آمار نگران‌کننده مرگ و میر و به موجب نمودار بیماریهای مربوط به کمبود غذایی - بری‌بری - پلاگر - اسکوربوت - زروفتالمی - راشیتیسم - گوآتر بومی - کم‌خونی و غیره - ثابت کردند که فاقد خوار و بار لازم برای تغذیه سکته کشورهای خویش می‌باشند.

اما برای اینکه تدابیر و تصمیم‌ها بتوانند به هدف برسمند مطالعات مربوط به تغذیه مردم در سراسر جهان باید هر روز وسیع‌تر شود و افزایش یابد و از همین رو کسانی که در این زمینه مطالعه می‌کنند موظفند که نتایج مطالعاتشان را به اطلاع عموم برسانند زیرا نتایج این مطالعات به برنامه جهانی مبارزه با قحطی و بی‌غذایی که ننگین‌ترین بلای اجتماعی است کمک مؤثری بشمار می‌آید. و اینکه می‌گوییم ننگین‌ترین بلا از آن جهت است که این گرسنگی و قحطی مدامی به منزله يك اتهام دایمی و يك برهان آشکار است علیه نارسایی و

ناتوانی تشکیلات و سازمانهای فرهنگی و علمی موجود، سازمانهایی که نمی‌توانند اساسی‌ترین احتیاج انسانی یعنی نیازمندی او را به خوراك برطرف سازند.

یکی از موانع بزرگ در راه حل کامل مسأله مربوط به تغذیه ملت‌ها بطور قطع آشنایی ناقص ما به مجموعه قضیه است. قضیه‌ای که در عین حال تظاهر در همی از علل بیولوژیکی، اقتصادی و اجتماعی است و قسمت اعظم مطالعات علمی هم چون همیشه به یکی از این سه علل محدود می‌شوند و قضیه را از يك زاویه مورد مطالعه قرار می‌دهند همیشه ناقصند به این معنی که فیزیولوژیست، شیمیدان، و اقتصاددان هر کدام در چارچوب محدود تحقیقی خودشان به مسأله می‌پردازند. نتایج مطالعات کارشناسان بطور کلی از سوی مسئولین سیاسی کشورهای جهان و از سوی سازمان‌های بین‌المللی است که پذیرفته می‌گردند و انتشار می‌یابند. در حالی که این نظرات چیزی جز يك برداشت انتزاعی مسأله نیست و يك نوع فکری است که بوجود می‌آورند و می‌پذیرند زیرا می‌تواند وجدان اخلاق را راضی کند. اما در واقع مسأله راستین که همانا مسأله‌ای سیاسی است همواره با تردستی و با نوعی حقه‌بازی علمی مطرح نمی‌شود. رویهم تقریباً در همه کشورهای جهان حکومت نماینده يك گروه حاکم و مسلط است و این گروه‌ها هرگز در حل اینگونه مسائل نفعی ندارند. حکومتها هرگز نخواسته‌اند به گونه جدی به توسعه «سیاست غذایی» توجه کنند زیرا با ابهام یا به روشنی احساس می‌کنند که از پرداختن به این مسأله نمی‌توانند برای خودشان و یا برای گروهی که نمایندگان آن هستند انتظار نیکویی داشته باشند. برخی پا فراتر می‌گذارند و «سیاستهای گرسنگی» کم و بیش منحرف را تعیین می‌کنند. انهدام ذخایر مواد غذایی در بسیاری از کشورهای صنعتی به منظور کمیاب ساختن این خوراکیها و حفظ نرخ فروش آنها خود نمونه‌ای است آشکار از این شیوه و روش. همین‌اواخر بود که خبرگزاری امریکایی U.P.I مضمون خبری را منتشر کرد که به موجب آن به وضوح تأیید می‌شد که به سال ۱۹۶۸ دست‌کم ده میلیون امریکایی از گرسنگی و از تغذیه بد رنج می‌بردند و این وضعیت ناشی بود از «يك نظام سیاسی و اقتصادی که سالانه با صرف میلیون‌ها دلار خوراکیهای بازار را ناپدید می‌کرد، تولید را محدود می‌ساخت، زمین‌ها را از زیر کشت بیرون می‌کشید تا مگر سود تولیدکننده را حفظ و

تضمین کند.»

تمدن متخصصان

این دید محدود در روپروشدن با قضایای یکی ازخصیصه‌های تمدن غرب است. از نیمه قرن نوزدهم اندک اندک يك نوع تعلیم دانشگاهی رواج یافته است که گویا هدف آن کمک به ارتقاء سطح علم است اما در حقیقت این روش تجزیه‌کردن و خردکردن فرهنگ و دانش و تبدیل آن به تکه‌ها و لقمه‌های کوچکی از دانش و معلومات است. در سایه این روش تربیتی هر متخصصی به دانش محدود خودش می‌چسبد و با جمل کامل و بی‌تفاوتی مطلق به آنچه در اطراف او می‌گذرد هرچه بیشتر دانش محدود خویش را زیر ذره‌بین زیر و رو می‌کند و به نتیجه‌گیری می‌پردازد. در زمان ما در دانشگاه‌های اروپا و امریکای شمالی این روش تعلیماتی را به حد افراط توسعه داده‌اند: روشی که هدف آن تربیت متخصص است. مردانی که اطلاعات فنی کامل و بی‌نقصی دارند اما معلومات عمومی آنها سخت ناچیز است و در جهان سیاست دارای نزدیک‌بینی اسفانگیزی هستند، اجرای این روش را بمعده دارند. و از همین‌رواست که «اورتگا ای گراسه» در کتابی که به سال ۱۹۴۰ انتشار داده است تأیید می‌کند: «که این روش دانشگاهی جدید مسؤولیت تربیت انسانهای تازه‌ای را بمعده گرفته است. کسانی که روز به روز بر دانششان افزوده می‌شود و در عین حال روز به روز کم‌فرهنگ‌تر می‌شوند. و این افراد که نمونه‌های برجسته محیط فرهنگی را تشکیل می‌دهند از آنجا که روز به‌روز سطح علمشان در محیط محدودتر و کوچک‌تری ارتقاء می‌یابد، و این متخصصان که هر روز در رشته‌های محدودتر و فشرده‌تری متخصص می‌شوند برای حیات فرهنگی موجودات خطرناکی می‌باشند.»

و اگر امروز با وجود شکستن حصارهای اطراف مسأله گرسنگی، هنوز مطالعات وسیع و کاملی درباره آن بعمل نیامده است و این‌موضوع با دورنمای جهانی مورد توجه قرار نگرفته و پدیده گرسنگی در صورتها و حالات گوناگون و نتایج حاصله آن بررسی نشده است فقط و فقط نتیجه طبیعی شیوه و روشی است که متخصصان در روپروشدن با مسائل اتخاذ می‌کنند. گواینکه برای جلب توجه جهانیان درباره تولید خواروبار و افزایش نفوس جهانی و درباره مسأله گرسنگیهای دسته-

جمعی مطالعاتی شده است و دانشمندانی مانند «لرد جون بویدار» انگلیسی و «ایمر فرنچی» ۱۵ و «فرانک بودرو» ۱۶ و چند تن دیگر در این باره مطالعاتی کرده‌اند که به راستی پایه‌های علمی دارند و دیدوسیعی برای این موضوع به وجود می‌آورند و همچنین برخی از تشریحات سازمان خواروبار جهانی وابسته به سازمان ملل متحد با چنین هدفهایی در این باره بررسیهایی کرده‌اند، اما متأسفانه مسأله گرسنگی چنان با شرایط اجتماعی تلاقی و برخورد عادی دارد که در این زمینه اکثر مطالعات صوری نتوانسته‌اند از تأثیر پیشداوری سیاستهای مسلط و یا از اراده اندیشیده مسکوت گذاردن مسأله به علل آشکار خودخواهی اجتماعی یا انفرادی برکنار بمانند.

«فراوانی و برکت» یا «پستی و ثلثات» طبیعت

در مطالعات نظری راجع به گرسنگی جهانی ما در برابر دو نوع نظریه قرار می‌گیریم که به گمان ما هر دوی آنها برای آینده بشریت يك خطر واقعی دربر دارند زیرا این نظریه‌ها واقعیت اجتماعی قضیه را لوٹ می‌کنند. یکی از دو نظریه اینست که سعی دارد ثابت کند گرسنگی دسته‌جمعی پدیده‌ای است طبیعی و اجتناب‌ناپذیر و این نظر کسانی است که یگانه راه درمان آنرا جلوگیری اجباری از کثرت اولاد می‌دانند تا از این راه از تعداد نفوس جهان کاسته شود. این نظریه‌های یأس‌آور و بدبین در افق و دورنمای جهانی که دوران تحول را می‌گذرانند در حقیقت يك پدیده قابل درك است و ثمره فعالیت مغزهایی می‌باشد که در يك نظام فرهنگی درهم ریخته پرورش یافته‌اند، نظامی که خودشان درهم ریخته‌اند اما درعین حال هنوز هم حاضر نشده‌اند نتیجه انقلاب اجتماعی جاری را بپذیرند و به ناچار همچنان براساس معلومات و اطلاعاتی که اکنون جز به صورت خیال و شبخ وجود خارجی ندارند به استدلال می‌پردازند. «اورتگا ای. گراسه» می‌نویسد: یکی از صفات مشخصه ادواری که در حال بحرانهای تاریخی هستند اینست که اعتقادات گذشته ارزش خود را از دست می‌دهند در حالی که دنیای جدید هم هنوز براساس نظام نو شکل نگرفته است تا بتواند به اندیشه‌ها و کردار نسل جدید الهام ببخشد. به همین دلیل امروز خیلی

از مردم نمی‌دانند درباره جهان ما چگونه باید بیندیشند و به ناچار به گذشته پناه می‌برند انگار که گذشته یگانه درمان این خلاء داخلی آنهاست. کوشش برای اثبات این نظر که گرسنگی يك پدیده طبیعی است و از يك نوع قانون طبیعت پیروی می‌کند اقدامی است برخلاف اطلاعات علمی نوین و کافی است که برخی از معلومات مقدماتی آمار را مورد تجزیه و مطالعه قرار دهیم تا معلوم شود که چنین کوششی تا چه اندازه ساختگی و دور از حقیقت است زیرا دریاها هفتادویک درصد از تمام مساحت کره زمین را اشغال کرده‌اند و بیست‌ون درصد بقیه خاک است و این قسمت در حدود پنجاه‌وشش میلیون متر مربع مساحت دارد و این مساحت از نظر جغرافیای طبیعی دارای صور طبیعی گوناگونی است چه سی درصد از آن به شکل جنگل و بیست درصد دشتهای کم‌درخت و هجده درصد کوهستانی و سی‌وسه درصد آن زمینهای بایر و صحرای هستند - خواه از نوع صحراهای استوایی و خواه صحراهای قطبی. به موجب تخمین کارشناسانی نظیر «ربرت سالتو و هولمر شانتز» وابسته به دستگاه کشاورزی کشورهای متحده امریکا در حدود بیست‌وپنج میلیون میل مربع - یعنی در حدود نصف خاک کره ارض - در حال حاضر با اصول و روشهایی کشت می‌شوند که میزان بهره‌برداری از آنها را محدود و ناچیز می‌سازد. این تخمین بهیچ وجه اغراق‌آمیز نیست زیرا پنجاه درصد از خاک کره ارض را نواحی کوهستانی و صحرای تشکیل می‌دهند و این مساحت جزء اراضی قابل کشت محسوب نمی‌شود. گو اینکه در سالهای اخیر با روشهای کشاورزی فنی توانسته‌اند در زمینه کشت اینگونه اراضی به پیروزیهای مسلمی برسند و برای تأیید این نظر کافی است یادآوری کنیم که صدها هزار آکر^{۱۷} از صحرای مناطق گرمسیر در سایه روشهای نوین آبیاری قابل کشت شده‌اند و شورویها باطریقه‌های حیرت‌آور کشاورزی در کار ضمیمه کردن قسمت بزرگی از صحراهای قطبی به اراضی قابل کشت کشورشان می‌باشند. در نواحی شمال مانند شبه جزیره «کولا» که در شصت و هفت و چهل و چهار درجه عرض جغرافیایی شمالی یعنی سه درجه بالاتر از دایره قطبی قرار دارد امروز شورویها گندم، جو، شلغم، هویج، نخود فرنگی، ترب، کدو و خیار کشت می‌کنند

۱۷- آکر واحدیست که برای اندازه‌گیری زمینهای زراعتی به کار می‌رود و در حدود ۳۹۲۰ مترمربع است.

تا برای تغذیه صد و پنجاه میلیون نفر ساکنان این کشور مصرف شود و مهمتر اینکه باز هم در قسمت شمالی‌تر یعنی در شبه جزیره «تایمیر» که شمالی‌ترین اراضی ناحیه «اورازی»^{۱۸} را تشکیل می‌دهند و فقط ۸۵۰ میل از قطب شمال فاصله دارد امروز با روش «لیسنکو»^{۱۹} متخصصین کشاورزی شوروی گیاهان منتخبی را کشت می‌کنند به این ترتیب که رشد و به‌ثمر رسیدن آنها را با دوران کوتاه بهار مناطق قطبی منطبق می‌سازند و بدین‌قرار در میان صحرای قطبی بر اثر پیروزی تردیدناپذیر علم و فن واحدهای خرم و حاصلخیز و کشتزارهای سیب‌زمینی و ذرت و تمشک و غیره بوجود آمده است و در این نواحی نه‌تنها گیاهان می‌رویند و به‌ثمر می‌رسند بلکه حاصل و ثمر آنها فراوان و سخت رضایت‌بخش است مثلاً یک نوع سیب‌زمینی که در شمال دایره قطبی کشت می‌شود در هر هکتار دویست کنتال حاصل می‌دهد در حالیکه در مرکز قاره «اورازی» محصول متوسط از صد کنتال تجاوز نمی‌کند. اما اگر از این موفقیتها هم که ارزش اقتصادی آنها هنوز مورد بحث است بگذریم و همان محاسبات محتاطانه متخصصین شمال امریکا را در نظر بگیریم باز به این نتیجه می‌رسیم که علل کمبود غذایی در جهان دناث و لثاث طبیعت نیست.

از این محاسبات چنین برمی‌آید که در سرتاسر کره زمین شانزده میلیارد آکر زمین برای کشت و زرع و تهیه مواد غذایی انسان آماده است و یا به عبارت دیگر به نسبت جمعیت کنونی جهان هشت آکر زمین برای هر فرد وجود دارد. به موجب محاسباتی که کارشناسان صلاحیتدار در زمینه کشاورزی و امر تغذیه در سایه علم نوین تغذیه به عمل آورده‌اند جهت تدارک مواد غذایی لازم برای زندگی هر فرد انسانی در حدود دو آکر زمین لازم است یعنی در حقیقت از مساحتی که اکنون طبیعت در اختیار هر فرد قرار داده است فقط $\frac{1}{3}$ آن کافی است برای اینکه بتواند از یک رژیم غذایی کامل برخوردار شود. آیا علیه این نظریه که گرسنگی را یک «پدیده طبیعی» می‌دانند باز هم دلیل دیگری می‌خواهید؟ مساحتی که در حال حاضر به دست بشر مورد کشت و زرع قرار می‌گیرد هنوز به دو میلیارد آکر نرسیده است یعنی در حقیقت

۱۸- نام جدیدیست که برخی از جغرافیدانها به مجموعه دو قاره اروپا و آسیا اطلاق می‌کنند.

بشر فقط از يك هشتم امكانات طبيعى زمين استفاده مى‌کند. بنا بر اين نمى‌توان مسأله گرسنگى جهانى را نتيجه عدم امكان استفاده بيشتر از کره زمين و محدود بودن محصول دانست. زيرا گرسنگى مسأله‌اى است مربوط به شکل توزيع، و «فرانك بودرو» نويسنده کتاب امر تغذيه به گونه يك مسأله جهانى حق دارد که مى‌گويد: «ما راه توليد غذاها را خيلى بهتر از طريقه توزيع آنها آموخته‌ايم». قحطى و جنگ تابع هيچيك از قوانين طبيعى نيستند و در حقيقت اين دو فاجعه ساخته دست خود بشر هستند و بعدها با اتکاء به يك رشته ملاحظات تاريخى و مردمشناسى درباره اين مسأله توضيح بيشتر خواهيم داد و در اينجا فقط اکتفا مى‌کنيم به اينکه تذکر دهيم تاکنون متخصصان علم مردمشناسى مدارك فراوانى گرد آورده‌اند که ثابت مى‌کند در ميان اکتشافات مربوط به بشر ماقبل تاريخ تا کنون هيچ مدرک و قرينه‌اى از وجود جنگ مسلحانه و يا جنگهاى سازمان يافته ميان بدوى ترين قبایل انساني به دست نيامده است و اما در بقايای استخوانبندى محجر شده اين انسانهاى اوليه کمترين اثرى هم از کمبود مواد غذايى ديده نمى‌شود حال آنکه در استخوانهاى مربوط به ادوار بعدى کم کم علائم کمبود مواد غذايى به چشم مى‌خورد و اين علائم همان نشانه‌هاى بيولوژيك قحطى و گرسنگى هستند. با توجه به اين حقايق نتيجه مى‌گيريم که پس از نيل انسان به مرحله خاصى از تمدن، مرحله‌اى که طى آن اندوختن ذخاير و ايجاد مرزها را براى دفاع از ثروت آموخت، قحطى و جنگ در جهان پديدار شدند و در همان زمان بود که موانع ودشواريهائى در راه توزيع ثروت طبيعى آغاز شد، دشواريهائى که مخلوق خود انسان بودند.

مترسك «مالتوس»

گروه ديگرى از ثنوريسينهاى پديده گرسنگى، طبيعت را متهم مى‌کنند به اينکه با مکانيسم خود به طور غير مستقيم محرك اين بلا مى‌باشد به اين معنى که با بخشيدن امكان توليد مثل سريع به انسان موجب افزايش فوق العاده سکنه کره ارض مى‌شود. مالتوس گرايان نوين کسانى هستند که ثنورى عالم اقتصادى معروف انگليس يعنى «توماس ربرت مالتوس» را دوباره احيا کرده‌اند. در اواخر قرن هجدهم در آن زمان که نخستين آزمائشهاى صنعت ماشينى چنين وانمود مى‌کرد که

بعدها ماشین می‌تواند جانشین انسان شود و بنابراین باید بدون درنگ از تعداد موالید کاست تا هر گونه رقابت میان ماشین انسانی و این ماشین نوین از بین برود، دانشمند انگلیسی نظریه معروف خویش را به جهانیان عرضه کرد.

نخست این نظریه‌ها سخت مورد تأیید قرار گرفت بخصوص در کشور خود او که مهد صنعت ماشینی بود. «آلفرد سووی» ۲۰ در کتاب ثروت و جمعیت که به سال ۱۹۴۴ در پاریس انتشار یافت اقرار می‌کند که سوسیالیسم در حال پیدایش به نوبه خویش به میزان قابل توجهی در ایجاد و تأیید نظریه‌های مالتوس سهمی داشته است. مالتوس برای دفاع از نظریه‌ای که به موجب آن افزایش جمعیت خطری شدید و جدی برای تعادل اقتصادی جهان بوجود می‌آورد این فرضیه را مطرح کرد که رقم جمعیت به نسبت تضاعد هندسی افزایش می‌یابد در حالی که رقم مربوط به محصولات غذایی به نسبت تضاعد عددی زیاد می‌شود و از همین رو دره اختلاف میان جمعیت و محصول هر روز عمیق‌تر می‌شود. اما نظریه مالتوس فاقد پایه و اساس علمی لازم بود. نخستین اشتباه او اینکه تصور می‌کرد افزایش تعداد جمعیت يك عامل مستقل و يك پدیده جدا از چارچوب حقایق اجتماعی است حال آنکه در عمل این افزایش با عوامل سیاسی و اقتصادی بستگی نزدیکی دارد.

تصور اینکه افزایش سکنه جهان از يك قانون طبیعی پیروی می‌کند از طرف «مارکس» مورد اعتراض قرار گرفت زیرا او ثابت کرد که میکلهای دموگرافیک تاریخی که از يك دوره به دوره دیگر تغییر می‌یابند با نوع سازمانهای اجتماعی تطابق و هماهنگی دارند. «فوریه» ۲۱، «پرودن» ۲۲، «انگلس» ۲۳ و «کائوتسکی» ۲۴ هر يك به نوبه خویش جنبه‌های تصنعی دکترین «مالتوس» را فاش کردند و حتی تاریخ هم پیشبینیهای او را به طور درپست تکذیب کرد. در نخستین سالهای پس از انتشار نظریات مالتوس وضع افزایش سکنه جهان طوری بود که نظریه او تأیید می‌شد اما خیلی زود و حتی پیش از پایان قرن نوزدهم نظم و سرعت این افزایش رو به کندی گذاشت و در برخی از کشورها باروری سکنه چنان رو به کاهش گذاشت که این بار

به جای خطر کثرت جمعیت نزدیکی خطر کسر جمعیت احساس می‌شد. امروز اگر در برخی کشورها مانند هند، چین، مصر و امریکای مرکزی تعداد جمعیت همچنان رو به افزایش است در سرزمینهایی مانند اروپای غربی، امریکای جنوبی و شمالی و افریقا جمعیت در مرحله برقراری تعادل وارد شده است حال آنکه در کشورهایی مانند ایالات متحده امریکا، استرالیا و زلاند جدید به آنچنان مرحله‌ای رسیده است که به اصطلاح «نوتشتین»^{۲۵} باید آن را آغاز افول جمعیت دانست.

«ایمرفرنچی» متخصص معروف مردمشناسی می‌گوید: «و به این ترتیب تکامل عملی وقایع درستی دکترین اصلی «مالتوس» را تکذیب کرد». دکتر «و. ر. آیکروید»^{۲۶} رئیس کنونی بخش تغذیه در سازمان خواروبار و کشاورزی جهان وابسته به سازمان ملل متحد در سال ۱۹۳۷ نوشته است: «تمدن غربی، هیولایی را که مالتوس به حرکت در آورده بود نیست و نابود ساخت».

بنابراین، اکنون که این نظر درز پر آوار پیشگوئیهای وحشتزای خویش مدفون گشته است چگونه در زمان ما می‌توان آن را از گور بیرون کشید و با تار و پود پوسیده‌اش نظریه‌ای خوفناکتر پرورش داد و مدعی شد که در آینده نزدیکی بر اثر گرسنگی عمومی، جهان خالی از جمعیت خواهد شد و دنیا پایان خواهد یافت؟ حقیقت اینست که در زمان ما شرایط دسته‌جمعی مردم در تأثیرپذیری خیلی شبیه به زمان «مالتوس» قدیمی است. این اقتصاددان انگلیسی در يك مرحله ابتدایی زندگی می‌کرد - مرحله انقلاب صنعتی - و بنابراین در آن زمان نسبت به آینده يك نوع نگرانی و عدم اطمینان حکمفرما بود و این همان پدیده‌ای است که با میزان وسیعتر در انقلاب اجتماعی زمان ما هم به چشم می‌خورد. انقلاب جهان کنونی در مجموعه روند اجتماعی آنچنان تغییرات ریشه‌ای و اساسی به وجود آورده است که کار پیشبینی آینده جهان را به راستی غیرممکن ساخته است. و حق با «جولین هاکسلی» است که ادعا دارد انقلاب امروزی نسبت به سایر انقلابها يك انقلاب درست و کامل است.

این تغییرات ریشه‌ای اجتماعی که در حال انجام یافتن است، این خیز کورکورانه به سوی مجهول، مردم محتاط را که علیرغم تمایلشان

در این گردباد گرفتار شده‌اند سخت به وحشت انداخته است. احساس بیم و وحشتی که بدینسان به وجود آمده است آنها را براین می‌دارد که امروز مانند دوران مالتوس، تصور کنند که افزایش جمعیت کره زمین علت اغتشاشات و اختلالات اجتماعی است. مالتوس‌گرایان نوین مدعی هستند که جهان در حال قحطی و کمبودی غذاست و به این ترتیب محکوم است که بر اثر گرسنگی همه‌گیر معدوم و نابود شود، چرا که افراد بشر به‌طور جدی مسأله تولید مثل را مورد کنترل قرار نمی‌دهند و مسؤولیت امر گرسنگی را به عهده خود گرسنه‌ها می‌گذارند و به‌چشم آنان این ملت‌های گرسنه که سبب افزایش وحشت و بیم آنها از تکثیر نفوس هستند جانیان و گناهکارانی می‌باشند که گرسنه بودن جنایت وحشت‌انگیز و نفرت‌زای آنها به‌شمار می‌آید.

در آخرین تجزیه به‌نظر می‌رسد که نظریه مالتوس‌گرایان نوین عبارت از اینست که این موجودات گرسنه، به دنیا می‌آیند برای اینکه گرسنگی بکشند همچنانکه به‌موجب نظریه قدیمی «لومبروزو»^{۲۷} جانی اگر دست به جنایت و دزدی بزند از آنرو است که جنایتکار به دنیا آمده و جانی بالفطره است. این گرسنه‌ها هم به‌نظر آنها مانند همان جنایتکاران باید دچار قصاص عبرت‌انگیز شوند و به‌همین دلیل مالتوس-گرایان نوین در عین حال آنان را به نابودی دسته‌جمعی و فردی محکوم می‌کنند. مرگ فردی آنها از گرسنگی و بیغذایی است و نیستی دسته‌جمعی آنها نتیجه کنترل موالید است تا سرحد معدوم کردن این نژاد گرسنه و انهدام این جانیان بالفطره از روی کره زمین... و فنای این جنایتکاران «مازوشیست»^{۲۸} که گرسنگی را ایجاد می‌کنند و از عواقب آن رنج می‌برند!

«ویلیام وگت» پرچمدار این مالتوس‌گرایان نوین با صراحت تمام برای مردم چین، این سازندگان بلای گرسنگی! چنین قصاصی تجویز می‌کند زیرا هم او است که در کتاب‌راهی بسوی بقا به سال ۱۹۴۸ می‌گوید: «امید ناچیزی هست بر اینکه در سال‌های آینده دنیا بتواند از وحشت و بلای این قحطی‌های طولانی چین رهایی یابد اما برای دنیای ما رهایی از این بلا نه تنها خواستنی بلکه لازم و واجب است».

۲۷- Lombroso

۲۸- Masochiste کسی که به علت یک نوع تباهی و فساد جنسی لذت را در درد و رنج جستجو می‌کند.

در فصل دیگری از این کتاب در سایهٔ معلومات عینی و واقعیت‌های بیولوژیک و اجتماعی بررسی خواهیم کرد که آیا بانی گرسنگی و کمبود مواد غذایی بنا به ادعای «وگت» خود این گرسنه‌ها هستند یا برعکس هواداران مالتوس‌گرایی نوین، یعنی همان کسانی که مدافع اقتصاد امپریالیستی هستند و از آن بهره‌برداری می‌کنند. لازم است فوری بگوییم که این مالتوس‌گراهای نوین هیچ چیز تازه‌ای ابداع نکرده‌اند زیرا پایهٔ نظراتشان بر همان زمینهٔ سست و کم‌ثباتی است که در گذشته مالتوس هیولای خود را بر آن استوار ساخته بود.

آنان برای اینکه به پیشگویی‌هایشان دربارهٔ افزایش نفوس جهان رنگ واقع‌بینی دهند بر ضریبهای متوسط سالانهٔ افزایش جمعیت ملی در دو قرن اخیر تکیه می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که تا سیزده سال دیگر تعداد سکنهٔ جهان بالغ بر بیست و یک میلیارد نفر خواهد شد اما ارزش این حساب به اندازهٔ ارزش حساب خود مالتوس است: همان حسابی که تاریخ تکذیب آنرا به عهده گرفت. دگرگونی‌های احترازناپذیر اجتماعی که طی سه قرن آینده انجام خواهد گرفت ممکن است نسبت به جمعیت جهان نتیجهٔ کاهش دهند یا نقصان دهند به بار آورد. اما از آنجا که ما نمی‌دانیم جوامع آینده براساس چه نوع نظم اجتماعی استوار خواهند شد بنابراین هر پیشبینی دربارهٔ تحولات مربوط به تعداد و آمار جمعیتها يك نظر کاملاً سطحی است که کمترین سود عملی دربر ندارد.

و اما ادعای اینکه محصولات غذایی را نمی‌توان بیش از این افزایش داد زیرا اکنون به آخرین حد از خاک‌زمین بهره‌برداری می‌شود و جمعیت کرهٔ ارض به حد اشباع رسیده است، این نیز يك نوع اعلام خطری است که پایه و مبنایی در عالم واقعیتها ندارد. بجاست یادآور شویم که از پنجاه درصد اراضی قابل کشت کرهٔ زمین در حال حاضر فقط ده درصد آن محصول تولید می‌کند. بنابراین از چهل درصد بقیه می‌توان برای مبارزه با گرسنگی استفاده کرد. (از کتاب سیاست آیندهٔ خواروبار و کشاورزی که به سال ۱۹۴۸ از طرف ج. بلاک و م. کیفر. انتشار یافته است) و به علاوه میزان تولید هر هکتار را می‌توان به‌طور قطع با استفاده از روشهای بهتر کشاورزی در قسمت اعظم جهان به مقدار خیلی بیشتر افزایش داد. کمیتهٔ مخصوص سازمان خواروبار جهانی که به سال ۱۹۴۶ گزارش مربوط به مطالعه دربارهٔ خواروبار را تدوین کرد به این نتیجه رسیده است که می‌توان در طی يك فرصت

ده‌ساله محصول گندم هر هکتار زمین را در هند به‌میزان سی درصد افزایش داد به این ترتیب که بیست درصد با مصرف کود و پنج درصد با به‌کاربردن انواع تازه بذرها و پنج درصد با مبارزه علیه آفات و بعلاوه ادعا می‌کند که پس از این دوران ده‌ساله باز هم با استفاده از امکانات دیگری می‌توان میزان این افزایش را به پنج درصد رساند و آنچه در هند امکان‌پذیر است در بسیاری از کشورهای دیگر جهان امکان دارد. «ریموند کریستینسن»^{۲۹} حساب کرده است که پنجاه درصد از اضافه تولیدی که در جنگ جهانی اخیر در کشورهای متحده آمریکا به‌دست آمده است نتیجه استفاده از سایل فنی جدید بوده است.

در جنگ بزرگ گذشته، مطالعه درباره کشاورزی انگلستان هم ثابت کرد که انگیزه نیازمندی می‌تواند به‌طور قطع تولید محصول را به‌طور وسیعی نسبت به پیش‌بینی‌های عادی گسترش دهد. پیش از جنگ اخیر انگلستان دوپنجم از مجموعه نیازمندی‌های غذایی‌اش را تولید می‌کرد و سه‌پنجم را وارد می‌کرد و اما بر اثر محاصره دریایی به‌ناچار میزان تولید را تا چهارپنجم احتیاج بالا برد و این امر در سایه افزایش اراضی قابل کشت تا شصت درصد سطح اولیه امکان‌پذیر شد. از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ وسعت این اراضی از شش میلیون و هشتصد هزار به یازده میلیون و ششصد هزار آکر افزایش یافته است. در این شرایط استثنایی ملاحظه شد که موقعیت غذایی انگلستان به‌جای آنکه بر اثر جنگ بدتر شود به میزان زیادی بهتر شد تا آنجا که در پایان جنگ نسبت افراد مبتلا به‌کسر غذا به‌طور محسوس کاهش یافت. اگر در نظر آوریم که اراضی انگلستان در ردیف حاصلخیزترین زمینهای جهان قرار ندارند، و اگر بیاد داشته باشیم که دست‌کم دو هزار سال است که در این زمینها کشت می‌شود، پس چنانچه قبول کنیم یک‌چنین افزایش تولیدات غذایی در سرتاسر جهان امکان‌پذیر است مبالغه نکرده‌ایم البته به‌شرط آنکه با همان تصمیم و جدیتی که انگلیسها برای رهایی از دایره گرسنگی اقدام کردند، نیروهای اقتصادی جهان هم برای نیل به این هدف تنظیم و هماهنگ شوند.

در آنجا که «مارکس» می‌گوید محصول را می‌توان به میزان نامحدود افزایش داد مطلقاً با او هم‌عقیده نیستیم اما اعتقاد داریم که هم‌اکنون ما از حد نهایی تولید خیلی فاصله داریم و به‌همین دلیل است

که بهیچ وجه از هیولای قحطی و یا بهتر از «مترسک مالتوس» بیم نداریم و به رویهم نظریه او جز تصویر بدریخت و مضحك مترسک چین دیگری در نظر ما مجسم نمی‌کند: تصویر همان آدمکهای ژنده پوشی که دهقانان در میان مزارعشان به پا می‌دارند تا گنجشکها پراکنده شوند. به چشم مالتوس‌گرایان، جمعیت کره زمین بلایسی بزرگتر از یکدسته گنجشک گرسنه است - یا مانند ابر ضخیمی از ملخها است که می‌تواند همه باغ میوه آنها را ببلعد... و این باغ چنانکه گفته شد فقط ده درصد از سطح زمین را اشغال کرده است! علیه این بلای انسانی که امنیت غذایی و سطح عمومی زندگی ثروتمندان مردم جهان را تهدید می‌کند مالتوس‌گرایان نوین در چهار گوشه جهان مترسکهای نظریه خودشان را به پا داشته‌اند - مترسکهایی که جز اشباح مرموز چیز دیگری نیستند.

دنیا را آب فرا گرفته است

یک فکر دیگر که آنهم شکل اضطراب‌آور و نگران‌کننده یافته و پایه پیشگوییهای غم‌انگیز جدیدی شده است مسأله فرسایش زمینها به وسیله آبها است. گروهی مدعی هستند که اگر آبها همچنان به کاهش و ساییدن خاکها ادامه دهند و آنها را به سوی دریا بکشند به زودی کره ارض تبدیل به یک ستاره مرده خواهد شد که دیگر جز استخوانبندی سنگی آن چیزی برجای نخواهد ماند یعنی برای پوشاندن کالبد کهنه‌اش نه گوشت خاکی و نه پوست زنده گیاهی برجای می‌ماند. حال آنکه در این ادعا مقدار زیادی مبالغه و روح هیجان‌بخشی به قضیه وجود دارد. هیچکس منکر نیست که ساییده شدن زمین به وسیله آبها ممکن است در طی قرون به یک عامل جهانی گرسنگی و سیه‌روزی تبدیل شود. اما این واقعه در یک فاصله زمانی بینهایت طولانی امکان‌پذیر است آنهم به شرط اینکه برای جلوگیری از این امر شوم و بدفرجام اقداماتی به عمل نیاید.

سعی کنیم به‌طور روشن‌تری با قضیه روبرو شویم: به‌طور کلی فرسایش زمین دو شکل متفاوت دارد. یکی آن فرسایش که سیر تکامل فرسایشهای طبیعی بشمار می‌آید و در همه‌جا نظایرش دیده می‌شود و دیگر آن نوع فرسایشی است که به وسیله خود بشر صورت می‌گیرد و پدیده‌ای است منحصر به مناطق جغرافیایی محدود. فرسایش طبیعی یک پدیده ژئولوژیکی و آمیخته با تحول خاکها و تعادل حیاتی آنهاست. این

نوع فرسایشها به‌کندی و تقریباً به‌صورت نامرئی انجام می‌شوند زیرا به تدریج که آب و باد قشرهای سطحی خاک را به قشرهای عمیق‌تر فرو می‌برد، دور تسلسل تولید خاک این زیان را جبران می‌کند و در حقیقت در مورد پوست زمین همان عملی انجام می‌شود که دربارهٔ پوست بدن انسانی صورت می‌گیرد. اما در مورد فرسایشی که با دخالت انسان به وقوع می‌پیوندد چگونگی امر به‌صورت دیگری است و زمینهای بیش از آنچه ممکن است به دست آورند ثروت خود را از دست می‌دهند و در اینجاست که خطر فرسودگی کامل آنها وجود دارد. به‌طوری‌که محاسبات نشان می‌دهند تنها در کشورهای متدنهٔ امریکا پنجاه میلیون آکر از اراضی قابل‌کشت بر اثر فرسایش عقیم شده‌اند (از کتاب برای کمک به این خاک اثر لرد راسل ۳۰، ۱۹۳۸) اما از آنجا که این امر یک پدیدهٔ طبیعی خارج از نفوذ و قدرت انسان نیست بلکه برعکس حاصل و نتیجهٔ اعمال خود انسان است پیشرفت این پدیده را می‌توان کند کرد.

و بعلاوه ممکن است در این ارقام برخی مبالغه‌ها وجود داشته باشد و چه‌بسا که تمام موارد فرسودگی زمینها را که به‌علل دیگری پیش آمده‌اند به‌حساب فرسایش گذاشته باشند. اگر این مسألهٔ فرسایش زمینها به‌وسیلهٔ آب به راستی همان غول حریصی بود که برخی تصور می‌کنند و با همان اشتباهی سیری‌ناپذیر زمینها را می‌بلمید معلوم نیست چگونه هنوز در بعضی از نواحی زمین موجوداتی زندگی می‌کنند؟ بعنوان نمونه در خاور دور درهٔ رود زرد را که گهوارهٔ تمدن باستانی چین است انتخاب کنیم: کارشناسان امر حساب می‌کنند که این رودخانه سالانه مقدار بیست و پنج میلیون تن خاک را به دریا می‌برد و با اینحال اکنون قریب پنج هزار سال است که در آن سرزمین که از کثرت جمعیت به مثابه لانه مورچگان است میلیونها موجود انسانی از محصولات کشاورزی زندگی می‌کنند و همین محصولات کشاورزی که از سرزمینهای تهی شده بر اثر فرسایشها به‌دست می‌آیند نیازمندیهای غذایی پرجمعیت‌ترین مردم روستایی جهان را که هزار نفرشان در یک کیلومتر مربع زندگی می‌کنند برآورده می‌سازند. خلاصه اینکه فرسایش آن اندازه‌ها هم که تصویرش را سهیب نشان می‌دهند وحشت‌انگیز نیست و گر نه اکنون زمان درازی بود که تمام خاک چین و «تمدن گیاهی» که در آن ایجاد شده است در اعماق دریای چین گم‌شده بود.

حقیقت اینست که پدیدهٔ اضافه جمعیت و مسألهٔ فرسایش خاک را نمی‌توان عوامل جدی تولید گرسنگی دانست مگر برای يك آیندهٔ بسیار دور، و بهر حال نه برای امروز. پس به‌نظر ما اینهمه هیاو و جنجال دربارهٔ يك عامل پنهانی و ظاهر نشده بیشتر به يك تدبیر و يك حيله می‌ماند حال آنکه نتایج زیان‌آور عوامل دیگر را که امروز زیر چشم ما فعالانه عمل می‌کنند و افول جهانی کنونی را تحریک می‌کنند به‌سکوت و خاموشی می‌گذرانیم!

گرسنگی و فرسایش قدرت انسانی

مهمتر از فرسایش قدرت خاک که به‌طور کند و آهسته صورت می‌گیرد همانا فرسایش شدید ثروت انسانی و تنزل و تضعیف وجود او است که بر اثر گرسنگی و کسر غذا به‌وجود می‌آید. کافی است درنظر بگیریم که در سراسر خاور دور تعداد افرادی که دچار کمبود غذایی هستند بیش از نود درصد مجموع سکنهٔ آنجاست و در امریکای جنوبی بیش از دو سوم جمعیت را افرادی تشکیل می‌دهند که نه غذا دارند نه لباس و نه منزل. در انگلستان به‌موجب گزارش جالب توجه دانشمند «لردجان بویدار» که بعدها به مقام ریاست کل سازمان خواروبار کشاورزی ملل متحد رسید پیش از آغاز جنگ دوم جهانی قریب نیمی از سکنهٔ دچار عواقب پرزبان کمبود مواد غذایی بودند و چهل درصد به‌حال گرسنگی ناقص و ده درصد بر اثر کمبود شدید همه‌گونه مواد غذایی به حال گرسنگی کامل بسر می‌بردند. به سال ۱۹۳۶ هنگامی که آلمان هیتلری نازیهای جوان را به‌زیر پرچم احضار می‌کرد از میان کسانی که مورد معاینهٔ پزشکی قرار گرفتند فقط هفتاد و پنج درصد آنها به‌خدمت پذیرفته شدند و به سال ۱۹۳۸ فقط پنجاه و پنج درصد قبول شدند و تعداد این سربازانی که درخور خدمت در صف نبودند، چه آنها که دارای ضعف روانی بودند و چه کسانی که رشد و پرورش کامل نداشتند به صورتی تصورتناپذیر در قلب «نژاد برتر» افزایش می‌یافت. در کشور تازه‌ای مانند آرژانتین بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ ملاحظه شد که از میان جوانان احضار شده برای خدمت زیر پرچم تعداد کسانی که به‌علت ناتوانی جسمانی مردود می‌شدند از سی به‌چهل و دو و دودهم درصد رسیده بود. «گیلرم روز»^{۳۱} علت عمدهٔ

این ناتوانی را کسر مواد غذایی می‌داند. حتی در کشورهای متحده آمریکا که مردم آن در جهان از لحاظ سطح تغذیه در مرتبه اول قرار دارند سرویسی که مأمور تشخیص افراد ضعیف و خسته بود متوجه شد که از میان چهار میلیون نفر که مورد معاینه قرار گرفتند فقط دو میلیون نفر یعنی به زحمت پنجاه درصد آن عده واقعاً دارای شرایط تعیین شده برای سلامت کامل بودند.

در طول سال ۱۹۶۸ مجمعی مرکب از بیست و پنج کارشناس که به سازمان «جهاد علیه فقر» گرد هم آمده بودند گزارشی انتشار دادند و بموجب آن تأیید کردند که ۱۸ میلیون نفر از مردم استان‌های مختلف کشورهای متحده آمریکا از گرسنگی زنج می‌برند و ۱۰ میلیون نفر دچار کم‌غذایی هستند. وزارت فدرال بهداشت رقم مرگ و میر ناشی از قحطی سال ۱۹۶۶ را صد و هشتاد هزار نفر تعیین کرده است. بدینسان آشکار می‌گردد که تنها یک گروه، یک نژاد و یا یک کشور نیست که در چنگال گرسنگی بسوی انحطاط می‌رود بلکه این جامعه بشری است که یکجا و در بست چنین درگیری دارد.

هدف این کتاب مطالعه پدیده وحشتناک فرسایشی است که گرسنگی برای جامعه بشری و تمدن آن بوجود آورده است: این فرسایشی که می‌تواند اثر عظیم کار سنگین و دشوار صدها نسل را یکباره از عرصه زمین نیست و نابود سازد. اگر بشریت بفوری و با مقیاس جهانی تصمیمات لازم برای جلوگیری از اثر خورنده و معدوم کننده گرسنگی را اتخاذ نکند پس از زمان کوتاهی تمام آنچه مخلوق نبوغ انسانی است واژگون خواهد شد و به همراه گردوغبار زمان به باد خواهد رفت و خیلی پیش از آنکه فرسایش طبیعی، منابع بیشمار نیروی خاک را از بین ببرد این واقعه روی خواهد داد. و بشریتی که امروز از خطر بعید تبدیل شدن جهان به صحراء، بر اثر پایان یافتن منابع طبیعی خاک برخوردار می‌لرزد شاهد واقعه عجیب و بهت‌آوری خواهد شد که همانا روبرو شدن با جهانی است که علیرغم حاصلخیزی و توانایی زمینها به یک صحرائ خلوت و غیر مسکون مبدل گردیده است.

این ادعا بهیچ وجه پیشگویی مرکبار صورت تازه‌ای از پایان جهان نیست زیرا ما به نیروی بیولوژیکی و اجتماعی نیازمندیهای بشری اعتقاد داریم، همان نیرویی که همواره در سخت‌ترین مراحل تاریخ بشر را واداشته است تا راه بقا و پیروزی بر خطرهای بیابند.

پس خود گرسنگی راهنما و نیروی محرکه اصلی آنچنان انقلاب اجتماعی خواهد شد که بتواند بتدریج جهان را از کنار پرتگاه ورطه‌ای که تمدن بشری را به فرو بردن در کام خود تهدید می‌کند دور سازد. بنابراین ما خوشبین هستیم و میل داریم که از خلال این هیجانات و تلاطمهای اجتماعی دورانمان نشانه عصر جدیدی آشکار شود که طی آن سرانجام بشر بر گرسنگی پیروز شود، پیروزی اساسی برای ثبات اجتماعی جوامع بشری. اما در آنجا که بحث از آرامش نسل جدید و آینده مطرح است از شدت خوشبینی ما کاسته می‌شود.

ما بیم داریم که مبدا برای این نسلهای پیروزی معجزه‌آمیز بر گرسنگی خیلی گران تمام شود. در عالم واقعیه‌های اجتماعی افکار نشر نمی‌یابند مگر تحت فشار نیازمندیهای غیرقابل بحث و در يك دوران مشخص از تاریخ. حال آنکه اکنون قسمت اعظم جهان برای پایان بخشیدن به گرسنگی هنوز به‌طور مسلم و جدی آماده نیست و در آنجا همچنان این اعتقاد برجاست که بجای مبارزه با پدیده گرسنگی در يك مقیاس جهانی بهتر است در برخی نواحی سطح زندگی را بالا گرفت و از نظر اجتماعی برخی امتیازات طبقاتی را حفظ کرد. مادام که این اعتقاد رواج داشته باشد دنیا همچنان با خطر کشتارهای ناشی از جنگ و انقلاب روبرو خواهد بود مگر آنکه میل به بقا و ادامه زندگی به‌ر صورت که باشد افراد متمتع را برآن دارد که از امتیازاتشان صرف‌نظر کنند.

با انتشار این کتاب ما می‌کوشیم ولو به مقدار بسیار ناچیز در ایجاد برنامه تجدید ارزش فیزیولوژیکی انسان سهمی به‌عهده بگیریم، برنامه‌ای که باید به تمدن ما امکان تجدید حیات دهد. نویسنده بهیچ وجه ادعا ندارد که با این بررسی ساده می‌تواند در سرنوشت عمومی بشریت کمترین نفوذی داشته باشد. روش ما تأییدی است از گفته جدید «برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی که می‌گوید: «هرگز و در هیچ زمانی از تاریخ همکاری اندیشه و وجدان فردی مانند امروز ضرور و مهم نبوده است» و یا اینکه: «هر انسان، هر کس که می‌خواهد باشد، می‌تواند در ایجاد يك جهان بهتر سهمی به‌عهده بگیرد». معذرا چنین کوششی محتاج به تهور و جسارت فراوان است زیرا مستلزم آنست که انسان بتواند با يك تعادل موزون و با آزمایشهای علمی و مطالعات دقیق، واقعیه‌ها را بداند و بر مبنای آن، برنامه‌ای را تدوین کند که بتواند به‌درستی به‌کار رود.

با در نظر داشتن فاصله‌ای که میان ما و هدف و منظور اصلی وجود دارد سعی می‌کنیم در این کتاب با سبک و روش دشوار و خطرناکی که به‌آن اشاره شد قضایا را مطرح کنیم زیرا نویسنده همواره نگران است که مبدا نظراتش با سوءتعبیر روبرو شوند. ما گمان می‌کنیم اکنون کاملاً موقع آن رسیده است که روشن کنیم درباره گرسنگی چه ادراک و چه تصویری داریم - ادراکی که ممکن است از شدت وسعت، اصل موضوع را بغرنج کند. منظور از نگارش این کتاب بررسی گرسنگی فردی نیست، خواه گرسنگی از نظر مکانیسم فیزیولوژیکی آن - که اکنون خوشبختانه بر اثر کارهای درخشان شیف^{۳۲}، لوجیانی^{۳۳}، تورو^{۳۴}، کانون^{۳۵} و کیز^{۳۶} و فیزیولوژیستهای دیگر به بهترین وجه شناخته شده است - و خواه از نظر وضع ذهنی آن که یک احساس داخلی است، وضعی که در حقیقت برای کسانی که نویسندگان عالم گرسنگی لقب دارند مصالحی است روانی جهت ایجاد اثرهای باشکوه. هدف ما تجزیه پدیده گرسنگی دسته‌جمعی است - گرسنگی که به صورت همه‌گیری و یا به صورت یک درد بومی توده‌های وسیعی از انسانها را مبتلا می‌سازد. البته منظور ما گرسنگی کامل و بی‌غذایی مطلق و از آن نوع قحطیها نیست که معمولاً در نواحی محدودی از جهان اتفاق می‌افتد و یک حادثه استثنایی به‌شمار می‌رود، منظور ما یک پدیده خیلی رایج‌تر است که رقم کشتار آن به مراتب زیاده‌تر از کشتارهای یک قحطی واضح و آشکار است. ما از آن نوع گرسنگی بحث می‌کنیم که مردم محروم از بعضی مواد اصلی غذایی را دسته‌دسته محکوم می‌کند، از آن محرومیت‌های غذایی سخن می‌گوییم که سبب می‌شود عده‌ای از مردم با آنکه هر روز به اصطلاح غذا می‌خورند اما اندک اندک از گرسنگی بمیرند.

به‌ویژه مطالعه این گرسنگیهای خاص، مطالعه این محرومیتها از یکدسته مواد غذایی است که هدف اصلی کار ما بشمار می‌آید: محرومیتهایی که سیماهای گوناگونشان در پرتو علم‌نویس در سراسر جهان شناخته شده‌اند. پس چنانکه ملاحظه می‌کنید ادراک ما از مسأله گرسنگی در عین حال شامل کمبودهای پنهان و کسر مواد غذایی است که معمولاً تحت عناوین کسر غذا و فقر تغذیه شناخته می‌شوند - و نیز حالت بی‌غذایی و ابتلا به قحطی کامل است.

ما می‌کوشیم تا این مطالعه دربارهٔ انواع گرسنگی را به‌طریق‌عینی انجام دهیم و واقعیتها و بررسیهای علمی را پایهٔ کار قرار دهیم و نه اینکه تنها به یکرشته اظهار نظرهای کلی اکتفا کنیم. تجربیات حاصل از بیست سال مطالعه دربارهٔ مسألهٔ تغذیه و خوراك يك کشور، کشوری که به‌علت شرایط گوناگون جغرافیایی در حقیقت يك قاره بشمار می‌آید - کشور برزیل - و امکاناتی که از تماس داشتن با متخصصان مشهور در طی کنفرانسهای جهانی سازمان خواروبار جهانی به‌دست آورده‌ایم و همچنین سفرهایی که در سه قارهٔ جهان انجام داده‌ایم با مجموعهٔ اطلاعاتی که دربارهٔ مسألهٔ گرسنگی به‌دست آورده‌ایم مبانی استندهای علمی این کتاب بشمار می‌آیند.

انسان مافوق احزاب

هنگامی که يك چنین مسألهٔ حساسی مطرح است ما می‌کوشیم تا آنجا که از نظر عواطف انسانی امکانپذیر است هرگز بجز حقایق علمی جانب دیگری را رعایت نکنیم. دکتر «ث.س. اوروین» ۳۷ کارشناس کشاورزی در مقدمهٔ کتابی مربوط به تشکیلات کشاورزی در انگلستان می‌نویسد: «در مورد آنچه مربوط به مسألهٔ زمین است من طرفدار سیاست خاصی نیستم. مسائلی که در اینجا مطرح می‌کنیم بر پایهٔ سالها مطالعه قرار دارند و نه بر پایهٔ نظرات سیاسی» ۳۸. موقعیت نویسندهٔ این کتاب نیز در مورد مسألهٔ گرسنگی به‌همین صورت است. «اوروین» مسائل مربوط به زمین را با بیطرفی نسبت به مسائل سیاسی مورد مطالعه قرار داده است. ما هم، مانند او، بدون حب و بغضهای سیاسی و بدون در نظر گرفتن ایدئولوژی سیاسی خاصی که بتواند شکل گرسنگی را حل کند با این واقعیت روبرو می‌شویم. ما گرسنگی را به‌عنوان يك مسألهٔ انسانی به‌عنوان حادثهٔ مسألهٔ عالم بشریت، و در نتیجه به‌عنوان مسأله‌ای که همهٔ ایدئولوژیهای سیاسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

تنها تمایلی که خواننده می‌تواند در خلال این سطور مشخص کند، تمایل نویسنده به‌حقیقت است، همان عشق و میلی که جنبهٔ

۳۷ - C. S. Orwin

۳۸ - از کتاب به‌سوی يك کشاورزی سوسیالیستی اثر ف. و. بیستون با مقدمهٔ ث. س. اوروین، ۱۹۴۶.

شاعرانه علم را به وجود می آورد: عشق به مسائل انسانی از نظرگاه عمومی و جهانی آنها. اگر گاه نویسنده مناظر تیره و تاریکی را مجسم می کند از آنرو است که این کتاب در يك دوران مصیبتبار اندیشیده و نوشته شده است - در دورانی از تاریخ جهان که دنباله سی سال بحران است، دورانی که به فساد و ارتشاء و به تقلب و ترس آلوده است، دورانی که دود بمبها، چکاچاك توپها و فشار انواع سانسورها و فریادها و غریوهای قربانیان جنگ و ناله های خفه شده در سینه آنها که از گرسنگی می میرند و اعتراض آنها که خوب می دانند تراکم ثروتها همیشه به معنای ترقی اجتماعی نیست و تمدن فراوانی خروشانترین چشمه فقر است، فضایش را آلوده ساخته اند.

گرسنگی: بلایی که ساخته خود انسان است

ما می کوشیم که پیش از هر چیز نکات اصلی و پایه ای برای تهیه و تنظیم سیاست جهانی مبارزه علیه این بلا را مشخص کنیم. نخستین هدف ما اینست که ثابت کنیم گرسنگی با اینکه يك پدیده جهانی بشمار می آید اما به هیچ وجه امری نیست که طبیعت به ما تحمیل کرده باشد. با مطالعه این پدیده در نواحی مختلف جهان ما این واقعیت را ثابت خواهیم کرد که به طور کلی عوامل و شرایط طبیعی نیستند که گروهها و اجتماعات انسانی را دچار قحطی و گرسنگی می سازند. بلکه مسؤولیت این فاجعه به عهده برخی از شرایط فرهنگی است که آن به نوبه خود نتیجه اشتباهات و خطاهایی است ناشی از رژیمهای اجتماعی حاکم. قحطی و گرسنگی حاصل از خشونت و ستمگری طبیعت امری است استثنایی در حالی که گرسنگی ایجاد شده به وسیله انسان در نواحی مختلف جهان امری است «عادی». همه اراضی مسخر شده به وسیله انسان توسط خود او به سرزمین قحطی و گرسنگی تبدیل شده اند.

با توجه به همین نظرات ما نشان خواهیم داد در جهان کنونی که همه نقاط آن چنان بهم پیوند دارند که صورت يك عضو واحد و زنده ای را به خود گرفته است دیگر محال است بتوان بدون احساس مسؤولیت و مکافات مشاهده کرد که در ناحیه ای مردم از گرسنگی رنج ببرند و بمیرند بدون اینکه عواقب يك چنین فساد و آلودگی دامنگیر همه جهان شود. این نظرات در دو قسمت نخست کتاب مطرح خواهد شد: در فصولی که عالم گرسنگی از نظرگاه جهانی و یا مشخصات

ناحیه‌ای آن مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. در قسمت سوم جهانی مصون از بلای گرسنگی را مطالعه می‌کنیم؛ جهانی متعلق به انسانهایی که از این بردگی وحشتناک بیولوژیکی رهایی یافته‌اند.

آنجا که راههای مبارزه با گرسنگی را به‌عنوان يك آفت جهانی مورد مطالعه قرار می‌دهیم ثابت خواهیم کرد که راههای درست سواي کوشش برای تقلیل نفوس کره زمین می‌باشند. برای مبارزه با خطرات مالتوس‌گرایان نوین که کنترل موالید را یگانه راه نجات از این مصیبت اعلام می‌کنند ما از جغرافیدانها و جامعه‌شناسان نوین استمداد می‌کنیم زیرا آنها بهیچ‌وجه در این باره مسأله جبر طبیعت را به‌هر صورت که باشد قبول نمی‌کنند. اگر بپذیریم که خاک مرز محدود گذرناپذیری برای افراد بشر ایجاد کرده است در حقیقت به‌نظرات کهنه مربوط به جغرافیای متعلق به زمان «راتزل» برگشته‌ایم نظراتی که به موجب آنها محیط است که دستور می‌دهد یا دستوری را نقض می‌کند در حالیکه روی صفحه شطرنج جهان انسان نقش يك مهره را دارد و فاقد نیروی خلاقه است، بی‌اراده است و در برابر قوانین ستمگرانه طبیعت نه امکان فرار دارد و نه امکان بروز کمترین عکس‌العمل! همگی این تصورات سخت دور از واقعیت می‌باشند. انسان به نیروی علم خلاقه و کاشفش می‌تواند از فشارها و محدودیتهایی که طبیعت به او تحمیل می‌کند به آسانی بگریزد و جبر جغرافیایی را به امکانات اجتماعی تبدیل کند.

گرسنگی، علت تراکم جمعیت

در اینجا است که ما به نقطه کره تحقیق خودمان می‌رسیم، نقطه‌ای که در آنجا باید ثابت کنیم این تراکم جمعیت نیست که سبب ایجاد گرسنگی در برخی از نواحی جهان می‌شود بلکه برعکس خود گرسنگی است که ریشه افزایش جمعیت را به‌وجود می‌آورد. بدون تردید چنین ادعایی در وهله اول عجیب و بهت‌آور به‌نظر می‌رسد. اگر گرسنگی سبب مرگ و زوال می‌گردد چگونه می‌توان قبول کرد که در عین حال برای افزایش فوق‌العاده نفوس هم زمینه مساعدی باشد؟ اما در حقیقت این امر عجیب مطابق با واقعیت است، کافی است یادآور شویم سه کشور جهان که به راستی دچار فزونی جمعیت هستند - چین، هند و ژاپن - هر سه کشورهای قطعی‌زده می‌باشند و تازه هرچه گرسنگی و قحطی آنها را بیشتر مصیبت‌زده می‌کند و دچار ویرانی می‌سازد تعداد جمعیتشان بیشتر

افزایش می‌یابد. ما در جای مناسب ثابت خواهیم کرد که چگونه تحت تأثیر گرسنگی ضریب باروری در افراد تیره‌روز و جماعتی که با گرسنگی مدامی دست به‌گریبان هستند افزایش می‌یابد و از اینجا نتیجه می‌گیریم که اگر ممکن نباشد با تقلیل جمعیت و جلوگیری از تولید نسل گرسنگی را از جهان برطرف ساخت اما از راه مبارزه با گرسنگی به‌خوبی می‌توان از کثرت نفوس کاست.

با سازمان اقتصادی کنونی جهان، تنظیم موالید و تحدید جمعیت به‌نظر ما کاری است که سبب کاهش باز هم بیشتر محصولات غذایی می‌گردد و بالنتیجه پدیده گرسنگی را باز هم شدیدتر می‌سازد. در حالی که به اقدام معکوس که همانا افزایش تعداد مردم است، البته نه با افزایش کسی بلکه با افزایش کیفی و با ایجاد ارزش و اعتبار بیشتر برای وجود انسانی، از راه ارتقاء سطح تندرستی و سلامت او می‌توان به‌طور قطع میزان محصول را افزایش داد. با یک مثال ساده و مشخص موضوع را روشن کنیم: علم امروز با وسایلی که در اختیار دارد می‌تواند با اصول فنی از راه کشتار و انهدام پشه‌ها با بیماری مالاریا مبارزه کند. حال آنکه در حال حاضر طبق تخمین سازمان جهانی بهداشت در حدود سه میلیون نفر از افراد انسانی بر اثر ابتلاء به بیماری مالاریا آنچنان ضعیف و نحیف هستند که جز برای بردن لقمه‌ای به دهان نمی‌توانند دستشان را حرکت دهند. اگر دنیا مصمم شد که مالاریا را ریشه‌کن کند، همانطور که موفق شد تب زرد را ریشه‌کن سازد، ما می‌توانیم در آینده نزدیکی شش میلیون نیروی بیشتر برای تولید مواد خوراکی به حساب آوریم و این نیرویی است که در عمل برای مبارزه با گرسنگی با ما همکاری خواهد کرد.

نتایج موضعی که از مبارزه با پشه مالاریا به‌وسیله سم «د.د.ت» در نواحی وسیعی از یونان و برزیل به دست آمده ثابت می‌کند که در نواحی نجات یافته از بلای بیماری میزان محصول بی‌درنگت و به وضع جالب توجهی افزایش یافته است.

پیروزی بر گرسنگی

در تحلیل وسایلی که انسان برای تسلط بر گرسنگی در اختیار دارد در وهله نخست ما امکان افزایش محصول را به حساب می‌آوریم زیرا از نظر علمی واقعیت اینست که نباتات و برخی از حیوانات اهلی

ماشینهایی هستند که خوراك انسان را تولید می‌کنند و میزان تولید این ماشینها را می‌توان هم از لحاظ کمیت و هم از لحاظ کیفیت افزایش داد. پس از نخستین جنگ جهانی تاکنون به‌کار بستن طرق علمی دامپروری بازدهی متوسط شیر را در کشور دانمارك از سالانه دو هزار به سه هزار و دویست لیتر افزایش داده است در انگلستان این رقم از دو هزار و هفتصد به سه هزار و دویست و در زلاند جدید از دوهزار به سه‌هزار و صد لیتر رسیده است.

يك وسیله مؤثرتر دیگر برای افزایش محصول بسط کشاورزی خاکهای گوناگون و استفاده از گیاهها و حیوانات تازه به‌عنوان وسیله معاش انسان است و راه دیگر بهره‌برداری عاقلانه از منابع غذایی است که تاکنون دست‌نخورده مانده‌اند: مانند ذخایر بی‌پایان دریاها و همچنین پرورش حیوانات زنده در آبهای شیرین و شور به منظور افزایش مواد غذایی انسان.

در جنب مسائل مربوط به تولید دربارهٔ مسألهٔ توزیع و استفادهٔ منطقی از خوراكها برحسب تعلیمات علم غذاشناسی بحث خواهیم کرد. و سرانجام نه‌تنها دربارهٔ نیروهای تولید‌کننده که باید وارد عمل شوند گفتگو خواهیم کرد بلکه دربارهٔ روابط اجتماعی هم که باید مستقر شوند تا وسایل معاش میان گروههای مختلف انسانی منصفانه توزیع شوند سخن خواهیم گفت. زیرا تنها از این راه است که ما می‌توانیم به زندگی در جهان وارسته از لکه‌های سیاه و ننگین گرسنگی توده‌ها امیدوار باشیم و تنها به‌این وسیله است که به موجودیت جغرافیای گرسنگی، به جغرافیای نواحی سیه‌روزی و فقر نظایر آنچه در آسیا و افریقا و امریکا وجود دارد پایان داده خواهد شد. به آن نواحی که گویی انسانهایش به دنیا می‌آیند تنها برای اینکه بمیرند و خاک جسدشان زمین را بارور و حاصلخیز سازد، به جغرافیایی که چشم‌انداز انسانی آن تیره و تاریک است مانند منظرهٔ انسانهای هند که در آنجا به‌قول کیسرلینگ دربارهٔ چین پیش از انقلاب «زمین به انسان متعلق نیست بلکه انسان است که به زمین تعلق دارد»^{۳۹}.

فصل دوم

انواع گرسنگی

گرسنگی پدیده‌ای است که خود را با سیمای بینهایت گوناگون نشان می‌دهد. روی نقشه درهم و رنگارنگ گرسنگی جهان می‌توان شگفت‌آورترین نمونه‌ها را یافت از سیاه‌ترین و رقت‌انگیزترین گرسنگی، از کاملترین بی‌غذایی که به راستی قربانیانش را به‌صورت اشباح زنده درآورده است تا آن نوع گرسنگی نهانی و مخفی که پنهانی و تقریباً بدون تظاهر وجود انسانی را می‌کاهد.

در فاصله میان این دو حد - از بی‌غذایی حاد و بنیان‌برانداز تا آن کمبود مداوم و اغفال‌کننده - می‌توان یک رشته گرسنگیهای دیگری یافت که زیر غیرعادی‌ترین و شگفت‌انگیزترین نقابها بشریت را مورد تهاجم قرار می‌دهند.

از آنجا که یکی از هدفهای این کتاب ترسیم نقشه جغرافیای گرسنگی جهان است - منظور مشخص ساختن آن نواحی از جهان است که تحت سلطه مردمکش گرسنگی قرار دارند - ما باید قبل از هر چیز انواع گرسنگیهای موجود را توصیف کنیم.

هنگامی که ما میان خودمان درباره گرسنگی دسته‌جمعی بحث می‌کنیم آنچه در دم به‌خاطرمان می‌رسد تصویری است از مردم سیه‌روز خاور دور که برای قحطیهای دوره‌ای با مرگ دست به‌گریبانند و یا تجسمی است از انسانهای نیمه‌جان که در اردوگاههای کار اجباری اروپای ویران شده در جنگ دوم جهانی در هم می‌لولیدند و بالاخره

تصورى است از انبوه مردم گرسنه که بر اثر فقدان کامل خوراك از لحاظ روانى و جسمى گاهیده و فرسوده شده‌اند. برای مردم بیگانه به این مسأله مهم و برای آنها که تنها از راه مقالات روزنامه‌ها با پدیده گرسنگى آشنایی دارند فقط این نوع گرسنگى حاد و شدید است که در دوران جنگ بیداد می‌کند و می‌کشد و یا قحطیهای ادواری است که در برخی از مناطق جهان به علت ستمگریهای طبیعت پدیدار می‌شوند. اما برای کارشناسان این مسأله، سوای این نوع گرسنگى که برای خبرنگاران و خوانندگانشان جالب توجه است انواع دیگری از گرسنگى وجود دارد که به ظاهر تا این اندازه جالب نیست اما از لحاظ تأثیر اجتماعى بمراتب مهمتر است زیرا توده‌های وسیعى از مردم را در بر می‌گیرد و به گونه‌ای مداوم و نسلى بعد از نسل را مورد حمله قرار می‌دهد. نمونه‌های مشخص را ذکر کنیم: در چین گرسنگى به اندازه‌ای شایع است که آن کشور را «سرزمین گرسنگى» می‌نامند. به موجب مطالعات تاریخی دقیقى که در دانشگاه نانکن بعمل آمده ثابت شده است که در طى دو هزار سال گذشته مردم چین مجموعاً ۱۸۲۹ بار با قحطیهای بزرگ روبرو شده‌اند و یا به عبارت دیگر تقریباً هر سال يك قحطى در چین روی داده است^۱. در طى این قحطیها میلیونها افراد انسانی از گرسنگى جان سپرده‌اند. اما در جنب این واقعیت نکته دیگر این است که با تجزیه آماری که از مرگ و میرهای عمومى و مرگ و میر کودکان در کشورهای مختلف بعمل آمده است معلوم شده که قسمت اعظم مرگها به علت کمبود مواد غذایى و گرسنگى بوده است: آن نوع گرسنگى که در چین مدام گشتار می‌کند. و مبالغه نیست اگر بگوئیم که در حدود پنجاه درصد از مرگ و میرهای کشور چین مستقیم یا غیرمستقیم بر اثر گرسنگى روی می‌دهد، و آنجا که می‌گوییم «غیرمستقیم» از این روست که گرسنگیهای تدریجى بدن را فرسوده و ضعیف می‌کنند، از مقاومتش می‌کاهند و آن را برای ابتلا به هر نوع بیماری آماده می‌سازند. تعداد افرادی که به این ترتیب فدای تغذیه ناقص در يك دوران طولانى یا فدای قحطیهای دوره‌ای بومى می‌شوند دهها مرتبه بیش از کسانی است که فدای قحطیهای حاد و یا فدای بیماریهای همه گیر می‌شوند.

۱- از کتاب چین، سرزمین گرسنگى که به سال ۱۹۲۸ به قلم مالورى از طرف انجمن جغرافى آمریکا انتشار یافته است.

به گفته کلیانتو^۲، در گینه جدید از هر ده کودکی که به دنیا می‌آید هشت نفر آنها پیش از رسیدن به سن بلوغ می‌میرند. به موجب بررسیهایی که به تازگی در این ناحیه به عمل آمده است علت این مرگ و میر خارق‌العاده ناشی از آنست که نوزادان هنگامی که به دنیا می‌آیند، بر اثر گرسنگی مادر و پدر موجودات نحیفی هستند و پس از ولادت نیز بر اثر تغذیه ناقص و ناچیز نمی‌توانند به درستی رشد کنند. اگر فرض کنیم که قحطی وحشتناکی ناگهان بر کشور گینه جدید مستولی شود، باز باید گفت که نتیجه آن کم زیانتر از این گرسنگی مزمونی است که در آنجا حکمفرمایی می‌کند زیرا این قحطی نمی‌تواند بیش از بیست درصد مردمی را که از گرسنگیهای نامرئی جان به در برده‌اند از پای درآورد حال آنکه همین گرسنگی بیش از پنجاه درصد متولدین آنجا را از بین می‌برد.

به این ترتیب، در چین و در گینه جدید، و در بسیاری از کشورهای دیگر، پدیده گرسنگی جزئی یا گرسنگی مخفی از نظر اجتماعی به مراتب شدیدتر از گرسنگی حاد است، گرچه گرسنگی حاد از انواع اول بیشتر ما را متأثر می‌سازد. و اما بطور قطع در آن نواحی از جهان که از نظر اقتصادی کم‌رشدتر هستند گرسنگیهای نوع اول بیشتر بیداد می‌کند. کمیسیونی از متخصصین که از سوی «میدل‌بنک موریل‌فاند» مأموریت یافت تا درباره شرایط زندگی در عقب مانده‌ترین نواحی جهان تحقیقات کند به حق به این نتیجه رسیده است که: «شاید اگر بیماریهای روانی را استثناء کنیم شایع‌ترین و شدیدترین بیماری که افراد بشر را رنج می‌دهد همان کم غذایی است زیرا این بیماری آنها را علیل می‌کند و برای ابتلاء به یک سلسله بیماریهای دیگر هم مستعد و آماده می‌سازد. باور نکردنی است که در حال حاضر کمبود مواد غذایی همچنان سلامت دست‌کم هشتاد و پنج درصد از افراد انسانی را مورد حمله قرار دهد.»

اما آخر ببینیم این گرسنگی مخفی که عامل وحشتناک چنین بیدادها است برویهم چگونه است و چه صورتی دارد؟ برای اینکه بتوانیم به طرز عمل و مکانیزم آن پی ببریم لازم است در طی یک بررسی سریع روشن کنیم که پدیده‌های تغذیه انسان چیست یعنی آن پدیده‌هایی که برای حفظ سلامت اعمال حیاتی بدن در درون ماشین انسانی روی می‌دهند.

ماشین انسانی

مجموعه اعضای بدن انسان ماشینی به وجود می آورد که شباهت زیادی به ماشینهای دیگر دارد. همه اعمالی که به وسیله این ماشین انجام می گیرد، همواره نتیجه يك تغییر شکل نیرو است که در خلال مکانیسم پیچیده آن صورت می گیرد. سوختی که ماشین انسانی مصرف می کند غذا است و این غذا به وسیله موتور انسانی سوخته می شود و نیروی لازم برای انجام اعمال حیاتی را تهیه می کند همچنان که در هر ماشین برای تولید حرارت زغال یا بنزین سوزانده می شود.

اما این ماشین زنده يك ویژگی دارد که آن را از ماشینهای دیگر ممتاز می سازد: این ماشین قادر است که مواد فرسوده خویش را به وسیله کار خودش دوباره احیا کند و این همان معجزه ظاهری رشد و نمو و تعادل حیاتی است که دستگاه بدن انسان به وسیله خوراك به تحقق می رساند. بنابراین غذا و خوراك است که وسایل واجب برای کار و حفظ و ترمیم ماشین انسانی را فراهم می کند و بدینقرار اهمیت فوق العاده خوراك از لحاظ بیولوژی و این واقعیت مقبول جهانی که خوراك حیاتی ترین نیاز بدن انسان است از همینجا سرچشمه می گیرد. به وسیله غذا است که انسان نیروی لازم برای انجام اعمال مختلف و مواد واجب برای ترمیم نسوج بدن و تأمین مصارف فیزیولوژیکی را فراهم می آورد.

اگر خوراك فقط منبع نیرو بود، انسان می توانست آن چنانکه بقراط آرزو داشت تنها با يك نوع ماده غذایی زندگی کند همچنانکه ماشین تنها با يك نوع سوخت بحرکت درمی آید. اما برای انسان غذا نه تنها سوخت است بلکه یگانه منبعی است که می تواند مصالح گوناگون تشکیل دهنده بنای پیچیده بدن را تأمین کند و از آنجا که هیچ نوع مواد دیگری نمی توانند جانشین این مواد شوند و بدن انسان نیز قادر نیست خود به خود آنها را تولید کند، بنابراین باید آنها را از راه خوراك به بدن رساند و در غیر اینصورت است که عواقب وخیم کسر مواد غذایی در ماشین بدن پدیدار می گردد. پس به این نتیجه می رسیم که تغذیه برای اینکه پاسخگوی نیاز بدن گردد باید کافی و کامل باشد یعنی باید بتواند به مجموعه دستگاههای بدن همه نیروی مورد نیاز و همه مواد متنوع لازم برای حفظ تعادل مادی آن را برساند.

حساب کرده اند که در حدود چهل ماده اساسی مهم برای

حفظ تعادل کامل غذایی دستگاه بدن انسان لازم و واجب است. فردی که به اندازه نیروی مصرف شده نیروی غذایی به بدنش نمی‌رساند از گرسنگی رنج می‌برد و این همان گرسنگی عمومی یا گرسنگی نیرویی است. اگر تفاوت میان درآمد و هزینه بدن فاحش باشد حالت نیمه بیغذایی و اگر بکلی نیروی غذایی به بدن نرسد آنگاه عواقب بیغذایی کامل دست می‌دهد. و این حالتی بود که برای قربانیان اردوگاه‌های کار اروپا پیش آمد زیرا چیره غذایی این افراد فقط پانصد تا هزار کالری را تأمین می‌کرده در حالی که نیاز روزانه آنها بالغ بر سه هزار کالری بود.

و اما صرف نظر از جنبه نیرویی هنگامی که تغذیه از نظر يك یا چند نوع مواد شیمیایی لازم برای بدن ناقص و یا نارسا باشد آنوقت افراد با «گرسنگی نسبی» یا گرسنگی ویژه روبرو می‌شوند. بسیاری از این نقصانها با اینکه موجب زیانهای ظاهری نمی‌گردند اما سلامت فرد را به خطر می‌اندازند. و اما برخی از انواع آنها به صورت بیماریهای مشخص ظاهر می‌گردند که دارای علائم شناخته شده بیماریهای ناشی از نقصان مواد غذایی هستند: کمبود یا نقصانها انواع مختلفی دارند و به طور متنوع و گوناگون ظاهر می‌شوند. رایج ترین آنها نقصانهایی هستند که بر اثر کمبود و نقص میزان پروتئین خوراکیها و برخی چربیها و موادمعدنی و برخی ویتامینها بروز می‌کنند. به این ترتیب «گرسنگی مخفی» یا کمبود برخی از مواد مخصوص که گاه در عین فراوانی سایر مواد روی می‌دهد زمینه وسیع و گوناگون برای تظاهر دارد و از همین رو اغلب تشخیص آن دشوار می‌گردد بطوری که تشخیص این حالات در عالم پزشکی نوین فصل جالب و پرشوری را به وجود می‌آورد و یکی از آن مباحثی است که کاوش کنندگان و یا در حقیقت تعقیب کنندگان و جویندگان رد گرسنگی مخفی را به دقت و پژوهش فراوان واداشته است.

البته ما در اینجا یکایک بیماریهای ناشی از نقصان مواد غذایی را از نظر نمی‌گذرانیم زیرا مطالب این کتاب خاص مسأله تغذیه نیست. پس اکتفا می‌کنیم به اینکه از مهمترین انواع آنها با برجسته ترین ویژگیهایشان ذکری کنیم تا خوانندگان ناآشنا به مسأله بتوانند درباره فور این بیماریها و معنای آنها در جهان کنونی تصویری داشته باشند.

گرسنگیهای مخفی

درحالی که نمونه های گرسنگی کلی و ماجرایی قحطیها و گرسنگیهای حاد که در قرون وسطی امری سخت عادی بودند بعدها بر اثر ترقیات اجتماعی هرچه بیشتر نادر شدند و یا فواصل آنها طولانی تر گشت، موارد گرسنگیهای خاص روز به روز شدیدتر و فراوان تر می شوند. امروز گرسنگی مخفی يك نوع نمونه ای از آن گرسنگیهاست که خود انسان بانی و سببش می باشد.

به دلایل مختلف گرسنگی مخفی نوعی آفت و بلاست که متمدن ترین گروه های انسانی را تهدید می کند. نخستین آنها یکنواختی خوراك است که تمدن موجد اصلی آن می باشد به این ترتیب که انسان متمدن به تغذیه با مواد غذایی محدود عادت کرده است. اگر خوراك انسان اولیه را با خوراك بشر متمدن مقایسه کنیم اختلاف آن آشکار می شود. انسان وحشی انواع نامحدودی از گیاههای وحشی و حیوانات مختلف را برای تغذیه در اختیار داشت، حال آنکه انسان متمدن منابع غذایی اش را هرچه بیشتر محدود کرده است. «ماکس سور»^۳ با ذکر ارقام گویا توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب می کند از جمله تذکر می دهد که از میان قریب دو میلیون نوع حیوان شناخته شده فقط پنجاه قسم آن به وسیله انسان رام شده اند و در تغذیه او مورد استفاده قرار می گیرند و از سیصد و پنجاه هزار قسم گیاه که در جهان وجود دارد تنها شصت نوع آن به وسیله انسان کشت می شود. به این ترتیب انسان متمدن مبانی و پایه های اساسی تغذیه اش را به محصولات محدودی منحصر کرده است و مقدار ناچیزی از منابع موجود در سطح کره ارض را مورد استفاده قرار می دهد.

طی يك بررسی که در میان مردم بدوی کشور «ساحل طلا» انجام شد آشکار گشت که سکنه يك شهرستان كوچك این ناحیه آفریقایی برای تغذیه خویش از صد و چهارده نوع میوه و چهل و شش نوع دانه سبزی و چهل نوع سبزی استفاده می کنند. اگر این انواع جالب و حیرت آور خوراکیهای طبیعی را با تعداد محدود موادی که در تغذیه مردم اروپا یا امریکای شمالی بکار می روند مقایسه کنیم با تناقضی جدی و شدید روبرو می شویم. این محدود بودن انواع مواد اولیه در خوراك اقوام متمدن ناشی از

دشواریهایی است که در تأمین محصولات متنوع برای شهرهای پرجمعیت وجود دارد. در طی زمان اندک اندک انسان تنوع خوراک را فدای کمیت آن کرده است به این ترتیب که به جای ذخیره کردن مواد مختلف و متعدد به خوراکیهایی می پردازد که ارزش غذایی آنها بیشتر و تولید و محافظتشان آسانتر باشد. این محدودیتهای غذایی انسان متمدن را با خطر کمبود مداوم برخی از مواد اساسی غذایی روبرو کرده است، کمبودی که در گذشته تنوع و گوناگونی خوراکها مانع بروز آن بود. اگر خوراکها هر روز تغییر کنند، کمبود امروز را مواد فردا جبران می کنند در حالی که اگر برنامه غذایی مدام تابع یکنواختی باشد نقصانها پا برجا می شوند و با پیشرفت زمان شدت می یابند.

عامل دیگری که نقصانهای خاص را نزد افراد جوامع خیلی مرفعی تشدید می کند رواج مصرف خوراکیهای متراکم و تصفیه شده و پالایش یافته است. این خوراکیهای متراکم محتوی مقدار زیادی از مواد مقوی هستند - نیدرات دوکربن و چربیها - که با وسایل کشاورزی در اصل از گیاههای وحشی به دست آمده اند. غلات نخستین مظهر این پیروزی انسان بر گیاهان وحشی بشمار می آید و هم آنها هستند که سبب شکفتن نخستین تمدنهای بزرگ گردیده اند - هندی و چینی، کلدانی، مصری و غیره. این محصولات کشاورزی از آنجا که میزان قابل توجهی از مواد نیروبخش را در دانه های خود متمرکز دارند - دانه هایی که به آسانی محافظت و نگهداری می شوند - سبب شده اند که جمعیت زیادی از افراد بشر بتوانند در وسعت کمی از کره خاک زندگی کنند مانند جمعیت دره های دجله و فرات و رود نیل. اما اگر این دانه ها از لحاظ نیرو غنی هستند بطور کلی از نظر مواد معدنی و مایه های ویتامینه از گیاهان مشابه که کشت نشده و پرورش نیافته هستند خیلی فقیرترند.

در قاره آفریقا، در خاور دور و در نواحی دیگری که مردم تمدن کمتری دارند حتی امروز دانه هایی یافت می شوند که مقدار املاح و ویتامینهایشان بمراتب بیش از غلات رایج در سایر قسمت های جهان است. و این نکته تا اندازه ای آشکار می سازد که چرا در میان اجتماعات بدوی که منزوی و یا تقریباً جدا از هرگونه تماس با سفیدپوستها زندگی می کنند این نوع نقصها کمتر دیده می شود. واقعیت اینست که این جماعات بدوی با اینکه مقدار خوراکشان از لحاظ کمیت نارسا

است اما به‌طور کلی برنامه‌های غذایی‌شان شامل محصولات طبیعی است که از لحاظ مواد معدنی و ویتامینها بی‌اندازه غنی می‌باشد. هنگامی که این افراد بومی با سفیدها تماس پیدا می‌کنند به‌جای اینکه سبک تغذیه‌شان بهتر شود تقریباً همیشه خوراکشان از لحاظ ارزش تنزل می‌کند. «بیگووو» و «ترولی»^۴ این واقعیت گویا را گوشزد کرده‌اند: اگر سیاهان کنگوی بلژیک را که با رژیمهای غذایی بومی براساس ارزن، ذرت هندی، سیب‌زمینی و سایر مواد تقریباً ناشناس تغذیه می‌کنند در دهات خودشان مورد معاینه قرار دهیم نشانه کسر مواد غذایی در آنها دیده نمی‌شود. اما همین سیاهان هنگامی که برای کار به کارخانه‌ها می‌آیند و تغذیه‌ای را که تحت تأثیر رسوم اروپاییان تغییر شکل داده است می‌پذیرند نمونه‌های خاص کمبود مواد غذایی در وجودشان آشکار می‌گردد - بری‌بری و پلاگر و غیره - و همین عوارض بسیاری از آنها را از پای در می‌آورد. سکته بومی کنگو پس از استیلای اروپاییان در حدود پنجاه درصد کاهش یافته است و دگرگونی‌هایی که به‌وسیله مستعمره‌نشینان در روش غذایی آنها ایجاد شد یکی از علل مؤثر این کاهش بشمار می‌آید.

روشهای فنی پوست گرفتن برنج، تصفیه شکر و تهیه آرد سفید که همانا گرفتن پوست غلات و محروم ساختن آنها از انواع ویتامینها و مواد معدنی است، این محصولات را از لحاظ غذایی فقیر می‌سازد و مصرف‌کنندگان را به بیماریهای ناشی از گرسنگیهای ویژه مبتلا می‌کند.

یکی دیگر از علل فراوانی عارضه کمبود مواد ویژه اینست که اکثر گروههای انسانی قدرت غریزی تشخیص کمبودهای خویش را از دست داده‌اند. در حالی که حیوان می‌تواند کمبود یکی از مواد اصلی و اساسی غذایی را در وجود خویش تشخیص دهد و به‌حکم غریزه درصد رفع آن برآید، انسان متمدن غریزه غذایی خویش را چنان از دست داده که دیگر قادر نیست خودبه‌خود تشخیص دهد بدنش برای ادامه به‌زندگی طبیعی به‌چه موادی نیازمند است. انسان متمدن تنها احساس اشتها می‌کند اما آنها هم تازه نوعی اشتهای مصنوعی زیرا به وسیله نیازمندیهای بدنش رهبری و هدایت نمی‌شود. اشتهای او بیشتر

۴- از کتاب: علم تغذیه، فصل تغذیه کنگوی بلژیک، پاریس، به سال ۱۹۲۷.

جنبه روانی دارد و هدفش پیش از آنکه ارضای نیازمندی بدن باشد تمتع از لذت خوردن است حال آنکه در مورد حیوانات، غریزه، اشتها را به سمت موادی سوق می‌دهد که مورد نیاز بدن می‌باشند. مرغ که در دوران تخمگذاری احساس کمبود کلسیم دارد، اگر این ماده را از غذای روزانه‌اش تحصیل نکند به ناچار مدام به دیوارها یا به دانه‌های آهکی خاک نوک می‌زند. گربه‌هایی که در خانه‌های ثروتمندان زندگی می‌کنند و از غذاهای چرب و گوشتی برخوردارند ناچار برای برقراری تعادل در تغذیه به باغ پناه می‌برند تا سوسمار یا حیوانات دیگر را شکار کنند و استخوانهای آنها را بجوند و کمبود مواد کلسیم بدنشان را جبران کنند و سگهای پر تجمل که با خوراکیهای خوب و عالی تغذیه می‌شوند اغلب به میل واراده خویش از این غذاها می‌گذرند و به باغ می‌روند و مانند چهارپایان علفخوار، به حکم یک غریزه طبیعی برای استفاده از ویتامین بیشتر به خوردن علف و گیاه مشغول می‌شوند. همه این حیوانات در سایه غریزه خود به محض احساس کمبود ماده ویژه دنبال تغذیه‌ای می‌روند که این کمبود را بتواند جبران کند و آنها را از ابتلاء به بیماریهای ناشی از این نقصانها نجات دهد.

راست است که در برخی موارد خاص انسانها هم تحت هدایت غریزه به دنبال رفع گرسنگی ویژه خود می‌روند و کافی است سکنه بدوی افریقای مرکزی و نواحی استوایی امریکای جنوبی را در نظر بگیریم تا این روش را نزد آنها مشاهده کنیم. اینان چون تغذیه ناقص دارند واز آنجا که به علت حشرات گزنده مدام خونشان کثیف می‌شود، از کمبود آهن رنج می‌برند و برای جبران کمبود این ماده معدنی به ناچار مقداری خاک می‌خورند. این پدیده خاک خوری چیزی نیست جز یک دفاع غریزی بدن در برابر کمبود ویژه آهن. و اگر اسکیموها استخوان حیوانات و مدفوع گوزن و محتوی معده حیوانات شکار شده را می‌خورند برای اینست که بدنشان دچار گرسنگی ویتامینها و مواد معدنی است و همچنین گرسنگی آنها را به این خوراکیهای به ظاهر عجیب و غریب متمایل می‌سازد اما معمولاً این موارد در گروههای انسانی خیلی بدوی دیده می‌شود و این نوع عقلهای غریزی به کلی در وجود انسان متمدن معدوم شده است.

گرسنگی پروتئینی

یکی از فراوان ترین و عمومی ترین اشکال نقصان مواد غذایی یا «گرسنگی ویژه» کمبود پروتئین است. پروتئینها عناصر اصلی و اساسی ساختمان پروتوپلاسمای زنده را تشکیل می دهند. و به این ترتیب باید آنها را ماده اصلی حیات دانست. آنها مواد شیمیایی هستند که ترکیب پیچیده ای دارند. گیاهان با بکار بردن ازت خاک و کربن هوا و سایر عناصر محیط و با استفاده از اثر نیروبخش روشنائی آفتاب آنها را تهیه می بینند و تنها گیاهان هستند که دارای این معجزه خلاقه می باشند و حیوانات با اینکه زندگی خیلی فعال تری دارند فاقد قدرت سحرآمیز خلق مواد زنده به وسیله عناصر غیر آلی می باشند. به همین دلیل انسان و سایر حیوانات همواره برای ادامه زندگی تابع دنیای گیاهان هستند. انسان با اینکه به ظاهر همه جا وجود دارد اما در حقیقت تنها در جایی زیست می کند که دارای پایگاه زندگی نباتی باشد و در آخرین تحلیل باید گفت که انسان همیشه باید با گیاهخواری به زندگی ادامه دهد و این امر با استفاده مستقیم از خوراکیهای گیاهی و یا غیر مستقیم با تغذیه از گوشت حیواناتی که به نوبه خویش با گیاهان تغذیه می کنند تحقق می پذیرد.

«لوسین فبر» ۵ گوشت می کند که برخلاف آنچه در نظر اول می نماید مساحت قابل سکناى انسان در نواحی قطبی محدود به منطقه زندگی گوزنها نیست - گوزنهایی که به مصرف تغذیه انسانهای قطبی می رسند - بلکه محدود به مناطقی است که دارای لیخن و علوفه کافی برای تغذیه گوزنها می باشد. آنجا که عدم آفتاب مانع رشد این گیاهان است انسان نمی تواند مسکن کند و با توجه به این واقعیت است که باید گفت نباتات حلقه ارتباطی واجب میان انسان و محیط فیزیکی او می باشد و با وساطت آنهاست که محیط احاطه کننده تأثیری عمیق بر افراد انسانی اعمال می کند.

هر يك از انواع نباتی و حیوانی دارای پروتئین ویژه خود هستند که از لحاظ ساختمان شیمیایی و از لحاظ تناسب و چگونگی مواد ترکیب کننده واسیدهای آمینه با دیگران متفاوت است. ارزش بیولوژیکی پروتئین بسته به میزان غنای آن در اسیدهای آمینه است که همانا سازنده مصالح ساختمانی ذره ای آن می باشد. از مطالعات نوینی که درباره امر

تغذیه به عمل آمده است، بخصوص از مطالعات «و. س. رز» و همکارانش، به ثبوت رسیده است که لااقل ده نوع اسید آمینه به طور قطع برای تغذیه انسان لازم است که برخی از آنها برای رشد و نمو و برخی دیگر برای حفظ سلامت افراد بالغ ضرور است. اما در ساختمان همه پروتئینها تمام اسید آمینه های واجب وجود ندارند و معمولاً تنها در پروتئینهایی که ریشه حیوانی دارند مثلاً در گوشت و شیر و تخم مرغ می توان همه آنها را یافت و از همین رو این مواد «پروتئینهای کامل» نامیده می شوند.

پروتئین هایی که ریشه نباتی دارند تقریباً همیشه از يك یا چند نوع اسید آمینه محرومند و از همین رو آنها را «پروتئینهای ناقص» می نامند. در نتیجه باید گفت که انسان برای اینکه بتواند بطور عادی و طبیعی به زندگی ادامه دهد باید همواره مصرف مقداری پروتئین حیوانی را در برنامه های غذایی اش منظور کند.

مختصصان اعتقاد دارند که برای حفظ تعادل کامل يك رژیم غذایی همواره باید نیمی از پروتئین مورد لزوم را از گروه پروتئینهای حیوانی مصرف کرد. اما خوراکیهایی که می توانند این پروتئینهای کامل را به بدن برسانند در همه جا از گرانترین محصولات بشمار می آیند و به این ترتیب رساندن این مقدار پروتئین حیوانی به بدن بسیار دشوار می شود.

محرومترین طبقات مردم در سراسر جهان و همه طبقات اجتماعی برخی از نواحی فقیر معمولاً قادر نیستند این میزان پروتئین را که لازمه يك تغذیه کامل است مصرف کنند و از همین رو کمبود مواد پروتئینی در زمان ما خیلی عمومیت دارد و عواقب آن نیز سخت شوم و وخیم است. هنگامی که در آغاز قرن حاضر «نیچه فرو» مردشناس ایتالیایی، مطالعات مشهورش را درباره زندگی طبقات فقیر انجام داد و معلوم کرد که کودکان این طبقات اجتماع از کودکان همسن خود در طبقات غنی به مراتب عقب تر هستند، آنوقت به طور عینی برای نخستین بار نتایج بیولوژیک کمبود مواد پروتئینی یا به عبارت دیگر نتایج این گرسنگی نسبی را به ثبوت رساند، چه عقب ماندگی در رشد و در افزایش وزن افراد نخستین تظاهر کمبود مواد پروتئینی بشمار می آید. افرادی که دچار گرسنگی پروتئینی هستند - خواه به علت آنکه از حداقل لازم کمتر پروتئین مصرف می کنند و خواه به علت آنکه از پروتئینهای

فاقد اسید آمینه‌های لازم تغذیه می‌کنند - همواره از لحاظ ساختمان جسمانی عقب‌تر از حد و سطح عادی می‌باشند.

مطالعات انجام شده در سراسر جهان تأیید می‌کنند که کمبودهای پروتئینی افراد را از نظر صفات و مشخصات مردمی عقب مانده و پست می‌کنند حال آنکه در گذشته تصور می‌شد که این صفات منحصرأ به مسألهٔ توارث نژادی بستگی دارند. امروز مسلم شده است که قسمت اعظم آنها ثمر محیط و بخصوص ثمر طرز تغذیه‌ای است که در آن محیط متداول می‌باشد. «مک‌کی»^۶ نخستین کسی بود که کوشید تا میان انواع روشهای تغذیه و مشخصات جسمانی هندوها رابطهای برقرار سازد. «مک کریسن» که به این مطالعات ادامه داد به‌صورتی قاطع و منجز ثابت کرد که بلندی قد، ساختمان بدنی و مقاومت جسمانی «سیکها» یعنی مردمی که در نواحی شمالی هند مسکن دارند نسبت به اهالی «مدرس» که سکنهٔ جنوب این کشور می‌باشند فقط ناشی از برتری سطح خوراك دستهٔ اول (تغذیه‌ای که از لحاظ پروتئینها غنی‌تر است) نسبت به دستهٔ دوم می‌باشد. «سیکها»، گوشت و شیر و فراورده‌های شیری را فراوان مصرف می‌کنند در حالیکه «مدرسی»ها منحصرأ از مواد گیاهی استفاده می‌کنند. «مک کریسن» این امر را به‌این ترتیب به‌ثبوت رساند: در طی هفت هفته دسته‌ای از موشها را با رژیمی نظیر رژیم «سیکها» و دستهٔ دیگر را با رژیم «مدرسی»ها تغذیه کرد. در پایان مدت موشهای دستهٔ اول وزنی در حدود دوپست و بیست و پنج گرم داشتند در حالی که موشهای دستهٔ دوم وزنشان به‌زحمت صد و پنجاه گرم بود. «لرد جان بویدار» و «ژیلکس»^۷ با مطالعه روی دو قبیله از سرزمین «کنیا» - کی‌کویو و ماسائی - واقع در افریقای شرقی با پدیدهٔ متشابهی روبرو شدند. «کی‌کویو»ها کشاورزانی هستند که برای تغذیهٔ خویش از حبوبات و سبزی و سیب‌زمینی استفاده می‌کنند درحالی که «ماسائی»ها چون به دامپروری اشتغال دارند بیشتر با گوشت و شیر و یا از خون گاوهای که سر می‌برند تغذیه می‌کنند. به‌علت این اختلاف اساسی در سبک تغذیه، مردمی که در یک کشور و یک محیط و یک نوع آب و هوا زندگی می‌کنند از لحاظ شرایط ظاهری با یکدیگر تفاوت عمیق دارند. مردان ماسایی از مردان «کی‌کویو» در قد و وزن سه شست - هر شست

برابر است با بیست و هفت میلیمتر - و بیست و سه پوند (هرپوند برابر است با چهارصد و پنجاه و سه گرم) و زنان آنها از زنان کی کویسه شست و بیست و هفت پوند کمتر دارند. از همینجا آشکار می شود که ماسایها به علت آنکه پروتئینهای حیوانی فراوان مصرف می کنند دارای رژیم متعادلی هستند در صورتی که کی کویوها فاقد چنین رژیمی می باشند. در قاره امریکا نیز ما توانستیم با مورد مشابهی روبرو شویم. با مطالعه در وضع جمعیتی که در شمال شرقی برزیل مسکن دارد به این نتیجه رسیدیم که در قسمت ساحلی و در ناحیه «سرتائو» که دور از ساحل است مردمی زندگی می کنند با قد بلند و اندام کشیده در حالی که در نواحی واقع مابین این دو بخش که به «ماتا» موسوم است حد متوسط قد افراد از دو ناحیه دیگر کمتر است و اما وضع تغذیه در این سه ناحیه برزیلی به این شرح است: در دریا کنار از آنجا که زندگی مردم از راه صید در دریا می گذرد و امکان تغذیه از محصولات دریایی وجود دارد میزان مصرف پروتئین بالاست در منطقه «سرتائو» نیز چون مردم از راه تربیت و نگهداری دامها زندگی می کنند گوشت و شیر و پنیر فراوان است و آنها نیز پروتئین کافی در اختیار دارند. اما در ناحیه «ماتا» که روش کشت انحصاری نیشکر تسلط یافته است و در نتیجه مردم همه نوع فعالیت های دیگر را رها کرده اند، سطح تغذیه پایین است و غذای عمده اهالی آرد «مانیوک» است - نوعی گیاه امریکای جنوبی که از ریشه آن نشاسته مخصوصی می گیرند که از لحاظ مواد پروتئینی بی نهایت فقیر است - و راز اختلاف فاحش موجود میان سه گروه انسانی که عملاً در یک محیط جغرافیایی زندگی می کنند در همین میزان کم یا زیاد پروتئین مواد غذایی آنها نهفته است.

اما از این مثالها نتیجه بگیریم که کسری مواد پروتئینی یک پدیده استثنایی و منحصر به نواحی محدودی از جهان است. بهیچ وجه چنین نیست. و ما این نمونه های محلی را از آنجهت انتخاب کردیم تا بتوانیم به صورتی غیر قابل رد تأثیر کمبود مواد پروتئینی را در انحطاط جسم و بنیه انسانی به ثبوت برسانیم حال آنکه در حقیقت این پدیده، البته با درجات متفاوت، یک امر جهانی است.

بدون هیچگونه تردید کوتاهی قد مللی که در مناطق گرمسیری زندگی می کنند پیش از آنکه معلول علل نژادی باشد نتیجه تغذیه ای است که از لحاظ پروتئینها ناقص و نارسا می باشد و اینکه وزن متوسط

يك فرد چینی پنجاه و پنج کیلوگرم است و وزن يك اروپایی شصت و سه کیلوگرم واقعیتی است که علت آن پیش از مسألهٔ نژاد همان عامل گرسنگی است. اگر روی يك نقشهٔ جهان سرزمینهایی را که میان در دایرهٔ جدی و سرطان قرار دارند در نظر بگیریم و مشخصات مردمشناسی ساکنان آنها را مورد توجه قرار دهیم، به این نتیجه خواهیم رسید که تقریباً عموم این مردم افرادی هستند که اندازهٔ قدشان از متوسط کوتاه‌تر است: این مردم عبارتند از اهالی امریکای جنوبی، پیگمها (کوتوله‌ها) و سایر گروههای سیاهپوست افریقایی استوایی، سرخ‌پوستها، و اهالی فیلیپین و اندونزی و هندوچین و غیره. تغذیهٔ همهٔ این مردم تقریباً منحصر به مواد گیاهی است -- غلات و ریشه‌های نشاسته‌ای و سبزی -- چرا که آب و هوا و خاکهای مناطق استوایی و گرمسیری برای تربیت احشام چندان مساعد نیست و در نتیجه تهیهٔ مواد غذایی حیوانی دشوار است.

برای اینکه این فرضیهٔ علمی بیشتر تأیید شود کافی است یادآوری کنیم تنها اقوام بلند قدی که بطور استثنایی در این نواحی زندگی می‌کنند همان شبانها و چوپانها هستند که می‌توانند از محصولات حیوانی تغذیه کنند. قبایل بربری ساکن «صحرا» در افریقا و سیاهپوستان سودانی که در مراتع افریقا به تربیت احشام می‌پردازند و شبانان نیل-علیا و «ماسایی»ها که نامشان ذکر شد و ساکنان پنجاب در هندوستان از این گروه می‌باشند و تنها مللی هستند که در نواحی استوایی و گرمسیر از کمبود خیلی زیاد مواد پروتئین درمان مانده‌اند.

اما تنها اثر این کمبود مواد پروتئینی روی افراد انسانی کوچک کردن اندام آنها نیست، بلکه عواقب و زیانهای دیگری هم دربردارد که یکی از مخوفترین آنها کاهش نیروی مقاومت در برابر بیماریها بطور کلی و در برابر بیماریهای عفونی بطور خاص است. پس از نخستین جنگ جهانی کارشناسان ثابت کردند که تنزل درصد پروتئینها در امر تغذیه موجب رواج فراوان بیماریهایی نظیر سل و ذات‌الریه و اسهال و تیفوئید و غیره می‌گردد.

اما در زمان حاضر نیز اگر بخواهیم بدانیم بیماری سل در کدام نواحی کشتار بیشتری می‌کند خواهیم دید که این نواحی درست همان نواحی فقیر و کم‌غذا هستند. این نتیجه‌گیری منطقی امروز به اندازه‌ای آشکار شده است که می‌توان با اطمینان و یقین ادعا کرد که بیماری

سل نه تنها يك بیماری عفونی است بلکه يك بیماری ناشی از كمبود مواد غذایی است، بیماری گرسنگی است. افرادی كه خوب تغذیه می شوند و برنامه های غذایی شان از لحاظ آهن و مواد اساسی دیگر غنی است می توانند در داخل امعاء و احشایشان تعداد زیادی طفیلی و یا تخمهای آنها را بار دهند بدون اینکه آثار و علائم بیماری در وجودشان ظاهر شود و همچنان می توانند حامل باسیلهای وحشتناك «كخ» باشند بدون اینکه هرگز مسلول گردند. از همین رو است كه یگانه راه به راستی مؤثر برای جلوگیری از رواج بیماری سل در نواحی فقیر اینست كه برای افراد غذاهای كامل و مقوی فراهم آورند زیرا تنها در اینصورت است كه می توان تا اندازه ای آنها را از بیماری در امان نگاهداشت.

تا اینجا ما فقط به مواردی اشاره کردیم كه حاصل نقصانهای نسبی پروتئین بود، یعنی به مواردی كه این كمبود بطور غیرمستقیم تظاهر می كند - مانند عقب ماندگی در رشد و یا استعداد و آمادگی دستگاههای بدن برای قبول بیماریها. اما آنچه را بیشتر باید در نظر گرفت موارد نگران كننده ناشی از كمبودهای شدید پروتئینی است، مواردی كه ممكن است نشانه بیماریهای مشخص و تردیدناپذیری باشند. آشكارترین نشانه های این وضع هنگامی است كه موجود گرسنه دچار ورمهای گرسنگی می شود و در راه رفتن و حرركات، بد ریختی و بد ترکیبی يك عروسك كهنه ای بد دوخت را پیدا می كند. در نواحی گرسنه و بیغذا، هر زمان كه نقصان مواد پروتئینی به حد اعلا می رسد فراوان دیده می شوند افرادی كه از مرحله لاغری وحشت آور ناگهان شروع به افزایش وزن می كنند صورتشان ورم می كند و ساقهایشان بی اندازه كلفت می شود و علت این امر جمع شدن آبهایی است كه بر اثر فقدان مواد پروتئینی به وجود می آید. در طی دو جنگ جهانی در کشورهای مختلف اروپا این پدیده فراوان دیده شد.

در جنگهای داخلی اسپانی نیز جمیع سکنه این کشور دچار ورمهای گرسنگی شدند، شكمها باد کرده و صورتها پف کرده بود. اما گذشته از نواحی جنگ زده، در جاهای دیگر نیز این پدیده وجود دارد. در «مرتائو» واقع در شمال شرقی برزیل كه در معرض فاجعه خشكسالیهای دوره ای قرار دارد فراوان دیده می شود كه به هنگام بلا، مهاجران با چهره های آماس گرفته از گرسنگی به سوی مرز مینهای دیگر روان

هستند و به دنبال آنها کودکانشان با بدنهای بی گوشت بار شکمهای سنگین خود را که بر اثر گرسنگی آب آورده است روی دو ساق شل و به باریکی نی حمل می کنند.

گرسنگی مواد معدنی

يك نوع گرسنگی خاص دیگر که میان افراد انسانی فراوان یافت می شود گرسنگی ناشی از کمبود برخی مواد معدنی در رژیم غذایی آنها است. وجود املاح معدنی در تغذیه به اندازه مجموعه نیروی بدن یا به اندازه پروتئینهای لازم برای انجام اعمال حیاتی اهمیت دارد. درواقع اگر کسی دارای يك تغذیه کامل باشد فقط در مجموعه این غذاها مقداری کلسیم یا مثلاً آهن وجود نداشته باشد ممکن است دچار اختلالات و اغتشاشات مزاجی شدید گردد. اهمیت املاح معدنی به علت وظایف مهمی است که این مواد باید در مکانیسم حیاتی بدن انجام دهند، و برای انجام این اعمال هیچ عامل دیگری نمی تواند جانشین آنها گردد. بموجب تازه ترین پژوهشها آشکار شده است که در ترکیب مواد زنده بدن مدام وجود سیزده نوع شبه فلز و شانزده نوع فلز ضرور تشخیص داده شده است. تجزیه های طیفی نشان داده اند که علاوه بر آنها هفت ماده معدنی دیگر نیز به طور نامنظم در این ترکیبات ظاهر می شوند. گرچه اکثر این املاح معدنی به حد وفور در طبیعت یافت می شوند، و در هر رژیم و سبک تغذیه ای مقدار کافی از آنها به بدن انسان می رسد برخی از آنها نیز در محیط خارج کمیابند و در نتیجه کمبود به وجود می آید. این کمبودهای مواد معدنی ممکن است به دو صورت ظاهر شوند: نخست در مورد سکنه نواحی خاصی به علت مصرف نارسای مواد غذایی که سرچشمه و منبع این مواد معدنی بشمار می آیند از جمله در نواحی که شیر و سبزیهای تازه و میوه - مواد غنی در املاح معدنی - کم مصرف می شود به طور کلی اشکال مختلف از کمبودهای معدنی زیاد دیده می شود؛ اما در نواحی دیگری که اتفاقاً از این مواد هم فراوان مصرف می شود این کمبود به چشم می خورد و علت آن فقر نسبی این مواد در برخی از املاح معدنی است میزان املاح معدنی موجود در يك خوراکی معین در سرزمینها و نواحی مختلف متفاوت است زیرا عوامل متعددی در تولید آنها دخالت دارند که از جمله باید نوع خاک و مشخصات ناحیه ای را در نظر گرفت. بنابراین برخی از

زمینها برخی کمبودها به وجود می آورند و فقر این خاکها ممکن است عامل مؤثری در ایجاد گرسنگی باشد بخصوص گرسنگی هر يك از انواع مواد معدنی.

خاکهای سیاه و فوق العاده بارآور نواحی معتدل و مرطوب در شرایط عادی دارای مقدار زیادی کلسیم و فسفر هستند اما به طور کلی از لحاظ «ید» فقیرند. خاکهای گرمسیری و مرطوب که برعکس از نوع خاک قرمز هستند، هم از لحاظ کلسیم و هم از لحاظ فسفر فقیرند. از مطالعاتی که در نواحی مختلف جهان به عمل آمده مسلم شده است که میزان املاح معدنی موجود در خاک و در حاصلی که از آن خاک برداشته می شود در اراضی مختلف سخت متفاوت است و به این ترتیب باید توجه داشت که خاکها از راه محصولی که ببار می آورند، به طریقی قاطع در سلامت و قدرت حیاتی افراد تأثیر دارند.

خاکهایی که به تدریج فقیر می شوند و منابع حیاتی خود را از دست می دهند، البته محصولی ببار می آورند که از لحاظ ارزش غذایی مدام فقیرتر می شود و به این ترتیب ساکنین يك سرزمین دچار انحطاط می گردند و اندك اندك ارزش جسمانی و روانی خود را از دست می دهند. پرفسور هوتن^۸ استاد دانشگاه هاروارد پس از مطالعه اسکلت های بومیانی که در دشتهای غربی کشورهای متحده امریکا زندگی می کرده اند، به این نتیجه رسیده است که در يك فاصله زمانی هزار ساله به تدریج از اندازه های قد و قامت آنها کاسته شده است ضمن اینکه استخوانها تغییر شکل داده و هرچه بیشتر بر کرم خوردگی دندانها افزوده شده است و پروفسور هوتن این انحطاط بیولوژیکی آن گروه از افراد انسانی را نتیجه کاهش تدریجی منابع خاک محل سکونتشان دانسته است. اما بطور کلی تنها چند نوع کمبود مواد غذایی از نظر اجتماعی دارای اهمیت می باشند که عبارتند از کمبود آهن، کلسیم، سدیم و ید.

کلسیم فراوانترین عامل معدنی موجود در ساختمان بدن انسان است و همان است که مهمترین ماده سازنده استخوانها بشمار می آید. به این دلیل و به دلایل دیگر انسان روزانه به مقدار معین کلسیم از نیم گرم تا يك گرم نیازمند است.

توزیع بسیار نامنظم کلسیم در انواع خاکها و این واقعیت که تنها مقدار معدودی از خوراکیها از قبیل شیر و سفیده تخم مرغ و چند سبزی طبیعی‌ترین منبع کلسیم بشمار می‌آیند سبب می‌گردد که عوارض ناشی از کسر کلسیم رایج و فراوان باشد و از اینرو کمبود کلسیم یک پدیده جهانی است که مردم هر منطقه و هر آب و هوایی بدان دچار می‌شوند. مهمترین نتایج کمبود کلسیم عبارتند از بیماریهای راشیتیس و نرمی استخوان، و عقب‌ماندگی در رشد و کرم‌خوردگی دندان، و اینها امراض و بیماریهای خطرناکی هستند که قادرند نژادی را تنزل دهند و سرانجام آن را دچار انحطاط کامل سازند.

از آنجا که ویتامینها و هورمونها در متابولیسم کلسیم دخالت قاطعی دارند و از آنجا که تولید این عناصر تنظیم‌کننده با محیط احاطه‌کننده بستگی کامل دارد، بنابراین تظاهرات گرسنگی مزمن کلسیم در نواحی مختلف سخت متفاوت است. در مناطق معتدل و سرد این کمبودها خیلی فراوان‌تر و شدیدتر از نواحی گرمسیری به چشم می‌خورند زیرا که در مناطق نخست میزان آفتاب غیر مکفی و نارساست و این نور آفتاب است که یکی از بزرگترین منابع تولید کننده ویتامین «D» بشمار می‌آید و نقش ویتامین «D» عبارت است از ثابت نگه داشتن کلسیم و فسفر در بافتهای استخوانی انسان؛ و به این ترتیب معلوم می‌شود که چرا در کشورهای معتدل و سردسیر که نور آفتاب کافی ندارند جذب کلسیم خیلی ضعیف صورت می‌گیرد و در نتیجه افراد این سرزمینها به مقدار بیشتری از این ماده معدنی نیاز دارند. «شرمن» اعتقاد دارد که حتی در کشورهای متحده آمریکا که رقم نشان دهنده مصرف شیر یکی از بزرگترین ارقام مشابه درجهان است باز بیماریهای ناشی از کسر کلسیم یکی از فراوانترین بیماریها است.

بیماریهای «راشیتیس» در کودکان انگلیسی به اندازه‌ای فراوان دیده می‌شود که مدتها مردم جهان این بیماری را «بیماری انگلیسها» می‌نامیدند. برعکس در نواحی گرمسیر که خاکشان از نظر کلسیم فقیر است و مصرف شیر و فرآورده‌های آن بمراتب کمتر از نواحی معتدل است، بیماری راشیتیس خیلی نادر است و کرم‌خوردگی دندان بهیچ وجه عمومیت ندارد. علت این امر آنست که در این مناطق چون تابش آفتاب در تمام طول سال شدید است بدن انسان به کمک پرتوهای ماورای بنفشی که بر پوست می‌تابند مقدارزیادی ویتامین «D» تولید

می‌کند و این ویتامین «D» کلسیمهای در گردش را ثابت نگاه می‌دارد و به این ترتیب تعادل قابل توجهی به وجود می‌آید. در نواحی مانند آمازون، کنگو، مکزیک و پورتوریکو که مصرف کلسیم حتی به نیمی از آن اندازه که از طرف متخصصان توصیه می‌شود بالغ نمی‌گردد باید گفت که در عمل بیماری راشیتیس وجود ندارد «ریگوبرتو آگیار»^۹ یک پزشک مکزیک که به سال ۱۹۴۴ وضع غذایی ده هزار کودک مکزیک را مورد مطالعه قرار داده است، به این نتیجه رسیده که پنجهزار تن از آنها دچار انواع کمبودهای مواد غذایی می‌باشند اما حتی یک تن دچار بیماری راشیتیس نیست. در پورتوریکو که یک آزمایشگاه حقیقی برای مطالعه وضع گرسنگی اجتماعی است خانم دکتر «لیدیا ربرت»^{۱۰} به سال ۱۹۴۴ به عدم بیماری راشیتیس پی برده است.

این حقیقت که سیاهپوستان یعنی ساکنان سرزمینهای گرمسیر دندانهایشان بمراتب از سفیدپوستها بهتر است بیشتر ناشی از آنست که از کلسیم استفاده کامل‌تری می‌برند. زیرا در میان نژادهای انسانی هیچ گروهی نمی‌تواند به شدت سیاهپوستان در معرض تابش آفتاب قرار گیرد بدون اینکه از عوارض گرمای شدید و تشعشعات حرارتبخش آن زیان ببیند و این مواد سیاه موجود در پوست آنهاست که برایشان قدرت چنین مقاومتی بوجود می‌آورد. سیاهپوستان حتی در آن زمان که تقریباً برهنه و عریان در مزارع افریقا و یا امریکای جنوبی کار می‌کنند و بدنشان را در معرض خطر آفتاب سوزان قرار می‌دهند هرگز از عاقبت وخیمی بیمناک نیستند زیرا این پوست سیاه مانند پرده‌ای بدن آنها را از زیان آفتاب در امان نگاه می‌دارد و بدنی که به این ترتیب حفظ و حمایت می‌شود تنها از عناصر سودمند در پرتوهای ماورای بنفش استفاده می‌کند و ویتامین «D» لازم را به دست می‌آورد، همان ویتامینی که قادر است کلسیم را در بدن ثابت کند.

بدین‌قرار معلوم می‌شود که چرا با وجود فراوانی ذخیره‌های کلسیم در نواحی معتدل باز گرسنگی خاص کلسیم در این نواحی فراوان‌تر و عواقب آن مشهود است. برعکس، در نواحی گرمسیر کلسیمی که در اختیار افراد انسانی قرار دارد فراوان نیست در نتیجه با اینکه استخوانبندیها کم رشدتر و قد و قامت بطور کلی کوتاه‌تر و

کوچک‌تر است اما نسوج استخوانی محکم‌تر می‌باشند. در نواحی معتدل استخوانبندی درشت‌تر اما سست‌تر است و بیشتر مستعد غیرطبیعی شدن و تغییر شکل دادن است. بنظر می‌رسد که این وضع ضعف استخوان در پیش‌افتاده‌ترین کشورها به‌جای بهبود یافتن، مدام باترقی و پیشرفت تمدن شدت می‌یابد. «هوتن» متخصص مردم‌شناسی اقرار می‌کند که در کشورهای متحده اسکلت نسلهای جوان تقریباً همیشه درشت‌تر از استخوانبندی اجدادشان است اما در عوض شکننده‌تر و سست‌تر است. برای نجات این ملل متمدن از خطر انحطاط نژادی ناشی از کمبود کلسیم چاره جز این نیست که از روغن ماهی یا منبع طبیعی ویتامین «D» در تغذیه استفاده کنند چنانکه اسکیموها نیز چنین می‌کنند با اینکه این ملل قطبی تقریباً هرگز آفتاب را نمی‌بینند از بیماری راشی‌تیسم رنج نمی‌برند زیرا بدنشان سرشار از ویتامین «D» است همان ماده‌ای که سبب می‌شود مختصر کلسیمی که از راه جوییدن استخوانهای شکار و از راه خوردن بال ماهیها کسب می‌شود در بدنشان ثابت شود و باقی بماند.

با اینکه فسفر ماده معدنی است که بیش از همه مواد دیگر در بدن انسان پخش شده است - زیرا فسفر هسته اصلی همه بافتها را تشکیل می‌دهد و جزء مکمل نسوج استخوانهاست - حقیقت اینست که تا کنون نتوانسته‌اند تظاهرات کلی کمبود این ماده معدنی را در بدن انسان کشف کنند. فسفر در ترکیب قسمت اعظم مواد خوراکی یافت می‌شود تا آنجا که رژیم غذایی افراد هر نوع که باشد روزانه يك تا دو گرم فسفر لازم برای حفظ تعادل بیولوژیکی انسان را به بدن آنها می‌رساند. حتی در نواحی استوایی، آنجا که خاکها از لحاظ فسفر فقیر هستند يك غذای عادی، گرسنگی فسفری ببار نمی‌آورد. نرمی استخوان، راشی‌تیس و بیماریهای دیگر استخوان را که می‌توان در آزمایشگاه با حذف فسفر بوجود آورد، هنگامی که در انسان بروز می‌کنند معمولاً معلول کسر کلسیم یا کسر ویتامین «D» می‌باشند و نه به‌علت کمی فسفر.

با اینکه بیماریهای ناشی از کسر فسفر اگر بطور کلی نایاب نباشند ولی لااقل بسیار نادر هستند، با اینحال در این کتاب ما باید از این ماده معدنی سخن بگوییم زیرا فقدان این ماده در برخی از خاکها و گیاهان و نباتات بعضی از مناطق سبب می‌شود که در آنجا

امر تربیت احشام بخوبی انجام نگیرد حال آنکه احشام طبیعی‌ترین منابع پروتئین هستند. در نواحی گرمسیر که چارپایان خواه گاو و خواه بز و خواه میش دچار گرسنگی ویژه فسفر هستند این وضع دیده شده است. در کشورهای گوناگون نظیر کنگو و ترانسوال و افریقای جنوبی، فقر علوفه و علیق از لحاظ فسفر موجب توقف رشد و یا ایجاد بدشکلی استخوان حیوانات می‌گردد و مرض «فسفر» را بوجود می‌آورد. این امر در حیوانات سبب بروز یک نوع گرسنگی خاص می‌گردد تا آنجا که مبتلایان به این نوع گرسنگی استخوانهای حیوانات مرده را می‌درزند و می‌جووند زیرا در این استخوانها فسفر و کلسیم وجود دارد. در خاکهایی که از لحاظ فسفر فقیرند و یا آنجاها که فسفر فراوان دارند اما این فسفر به صورت غیر قابل استفاده است، تربیت احشام بسیار دشوار و گاه غیرممکن می‌گردد و تولید خوار و بار در آن ناحیه فقط به علت فقدان فسفر صورت نمی‌گیرد.

بنا به قول «شرمن» نیاز روزانه یک فرد بالغ به آهن در حدود شش تا شانزده میلیگرم است. دستگاه بدن از آهن بخصوص برای ساختن دره هموگلوبین که با گلبولهای سرخ آغشته است استفاده می‌کند. خوراکیهایی که از منابع طبیعی آهن بشمار می‌آیند هم دارای اصل حیوانی هستند و هم اصل گیاهی. در میان آنها نخست باید از گوشت (ماهیچه یا دل و قلوه و جگر) و سفیده تخم مرغ نام برد. در عالم نباتات مقدار آهن یک گیاه معین برحسب جنس و نوع زمینی که در آن پرورش می‌یابد تغییر می‌کند. «بیسون» ۱۱ به سال ۱۹۴۱ ثابت کرده است که میزان آهن موجود در کاهو برحسب زمینی که در آن کاشته شده است از یک تا پنجاه میلیگرم تفاوت می‌کند.

تظاهر عادی کسر آهن همان بیماری مشخص «کم‌خونی» است که معلول نارسایی مقدار هموگلوبین خون است. نخستین مورد گرسنگی خاص آهن در ماههای اولیه زندگی کودکان دیده می‌شود و نتیجه فقیر بودن شیر آنها از لحاظ آهن است چنانکه «مک‌کی» ثابت کرد که پنجاه درصد از کودکان «ایست‌اند» یعنی کوی فقیرنشین لندن در طی نخستین سال زندگی دچار بیماری کم‌خونی بودند. بعدها به این نتیجه رسیدند که کم‌خونی حاصل از کسر آهن در مواد غذایی نزد افراد بالغ به اندازه

بیماریهای کسر کلسیم رواج دارد. با اینحال تظاهر آن برعکس تظاهر کمی کلسیم در ساکنان مناطق گرمسیر استوایی فراوان تر دیده می شود. زندگی در این مناطق موجب از دست دادن مقدار بیشتری از گلبول قرمز نمی باشد اما محیط قادر نیست آهنی را که برای جبران طبیعی مصرف گلبولها لازم است به بدن برساند.

غذاهایی که می توانند براستی منبع قابل استفاده آهن باشند به طور کلی دارای اصل حیوانی هستند - گوشت و دل و قلوه و جگر - در صورتی که بدن از آهن موجود در نباتات حتی از آنها که مانند اسفناج محتوی مقدار خیلی زیادی آهن هستند استفاده نامنظمی می کند. مناطق گرمسیری استوایی برای تولید محصولات حیوانی که در عین حال منابع پروتئین و آهن می باشند چندان آمادگی ندارند. نواحی جنگلی استوایی مانع پیدایش چراگاهها می باشند و در آن قسمتها که مراتع وجود دارند، سبزیها از لحاظ مواد ازتیی فقیرند و بهمین دلیل تربیت احشام دشوار می گردد. و در آخرین تحلیل باید گفت اگر کم خونی گرمسیری اثر مستقیم نتیجه آب و هوا بوجود انسان نیست، اما قست اعظم دلش تاثیر غیر مستقیم این آب و هوا است به این معنی که نوع زمین موجب ایجاد گرسنگی مزمن مواد آهنی است.

دو امر سبب می شود که خاکهای مناطق گرمسیر برای تولید پروتئینها مستعد نباشند: نخست فقر عادی آنها از لحاظ کلسیم، کلسیمی که محرك عمل شوره سازی است (عملی که باعث تولید شوره می شود و با این شوره ها است که نباتات مواد پروتئینی می سازند) دوم چون این شوره ها به آسانی در آب حل می شوند مدام در آب بارانهای مناطق گرمسیر حل می گردند و از بین می روند.

تاثیر غیر مستقیم آب و هوا در ایجاد کم خونی ناشی از کسر آهن با مطالعه اثر مجموعه طفیلیهای ناحیه ای در مزاج افراد نیز مشهود می گردد. طفیلیهای بیشماری که ساکنان مناطق گرمسیر را مبتلا ساخته اند در کم خون ساختن آنان تاثیر فراوانی دارند.

در این مناطق بیماری ابتلاء به طفیلیها عامل وحشتناکی است که توده های مردم را بطور دسته جمعی مورد تهدید قرار می دهد. در نواحی گرمسیر مرطوب امریکای لاتین نسبت مبتلایان به کرمهای طفیلی بین هشتاد تا نود درصد جمعیت تغییر می کند. در هندوستان

و چین و کشورهای دیگر ارقام از این حد نیز تجاوز می‌کنند. دکتر «ژرالد وینفیلد»^{۱۲} نقل کرده است در نواحی شهرستان «شانگنک» واقع در چین نود و پنج درصد مردم دچار کرم معده هستند و در دره علیای «یانگتسه» این رقم به نود و هشت درصد می‌رسد و به این ترتیب دکتر وینفیلد حساب کرده است که کرمهایی که در امعاء مردم چین جایگزین هستند و خوراک خویش را از چیره غذایی مختصر و ناچیز این مردم می‌ربایند و به طفیل آنها زندگی می‌کنند در حدود ۱۳۰۰۰۰ تن وزن دارند (این رقمی است که به سال ۱۹۴۷ بدست آمده است). اما آنچه مسلم است اگر امر غذایی صورت رضایتبخشی داشته باشد این طفیلیها تقریباً بی‌آزار می‌گردند و تنها همکاسه‌هایی آرام و اهل مسالمت خواهند بود... و در روزگار فراوانی و نعمت آنها بسان حیوانات خانگی رام و آرام هستند. اگر میزان پروتئین و آهنی که به بدن می‌رسد کافی باشد، بیماران مبتلا به کم‌خونی ممکن است درمان شوند بدون آنکه به دفع کرمهای طفیلی موجود در روده‌ها نیازی داشته باشند و کافی است به انسان و به طفیلی‌های او خوراک کافی برسد. و اما در مورد چین برای نیل به چنین نتیجه‌ای می‌بایست برای تغذیه چهار صد میلیون چینی و هشت میلیارد کرم معده که بموجب محاسبات وینفیلد پیش از انقلاب ۱۹۴۹ در اندرون کارگران و اربابان چین کهن زندگی می‌کردند آذوقه فراوان و کافی تهیه می‌شد...

یکی از جالبترین تظاهرات گرسنگی خاص مواد معدنی، گرسنگی ید است که به صورت بیماری «گواتر» بومی و گواتر خنازی‌ری ظاهر می‌شود و در مناطقی که نمک و آب از لحاظ «ید» بینهایت فقیر هستند این بیماری که سبب بد شکل شدن بدن و ضعف حافظه و شعور و ادراک می‌گردد بسیار دیده می‌شود. «گواتر» یکی از بلاهای و مصایب وحشتناک ناشی از کسر مواد غذایی است که موجب انحطاط فرد می‌گردد و سبب به وجود آمدن کوتوله‌ها، احمقها و کر و لالها می‌شود. در خلال این بررسی خواهیم دید که در تمام قاره‌ها توده‌های انسانی وسیعی یافت می‌شوند که از فقدان این ماده معدنی رنج می‌برند و در حقیقت از نظر بیولوژیکی در شرایطی قرار دارند که برای نوع بشر ننگ‌آور

است. در جهان نواحی متعددی یافت می‌شود که در آنجا تقریباً اکثریت مردم دچار بیماری «گوآتر» هستند و یا از تظاهرات دیگر این بیماری رنج می‌کشند. در قلب قارهٔ امریکای جنوبی و در برخی از دره‌های هیمالیا به دشواری می‌توان فرد بالغی را یافت که مبتلا به يك گوآتر پیشرفته نباشد، انگار که این بدشکلی و ورم حلق یکی از مشخصات نژادی یا يك نشانهٔ ارثی این گروه انسانی است. حال آنکه در واقع این بیماری فقط علامت يك نوع گرسنگی است: گرسنگی خاص «ید».

در شرایط معینی از آب و هوا ممکن است با تظاهراتی از فقدان سدیم یعنی با گرسنگی خاص سدیم روبرو شد. این عنصر اکثر اوقات در بدن ما به حال ترکیب با کلر و به شکل کلرور دوسدیم یافت می‌شود و با همین ترکیب است که از بدن دفع می‌گردد. کلرور دوسدیم بیش از همه از راه عرق از بدن دفع می‌گردد زیرا هرلیتر عرق محتوی دو تا سه گرم نمک است. در نواحی سردسیر یا معتدل که افراد کمتر عرق می‌ریزند، در ذخیرهٔ کلرور دوسدیم بدن بیتعادلی به وجود نمی‌آید و یا لاقلاً این حالت به ندرت دیده می‌شود. اما در نواحی گرمسیری استوایی که به علت گرما افراد روزانه در حدود ده لیتر عرق می‌کنند میزان اتلاف کلرور دو سدیم وحشتناک است و جبران آن از راه تغذیه به دشواری میسر می‌گردد و به این ترتیب مقدار سدیم خون پایین می‌آید و يك نوع حالت ضعف عصبی و خستگی عضلانی فوق‌العاده مشهود می‌شود.

عدم کلرور دوسدیم کافی را باید یکی از علل مهم بیماریهای ضعف اعصاب و تنبلی و سستی سکنهٔ مناطق گرمسیر دانست. یکی از عللی که مانع شد اروپاییهای نژاد سفید بتوانند نواحی گرمسیر استوایی را تحت استعمار درآورند همان عدم امکان انجام فعالیت‌های بدنی مداوم در این آب و هوا بود. استعمارگران پس از مدت کوتاهی احساس می‌کردند که بکلی فرسوده شده‌اند و دچار خستگی شکست‌ناپذیری گردیده‌اند. بسیاری از ملل استعمارگر از قبیل انگلیسیها، فرانسویها و هلندیها در نواحی گرمسیر به انجام کارهای اداری قناعت ورزیدند و کارهای تولیدی و کار در مزارع و استخراج معادن را به عمدهٔ بومیها واگذار کردند زیرا در آن آب و هوای مضعف مقاومت آنها خیلی بیش از سفیدپوستان است و هنگامی که بومیها عصیان

می‌کردند استعمارگران سیاهپوستانی را که در آب و هوای مشابه در افریقا می‌زیستند به آن سرزمینها وارد می‌کردند و به زور بازوی بردگان به استثمار مستعمراتی خود ادامه می‌دادند.

امروز در پرتو شناختهای نوین در زمینه امر تغذیه می‌توان سبب این برتری سیاهپوستان و سرخ‌پوستها را بر افراد نژاد سفید بیان کرد. سبب همان برتری را که به آنها اجازه می‌داد در این مناطق گرمسیر فرسوده کننده کارهای بدنی دشواری را انجام دهند. یکی از رازهای این قدرت اینست که بومیها و بخصوص سیاه‌پوستها خیلی کمتر از سفیدپوستها از راه تعرق کلرور دوسدیم بدنشان را از دست می‌دهند، بنابراین با فعالیت بدنی مساوی خستگی آنها به مراتب کمتر از خستگی افراد نژاد سفید است. نباید تصور کرد که موجد این امر يك علت بیولوژیکی و یا نژادی است، زیرا این امر تنها ناشی از عادت است، عادت هماهنگ شدن با شرایط محیط. دانشمند «تالبرگ» ثابت کرده است که عرق مترشحه از بدن يك فرد با لباس به اندازه دو برابر عرق بدن انسان برهنه کلرور دوسدیم دارد. پس یکی دیگر از علل مقاومت بیشتر سرخ‌پوستها و سیاهپوستها اینست که آنها تقریباً لخت و عریان کار می‌کنند درحالی‌که سفیدپوستها انواع لباسها را به تن دارند.

یادآوری این نکته هم جالب است: تنها استعمارگران اروپایی که توانستند در مناطق گرمسیر به کارهای کشاورزی بپردازند کسانی بودند که در اصل به شبه جزیره ایبریك، اسپانی و پرتغال، تعلق داشتند. آنها به محض رسیدن به این مناطق نخستین کاری که انجام می‌دادند این بود که بدنشان را مانند سیاهها تا کمر لخت می‌کردند و خودشان را از قید و بند لباسهای زیادی نجات می‌دادند و در کارخانه‌های قند آنتیل در زمینهای وسیع برزیل و یا در مزارع پنبه جنوب کشورهای متحده به‌کار مشغول می‌شدند. این امتیاز و برتری ملل اروپایی ساکن کنار مدیترانه نسبت به اروپاییهای متعلق به نژاد شمالی در امر انطباق یافتن با آب و هوای مناطق گرمسیر، پیش از آنکه علل نژادی داشته باشد، بیشتر معلول عادات زندگی آنها، طرز تغذیه، طرز لباس پوشیدن و شکل مسکن می‌باشد. از این مثالها و نمونه‌ها معلوم می‌شود که مسأله کمبود یکی از املاح بدن، سدیم، بدون تردید در بهره‌برداری اقتصادی از قسمت اعظمی از جهان تأثیر

داشته است و بدون شك و تردید از همان نخستین ادوار آغاز استعمار مناطق گرمسیر این كمبود خاص سدیم يك مانع بزرگ بر سر راه پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی استعمار بوده است.

گرسنگی ویتامینها

از میان انواع گرسنگیهای ویژه، بدون كمترین شبیه فقدان و یا كمبود ویتامینها از سایر انواع، تظاهرات گوناگونتر و متفاوتتری دارد. اما در زمان حاضر این تظاهرات هم بیشتر از تظاهرات دیگر شناخته شده‌اند. گذشت آن زمان که ویتامینها مواد اسرارآمیزی به نظر می‌آمدند، موادی که اثر و خاصیتشان در عین تاریکی و ابهام معجزه-آمیز می‌نمود. امروز هر دانش‌آموزی بانام و خواص این مواد اصلی و اساسی غذاها آشنایی دارد و می‌داند که فقدان یا كمبود آنها چه آشوب و فتنه‌ای در سلامت انسان بپا می‌کند. پس از آنکه به‌سال ۱۸۹۷ «ایکمن»^{۱۳} با تبدیل غذای پرندگان به برنج پوست گرفته بیماری «پولی نوریت» را در آنها بوجود آورد میدان آزمایشهای عملی این مسأله گشایش یافت و بعدها با آزمایشهای متعددی به‌ثبوت رسید که كمبود ویتامینها نه‌تنها موجب پیدایش بیماریهای خاص و مشخص می‌گردند نظیر «زروفتالمی» و «بری‌بری» و مرض جلدی «پلاگر» یا «برص» و «اسکوربوت» یا بیماری رقت خون بلکه يك رشته اختلالات گوناگون و مبهم از نارسایی مخفی یا آشکار ویتامینها سرچشمه می‌گیرند.

ما نمی‌خواهیم در اینجا آثار و علائم هر يك از بیماریهای ناشی از كمبود ویتامینها را تشریح کنیم و اکتفا می‌کنیم به اینکه روشنترین علائم و مشخصات این نوع گرسنگیها را متذکر شویم. با اینکه تجربیات آزمایشگاهها هر روز شماره ویتامینهای شناخته‌شده را افزون می‌کنند - تاکنون بیش از بیست نوع ویتامین شناخته شده است - با این وجود در حقیقت تعداد مختصری از آنها دارای نقش روشن و مشخصی هستند که فقدان و نارسایی آنها ابتلائات دسته‌جمعی برای جوامع بشری به‌وجود می‌آورد. این ویتامینها عبارتند از ویتامینهای G, D, C, B_۲, E, B_۱, A و غیره.

امروز معلوم شده است که بیماریهای بیشماری که برخی از آنها از دورترین ادوار باستانی شناخته شده بودند ولی تا این اواخر علتشان برانسان نامکشوف بود منحصرأ نتیجۀ گرسنگی خاص ویتامینی می باشند. از زمان بقراط يك نوع بیماری چشم شناخته شده بود که انسان را شب هنگام به کلی کور می کرد و شب کوری نام داشت و همیشه همراه با بهم خوردگی و خرابی کرۀ چشم بود. در آن زمان برای درمان این بیماری ورقه هایی از جگر تازه هر حیوانی را که در دسترس بود روی چشم می گذاشتند و گویا دو هزار سال زمان لازم بود تا بشر بتواند در آغاز قرن بیستم کشف کند این بیماری که امروز «کراتومالاسی» نامیده می شود یکی از تظاهرات خاص گرسنگی «ویتامین A» می باشد. و این همان مادۀ غذایی اصلی است که در روغن کبد و بخصوص در روغن کبد بعضی از ماهیها به حد وفور وجود دارد. بنابراین در نسخۀ بقراط بزرگ برای مداوای این بیماری دلیلی نهفته بود.

علاوه بر اختلالات پنهان و آشکار، گرسنگی ویتامین A موجب توقف رشد افراد جوان می گردد، و از آنجا که چربیهای حیوانی مانند شیر و فرآورده های آن و روغنهای کبد و همچنین برخی از گیاهان سبز منابع طبیعی ویتامین A به شمار می آیند می توان پی برد که کمبود این ماده در تغذیۀ انسانی امری نادر نیست و از همین رو کمبود ویتامین A از عللی است که يك رشته تظاهرات مرگبار به دنبال دارد. در کشورهای ژاپن و چین این عوارض همیشه به صورت بیماریهای بومی وجود داشته اند. در نواحی متعدد دیگری فقدان ویتامین A عمر بسیاری از افراد انسانی را به خطر انداخته، مانع رشد و نمو کودکان شده، و انبوهی از مردم را دچار نابینایی ساخته است. کوری و نابینایی حاصل از تغذیۀ نارسا و غیرمکفی بیش از اندازه تصور فراوان یافت می شود تا آنجا که همواره به دنبال قحطیها و گرسنگیها افزایش غیرعادی تعداد کورها و نابینایان مشاهده شده است. کورهای متعددی که در دورۀ قرون وسطی در شهرهای اروپا به گدایی مشغول بودند محصول قحطیهای مکرری بودند که در این دورۀ تاریک تاریخ براین قاره مستولی می شد. این ارتباط منطقی میان کوری و گرسنگی خیلی زودتر از کشف ویتامینها شناخته شده بود و به همین مناسبت بود که دکتر «ارمه» يك پزشک ایرلندی متوجه شد که پس از قحطی سال ۱۸۴۸ تعداد نابینایان کشورش از سیزده هزار نفر به چهل و هشت هزار نفر بالغ شده است و

همچنین «سرجیوس مرگولیوس» برای ما حکایت می‌کند که پس از قحطی وحشتناکی که به سال ۱۸۹۸ بر روسیه تزاری مستولی شد تقریباً همه کودکان از یک نوع بیماری عفونی چشم رنج می‌بردند و تعدادکورها به صورت حیرت‌آوری افزایش یافته بود.

بدون تردید در دوران جدید، این نوع گرسنگی خاص در اروپا خیلی کمتر شده است اما در نواحی دیگر مانند خاور دور و یا امریکای لاتین هنوز این بیماری از جامعه بشری خراج سنگینی می‌ستاند. دکتر «و. آیکروید» که سالهای متمادی در کشور هند به مطالعه مسئله تغذیه اشتغال داشت مدعی است که بیماریهای «شبکوری» در این سرزمین بخصوص در میان طبقات پایین که همگی فقیر و بینوا هستند همچنان توسعه می‌یابند.

ما حتی در روزگار کنونی در قاره امریکا، رواج یکی از این نابیناییهای همه‌گیر را که علت غذایی دارند شاهد بوده‌ایم. این همه‌گیری در دوره‌ای پیش آمد که بر اثر بلای خشکسالی قسمت مرکزی شمال شرق برزیل دچار قحطی خادشه بود. این نواحی معمولاً سرسبز و حاصلخیزند و اهالی آن به تربیت دامها می‌پردازند و از این رو امر تغذیه به‌طور کلی کامل و رضایتبخش صورت می‌گیرد و مردم از راه مصرف شیر و کره و سبزیهای تازه ویتامین کافی به‌دست می‌آورند. اما در دوران خشکسالی که بطور دوره‌ای پیش می‌آید همه احشام و همه گیاهان نابود می‌شوند و مردم محلی بی‌خوراک و بی‌آذوقه می‌مانند و در آن زمان است که بیماریهای ناشی از انواع کمبودها و بخصوص بیماریهای ناشی از فقدان ویتامین A آشکار می‌شوند. آنگاه در میان مردم ژنده‌پوش و مفلوکی که سرزمینهای خویش را رها می‌کنند و به‌سوی نواحی مرطوب ساحلی مهاجرت می‌کنند عده زیادی مبتلا به بیماریهای چشم هستند. با معاینه این موجودات بینوا و واخورده که بر اثر بادهای خشک استوایی به‌سوی کناره‌های شمال شرق برزیل رانده می‌شوند همیشه معلوم می‌شود که تعداد زیادی مبتلا به «شبکوری» هستند.

در آغاز قرن حاضر، نویسنده برزیلی «اوکلید داکونها» ۱۴ متوجه شده بود که در دوران خشکسالی بیماری عجیبی که در حقیقت همان «شبکوری» است میان مردم شایع می‌شود بدین ترتیب که به‌محض غروب آفتاب اهالی در ظلمت محض فرو می‌روند و قدرت دیدشان را بکلی

از دست می‌دهند. نویسنده اعتقاد داشت که چشمها در طی روز بر اثر تماس با اشعه شدید و سوزان آفتاب و به علت مقابله با نور خیره‌کننده آن دچار خستگی شدید می‌شوند و به علت این خستگی، هنگام غروب قدرت دید خود را از دست می‌دهند و امروز سرانجام آزمایشهای علمی صحت این حدس و درك را تأیید کرده است و به ثبوت رسانده است که شبکوری از آن جهت عارض می‌شود که مواد ملونه چشم بر اثر تابش آفتاب ضایع می‌شود و به علت فقدان ویتامین A بدن قادر نیست بلافاصله از نظر شیمیایی دوباره آنها را تجدید کند.

گرسنگی ویژه ویتامینها به صورت بیماریهای دیگری هم که از ایام خیلی باستانی شناخته شده بودند تظاهر می‌کند. مشخص‌ترین این بیماریها بیماری معروف «بری‌بری» است که تظاهر آن فلجهای عضلانی و اختلالات عصبی اِواری و یا عوارض دیگری است که مبداء آنها عصبی یا مربوط به گردش خون است. این بیماری در خاور دور به صورت يك مرض بومی بیداد می‌کند و در نواحی دیگر جهان به شکل «همه‌گیر» ظاهر می‌شود. از آن‌روز که کشف شد این بیماری - بیماری که سالانه در کشورهای خاوری چندین میلیون نفر را به هلاکت می‌رساند - یکی از عوارض گرسنگی مخفی است، یکی از خیره‌کننده‌ترین فصول مبارزه علم علیه گرسنگی پدید آمد.

کسی که برای نخستین بار حدس زد علت این مرض باید ناشی از فقدان يك نوع ماده غذایی باشد «تاکاکی» يك پزشك نیروی دریایی ژاپن بود «تاکاکی» هنگام مطالعه درباره علت این بیماری که سبب کشتار وحشتناکی میان افراد نیروی دریایی کشورش بود به این نتیجه رسید که تقریباً بیست درصد ملوانان ژاپنی مدام از این بیماری رنج می‌برند و هنگام مسافرتهاى طولانی روی دریا مرگ و میر ناشی از آن میان ده تا بیست درصد افراد نوسان دارد. دکتر تاکاکی از مقایسه این آمار سیاه با آمار مربوطه نیروی دریایی کشورهای غربی - که در واقع هرگز دچار بیماری «بری‌بری» نمی‌شدند - حتی هنگامی که به‌خاوردور مسافرت می‌کردند - به این نتیجه رسید که بیداد این مرض به‌ظاهر بومی باید نتیجه تغذیه نادرست و غیرمکفی ملوانان ژاپنی باشد زیرا غذای آنها در دوران سفر روی دریا تقریباً منحصر بود به برنج سفید کرده. به سال ۱۸۸۲ هنگامی که کشتی «رینژیو» پس از يك سفر دوست و هفتاد و دو روزه به کشورهای زلند جدید و هونولولو و امریکای جنوبی به ژاپن

بازگشت «دکتر تاکاکی» در رأس سرویس پزشکی نیروی دریایی ژاپن قرار داشت. همین که کشتی به بندر رسید پهلوی گرفتن آن امری دشوار بود زیرا در کشتی تقریباً مرد سالمی وجود نداشت: از دویست و هفتاد و شش نفر که به هنگام حرکت روی کشتی آماده بودند صد و نود و شش نفر فلج شده بودند، بیست و پنج نفر در گذشته بودند و تنها هشتاد و دو نفر به اصطلاح سالم بودند که آنها نیز چنان فرسوده و ضعیف بودند که به زحمت می توانستند کشتی را متوقف سازند. به این ترتیب بیماری «بری بری» در طی سفر ده درصد جمعیت را به هلاکت رسانده بود و بیش از شصت درصد آنها را به آستانه مرگ کشیده بود و بقیه را ناتوان و مفلوک ساخته بود. این فاجعه دریایی اثر وحشتناکی در روحیه مردم ژاپن به جای گذارد و این ماجرای غم انگیز دریایی افکار عمومی را به اندازه ای تحت تأثیر قرار داد که مقامات ژاپنی دستور دادند فوری کشتی دیگری به نام «تسوکابا» با همان تعداد سرنشینان از همان خط سیر همان مسافرت را انجام دهد. این مسافرتی بود که دکتر «تاکاکی» ترتیب داده بود و در حقیقت اگر مردم می دانستند که از جان دویست و هفتاد و شش نفر دیگر مانند خوکچه های آزمایشگاه استفاده شده است دچار هیجان بیشتری می شدند. در این آزمایش مقرر شده بود که همان سفر با همان شرایط انجام شود منتهی برای تغذیه ملوانان گوشت و شیر و سبزی نیز منظور شده بود. مسافرت اخیر دویست و هشتاد و هفت روز به طول انجامید و هنگامی که کشتی به ژاپن بازگشت حتی يك نفر از سرنشینان از بین نرفته بود و فقط چهارده تن از ملوانان که از صرف غذاهای متنوع کشتی خودداری کرده بودند - زیرا نمی خواستند جزمختصری برنج که غذای عادی شان بود چیز دیگری بخورند - به بیماری بری بری دچار شده بودند. به این ترتیب بر دکتر تاکاکی مسلم شد که این بیماری نتیجه عیب و نقص در امر تغذیه است اما موفق نشد بداند عیب کار از کجاست و نتوانست يك طرح علمی برای مبارزه با آن تهیه کند.

و اما افتخار این کشف متعلق به يك پزشک مستعمراتی هلنداست و در سایه اکتشافات همین «کریستیان ایکمن» دکتر هلندی بود که آزمایشهای علمی در زمینه امر تغذیه روی حیوانات آغاز شد و به کمک این روش اندک اندک از رازهای تغذیه انسانی پرده ظلمت گرفته شد. دکتر ایکمن که در «هند هلند» به عنوان پزشک نظامی مشغول کار بود فرصت مناسبی یافت تا درباره بیماری «بری بری» در میان بومیهای

جزیره جاوه مطالعات جالبی به عمل آورد. دکتر به زودی متوجه شد که در بیمارستان شهر «باتاویا» که محل کارش بود، دوسوم از بیماران بستری را مبتلایان به «بری بری» تشکیل می دهند. پزشکیاران این بیمارستان محاصره شده بودند از مبتلایانی که یا بکلی لمس و فلج بودند و یا اگر راه می رفتند، ساقهای لاغر و بی گوشت یا پاهای ورم کرده و بدشکل بدن آنها را به زحمت می کشید. این راه رفتن تلوتلو-خوران و لنگان لنگان و این پاهای شل و لمس هر روز مانند يك تابلو در ذهن پزشك جوان نقش می بست. او يك روز با صحنه ای عجیب و تماشایی روپرو شد. هنگامی که از پنجره عمارت صحن حیاط را تماشا می کرد متوجه شد از بین مرغهایی که میان خاکها نوك می زنند برخی می لنگند و هر لحظه تعادلشان را از دست می دهند انگار که مبتلا به بیماری «بری بری» هستند. دکتر به میان حیاط دوید چندانای آنها را گرفت و با دقت بیشتری معاینه کرد و معلوم شد که حدسش درست بوده است. مرغها دچار يك نوع فلج بودند شبیه فلج مردم «جاوه» و خلاصه بیماری آنها کاملاً نظیر بیماری «بری بری» انسانها بود. دلیل این تصادف جالب چیست؟ دکتر «ایکمن» دست به پژوهشهای عمیقی زد و سرانجام توانست گوشه پرده ای را که راز بیماری «بری بری» را مستور می داشت کنار زند. حقیقت این بود که کارکنان بیمارستان از نظر صرفه جویی مرغها را با غذاهای نیمخورده بیماران تغذیه می کردند زیرا یکی از نشانه های «بری بری» بی اشتهاپی شدید است و بر اثر آن از مختصر برنج پوست گرفته که جیره روزانه هر بیمار را تشکیل می داد باز مقداری در بشقابها بجا می ماند. بنابراین «برنج» موجب پیدایش این بیماری در مرغها بود. اما چگونه و به چه طریق؟ تا اینجا همه چیز برحسب تصادف آشکار شده بود اما از این پس پای آزمایشهای علمی به میان می آمد. نخستین فرضیه قابل قبول این بود که برنجهای نیمخورده بیماران ناقل مرض مرغها باشند اما نه دکتر ایکمن و نه پزشکان غربی هیچکدام این بیماری را مسری نمی دانستند و جملگی معتقد بودند که حتی به دنبال تماس نزدیک با بیمار هم این مرض قابل سرایت نیست. بنابراین پزشك دانشمند در نظر گرفت مدتی با برنج بی پوست و نیخته که همان خوراك بیماران بود اما بطور جداگانه تهیه می شد مرغها را تغذیه کند تا این بار شك سرایت هم از بین برود. با این روش او توانست از راه آزمایش مرغها را به بیماری «بری بری»

مبتلا کند. بدینقرار مسلم شد که بیماری مرغها بر اثر سرایت نیست بلکه نتیجهٔ يك اشتباه و يا يکنوع کمبود در امر تغذیه است. این بار آزمایش کننده چند عدد مرغ سالم در نظر گرفت و آنها را مدتی با برنج پوستدار (چلتوک) تغذیه کرد ولی این بار مرغها دچار پدیدهٔ فلج نشدند. «ایکمن» به این نتیجه رسید که بیماری نتیجهٔ فقدان ماده‌ای است که در پوست برنج وجود دارد و با گرفتن این پوست آن ماده از بین می‌رود. این بار مرغهای مبتلا به «بری‌بری» را با سبوس برنج تغذیه کردند و مشاهده کردند که مرغ‌ها به صورت معجزه‌آسایی درمان می‌شوند. بدبختانه نظریهٔ این دکتر به آسانی پذیرفته نشد و علم رسمی برای پذیرفتن آن اکراه فراوانی نشان داد و به این ترتیب در طی سالهای دراز میلیونها نفوس انسانی از مرضی که به سهولت درمان شدنی بود از پای درآمدند. در آغاز قرن ما یعنی در سالهای میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ در حدود نیم میلیون نفر در قارهٔ امریکا از بیماری بری‌بری تلف شدند برای اینکه مقامات رسمی علمی بر اثر کهنه‌پرستی و تعصب نخواستند مطالعات دکتر ایکمن را مورد توجه قرار دهند. در سرزمین امریکا کناره‌های وسیع رودخانهٔ آمازون صحنهٔ بروز تراژدی بری‌بری بود. با اینکه نواحی کنار آمازون از قرن شانزده به بعد شناخته شده بود اما تا آغاز قرن گذشته تقریباً به کلی نامسکون بود و تنها عدهٔ معدودی مستعمره‌نشین در دشتهای کنار رودخانه بطور پراکنده زندگی می‌کردند. اما در پایان قرن نوزدهم با صنعتی شدن کائوچو و بامشتریان فراوان این جنس در بازارهای جهانی، نواحی کنار آمازون به کانون بزرگ جلب مردم تبدیل شد و هر کس می‌کوشید تا در آنجا انحصار تولید این شیرهٔ گیاهی را به دست آورد. روز به روز همراه با موجهای عظیم مهاجران گروههایی از ماجراجویان در این جنگل استوایی که محل رویدن درختهای معروف کائوچو است پراکنده می‌شدند. این افراد با يك دنیا حرص و طمع و به امید نیل سریع به ثروت به آنجا می‌آمدند. این ماجراجویانی که از چهار گوشهٔ جهان آمده بودند با همهٔ دل و جان به استخراج شیرهٔ این درخت معروف می‌پرداختند و در پرتو فعالیتهای خستگی‌ناپذیر خود در زمان کوتاهی ثروتمند می‌شدند. اما همینکه کائوچوهایشان را به بهای سرسام‌آوری می‌فروختند و خودشان را مالک جهان تصور می‌کردند آنگاه احساس می‌کردند که زمین زیر پاهایشان سست شده است، ساقهایشان لمس و شل است و يك نوع

رخوت و سستی وحشتناک از پای تا شکمشان را فرا گرفته است. و این بیماری بری‌بری بود که انگار از دل آن سرزمین می‌جوشید و بدن آنها را تصاحب می‌کرد، اعصابشان را می‌خورد، و نیروهایشان را منهدم می‌کرد؛ و این مردمی که بر موانع سخت و دشوار چیره شده بودند بی‌هیچ مقاومت به این بیماری موزی تسلیم می‌شدند، در حالی که برای فرار از چنگال آن یارای نشان دادن کمترین واکنشی نداشتند و بیجهت نیست که کلمه «بری‌بری» به معنای: «نمی‌توانم» است. از هیچیک از اقدامات بهداشتی که در آن زمان به عمل می‌آمد کمترین نتیجه‌ای حاصل نشد و بیش از پنجاه درصد از پیشقراولانی که کوشیدند جنگل آمازون را رام کنند پس از آنکه گوشت بدنشان پلاسیده و فرسوده شد و پاهایشان ورم کرد و چنان آب آورد که انگار آبهای رودخانه در آنها جمع شده است سرانجام استخوانهایشان را در مردابها بجا گذاردند. و یک روز ناگهان این بیماری همه‌گیر متوقف شد و همین امر در نواحی درختکاری کائوچو در خاور دور اتفاق افتاد زیرا علم غذا-شناسی در مدت کوتاهی میدان یافت و نظراتش را تحمیل کرد. دکتر ویکتور هیزر^۱ متخصص بهداشت یک‌روز که از یک درختکاری بزرگ کائوچو در جزیره سوماترا بازدید می‌کرد متوجه شد که برای ده هزار کارگر که در آنجا به کار مشغول بودند یک بیمارستان چهارصد تخت‌خوابی وجود دارد و چون آن مؤسسه در نظر داشت تعداد کارگرانش را دو برابر کند مصمم بود که تعداد تخت‌خوابهای بیمارستان را هم دو برابر سازد. دکتر هیزر که متوجه شد همه بیماران بستری مبتلایان به «بری‌بری» هستند به مدیران مؤسسه توصیه کرد که به جای وسعت دادن بیمارستان، کشاورزی محلی را بهتر کنند و امکان بیشتری برای تهیه خواروبار تازه بوجود آورند. نتیجه این اقدام حیرت‌انگیز بود، زیرا چندی بعد به جای اینکه بیمارستان چهارصد تخت‌خوابی برای بیست هزار کارگر غیرمکفی باشد بسیاری از تخت‌ها خالی ماند.

اگر در زمان ما بری‌بری به آن صورت خاص خیلی نادر شده است اما در عوض کمبودهای نسبی B_۱ در همه نواحی جهان از رایج‌ترین انواع کمبودها هستند. نشانه‌های این کمبود که عبارتند از عصبانیت و کم‌اشتهایی و بیخوابی، و استعداد خستگی سریع و غیره در افراد بیشماری دیده می‌شوند.

به سال ۱۷۳۵ يك پزشك اسپانیولی به نام «كاسپار كاسال» وابسته به دربار فیلیپ پنجم با دقت و موشکافی آثار و علائم بیماری وحشتناکی را به نام «بیماری گل سرخ» تشریح کرده است و این نام را از آنجهت انتخاب کرده است که یکی از نشانه‌های مرض ظاهر شدن لکه‌های سرخ رنگی شبیه برگ گل «رز» آتشی بر سطح پوست است. با اینکه زمان درازی پیش از این تاریخ بیماری گل سرخ در میان توده‌های فقیر اسپانی وجود داشت اما نخستین بار «کاسال» آنرا توصیف کرد. این بیماری بخصوص در استان «آستوری» دیده می‌شد و «کاسال» آنرا نوعی جذام می‌دانست که در ضمن با بیماری رقت خون هم نسبت داشت. هر دو بیماری «اسکوربوت» یا رقت خون و بیماری گل سرخ علت غذایی دارند. در نواحی دیگری مانند ایتالیا و رومانی و بسارابی این بیماری به‌صورت بومی وجود دارد و به اسامی «پلاگراژ»، «جذام آستوری»، یا «اسکوربوت آلپ» نامیده می‌شود. نام «پلاگراژ» که به‌وسیله ایتالیاییها رایج شده است اسمی بامسمی است زیرا به معنی «پوست زبر» است. در آغاز این سده، پزشکان امریکای شمالی گزارشهایی تهیه کردند حاکی از اینکه بیماری «پلاگر» یا برص در جنوب کشورهای متحده سبب کشتار عدهٔ کثیری از مردم روستاهاست و در مراکز سیاهپوستان به‌ویژه این کشتار بیشتر است. نشانه‌ها و علائم این بیماری درست همان نشانه‌های گل سرخ هستند یعنی نخستین علائم روی جلد و در دستگاه گوارشی و عصبی دیده می‌شوند. قربانیان این بیماری نخست دچار اختلالات گوارشی می‌شوند آنگاه زخمهای نفرت‌آوری روی پوست بدنشان پیدا می‌شود و سرانجام دچار هذیانگویی و حواسپرستی و اوهام می‌شوند و زندگیشان در تیمارستانها به‌پایان می‌رسد. در طی سده‌ها هرگز کسی نتوانست سبب این بیماری را کشف کند و عجیب بود که بیماری تنها به افرادی حمله می‌کرد که متعلق به بینواترین و سیه‌روزترین طبقات اجتماع بودند و از لحاظ خوراك و پوشاك در بدترین شرایط ممکن به‌سر می‌بردند. چندان از مطالعه کنندگان به این نتیجه رسیدند که اگر در وضع تغذیه بیمار بهبودی به وجود آورند بیماری تخفیف می‌یابد اما به نتیجهٔ مثبتی نرسیدند. در آغاز تصور می‌کردند که «برص» يك بیماری واگیردار است. آنگاه چون در مناطقی که خوراك مردم ذرت بود مرض بیداد بیشتری می‌کرد به این نتیجه رسیدند که شاید در این غله يك نوع مادهٔ سمی وجود

دارد و موجب مسمومیت مردم می‌شود.

تا اینکه سرانجام در طی نخستین جنگ جهانی دکتر «ژزف گلدنبرگر» ۱۶ دانشمندی از امریکای شمالی، کشف کرد که بیماری «برص» نتیجهٔ یک نوع گرسنگی ویژه است و برای اثبات این امر دکتر گلدنبرگر روی حیوانات و افراد انسانی آزمایشهایی به عمل آورد. از یک سو گروهی از محکومین به اعدام را تحت رژیم غذایی خاص قرار داد و آنها را به بیماری «برص» مبتلا کرد و از سوی دیگر با تزریق خون بیماران مبتلا به این بیماری در بدن خودش و گروهی از همکارانش ثابت کرد که مرض به هیچوجه مسری نیست و دانشمند امریکایی تا به آنجا رفت که کپسول محتوی ترشحات و قشر خشک زخمهای بیمار مبتلا به پلاگراژ یا برص را بلعید و باردیگر به این ترتیب ثابت کرد که فرضیهٔ واگیری مرض باید به طور قطع طرد شود.

دکتر گلدنبرگر با ایجاد تغییراتی در برنامه‌های غذایی کودکان یک پرورشگاه یتیمان واقع در استانهای جنوبی آزمایشهایش را به سرحد کمال رساند. زیرا در این نواحی پلاگراژ یک آفت و مصیبت عمومی بشمار می‌آمد. به سال ۱۹۱۴ هنگامی که دانشمند امریکایی مطالعاتش را دربارهٔ این بیماری آغاز کرد در استانهای جنوبی کشورهای متحدهٔ امریکا سالانه در حدود یازده هزار تن از بیماری می‌مردند. در آن سال تنها در استان میسی‌سی‌پی هزار و صد و نود و دو تن از این بیماری مرده بودند و آنجا در حقیقت مرکز بیداد این بلای فجیع بود.

همانگونه که در دوران بهره‌برداری از کائوچو آمازون رودخانهٔ بیماری بری‌بری شده بود، در آن زمان نیز میسی‌سی‌پی به رود بیماری وحشت‌انگیز پلاگراژ مبدل شده بود. در کناره‌های این رود که مزارع پنبه آن را سفید کرده بودند و مسکن نواده‌های بردگان سیاه‌پوست افریقایی بود، بیماری «برص» حکومت خوف و هراس ایجاد کرده بود. دکتر گلدنبرگر آزمایشهای قطعی خویش را در دو پرورشگاه یتیمان استان میسی‌سی‌پی آغاز کرد. به سال ۱۹۱۴ میان کودکان این دو پرورشگاه دویست مبتلا به «برص» وجود داشت. آزمایش با افزودن گوشت و شیر و تخم‌مرغ به برنامهٔ غذایی کودکان آغاز شد و پس از چند روز لکه‌های خشکی ناپدید شدند و رنگ سرخ آتشی آنها تخفیف یافت و کودکان خسته و کسل و افسرده دوباره نیرو و توانایی خود

را بازیافتند و سال بعد در هیچیک از دو پرورشگاه نشانه‌ای از این بیماری وجود نداشت. به این ترتیب نه تنها علت مخفی بیماری بلکه راه جلوگیری و درمان آن را هم یافته بودند.

این وسیله که از نظر علمی خیلی سهل و ساده بود از نظر اجتماعی سخت دشوار و پیچیده و بفرنج می‌نمود. برای جلوگیری و یا برای درمان این بیماری وحشتناک کافی بود که پزشك شیر و گوشت و تخم مرغ تجویز کند اما مگر نه اینکه «برص» بیماری بینوایان بود و دقیقاً پیداد و کشتار خود را در میان مردمی انجام می‌داد که برای ارضای اولیه‌ترین نیازمندیهایشان امکان مالی نداشتند و گوشت و شیر و تخم مرغ در هر نقطه جهان که باشد از گرانترین مواد خوراکی بشمار می‌آیند؟ بدین ترتیب دکتر گلدنبرگر پس از اینکه به این کشف بزرگ نایل شد و راز این بیماری وحشتناک را فاش کرد به جای اینکه خود را موفق و پیروز بداند برعکس دچار افسردگی و یأس شد زیرا به این نتیجه رسید که کشف او برای غلبه بر این بلای بزرگ کافی نیست. علاج درد در کف او نبود زیرا درمان بیماری با مسائل اقتصادی پیچیده‌ای بستگی داشت. او به کمک همکارش «سیدنستریکر» از سطح زندگی سکنه جنوب، از میزان درآمد و قدرت خرید آنها آماری تهیه کرد و به این نتیجه رسید که این مردم بادرآمدی که به دست می‌آورند قدرت دارند که تنها آرد ذرت و چربی خوک برای تغذیه خویش خریداری کنند. بنابراین «برص» بدون باك و ملاحظه می‌توانست بر آنها مسلط شود. گوشت تازه و تخم مرغ و شیر هرگز در دسترس این مردم نبود و از نظر آنها این مواد تجملهای دست نیافتنی به‌شمار می‌آمدند و از این رو بود که سرانجام این دانشمند در يك جمله تلخ اعتراف کرد: «رویه‌مرفته من پزشکی بیش نیستم و برای تغییر دادن نظام اقتصادی در استانهای جنوبی کمترین کاری از دستم ساخته نیست». رژیم فتودالی و برده‌داری در کشاورزی جنوب که براساس کشت انحصاری پنبه استوار بود در این قسمت از امریکا موجب رخنه بیماری برص بود چنانکه کشت انحصاری نیشکر در برخی از جزایر «آنتیل» موجب پیدایش گرسنگی از ویتامینهای مختلف بشمار می‌آمد همچنانکه بهره‌برداری انحصاری از کائوچو بیماری بری‌بری را در کناره‌های آمازون به وجود آورده بود. و در تمام این موارد گرسنگی بلایی بود ساخته دست خود انسان.

ترکهای زشتی که در طرفین دهان دیده می‌شوند همواره به‌عنوان نشانه و علامت تعلق به طبقه فقیر تلقی شده است و در کودکان بینوا و در میان افراد بالفی که در کویهای کارگری و در خانه های کثیف و ناسالم نواحی روستایی جهان زندگی می‌کنند فراوان دیده می‌شود. به این ترتیب از مدتها پیش می‌دانستند که این «ترك» ها نشانه زندگی محدود و بدون رفاه، بدون نظافت و بدون بهداشت است اما تا این اواخر کسی نمی‌دانست که آنها نمودار يك نوع گرسنگی ویژه هستند. در گذشته تصور می‌شد که این ترکها يك نوع بیماری مسری هستند که به‌علت زندگی درهم و آمیخته طبقات محروم اجتماع در میان آنها رواج پیدا می‌کند اما با آزمایشهای جدید ثابت شده است که علت آنها کمبود ویتامین B_۲ یا «ریبوفلاوین» است که به میزان زیادی در جگر و شیر و در بعضی از سبزیها یافت می‌شود. نشانه‌های دیگر کمبود این عنصر غذایی عبارتند از تورم زبان و یا هجوم خون به مجاری و قرنیه چشم. در برخی نواحی مانند جنوب کشورهای متحده آمریکا و در نواحی مزارع نیشکر در امریکای لاتین، این کمبود خیلی عمومیت دارد. حتی «اسپایز»^{۱۷} و همکارانش اعتقاد دارند که این کمبود بیش از هر نوع دیگر در جنوب امریکا یافت می‌شود.

در نواحی کشت انحصاری نیشکر و در شمال شرق برزیل با افراد کثیری روبرو شده‌ایم که همگی رنگ و رویشان خراب، دهانشان ترك‌خورده و چشمهایشان پر خون بود و چه‌بسا این تصور که صاحبان چشمهای خون‌آلود مردمی تندخو و سریع‌الغضب هستند درست و به جا باشد و کمبودهای غذایی آنان را مستعد چنین روحیه‌ای ساخته باشد. زیرا کمبود ویتامین B_۲ یا «ریبوفلاوین» که سبب آلوده شدن چشم می‌شود معمولاً همراه با کسر ویتامین B_۱ است - و این ویتامینی است که محافظ اعصاب بشمار می‌آید و کمبود آن دستگاه عصبی را دچار اختلال می‌سازد و در نتیجه افراد زودخشم و خشن می‌شوند. در مناطق کشت نیشکر در برزیل خیلی از افراد دارای نشانه‌های آشکار این کسر ویتامین هستند و چه‌بسا که تباهی و فساد و کج طبعی این موجودات و تمایل آنها به جنایتکاری و قیافه ناجورشان نتیجه کار نامنظم دستگاه عصبی باشد، عدم تعادلی که ناشی از برخی گرسنگیهای

ویژه است حال آنکه طرفداران «لومبرزو» ۱۸ فوری این حالت را حمل بر آن می‌کنند که فردی دارای چنین قیافه و مشخصات يك جنایتکار بالفطره است.

یکی دیگر از تظاهرات گرسنگی خاص که زمان درازی بشریت را قربانی ساخته است بدون تردید همان بیماری «اسکوربوت» یا رقت خون است. این بیماری از قدیمی‌ترین ادوار باستانی شناخته شده است بقراط در نوشته‌هایش مکرر از بیماری نفرت‌انگیزی یاد می‌کند که موجب خونریزیهای مکرر می‌شود و لثه را دچار زخمهای بد می‌سازد. هرکجا انسان به میزانی از تمدن برسد که مدام با غذاهای مصنوعی و کنسرو شده و در نتیجه با غذاهای خیلی دستکاری شده تغذیه کند بیماری «اسکوربوت» هم پدیدار می‌شود. در دوران جنگ و در سفرهای دراز دریایی و به هنگام بحرانهای اقتصادی هم این بیماری همیشه ظاهر می‌شود تا با خونریزیها و با گوشتهای کبود شده و فاسد و بوی لثه‌های در حال گندیدن مجموعه سیه‌روزی و بینوایی مردم را رنگین‌تر کند.

«پلین اول» ۱۹ حکایت می‌کند که در قرن اول میلادی هنگام جنگ ژرمن افراد قوای «استیلاگر رومن‌ها در ساحل رودخانه «رن» بر اثر بیماری وحشتناکی که آن روز «ستوماکاس» نامیده می‌شد از پای درآمدند. شرحی که درباره این بیماری آمده است درست‌نظیر مشخصات بیماری «اسکوربوت» است. در دوران قرون وسطی چه به هنگام جنگهای صلیبی و چه به هنگام قحطیهای متناوب همواره بیماری اسکوربوت وجود داشت با اینحال دوران «رنسانس» یعنی دوره انبساط افق جغرافیایی جهان سیاه‌ترین و حادث‌ترین دوره تسلط این بیماری بشمار می‌آید و قربانیان آن دریانوردان بیباک و متهوری بودند که به دنبال ماجراهای دور از عقل می‌رفتند و می‌کوشیدند دریاهایی را کشف‌کنند که هرگز کسی سینه آبهای آنها را نشکافته باشد و یا در سرزمینهای گام نخورده پای نهند. در قرون پانزدهم و شانزدهم سرنشینان کشتیهای بادی از بیماری اسکوربوت بیش از توفانها می‌ترسیدند. در طی شبهای درازی که به نوردیدن دریاها می‌گذشت ملوانان داستانهای غم‌انگیز این بیماری و داستان کشتیهایی را حکایت می‌کردند که چون

همگی سرنشینان آنها از بیماری اسکوروبوت مرده بودند آنان متروک و بی‌راننده به هر سو سرگردان می‌شدند و این داستانها مثنوی افسانه نبودند: در طی سفر «واسکوداگاما» امیرالبحر بزرگ پرتغال و فرمانده نخستین قافله دریایی که توانست به سال ۱۴۹۷ به کناره‌های سرزمین هندوستان برسد، بیماری اسکوروبوت چنان بیرحمانه به بیدادگری پرداخت که بکرات تنها شش ناوی قادر بودند درهریک از چهار کشتی کاروان کار کنند و بیش از صد تن از کارگران بر اثر این بیماری به‌هلاکت رسیدند. «کاموئنس» راجع به این بیماری تفصیل کاملی می‌نویسد و علت آن را تغذیه با خوراکیهای مانده و فاسد می‌داند.

در طی یکی از مسافرتها کریستف کلمب به‌بر جدید درنخستین سالهای سده شانزدهم، واقعه خاصی يك فصل جدید در تاریخ این بیماری وحشتناك بوجود آورد. چند تن از ملوانان پرتغالی که بشدت دچار این بیماری شده بودند چون به عاقبت کار خویش واقف بودند از ناخدا خواستند که آنها را در یکی از جزایر غیرمسکون که سر راه کشتی بود رها کند تا بتوانند در گوشه‌ای آرام بمیرند. کریستف کلمب با این تقاضا موافقت کرد و بیماران در جزیره مورد بحث پیاده شدند. در انتظار فرا رسیدن مرگ، آنها از برگ و میوه درختان و از جوانه‌های جنگلی که در آنجا به‌حد وفور وجودداشت تغذیه می‌کردند. چندین ماه بعد دوباره کشتی به سواحل این جزیره رسید راهنما مشاهده کرد که از روی زمین به کشتی علامت می‌دهند و هنگامی که به ساحل نزدیک شد دید آن سه ملوان که برای مردن پیاده شده بودند سالم و با نشاط آنجا ایستاده‌اند. آنها بر اثر تغذیه با گیاهان تازه به گونه‌ای معجزه‌آسا شفا یافته بودند. جزیره‌ای که معجزه رستخیز زندگی برای این سه محکوم به مرگ در آنجا اتفاق افتاده بود در ناحیه استوایی و در دوازده درجه عرض جغرافیایی شمال قرار داشت و به مناسبت این واقعه امروز به‌جزیره «کوراسائو» معروف است: (به زبان پرتغالی کوراسائو یعنی «شفا») جزیره‌ای که بیماری اسکوروبوت را به گونه‌ای معجزه‌آسا شفا داد.

چند سال بعد ماجرای مشابه برای سرنشینان کشتی کاپیتن «ژاک کارتیه» فرانسوی اتفاق افتاد. در ۱۵۳۶، کاپیتن رودخانه سن-لوران واقع در کانادا را می‌پیمود. همه ناویان دچار اسکوروبوت شده بودند اما بنا به تجویز بومیها «کارتیه» دستور داد کارگران کشتی

سوزنهای کاج را دم کنند و بنوشند. همه بیماران پس از صرف این دارو شفایی معجزآسا یافتند! دریغ! که این حقایق ندانسته ماندند و تا بیش از دو سده بعد همچنان بیماری وحشتناک اسکوربوت میان دریانوردان به کشتار افراد ادامه می‌داد.

در سده‌های هفدهم و هجدهم کشور انگلستان یا ملکه دریاهای گرانترین باجها را به بهای زندگی افراد انسانی به بیماری اسکوربوت پرداخت کرد. اما يك روز جراح کشتی «سالیسبوری» وابسته به نیروی دریایی پادشاهی انگلستان درصدد برآمد در کشتیهای انگلیسی آزمایشی از نوع آزمایش دکتر تاکاکی با جهاز دریایی ژاپونی بعمل آورد. «دکتر لیند» سرنشینان کشتی سالیسبوری را به چندین گروه تقسیم کرد و برای هر گروه غیر از غذاهای عادی معمول در کشتی يك غذای تازه دیگر تعیین کرد آنگاه ملاحظه کرد آن دسته که به خوراکشان پرتغال و لیموترش افزوده شده است خیلی زودتر از دیگران از بیماری اسکوربوت علاج می‌یابند و بنابراین تجویز کرد که روزانه مقداری آب لیموترش به جیره غذایی کارکنان نیروی دریایی انگلستان افزوده شود. از این پس بیماری اسکوربوت عقب‌نشینی آغاز کرد، با اینحال تنها در اوایل سده بیستم بود که دانشمندان توانستند راز این شفاها و علل بیولوژیکی که ملوانان کریستف کلمب را در کوراسائو و ملوانان کارتیه را در کانادا و کارکنان نیروی دریایی انگلستان را در هر هفت دریای روی کره زمین از این بیماری نجات داد، از نظر علمی روشن کنند.

به سال ۱۹۰۷ پزشکان نروژی «هولت» ۲۰ و «فروهلش» ۲۱ توانستند در آزمایشگاهها خوکچه‌ها را با تغذیه کردن به وسیله غذاهای خشک به بیماری اسکوربوت مبتلا سازند و سپس از راه تغذیه با خوراکیهای تازه بیماری آنها را درمان کنند. آزمایش‌کنندگان با اطمینان و یقین کامل به این نتیجه رسیدند که علت بروز بیماری ناشی از فقدان يك عنصر ضد اسکوربوت است که مقدار زیادی از آن در لیمو ترش و پرتغال و در کلم و غیره وجود دارد. دکتر «زنت گیورگی» ۲۲ و «چارلز کینگ» ۲۳ امریکایی موفق شدند این عنصر مغذی را جدا کنند و آن را که اسید اسکوربیک است ویتامین «C» بنامند. علت

نادر بودن اسکوربوت در نواحی گرمسیری استوایی جهان اینست که در آنجا گیاهان گوناگونی یافت می‌شوند که به حد وفور دارای این عنصر می‌باشند و فراوانی این بیماریها هم در مناطق سرد ناشی از آنست که در آنجاها گیاهان باثبات و استواری وجود ندارند.

فقدان ویتامین «D» به صورت دو بیماری مشخص راشی‌تیسزم و نرمی استخوان ظاهر می‌شود. راشی‌تیسزم يك بیماری کودکان است که علامت آن کجی و انحراف استخوانهای بلند بدن بخصوص استخوان ساقهاست و همچنین ممکن است استخوانهای سر تغییر شکل بدهند یعنی به اندازه‌های غیر عادی رشد کنند. کم‌خونی و خستگی دائمی نیز از علائم این مرض بشمار می‌آیند. اما نرمی استخوان که آن را «اوستئومالاسی» می‌نامند در حقیقت راشی‌تیسزم بزرگسالان است. در این بیماری اندك اندك استخوانها نرم می‌شوند و زیر بار بدن خم می‌گردند و این پدیده همراه با دردهای شدید است. از دوران باستان بیماری راشی‌تیسزم در میان ساکنان نواحی معتدل و سردسیر وجود داشت. پس از آنکه اسکلتهای متعلق به دوران اوج اقتدار رومنها - قرن اول میلادی - از دل دشتهای مجارستان بیرون کشیده شد و تحت معاینه قرار گرفت معلوم شد که بیماری راشی‌تیسزم تا چه اندازه در آن دوران شیوع داشته است تا بدانجا که «مورا» مردمشناس مجار با لحن جالبی می‌گوید: «گویا مجارهای آن زمان خلق شده بودند برای اینکه سوار نظام شوند زیرا ساق‌پاهای همگی آنها کمانی بوده است.» از خیلی پیش مسلم شده بود که بیماری بطور کلی در نواحی کم آفتاب شمال شیوع پیدا می‌کند و تازه در این نواحی هم بیشتر گریبانگیر فرزندان خانواده‌های فقیر می‌شود.

به سال ۱۶۶۰ «گلیسون» ۲۴ پزشک انگلیسی این بیماری را که در انگلستان عمومیت یافته بود و از آن زمان به «بیماری انگلیسی» مشهور شده بود به خوبی توصیف کرد. اما در حقیقت این بیماری ویژه انگلیسها نیست چه به سال ۱۹۲۱ متخصصان امریکایی «هس» ۲۵ و «یونگر» ۲۶ ثابت کردند که در دو سوم از کودکان نیویورک علائم راشی‌تیسزم در درجات مختلف دیده می‌شود و بعلاوه اگر مراکز ایتالیا، ییسا و سیاه‌پوستان را در نظر بگیریم تقریباً اکثریت قریب به

اتفاق کودکان آنها در واقع دچار این بیماری هستند. «دکتر. و. آیکروید» مدعی است که پیش از نخستین جنگ جهانی از هر دو کودکی که در پاریس متولد می شد یکی از آنها راشیتیک بود.

اگر این بیماری را از مدتها پیش می شناختند برای جلوگیری و درمان آن هم لاقلا از راه تجربه می دانستند که مصرف روغن کبد ماهی یا قرار گرفتن در مقابل نور آفتاب سودمند است. اهالی نروژ که مدام در زیر آسمان ابری زندگی می کنند و سخت در معرض ابتلا به این بیماری قرار دارند با موفقیت بسیار استعمال روغن کبد ماهی را آغاز کردند. برخی براین عقیده اند که وایکینگها، یعنی جنگجویانی که در سده های هشتم تا نهم دریا های شمال را تحت سلطه خویش درآوردند و يك امپراتوری بزرگ تشکیل دادند، نیروی رام نشدنی خویش را مدیون مصرف این روغن معجز آسا هستند - گرچه بوی تهوع آور دارد - در نتیجه مطالعات پزشك انگلیسی «ملامبی» و پس از او پزشك امریکایی «مک کولوم»، هنگام نخستین جنگ جهانی كشف شد که در برخی روغن ها و در برخی چربی ها يك ویتامین ضد راشی تیسم وجود دارد به نام ویتامین «D» که نقش آن در حقیقت تنظیم متابولیسم فسفر است، همان ماده ای که کمبودش موجب این بیماری می گردد. «ویندوس» ۲۷ و «استمبوک» ۲۸ با مطالعاتشان ثابت کردند که تشعشعات ماورای بنفش پرتوهای آفتاب قادرند با استفاده از سایر مواد موجود در بدن این ماده را بسازند. این اکتشافات آشکار کرد که چرا بیماری راشی تیسم در برخی از نواحی و میان طبقات خاصی از مردم رواج دارد و همچنین معلوم شد چرا در نواحی کم آفتاب و در میان طبقاتی که نه وضع غذایی مناسب دارند و نه چربی هایی نظیر کره در اختیار دارند و نه با مصرف روغن ماهی می توانند ویتامین «D» لازم را به دست آورند، مبتلایان به راشی تیسم فراوان هستند.

در نواحی استوایی خیلی پر آفتاب حتی در میان طبقات فقیر بطور کلی بیماری کسر ویتامین «D» وجود ندارد. بدبختانه در برخی موارد خاص حتی در این نواحی به علل مذهبی یا اخلاقی از این منبع حیات استفاده ای نمی شود و کسر ویتامین «D» با تمام عواقب پریزانش در آنجاها رخنه می کند. در شمال هندوستان فراوان دیده می شوند زنان

مسلمانی که چون متعلق به طبقات بالا هستند و در حجاب بسر می‌برند و نمی‌توانند از هوای آزاد و آفتاب استفاده کنند به بیماری نرمی استخوان مبتلا می‌شوند. در چین نیز برای افراد طبقات بالای اجتماع همین وضع وجود دارد.

ساکنین «پولینزی» در دریاهای دورافتاده «جنوب»، در دو قرن پیش دارای آنچنان نیرومندی و مقاومت بدنی بودند که وایکینگهای اقیانوس کبیر از میانشان برخاستند.

آنها که نیمه عریان و مدام در هوای آزاد زندگی می‌کردند به اندازه‌ای در پرتوی نور آفتاب ویتامین «D» به دست می‌آوردند که نیرو و مقاومتشان به اندازه وایکینگهای واقعی شمال بود، وایکینگهایی که مدام در دریاهای شمال ماهی صید می‌کردند و روغن آن را به مصرف تغذیه می‌رساندند. اما پس از آنکه استعمارگران فرانسوی و بلغین مذهبی ایشان توانستند این مردم «پولینزی» را به قبول مذهب کاتولیک دعوت کنند و به نام اخلاق آنها را وادارند که بدنهای قوی و نیرومندشان را زیر لباسهای ضخیم بپوشانند، آنها از استفاده از آفتاب این منبع فیاض سلامتی محروم شدند و آنگاه پدیده غم‌انگیزی روی داد. این ملت قوی و تندرست ناگهان شروع کرد به ضعیف شدن و تحلیل رفتن و با بیماری راشی‌تیسم آشنا شد و خلاصه رو به فنا گذاشت و از صد هزار نفری که در جزایر «مارکیز» زندگی می‌کردند امروز بیش از دوازده هزار نفر باقی نمانده‌اند. در هاوایی، در تائیتی، و در جزایر گوام، تمدن در عمل مردم بومی را ضعیف کرده است. تنها در جزایر فیجی، ساموآ، و والیس که بومیان نسبت به این‌گونه دستورات اخلاقی یاغی و سرکش مانده‌اند و به بستن لنگی اکتفا می‌کنند و بدنشان از نعمت نور آفتاب برخوردار است، مردم هنوز با کمبود ویتامین «D» آشنا نشده‌اند و افراد همچنان نیرومند و سلامت مانده‌اند و جمعیت به افزایش منظم خود ادامه می‌دهد.

جسم و جان انسان گرسنه:

به این ترتیب انواع گرسنگیها و نشانه‌های مشخص آنها را از نظر گذراندیم و پیش از پایان دادن به این فصل از کتاب لازم است یادآور شویم که بندرت و به‌طور استثنایی اتفاق می‌افتد که یک نوع کمبود جدا از انواع دیگر بروز کند. آنچه برحسب معمول دیده می‌شود اینست

که از مجموع چند نوع کمبود بیماریهای دشوار و گوناگونی ظاهر می‌شوند. چنانکه حتی در مورد برخی بیماریها که تا این اواخر تصور می‌کردند نتیجه کمبود يك نوع ماده غذایی اصلی است امروز به این نتیجه رسیده‌اند که در حقیقت آن بیماری نتیجه بهم پیوستن چند نوع کمبود است. مثلاً امروز دیگر پلاگراژ را نتیجه گرسنگی ویژه «آسید-نیکوتین» نمی‌دانند بلکه علت آن را کمبود چند نوع از عناصر اساسی غذایی می‌دانند. در علت پیدایش بیماری بری‌بری نیز کم کم همین نظریه ثابت می‌شود.

اما این گرسنگیهای ویژه خواه تنها وخواه یکجا تظاهر کنند بهر حال با قدرتی فراوان جامعه بشری را گرفتار می‌سازند و اثر خود را پرچان و پروان افراد انسانی برجای می‌گذارند و بطور کلی باید گفت که هیچیک از عوامل محیط به اندازه عامل غذا انسان را تا این اندازه بیرحمانه گرفتار نمی‌سازد.

هنگامی که در آزمایشگاهها موفق می‌شوند با رژیمهای غذایی مخصوص در وجود برخی از حیوانات و اعقاب آنها بیماریهای ناشی از کمبودهای مواد غذایی تولید کنند آنگاه معلوم می‌شود که امر تغذیه در ساختمان و در تحول بیولوژیکی گروههای گوناگون نژادی چه نقش شگفت و مهمی داشته است. امروز ما می‌دانیم ویژگیهایی که از نظر انسانشناسی به برتری يك نژاد و به پستی نژاد دیگر تعبیر می‌شود در حقیقت هیچ ارتباطی با نژادها ندارد و تنها نتیجه و اثر شکل-دهنده انواع خوراکیهاست. این تفاوتها پیش از آنکه میراث پدری آنها باشد ثمر منابعی است که جمعیتهای بشری در اختیار دارند و یا به سبک و روش و عادات آنها در تغذیه بستگی دارد.

برای نشان دادن نیروی عمل خوراکیها، دکتر کارل میکسی به سال ۱۹۴۷ اسبهای «پونی» متعلق به جزیره «شتلند» را به عنوان مثال ذکر می‌کند. در این جزایر که در آخرین حد شمالی مجمع‌الجزایر انگلستان قرار دارد - در شصت درجه عرض جغرافیایی شمال-کوچکترین اسبهای جهان پرورش می‌یابند، اسبهایی که بیشتر به اسباب بازی کودکان می‌مانند. مدتی تصور می‌کردند که کره‌های «شتلند» از نژاد خاصی هستند تا اینکه چند تن از بازرگانان درصدد برآمدن اسبهای پونی را در کشورهای متحده آمریکا پرورش دهند و مصرف بازار آنجا را در محل تأمین کنند. اما آنها با کمال یأس و نوبیدی مشاهده کردند

که کره‌های کوچولوی انگلیسی که در خاک امریکامترلد می‌شوند هرروز بزرگتر و درشت‌تر می‌شوند تا آنجا که پس از چند نسل آنها درست به اندازه اسبهای سایر نژادها شدند. و این واقعیت ثابت کرد که نمی‌توان گفته نژاد خاصی به نام «پونی» وجود دارد. پونیا عقاب اسبهای عادی هستند که از نقاط دیگر انگلستان به جزیره شتلند آمده‌اند و در این جزیره فقر خاک و چراگاهها و مواد معدنی اندک‌اندک این حیوانات را دچار انحطاط ساخته و به صورت کنونی درآورده است. با اینحال پس از صدها نسل، هنگامی که بار دیگر قدم به سرزمین غنیتری می‌گذارند، دوباره به صورت اجداد خود در می‌آیند.

پدیده‌ای از همین نوع در مورد برخی از گروههای انسانی نیز روی می‌دهد. چینیا و ژاپنیا در حقیقت پونیهای از نژاد انسانی هستند زیرا استخوانبندی کوچک و وزن کم آنها نتیجه قرن‌ها و قرن‌ها تغذیه نارسا است. حال آنکه برخی از ژاپنیا و چینیا که به کشورهای متحده امریکا مهاجرت می‌کنند بعد از دو نسل و گاه کمتر فرزندانی به دنیا می‌آورند که قد و قامتشان بطور آشکار تا چند اینچ (هر اینچ برابر است با ۲/۵۴ سانتیمتر) بیش از خود آنها است. دانشمند انسان شناس «تورده» به این نتیجه رسیده است که گروه دیگری از این پونیهای انسانی یعنی کوتوله‌هایی که در مناطق استوایی افریقا با خوراک بسیار ناچیز و ناقصی زندگی می‌کنند هنگامی که از آن نواحی رخت می‌بندند و در مناطق سبز و خرم و در چمنزارهایی که مرکز پرورش احشام هستند و مردمشان با خوراکهای تازه و متنوع تغذیه می‌کنند سکنی می‌گزینند اندک اندک مشخصات کوتولگی خود را از دست می‌دهند. به این ترتیب ثابت می‌شود نژادهایی که به اصطلاح نژاد پست نامیده می‌شوند در حقیقت گرسنه‌های قرون هستند و همانها اگر درست تغذیه شوند خصوصیات ظاهری افراد نژادهای به اصطلاح «برتر» به دست می‌آورند.

اما گرسنگی تنها از راه تاثیر بر جسم افراد آنها را نیست و نابود نمی‌کند. تنها اثر گرسنگی این نیست که گوشت بدن انسانها را مصرف کند، اندرونشان را چون خوره بخورد، و در پوست بدن آنها سوراخها و زخمها بوجود آورد، بلکه گرسنگی به همان اندازه بر روح آنها، بر قوای ذهنی و در رفتار اجتماعیشان نیز اثر می‌گذارد. در مطالعه تاثیر گرسنگی در کردار و رفتار انسانی باید دو

مسأله گرسنگی حاد دوران مصایب و بلایا را با مسأله گرسنگیهای مزمن و مخفی یا گرسنگیهای ویژه جداگانه بررسی کنیم.

هیچ بلایی نمی‌تواند مانند گرسنگی — لااقل آن گرسنگی که انسان را به مرحله بی‌غذایی کامل می‌رساند — تا این حد برای شخصیت انسانی زیان‌آور باشد. انسان گرسنه زیر ضربه‌های آمرانه احتیاج به خوراک می‌تواند از نظر روحی حیرت‌آورترین روشها را نشان دهد و در این هنگام رفتار او مانند هر حیوان دیگری که تحت فشار گرسنگی قرار گیرد تغییر می‌کند. آنها که در آزمایشگاهها کار می‌کنند می‌دانند موشها که در شرایط عادی تسلیم و رام به آزمایشها تن می‌دهند همینکه تحت رژیم گرسنگی قرار می‌گیرند ناگهان حیوانات درنده‌ای می‌شوند که حمله می‌کنند و با غضب گاز می‌گیرند.

در جهان مناطقی یافت می‌شود که توفان‌خیزند و گاه به‌گاه توفانهای مهیب چنان آن سرزمینها را زیرورو می‌کند که گرسنگی و قحطی عمومی به بار می‌آید. از مطالعاتی که در این نواحی به عمل آمده است تأثیر گرسنگی بر رفتار حیوانات مسلم و یقین شده است. در يك دوره خشکسالی وحشتناک که در شمال شرق برزیل اتفاق افتاد دسته‌های انبوهی از خفاشها به خانه‌ها هجوم بردند و خون کودکان را مکیدند و به مردم حمله کردند؛ و به این ترتیب خفاشها که حیوانات شبانه هستند برائر قحطی و گرسنگی سرانجام روزها هم به فعالیت و پرواز درآمدند. در همین ناحیه برزیل در دوران خشکسالی مارهای زهردار بخصوص مارهای عینکی که در شرایط عادی در سوراخها زندگی می‌کنند دسته دسته بیرون می‌ریزند و به جاده‌ها و به اصطبلها و حتی به داخل خانه‌های مردم هجوم می‌آورند چرا که در جستجوی شکار برای سد جوع دچار يك نوع هیجان خشم‌آلود وسیع می‌شوند. به‌هنگام جنگهای داخلی اسپانی، اضطراب و هیجانات سگهای ولگرد در کوچه‌های شهر بارسلون مقدمه بروز آن قحطی بزرگی بود که شهر را مصیبتزده ساخت.

در رفتار و کردار انسانهایی که تحت شرایط همین زجر و فشار قرار می‌گیرند، تغییرات مشابهی دیده شده است. تحت تأثیر و تحت سلطه گرسنگی همه امیال و همه خواستههای حیاتی انسان ملایم‌تر می‌شود و حتی گاه به‌طور کامل از بین می‌رود و همه فکر و ذهن او برای پژوهش و کشف وسیله‌ای جهت به‌دست آوردن خوراک فعالانه

به کار می‌افتد بدون اینکه گونهٔ این وسیله و یا خطرات موجود در راه نیل به هدف مورد توجه قرار گیرد. مکتشفان و پیشقراولانی که در طی ماجراهای گوناگون گرفتار چنگال گرسنگی شده‌اند، اسناد مفصلی برای ما باقی گذاشته‌اند سرشار از نکات و جزئیات دربارهٔ وسوسه و وحشتناک ذهن، هنگامی که همهٔ حواس متوجه به یک اشتیاق و به یک میل می‌شود و در حول و حوش یک فکر باطنی متمرکز می‌گردد و «خوردن» همه هدف زندگی را تشکیل می‌دهد.

در این تلاش و کوشش یأس‌آمیز برای ارضای غریزهٔ شکنجه‌دهندهٔ گرسنگی، انسان به سرعت هر نوع میل و هوس دیگر و حتی امیال جنسی را بکلی از یاد می‌برد. مکرر دیده شده است که انسان و حیوانات هنگامی که تحت مضيقهٔ حاد و ممتد بیغذایی قرار می‌گیرند میل جنسی و توانایی تولید مثل را از دست می‌دهند. اگر گرسنگی در آغاز، در مرحلهٔ ابتدایی، شور و تحريك میل جنسی را تشدید می‌کند به گفتهٔ «سوروکین»^{۲۹} به دنبال آن بلافاصله مرحلهٔ کاهش و حتی زوال میل و اشتهاى تولید پدیدار می‌گردد. دکتر «آنسل‌کی» و همکارانش در دانشگاه «مینی‌سوتا» عده‌ای از جوانان را که داوطلبانه تحت رژیم نیمه بیغذایی قرار گرفتند مورد مطالعه قرار دادند و تأیید کردند که میل جنسی در آنها رو به زوال نهاده است^{۳۰}. این دانشمندان تصدیق می‌کنند که شش ماه پس از چنین آزمایشی میل جنسی تقریباً در همهٔ آن افراد مضمحل می‌گردد. داستان اردوگاه‌های کار در جنگ بزرگ گذشته همین حقایق را تأیید می‌کنند. دکتر «اوژن ژاکوبس»^{۳۱} مدت سی و هشت ماهی را که در ژاپن در اردوگاه زندانیان جنگ بسر برد صرف مطالعهٔ اثرات گرسنگی کرد و در گزارشی که تحت عنوان «اثرات بیغذایی در هورمونهای مردانه» به سال ۱۹۴۸ در مجلهٔ روانشناسی درمانی انتشار داد به خوبی روشن کرده است که چگونه تحت تأثیر گرسنگی غریزهٔ جنسی از بین می‌رود. غدد تناسلی زن و مرد از مضيقه‌های شدید بیغذایی سخت رنج می‌برند و تهیهٔ هورمون به وسیلهٔ آنها متوقف می‌گردد. امروز معلوم شده است که قسمتی از

۲۹- Sorokin

۳۰- جلد چهارم از دورهٔ یکم ژانویه ۱۹۴۸ مجلهٔ روانشناسی درمانی، مطالعاتی دربارهٔ رفتار انسان در برابر حالت نیمه بیغذایی.

۳۱- Eugène Jacobs

علل از بین رفتن غریزه جنسی بهنگام گرسنگی برائثر آنست که توجه افراد منحصرأ به امر جستجوی خوراك متركز می‌گردد و قسمت دیگر از آن سبب است که هورمونهای تحريك‌كننده تمايلات جنسی از بین می‌روند. در طی قحطی بزرگی که به‌دنبال نخستین جنگ جهانی روسیه را گرفتار کرد ملاحظه شد که در عده زیادی از مردان خاصیت نطفه‌زایی از بین رفته است و تعداد زنان مبتلا به کاهش و یا قطع عادت ماهانه (یائسگی) بطور بیسابقه‌ای افزایش یافته است. فقدان هورمون جنسی مردانه که برائثر گرسنگی پیش می‌آید سبب پیدا شدن حالت زنانه می‌شود به این ترتیب که موهای ریش نخست کم می‌شود و بعد می‌ریزد، آنگاه پوست لطیف می‌گردد و سینه‌ها رشد می‌کنند. هنگامی که ملاحظه می‌شود چنین موارد به نسبت وسیعی در طی جنگ بزرگ جهانی مشهود شده است، این فکر پیش می‌آید که لابد علت کم‌ریشی مردان چینی و ساختمان ظریف و زنانه اندام آنها ناشی از آنست که مردم این سرزمین قرن‌ها است دچار مصیبت متمادی قحطی و گرسنگی هستند.

گذشته از این اثرات که در رفتار و کردار انسانی سایه می‌افکند، گرسنگی شخصیت فردی را متلاشی و خرد می‌کند و روابط عادی افراد را با محیط بخصوص در آنجا که این روابط خارج از حدود مسائل مربوط به سد جوع است دچار وقفه می‌سازد تا آنجا که پیرانجام هر نوع وسواس وجدانی از بین می‌رود و عوالم معنوی و روحی ضایع و باطل می‌شود و انسان بیش از هر موقع دیگر مانند حیوانات می‌شود و بمثابه آنان تنها به خاطر دزدی و غارت زندگی می‌کند. در طول این کتاب به مناسبت‌های مختلف ما توجه خوانندگان را به برخی پدیده‌های اجتماعی جلب خواهیم کرد. این پدیده‌ها عبارتند از راهزنی و یا عرفانهای مرضی در برخی از نواحی عقب‌افتاده جهان و یا انقلابها در برخی نواحی دیگر، و مسأله فحشاء و فساد اخلاق و تمام نتایج مستقیم و غیرمستقیم ناشی از گرسنگی حاد که بر تعادل فکری و سلامت شخصیت انسانی اثر می‌گذارد. دکتر آنسل‌کی در آزمایشهای مربوط به گرسنگی - آزمایشهایی که در این صفحات به آن اشاره کردیم - به این نتیجه رسید که برائثر گرسنگی يك نوع بیماری عصبی نیز بوجود می‌آید که واكنشهای خطرناك ضد اجتماعی دربردارد. هنگامی که گرسنگی به‌حد نهایی می‌رسد، انسان به يك نوع حالت

خشم و غضب مفرط و به بیماری هاری دچار می‌گردد. دریاوردان قرون شانزده و هفده که به خوبی با عواقب قحطیها آشنا بودند این حالت را «هاری گرسنگی» می‌نامیدند.

لازم است یادآور شویم که احساس گرسنگی حاد يك احساس مداوم نیست بلکه پدیده‌ایست متناوب، گاه شدید و گاه خفیف. در آغاز، گرسنگی يك نوع حالت عصبی غیر عادی، يك نوع تحريك و هیجان و زودخشمی و جوش و خروش شدید در امیال و احساسات به وجود می‌آورد. اما بلافاصله پس از آن، مرحله بیحسی و لاقدیدی و دوران ناتوانی و افسردگی شدید و حالت تهوع شروع می‌شود و هرگونه تمرکز فکری دشوار می‌گردد. «کنوت همسون» این بحرانهای دوره‌ای تأثیرپذیری را در يك موجود گرسنه با دقت و درستی تمام در کتاب معروف گرسنه که شرح حال خود او است بیان می‌کند و شرح می‌دهد که چگونه قهرمان داستان از زودخشمی شدید به مرحله آرامش مرضی می‌رسد گاه پرمدها و گاه آرام و زمانی فاسد و کج خلق و بالاخره بدون هیچ دلیل ظاهری زمانی بلند همت و بخشنده می‌گردد.

اکنون ببینیم نوع دیگر گرسنگی، آن نوعی که به ظاهر این اندازه دیدنی و جالب نیست اما تأثیری طولانی‌تر و بادوام‌تر دارد چگونه بر روان و روح انسان اثر می‌گذارد. البته این گرسنگی مزمن همان نوع گرسنگی است که از کسر تغذیه به وجود می‌آید. اگر گرسنگی حاد با ایجاد عدم تعادل در اعمال و کردار انسانی بیشتر موجب پیدایش هیجانات غیر عادی روانی می‌گردد برعکس گرسنگی مزمن موجب افسردگی و ناتوانی و بی‌حسی می‌شود. افرادی که از این نوع گرسنگی رنج می‌برند پس از اندک مدتی احساس گرسنگی و اشتها را از دست می‌دهند و دیگر اثر نیش آن خنجری را که محرك بشر برای انجام عمل و ابراز فعالیت است احساس نمی‌کنند. مردمی که به طور مداوم از خوراك کافی بی‌بهره هستند خودشان تقریباً متوجه این کم غذایی نیستند زیرا به طور کلی اشتهايشان کم است و گاه بکلی اشتها ندارند. برای اینکه این مردم اشتهايي پیداکنند و بتوانند غذا بخورند، اغلب باید از يك نوع ماده محرك اشتها، و از طعمی تند و تیز مانند فلفل كمك بگیرند و این همان واقعیتی است که در کشور مكزيك وجود

دارد و مردم‌شناس مشهور «راموس اسپینوزا»^{۳۲} تأیید می‌کند که مردم این کشور «برای برطرف کردن بی‌اشتهایی دهان و معده را به‌وسیلهٔ فلفل می‌سوزانند تا عمل تولید بزاق به‌صورت واکنشی انجام شود و به‌طور مصنوعی آن حالت خوش‌اشتهایی به‌وجود آید».

در یک تجزیهٔ آزمایشگاهی، ما این کم‌اشتهایی را که نتیجهٔ کسر مواد غذایی خاص است مورد آزمایش قرار دادیم به‌این ترتیب که موشها را مدتی تحت یک رژیم غذایی به‌ظاهر عادی قرار دادیم اما در حقیقت در این رژیم برخی از اسید آمینه‌ها یا مواد تولیدکنندهٔ پروتئینها وجود نداشت. باکمبود این ماده، اشتهاى حیوانات به‌سرعت و به‌صورت جالب توجهی از بین رفت و آنها دیگر با حرص و ولع به‌سوی خوراک نیامدند مگر هنگامی که به‌غذای رژیم چند میلی‌گرم از برخی اسید آمینه‌ها اضافه شد. به‌موجب یک پدیدهٔ مشابه، چنینها روزانه به‌مشتی برنج، مکزیکیمها به‌اندکسی نان ذرت و یک فنجان قهوه اکتفا می‌کنند و ساکنان آمازون بامداد پس از صرف یک فنجان فرنی آرد «مانیوک»^{۳۳} دست بکار می‌زنند و شب هم پس از صرف فنجان دیگری از این غذا به‌خواب می‌روند. و باز همین پدیده است که علت از دست‌دادن هر نوع جاه‌طلبی و فقدان هر نوع تصمیم و ابتکار عمل را میان این مردمی که در حقیقت در حاشیهٔ جهان ما زندگی می‌کنند بخوبی روشن می‌سازد. و برای این حالت سازش و تسلیم چنینها، برای این اعتقاد محکم به‌تقدیر و سرنوشت میان عقب مانده‌ترین فرقه‌های مذهبی هندوستان، و برای این عدم دوراندیشی و پیشبینی برخی از ملل امریکای لاتین نباید علت و دلیل دیگری جستجو کرد.

یکی دیگر از نشانه‌های رقت‌انگیز گرسنگی مزمن و ممتد حالت غمگینی و جبن این مردم است. برخی از جامعه‌شناسان بدون آنکه مسأله را مورد تعمق قرار دهند خیلی شاعرانه ادعا می‌کنند که گویا این گروههای انسانی به نژاد خاص «غمگینان» تعلق دارند درحالی که بطور قطع چنین نژادی در جهان وجود ندارد. البته چنین مردم غمگینی وجود دارند اما علت حزن و اندوه آنها گرسنگی است و این اندوه آن اندازه عمیق است که حتی نوشابه‌های الکلی نمی‌توانند در آنان حالت نشاط و شادی بوجود آورند. مثلاً غمگینی سرخ‌پوستان مکزیکى نتیجهٔ

۳۲- راموس اسپینوزا: تغذیه در کشور مکزیک، ۱۹۳۹.

۳۳- نام برزیلی گیاهی است که از ریشهٔ آن نشاستهٔ مغذی به دست می‌آید.

خوراك غير مكفی آنها است، خوراکی که همواره ماده اصلی آن ذرت است و به این دلیل حتی «پولك» ۲۶ مشروب مخصوص مكزیكیها که میزان الكل آن خیلی قوی است نمی تواند به ظاهر این غمیگینی را پنهان سازد.

شادی و نشاط ملت فرانسه که اینهمه مورد تحسین و تمجید است از آنجهت می باشد که در دوران عادی زندگی خوراك آنها فراوان و رژیم غذایی شان متعادل است. تنها يك سال پس از جنگ بزرگ اخیر، ما در فرانسه شاهد واقعیت عجیبی بودیم که مؤید این نظریه است. در يك بامداد زیبای آفتابی از یکی از ایستگاههای راه آهن پاریس قطاری حامل کودکان به سوی یکی از ییلاقات حرکت می کرد. ما که در قطار دیگری در کنار آنها متوقف بودیم می توانستیم چند دقیقه پیش از حرکت کودکان را از داخل قطار خودمان مورد مطالعه قرار دهیم. خمودگی و گرفتگی وعدم نشاط و سکوت آنها عجیب و غیرعادی بود بخصوص درچنان روزی زیبا و درخشان در حالی که کودکان عازم يك گردش دسته جمعی بودند این امر غم انگیزتر و شگفت تر می نمود. ما کودکان را با دقت هرچه بیشتر مورد مطالعه قرار دادیم و ناگهان توجه به صورتهای لاغر و رنگ پریده و پوستهای کدر و پلاسیده آنها همه چیز را بر ما روشن کرد: يك گرسنگی وحشتناك اندرون آنها را مانند خوره می خورد. این کودکان خردسال از نژاد شاد «گل» ها در مبارزه سخت و شدید علیه گرسنگی نشاط زندگی را از دست داده بودند.

و اما درباره عكس العملهای جنسی باید گفت که گرسنگی مزمن خواه گرسنگی از نوع ویژه و خواه گرسنگی مخفی باشد - تأثیرش با گرسنگی حاد بسیار متفاوت است. مللی که تحت تأثیر مدامی کسر غذا قرار دارند به جای آنکه اشتهای جنسی خود را ضعیف تر ببینند برعکس باشور و هیجان تازه ای روبرو می شوند و واضح و آشکار بارورتر می گردند. این افزایش ظرفیت تولید مثل دربین مردمی که دچار گرسنگی مزمن هستند علل گوناگونی دارد که عوامل از نوع روانی و فیزیولوژیکی در آنها نقش اساسی دارند. از نقطه نظر روانشناسی، تحريك اشتهای جنسی که بر اثر گرسنگیهای مزمن به وجود می آید در حقیقت يك عمل مکانیکی برای جبران در زمینه احساساتی است. همه

روانشناسان متفقاً براین قولند که در شرایط عادی میان دو غریزه - خوردن و تولیدمثل - یک نوع رقابت و مسابقه وجود دارد. هر بار که زمینه برای ارضای یکی از این دو غریزه کم می‌شود، غریزه دیگر به جنب و جوش می‌آید.

از آنجا که گرسنگی مزمن - بخصوص گرسنگی پروتئینها و برخی ویتامینها - معمولاً موجب کم‌اشتهایی به خوراک می‌شود و غریزه خوردن دچار ضعف می‌گردد، پس در این موارد غریزه جنسی تسلط می‌یابد و شدت می‌کند. در این هنگام اشتها که کند و ضعیف شده است و با هر خوراکی که برسد به آسانی ارضا می‌شود گرسنه مزمن توجه و حواسش را به مسائلی غیر از امر خوردن معطوف می‌سازد و در اینجا نخستین فعالیتی که حواس او را متوجه می‌سازد فعالیت‌های جنسی است، این فعالیت‌ها نه تنها برطبق تقاضای بیولوژیکی بلکه بخصوص به خاطر نوعی تعدیل‌های روانی صورت می‌گیرد. سبب شهوت‌پرستی مبالغه‌آمیز برخی از گروه‌های انسانی را که در شرایط کم‌غذایی مزمن بسر می‌برند باید در این مکانیسم روانی جستجو کرد.

اما يك مکانیسم فیزیولوژیکی نیز سبب این مناسبت منطقی و معنی‌دار را بین تغذیه نارسا و افزایش باروری بیان می‌کند. از مدت‌ها پیش پرورش دهندگان حیوانات به این نتیجه رسیده بودند که برخی از حیوانات پس از اینکه تحت رژیم غذایی کامل قرار گرفتند عقیم می‌شوند و در اینحال کافی است که مدتی آنها را تحت مضیقۀ غذایی قرار دهند برای اینکه بار دیگر باروری خود را باز یابند. اما این واقعیت که فقط از راه تجربه به دست آمده بود در محافل علمی چندان انعکاسی به وجود نیاورد. امروز برعکس ما به موجب آزمایشهای علمی و مطالعات منظم رابطه بین خوراک و باروری و تأثیر کمبود غذایی را در تسریع تولید مثل کشف کرده‌ایم. این فقدان پروتئین است که موجب کسر برخی اسید آمینه‌های لازم می‌گردد و به مقیاس وسیع بر استعداد و توانایی تولید حیوانات اثر می‌گذارد.

گواه این واقعیت را می‌توان در آزمایشهای هیجان‌انگیز «اسلوناکر»^{۳۵} مشاهده کرد، آزمایشهایی که هرگز تا به امروز به‌طور شایسته منعکس نشده‌اند. آزمایش‌کننده چند دسته از موشها را تحت

رژیمهای غذایی متفاوتی قرار داد - تفاوت این رژیمها در مقدار پروتئین آنها بود - و به بررسی وضع آنها در تولیدمثل پرداخت و پس از مطالعه روی شش نسل متوالی به این نتیجه رسید آن موشهایی که مقدار کالری مواد پروتئینی خوراکشان بیش از هجده درصد بوده است، یعنی خوراکشان از لحاظ پروتئینها غنی بوده از هر نقطه نظر برای تولیدمثل وضع نامساعدی داشته اند زیرا مرتب میزان عقیمی در آنها بیشتر می شده، موعد شروع باروری در ماده ها به تأخیر می افتاده، تعداد دفعات بارداری کاهش می یافته و تعداد نوزادان هر شکم هم مرتب تقلیل پیدا می کرده. برخی از ارقام این آزمایشها آن اندازه گویا هستند که ارزش دارند در اینجا بازگو شوند. «اسلوناگر» به این نتیجه رسیده بود که در میان موشهای نر، آنها که فقط ده درصد از مجموع کالریهای غذایشان پروتئین بود به نسبت پنج در صد عقیم می شدند و اما اگر میزان پروتئین جیره آنها را تا هجده و بیست و دو درصد بالا می بردند رقم عقیمی به بیست دو تا چهل درصد می رسید. در مورد ماده ها، با افزایش میزان پروتئین غذا، نسبت عقیمی از شش به بیست و سه تا سی و هشت درصد افزایش می یافت و همچنین اختلاف بین تعداد نوزادان گروههای مختلف ارقام جالبی به وجود می آورد. با پروتئینی برابر با ده درصد، هر موش به طور متوسط بیست و سه و سه دهم موش دیگر به وجود می آورد و با هجده درصد پروتئین تعداد این نوزادان به $17/4$ و با بیست و دو درصد رقم به $13/8$ می رسید. این ارقام به شکل قاطعی نشان می دهند به تدریج که میزان پروتئین مصرفی بالا می رود قدرت تولیدمثل کم می شود، گویانکه مقاومت نوزادان و همچنین درصد آنها که زنده می مانند افزایش می یابد. در نتیجه معلوم می شود که با افزایش میزان مصرف پروتئین می توان پرورش يك نژاد سالمتر و قویتر، نژادی را که تابع مرگ و میر کمتری باشد تضمین کرد گرچه تعداد نوزادان هر شکم کمتر شوند. در حالی که با میزان پروتئین نارسا طبیعت تعداد نوزادان را زیاده تر می کند تا ضامن بقای آن نوع باشند.

در مورد نوع انسان نیز همین واقعیت صدق پیدا می کند دسته هایی که باروری بیشتری دارند کسانی هستند که در غذای عادی مقدار کمی از پروتئینهای کامل حیوانی مصرف می کنند. بزرگترین ارقام مربوط به توالد و تناسل که تاکنون به دست آمده مربوط به

کشورهای خاور دور و افریقا و امریکای لاتین می باشد و در همه این سرزمینها نسبت محصولات حیوانی که منابع اصلی پروتئینها بشمار می آیند پنج درصد از کلیه خوراکیهای مصرفی را تشکیل می دهند. برعکس، کوچکترین رقم نشان دهنده میزان مولید متعلق به کشورهای اروپای غربی، امریکا، استرالیا و زلند جدید است زیرا در آنجا غذاهایی که اصل حیوانی دارند به مقدار زیاد مصرف می شوند (اروپای شرقی هفده درصد، امریکا بیست و پنج درصد، استرالیا و زلند جدید سی و شش درصد).

اگر کشورهایی را که میزان مولیدشان بالاتر از سی است از نقطه نظر جغرافیایی دسته بندی کنیم خواهیم دید که همگی آنها در شمار کشورهای استوایی قرار دارند و در شرایطی هستند که از نظر جغرافیایی و اقتصادی برای تولید و مصرف پروتئینهای حیوانی نامناسب می باشند. رژیم غذایی نباتی در این کشورها یکی از عوامل قطعی پرزاد و ولدی آنها است. اگر ضرایب تعداد متوسط مولید و میزان مصرف پروتئین حیوانی را در سراسر جهان مقایسه کنیم خواهیم دید که يك ارتباط منطقی و آشکار میان این دو عامل وجود دارد و به همان میزان که میزان باروری کاهش می یابد رقم نشان دهنده میزان مصرف این پروتئینها افزایش می یابد.

در جدولی که در زیر ملاحظه می کنید دو گروه از کشورها مورد مطالعه قرار گرفته اند. یکی آنها که ضریب مولیدشان بالا است و دیگری کشورهایی که رقم مولیدشان پایین است و در ستون مقابل ضریب مولید مجموعه پروتئین مصرفی آنها بر حسب وزن و همچنین درصد کالری تولیدی از پروتئین حیوانی نشان داده شده است.

این ارقام از سالنامه آماری سال ۱۹۶۷ سازمان ملل متحد بیرون آورده شده است و نشان دهنده ارتباط مستقیم میان ضریب بالای مولید و نارسایی مصرف پروتئین حیوانی و همچنین ارتباط مستقیم میان ضریب پایین مولید و سطح مصرف بالای پروتئین است. آشکار است که در جمیع موارد این ارتباط مستقیم وجود ندارد زیرا چنانکه می دانیم در مکانیزم باروری و مولید، در کنار عامل تغذیه، عوامل گوناگون دیگری تاثیر می گذارند.

کشور	ضریب تعداد متوسط موالید	مصرف روزانه پروتئین حیوانی به گرم
فرمز	۴۵/۶	۴/۷
مالایا	۳۹/۷	۷/۵
هند	۳۳	۸/۷
ژاپن	۲۷	۹/۷
یوگوسلاوی	۲۵/۹	۱۱/۲
یونان	۲۳/۵	۱۵/۲
ایتالیا	۲۳/۴	۱۵/۲
بلغارستان	۲۲/۲	۱۶/۸
آلمان	۲۰	۳۷/۳
ایرلند	۱۹/۱	۴۶/۷
دانمارک	۱۸/۳	۵۶/۱
استرالیا	۱۸	۵۹/۹
امریکا	۱۷/۹	۶۱/۴
سوئد	۱۵	۶۳/۶

این سیمای مسأله تغذیه که مربوط به تأثیر رژیم غذایی در امر تولید مثل است بیش از دیگر نقطه نظرهای مطرح شده در این کتاب بحث و مشاجره برانگیخته است. پس از آنکه نخستین چاپ این کتاب به سال ۱۹۵۱ انتشار یافت براین اساس انتقادات گوناگون تدوین گردید و این انتقادات بخصوص از علم کلاسیک تغذیه الهام می‌گرفت زیرا به موجب آن شرط لازم و ضرور برای داشتن توانایی و ظرفیت تولید مثل بکار بستن رژیمی است که از نظر پروتئین غنی نمی‌باشد. از آنجا که ما یقین داشتیم این موضوع به خاطر واکنش اجتماعی که می‌تواند در زمینه‌های عملی سیاست جمعیت داشته باشد دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است تصمیم گرفتیم به پژوهشهای تجربی خود درباره این مسأله بیولوژیک ادامه دهیم. و نتایجی که به دست آوردیم همه تأییدکننده درستی تجربه‌های «اسلوناکر» هستند. ما امتحان کردیم که کمبود کامل پروتئین به سترونی می‌انجامد اما کمبود نسبی آن همواره سبب افزایش باروری موشها می‌گردد. و آنچه در مورد ملل دارای سوء تغذیه و پرفروزد مشهود است دقیقاً همان حالت کمبود نسبی در برخی

از مواد غذایی پایه‌ای است بخصوص در اسیدهای آمینه. نتیجه‌گیری پژوهش کنندگان بسیاری با نظرات ما تطابق کامل دارد و ما اکتفا می‌کنیم به اینکه در اینجا گویاترین این نتایج را بیان کنیم.

آزمایشهای تحقق یافته روی موشها توسط «آنتن کارلسون»^{۳۶} و «فردریک هولزل»^{۳۷} استادان دانشگاه شیکاگو نشان می‌دهد که بالاترین ضریب سترونی (شصت و پنج درصد نزد ماده‌ها و شصت و شش درصد نزد نرها) در میان یک گروه موش بدست آمد که تابع رژیم غذایی غنی و فراوان بودند درحالی‌که پائین‌ترین ضریب سترونی (نوزده درصد نزد نرها و بیست و هفت درصد نزد ماده‌ها) در میان گروهی ظاهر شد که تابع یک رژیم غذایی فقیر و اندک بودند. دکتر م. ا. رودزینسکا^{۳۸} از بخش بیولوژی دانشگاه نیویورک، با مطالعه حالات یک حیوان یک سلولی *TokoPhrya in usionun* همین نسبت را میان فراوانی غذا و ظرفیت تولید برقرار می‌کند. این حیوان یک سلولی به وضع شگفت‌انگیز آماده انجام چنین آزمایشی است زیرا از سلولهای کوچک پرزرداری مانند *Tetrahymena* تغذیه می‌کند و همین امر سبب می‌شود که بتوان در یک دوره معین اذخال خوراک را در آن با دقت ریاضی حساب کرد. دکتر رودزینسکا ثابت کرده است به همان نسبت که «تراهیمن» در آن داخل می‌شود، ظرفیت تولیدش کاهش می‌یابد و این جریان ادامه دارد تا به حد اعلا یک تغذیه خوب برسد. اما همینکه از این حد بگذرد و «توکوفیریا» دچار پرخوری شود، دیگر به یک غول «توکوفیریا» باحجم پنج برابر سلول نخستین تبدیل می‌شود اما توانایی تولید را بکلی از دست می‌دهد.

دکتر رودزینسکا از آزمایش خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اگر در موجودات یک سلولی مانند آنها که مورد آزمایش او قرار گرفته‌اند و اگر نزد حیوانات پستاندار که توسط کارلسون، هولزل و تانن-بوم آزمایش شدند می‌توان چنین ارتباط واضح و مسلمی را برقرار کرد، پس مسأله برسر یک عامل بیولوژیکی اساسی است که بر همه موجودات و از جمله بر نوع بشر نیز تأثیر می‌گذارد.

در همین زمینه، از مجموعه استدلالات آشکار «دکتر او. ب. کنت»^{۳۹}

۳۶- Anton Carlson ۳۷- Frédéric Hoelzel

۳۸- ماریا رودزینسکا: تأثیر مقدار خوراک در میزان باروری، ژانویه ۱۹۵۱ در مجله علم. ۳۹- O. B. Kent

هم که کارشناس تغذیه پرندگان است وجود چنین رابطه‌ای مشهود می‌گردد. او با بکاربردن رژیم‌هایی که آن را «رژیم محدود» می‌نامد و نقطه مقابل رژیمی است که براساس اعتقاد به تغذیه خیلی زیاد و غنی ترتیب داده می‌شود موفق شده است که بازدهی تخم‌مرغ را در مرغهای تابع این رژیم به مراتب افزایش دهد و نتایج به دست آمده به اندازه‌ای قاطع بود که مرغداران امریکا روز به روز بیشتر این «رژیم محدود» را در کار پرورش مرغ بکار می‌بندند.

دکتر و. ه. گرنت ۴۰ استاد دانشگاه جان هاپکینز در این اواخر ثابت کرده است هرگاه چند سگ را تابع رژیم گرسنگی سازند در نخستین پنج روزی که از محرومیت غذایی آنها بگذرد، بالاترین ضریب بارآوری در آنها پدیدار می‌گردد. این آزمایشها در حقیقت همان تأیید شیوه‌های طبیعی معمول میان برخی از حیوانات هستند چنانکه خوک آبی و شیر دریایی پیش از آغاز دوران تولیدمثل به میل و اراده خود يك دوره طولانی روزه می‌گیرند. و اما از این آزمایشها که در آزمایشگاهها بر روی حیوانات انجام می‌شود گویاتر همان بررسیها و مطالعاتی است که بر روی گروههای انسانی بعمل آمده و دیده شده است چگونه به دنبال تغییر ریشه‌ای رژیمهای غذایی در ضریب بارآوری آنها تغییرات بزرگ پدید آمده است.

و يك واقعیت اجتماعی که نظریه ما را تحکیم می‌کند سقوط تند و شدید و ارقام مرگ و میر از سال ۱۹۴۷ به بعد در پورتوریکو است. از آغاز قرن این ارقام میان چهل و دو تا چهل و پنج درصد نوسان می‌کرد. اما از ۱۹۴۷ به بعد مرتب روبه کاهش گذارد تا اینکه به سال ۱۹۵۴ به میزان سی و پنج درصد رسید ۴۱. و اما بیش از هر چیز علت این پدیده ناشی از این واقعیت است که از سال ۱۹۴۷ به بعد در سایه يك جهت‌یابی تازه سیاسی در پورتوریکو تغییراتی در رژیمهای غذایی این ناحیه به وجود آمد و چنانکه در فصول آینده این کتاب خواهیم دید این ناحیه همواره یکی از متزلزل‌ترین و نارساترین نواحی جهان بشمار می‌آمد.

غم‌انگیزترین تأییدها درباره تأثیر قاطع نوع رژیم غذایی بر

باروری در گزارش مربوط به پژوهشهای پرفسور «مک - ژینی تی» ۴۲ استاد انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا دیده می شود. این گزارش را «انستیتوی اسمیتسون» امریکا انتشار داده.

پژوهشهای پرفسور مک - ژینی تی در آزمایشگاه دریایی «پژوهشهای قطبی آلاسکا» انجام شده است. آنها این واقعیت بسیار گویا را آشکار کردند که اسکیموهای این ناحیه پس از اینکه در سالهای اخیر تابع رژیم غذایی تازه مختلفی شدند یعنی پس از آنکه به رژیم سنتی و باستانی شان مصرف گیاهان هم افزوده شد ضریب موالیدشان سه برابر گردید.

دکتر مک - ژینی تی تأیید می کند که در گذشته فاصله میان دوبرداری زنان اسکیمو به چند سال می رسید اما اکنون در عمل آنها هر سال يك فرزند به دنیا می آورند.

«وبستر جانسون» ۴۳ و «رالی بارلو» ۴۴ هم باز این واقعیت گویا را گوشزد می کنند که میان سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۴۷ نیمی از افزایش جمعیت جهان در خاور دور پدید آمده است و آنها درباره این موضوع چنین اظهار نظر می کنند: «این واقعیت حیرت آور است که در آن نواحی از جهان که دارای سریع ترین افزایش جمعیت است جیره سرانه و روزانه مردم ازدو هزار کالری تجاوز نمی کند. بنابراین بنظر می رسد که میان این رژیم نامکفی با امر باروری انسانی رابطه ای وجود دارد». آزمایشهای انجام شده توسط «تیتل بوم» ۴۵ و «گرنٹ» استادان آزمایشگاه «پاولوین» متعلق به دانشگاه «جان هاپکینز امریکا» هم نظریه ما را تأیید می کند. این آزمایشها نشان دادند که تعداد اسپرماتوزوئید در هرمیلیمتر مکعب از منی يك گروه سگ که مدتی تابع يك رژیم کم غذایی بودند بطور آشکار افزایش یافته بود.

ما میل داریم از مجموعه این ملاحظات، در آخرین تحلیل نتیجه بگیریم که تکثیر فوق العاده نوع بشر در سایه باروری مفرط آن نشانه يك گرسنگی ویژه و یکی از شگفت انگیزترین پدیده های گرسنگی جهانی است.

این روی قضیه از نظر ما دارای اهمیت اصلی و اساسی است زیرا به نظریه ما يك پایه بیولوژیکی می بخشد - این نظریه که گرسنگی

ویژه یکی از علل تراکم جمعیت است و گرسنگی سبب می‌شود که در متابولیسم جمعیتی جهان، موجودات انسانی با کمیتی وافر و کیفیتی پست داخل شوند.

از آنجا که مکانیزم اعمال‌کننده این تأثیر نامتعادل سازنده و تنزل دهنده گرسنگی مژمن در تحول جمعیتی گروه‌های انسانی - گذشته از سیماهای بیولوژیک - دارای سیماهای اقتصادی و اجتماعی هم هست ما می‌کوشیم تا این موضوع را در جای مناسب مورد مطالعه قرار دهیم: در آنجا که مسأله گرسنگی را در خاور مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در ناحیه‌ای که تراکم نسبی، آشکارا یکی از عجیب‌ترین و وخیم‌ترین تظاهرات گرسنگی ویژه است.

بخش دوم

توزیع ناحیه‌ای گرسنگی

فصل سوم

گرسنگی در قاره جدید

از بررسی‌هایی که طی سالهای اخیر روی شرایط زندگی ساکنان کشورهای مختلف امریکا به عمل آمده است به این نتیجه شگفت‌انگیز رسیده‌اند که این قاره درحقیقت یکی از مناطق بزرگ کم‌غذایی و گرسنگی جهان را تشکیل می‌دهد. راستی که این واقعیت حیرت‌آور است چه همواره در سراسر جهان امریکا را قاره‌ای می‌دانستند بهره‌مند از منابع سرشار طبیعی و مرکز نعمت و فراوانی. حادثه‌جویان اسپانی در بازگشت به اروپا از سفر فاتحانه خود به امریکا چنان افسانه «الدورادو»^۱ را بر سر زبانها انداختند که مردم این کشورها را بهشت روی زمین می‌پنداشتند، بهشتی که سرزمین آن به طرزی استثنایی حاصلخیز و بارآور و زیرزمینهایش مالا مال از معادن گرانبها بود. بنابراین به راستی در وهله اول دشوار است انسان بفهمد که چرا این قاره عظیم که نیمکره غربی را اشغال کرده است نتواند محصولات کافی برای سیرکردن سکنه‌اش تولیدکند. حتی کثرت جمعیت هم در اینجا نمی‌تواند عذر و علتی برای گرسنگی باشد زیرا امریکا یکی از مناطقی است که - پس از افریقا و استرالیا که قسمت اعظم خاکشان غیرمسکون است - دارای جمعیت نسبی کمتر از هر نقطه دیگر جهان است.

۱- ریشه این کلمه «لدوره» به زبان اسپانیولی به معنای طلائی است و نامی بود که دریانوردان بر سرزمینهای خیالی امریکا اطلاق می‌کردند.م.

تصور نشود که در امریکا گرسنگی محدود است به چند ناحیه کم وسعت از فقیرترین بخشهای این قاره. نه چنین نیست! در تمام قطعات چه شمال و چه مرکز و چه جنوب - خواه در قسمتی که به وسیله نژاد لاتین مستعمره شد و خواه در آنجا که به استعمار انگلیسها درآمد - امروز هنوز توده های وسیعی از مردم از عواقب فاجعه و مصیبت گرسنگی رنج می برند. داستانهای خیره کننده ای که دریاوردان قرن شانزده پس از پیاده شدن در زمینهای خرم و غنی مکزیک و پرو و کشورهای مسحور کننده و افسانه ای دیگر نقل کردند با آنچه از بررسیها و گزارشهای متخصصین قرن بیستم برمی آید تفاوت فاحش دارد. تصویر کنونی قاره نعمت و فراوانی نه تنها دارای رنگهای شاد و موج نیست بلکه در سرتاسر آن لکه های سیاه کم غذایی و گرسنگی به چشم می خورد.

شدت عمل گرسنگی در قاره امریکا در هر ناحیه با ناحیه دیگر تفاوت دارد و تابع عوامل مشخصی است و به این ترتیب برای اینکه در مجموع از این واقعیت تصور درستی داشته باشیم لازم است این پدیده را در جبهه های مختلف آن مورد مطالعه قرار دهیم. نخست باید دو جبهه خیلی متفاوت و مشخص را در نظر گرفت: یکی جبهه امریکای آنگلو ساکسون و دیگری جبهه امریکای لاتین - این دو پاره از یک قاره همواره چه از لحاظ تشکیلات و چه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی کنونی به اندازه ای با یکدیگر متفاوتند که گرسنگی در هر یک از آنها سیما و قیافه خاصی دارد. بهتر است از امریکای لاتین شروع کنیم زیرا در آنجا ماجرای گرسنگی سخت تر و شدیدتر است و افراد بیشتری را دچار می سازد: نود میلیون نفر یعنی بیش از دو ثلث سکنه آن در این ماجرا گرفتارند.

ورشکستگی «الدورادو»

«کینگسلی دیویس»^۲ تأیید می کند که اگر امریکای لاتین از نظر علم جمعیت یکی از سعادتمندترین نواحی جهان به شمار می آید و جمعیت محدود آن در سرزمینی وسیع و غنی زندگی می کند - امریکای لاتین شانزده درصد از مساحت قابل سکونت جهان را شامل می شود در حالی که سکنه آن به اندازه شش در صد سکنه جهان است - اما از نظر

اقتصادی وضع این سرزمین بهیچ وجه رضایتبخش نیست. مجموعه درآمد سالانه سراسر امریکای لاتین به زحمت ده تا پانزده میلیارد دلار می شود در حالی که درآمد کشورهای متحدۀ امریکا بیش از صد و پنجاه میلیارد یعنی در حدود ده برابر آن است. «سیمور هاریس»^۳ حساب کرده است که درآمد سالانه امریکای جنوبی نباید سرانه به صد دلار برسد یعنی این درآمد ده بار کمتر از درآمد سرانه کشورهای متحدۀ و هشت بار کمتر از کاناداست. اما آنچه فسیحتر از این ارقام، فقر واقعی مردم امریکای لاتین را بازگو می کند سطح زندگی مردم آن و بخصوص وضع غذایی مصیبتبار آن است. همین وضع غذایی است که سبب می شود درآمد این مردم کم و تولیدشان نارسا باشد و از ثروتهای طبیعتشان به اندازه کافی بهره نبرند، و وضع سیاسی شان ناپایدار و آموزش و پرورششان ناقص باشد.

با يك بررسی عمیق در نظام اجتماعی این ناحیه آشکار می شود که اکثر دردهای آن صرفاً علل بیولوژیکی دارند و حاصل يك گرسنگی کهنه و مزمن می باشند. این واقعیت که سرزمین وسیعی با امکانات طبیعی فراوان از نظر اقتصادی وسیله ملل دیگری اشغال شده باشد بهیچ وجه نتیجه مستقیم پستی ژادی و یا اثر فاسدکننده محیط نیست. درد آنها يك بیماری مربوط به ژاد یا آب و هوا نیست بلکه این بیماری، بیماری گرسنگی است. در طی قرون، گرسنگی بر سر راه امریکای جنوبی يك سد و يك مانع دایمی بوده است. مردی که با رخوت و سستی در آستانه خانه اش نشسته و با نگاهی خسته منظره باشکوه گیاهان سبز و خرم گرمسیری را نظاره می کند اما یارای آن را ندارد که این طبیعت سرشار از نعمت فراوان را زیر سلطه خود آورد تصویر و تجسم گرسنگی در کشورهای امریکای لاتین است.

در دشتهای مرکزی «آناهوآک» آنجا که آرتکها و مایاها در فراوانی و نعمت زندگی می کردند امروز سرخپوست مکزیکی از گرسنگی رنج می برد و در آنجا که بومیهای «پرو» تمام روز با جویدن چند برگ بوته کوکای^۴ امریکایی شکمشان را فریب می دهند و اشتیاهشان را بیحس و کرخ می سازند، به موجب روایات نخستین ماجراجویان اسپانیایی که به

۳- Seymour Harris

۴- نام گیاهی در کشور پرو که برگهای آن دارای خاصیت محرکه هستند و داروی کوکائین از این گیاه بدست می آید.-م.

امید فتح امریکا به این سرزمین می‌رفتند، اینکاشاها یا پادشاهان پرو فراوانترین محصولی را که ممکن است در سرزمینی فراهم آورد جمع‌آوری می‌کردند. نمونه دیگر دورگه‌های شمال‌شرقی (مخلوط بومیها و سفیدپوستان برزیل) هستند که تمام سال با خوردن لوبیا و آرد مزاجشان را تحلیل می‌برند حال آنکه در مزارع حاصلخیز آنها محصول نیشکر به تنهایی برای پرتغالیهای قرن هفدهم خیلی بیش از همه کالاهای گرانبهایی که از خاور دور آوردند سود و بهره داشت. در این نواحی در همه کشورهای امریکای لاتین انسان در هر قدم با بومیهایی روبرو می‌شود که سست و خواب‌آلود بر گرسنگی و بینوایی خویش زاری می‌کنند. در برابر این تابلوی زنده، نخستین احساس اینست که اگر انسانهای این سرزمین محصولی به دست نمی‌آورند به سبب سستی و بیحسی آنها است و این تنبلی استوایی نصیب همه افراد نژادی است که تحت شرایط چنین آب و هوایی زندگی می‌کنند. اما اگر مسأله را با دقت بیشتر مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم معلوم می‌شود که این ضعف و ناتوانی استوایی که اثر مستقیم آب و هوا به نظر می‌رسد در اصل وجود ندارد و آنچه در واقع موجود است عدم قدرت و توانایی عمل و از دست دادن هرگونه جاه‌طلبی و میل به ارتقاء است و این امر خود نتیجه عواقب نابودکننده گرسنگی است. دهقان برزیلی اگر خوب تغذیه شود با همان قوت و شدت يك دهقان اروپایی در دوران صلح و فراوانی تن به کار می‌دهد.

چند سالی يك موج وسیع مهاجرت این کشور را فراگرفت به این ترتیب که هزاران نفر از مردمی که در نواحی شمال شرق دچار گرسنگی مزمن بودند زادگاه خود را رها می‌کردند و به نواحی جنوب روی می‌آوردند - که به سبب کشت قهوه و صنعت از نظر اقتصادی آبادتر است - مردانی که از شمال می‌رسیدند قادر نبودند به اندازه مستعمره - نشینهای ایتالیایی و یا به اندازه خود اهالی جنوب که دارای غذای بهتری هستند کارکنند و از اینرو همه می‌پنداشتند که این تازه‌رسیده‌ها موجوداتی بی‌فایده، عاجز از کار، بی‌اراده و عاری از شور و شوق هستند. اما کافی بود که آنها فقط چند ماه غذاهای بهتری بخورند

۵- نام حکمرمایانی که بهنگام کشف امریکا در سرزمین پرو بر يك امپراتوری شکوفانی با تمدنی درخشان حکومت می‌کردند و سلطه اسپانی موجب زوال آنها شد. م.

برای اینکه کارگران ممتازی شوند - در آغاز دوران استعمار در برخی از نواحی مرکزی برزیل شهرهای متعددی مانند قارچ می‌رویدند و رشد می‌کردند و یا درحقیقت به وسیلهٔ بازوان همین مردان شمال شرق ساخته می‌شدند، این بازوانی که در گذشته به زحمت حرکت می‌کردند اما همینکه سوخت کافی به دست آوردند توانستند کوششهای خارق‌العاده‌ای انجام دهند.

این وضع گرسنگی سابقهٔ درازی دارد و تاریخ آن متعلق به آغاز دوران اکتشاف این سرزمینها است و از گذشتهٔ آنها، تاریخ استعمارشان و از سوءادارهٔ بهره‌برداری اقتصادیشان سرچشمه می‌گیرد. با اینکه مسأله تقریباً در همهٔ کشورها یکسان است اما از جنوب «ریوگرانده» گرسنگی رنگت محلی می‌گیرد و شاید خیلی بهتر باشد اگر ما به جای مطالعهٔ گرسنگی در امریکای لاتین بطور کلی، این مطالعه را بطور جداگانه در دو قسمت تشکیل‌دهندهٔ آن یعنی در امریکای جنوبی و امریکای مرکزی مورد مطالعه قرار دهیم.

تصویر امریکای جنوبی

در همهٔ امریکای جنوبی حتی يك کشور وجود ندارد که اهالی آن از عواقب گرسنگی مصون باشند. همگی آنها از این مصیبت رنج می‌برند با اینحال مصیبت در برخی نواحی سخت و در نواحی دیگر ملایمتر است. از این نظر گاه می‌توان امریکای جنوبی را به دو منطقه تقسیم کرد یکی منطقهٔ «الف» که در آنجا غذا و خوراک بکلی ناچیز و ناقص است و گرسنگی کمی با گرسنگی کیفی دست به دست هم می‌دهند. یکی دیگر منطقهٔ «ب» است که شرایط غذایی آن تا حدی مساعدتر است و در آنجا مردم فقط دچار گرسنگیهای ویژه و محرومیت از مواد اساسی غذایی هستند و گرنه خوراکشان از لحاظ کمیت کافی است.

منطقهٔ الف سه چهارم از تمام مساحت این قاره را در برمی‌گیرد و شامل نواحی زیر است: ونزوئلا، کولومبی، پرو، بولیوی، اکواتور، شیلی، شمال غربی و آخرین حد جنوبی آرژانتین، نیمهٔ غربی کشور پاراگوئه، و نیمهٔ شمالی کشور برزیل.

منطقهٔ ب، در شرق قاره میان بیست درجه و چهل درجه عرض جغرافیایی واقع شده و اراضی مرکز غربی و جنوب برزیل، قسمتی

از سرزمین پاراگوئه واقع در شرق رودخانه پاراگوئه، اوروگو و ناحیهٔ شمال شرق آرژانتین را شامل می‌شود.

در منطقهٔ اول که شامل اراضی قابل کشت محصولات خاص است مانند منطقهٔ ذرت شمال دور، منطقه مانیوک حوزهٔ آمازون، منطقه ذرت مرکز قاره، منطقهٔ سیب‌زمینی نواحی آندها و منطقهٔ مانیوک «شاکو» همه‌جا رژیمهای غذایی نارسا، ناقص و نامتعادل است: از لحاظ کالری غیرمکفی، از لحاظ پروتئین و املاح معدنی و ویتامین سخت فقیر است و در مقابل مصرف مواد نشاسته‌ای آنها زیاده از اندازه است.

نارسایی کالری تقریباً عمومیت دارد و در تمام نواحی این منطقه به چشم می‌خورد. منجمله در بررسی که پیش از جنگ اخیراً در قسمت شمال شرق برزیل انجام دادیم - در ناحیه‌ای که کشت انحصاری نیشکر انجام می‌شود - به این نتیجه رسیدیم که میانگین کالری روزانه که هر فرد مصرف می‌کند برابر هزار و هفتصد است. در کناره‌های آمازون افرادی که به هنگام برداشت محصول کائوچو در اعماق جنگلها زندگی می‌کنند غذایی دارند که میزان کالری‌اش از هزار و هشتصد تا دوهزار است. «کمپسیون ملی تغذیهٔ بولیوی» میزان کالری روزانهٔ هر فرد را در این کشور بالغ بر هزار و دویست کالری تخمین زده است و متخصصین بولیوی و اکواتور کالری حاصل از رژیم غذایی عادی را در این دو کشور برای هر نفر دوهزار تا هزار و ششصد کالری تعیین کرده‌اند. از بررسیهای انجام شده در شیلی معلوم شده که پنجاه درصد از جمعیت موفق نمی‌شوند روزانه بیش از دوهزار و چهارصد کالری مصرف کنند و ده درصد از جمعیت این کشور هر روز فقط هزار و پانصد کالری مصرف می‌کنند.

اگر نقطهٔ عطف نیازمندی فیزیولوژی انسانی را در این ناحیه همان دوهزار و هشتصد تا سه هزار کالری عمومی در نظر بگیریم همهٔ این ارقام که بطرز وحشتناکی پایین هستند از وجود يك حالت قحطی و گرسنگی سیاه حکایت می‌کنند. اما خوشبختانه وضع در واقع این اندازه‌ها هم غم‌انگیز نیست. نخست برای اینکه این نواحی امریکای جنوبی همه دارای آب و هوای استوایی یا گرمسیری هستند و به‌طور کلی در این شرایط متابولیسم اصلی و متابولیسم کار پایین می‌آید و در نتیجه از مصرف نیروی فردی به‌طور محسوسی کاسته می‌شود و آنگاه از این نظر که در واقع سهم کالریک افراد اندکی بالاتر از

آنست که این ارقام نشان می‌دهد و این اختلاف ناشی از آنست که برخی از دسته‌های خیلی بدوی این کشورها به طور کلی موادی را به مصرف خوراک می‌رسانند که ترکیبات آنها برای متخصصان نامکشوف است و از همین رو در محاسبات ایشان ارزش این خوراکیها منظور نمی‌گردد، و سپس اینکه بخشی از خوراکیهای مصرفی این کشورها در فهرست آمارهای ملی وجود ندارد زیرا آنها محصولاتسی هستند که سکنه دورافتاده و آن جماعتی که تحت شرایط اقتصادی نیمه‌فئودالی زندگی می‌کنند در محل تهیه و مصرف می‌کنند. به این ترتیب معلوم می‌شود با این رژیمی که آمار نشان می‌دهد و با این ارقامی که به ارقام اردوگاههای کار اجباری جنگ اخیر شباهت دارد چرا معجزه زنده ماندن این مردم بوقوع می‌پیوندد!

کشور «بولیوی» نمونه‌ای است که با توجه به آن این واقعیت تفسیر و توجیه می‌شود: کمیسیون تغذیه و خواروبار این کشور میزان کالری مصرفی روزانه هر فرد را بالغ بر هزار و دویست کالری دانسته است و برای تعیین این رقم مواد غذایی و خواروبار موجود را که به موجب آمارها تعیین شده‌اند ملاک محاسبه قرار داده. حال آنکه اگر زندگی مردم این کشور به راستی براساس چنین جیره ناچیزی استوار بود بولیوی به صورت یک سرزمین نیمه‌گرسنه در می‌آمد و سکنه آن به وضع درمان‌ناپذیری دچار مرگها و کشتارهای سریع می‌شدند اما واقعیت وجود چنین وضعی را تأیید نمی‌کند. پس به‌طور قطع و یقین در تغذیه روستاییان بولیوی موادی وجود دارد که آمارها آنها را به حساب نیاورده و متخصصان نیز به آنها توجهی نکرده‌اند. حقیقت هرچه باشد، این مقدار غذا برای تأمین نیازمندیهای روزانه افراد ولو ساکنان نواحی گرمسیر استوایی کافی نیست و در ضمن نباید فراموش کرد که ازمیان این مردمی که دارای چنین رژیمهای غذایی نارسایی هستند خلیپها در نواحی معتدل و حتی در نواحی سرد زندگی می‌کنند مانند سکنه فلات آنها یا سکنه مرکز و جنوب شیلی.

اما کمبودهای کیفی از کمبودهای کمی عواقب خطرناکتری دارند زیرا در قبال کمبودهای کمی دستگاه بدن انسان کم‌کم عادت می‌کند، از مصارف مربوط به اجرای اعمال بدن می‌کاهد و اشتیهای طبیعی تقلیل می‌یابد؛ حال آنکه در صورت نخست، مسأله مثلا برسر کمبود مواد پروتئین است، همان موادی که اسید آمینه‌ها را به بدن می‌رسانند؛

و این اسید آمینه‌ها برای رشد و بقای تعادل حیاتی اعضای بدن ضروری هستند. کمبود مواد پروتئینی در این نواحی بالنسبه شدید است و بطور کلی نتیجهٔ نارسایی میزان مصرف خوراکیهای حیوانی است مانند گوشت، ماهی، شیر، پنیر و تخم‌مرغ. میزان متوسط مصرف این مواد در نواحی مورد بحث یکی از ضعیف‌ترین ارقام جهان بشمار می‌آید و به مراتب کمتر از حداقل نیاز بدن است.

میزان متوسط مصرف گوشت برای هرنفر در طی يك سال به سی کیلوگرم نمی‌رسد و در برخی نواحی میزان آن از این رقم هم خیلی پایین‌تر است. مثلاً اگر در کشور برزیل که واقع در این ناحیه است مصرف گوشت هرنفر به چهل کیلوگرم می‌رسد در کشور «اکواتور» این رقم تا هجده کیلوگرم پایین می‌آید. و هنگامی که ما این ارقام را با ارقام مشابه کشورهای که دارای وضع غذایی بهتر هستند مقایسه می‌کنیم نارسایی مصرف گوشت کشورهای واقع در این ناحیه از امریکای جنوبی مشهود می‌گردد زیرا در کانادا مصرف سالانهٔ فردی بالغ است بر شصت کیلوگرم، در کشورهای متحدهٔ امریکا پنجاه ونه، در جنوب برزیل هفتاد و آرژانتین صد و سی است.

مصرف متوسط گوشت ماهی نیز در این کشورها نارسا است. البته برائز فراوانی خارق‌العادهٔ ماهی در این رودخانه، قسمت عمدهٔ غذای مردم سواحل آمازون را ماهی تشکیل می‌دهد و حتی در برخی از نواحی ساحلی و در دلتاهای سایر رودخانه‌های امریکای جنوبی مردم به حالت نیمه‌دوزیستی تقریباً در آب زندگی می‌کنند و وقتشان به‌صید حیوانات دریایی می‌گذرد و در مورد این جماعات از کمبود مواد پروتئین تا حدی کاسته می‌شود - و نخستین تظاهر این کاهش در وضع جسمانی آنها مشهود می‌گردد زیرا قدشان از سایرین بلندتر می‌شود - ولی هرگز بکلی از میان نمی‌رود.

از آنجا که اسلوب نگاهداری ماهیها و همچنین روشهای عادی صید به صورت بدوی است حتی در آبپایی که به حد وفور ماهی یافت می‌شود نتیجه و حاصل کار صید متزلزل و ناستوار است. کشور شیلی با وجود اینکه دوهزار و پانصد میل ساحل دارد و دارای منابع وسیع پرورش ماهی می‌باشد و در نتیجه مصرف ماهی عمومیت بیشتری دارد، با اینحال میزان مصرف سالانه‌اش بیش از نفری پنج کیلوگرم نیست و این مقدار برای فردی که خیلی کم‌شیر و گوشت می‌خورد غیرمکفی

است. اگر این رقم را با ارقام مصرفی ژاپن (سی و سه کیلوگرم) و یا با مصرف انگلستان (بیست کیلوگرم) مقایسه کنیم می‌بینیم تا چه اندازه پایین است. عدم مصرف منابع غذایی دریایی در امریکای جنوبی اسباب تعجب نیست زیرا به موجب اطلاعات «سازمان خواروبار کشاورزی جهانی» در تمام نیمکره جنوبی حتی در زمان حاضر نمی‌توان صید ماهی را يك منبع درآمد قابل ملاحظه دانست چون تنها دو درصد از محصول ماهی جهان را صید می‌کند و در اصل ثروت حاصل از صید ماهی امتیازی است در انحصار نیمکره شمالی.

و اما درباره مصرف شیر هم که منبع دیگر پروتئینهای کامل است ارقام نشان‌دهنده مصرف کشورهای امریکای جنوبی از يك نارسایی خطرناک حکایت می‌کنند. در ناحیه آمازونی برزیل شیر در عمل مصرف نمی‌شود زیرا مصرف سالانه هر فرد به هشت لیتر هم نمی‌رسد. در تمام کشورهای دیگر همین ناحیه که درباره میزان مصارف دارای آمار هستند تقریباً همگی ارقام ناچیز است. در پرو مصرف شیر یازده لیتر، در شیلی چهارده لیتر، در اکواتور بیست و شش لیتر و در ونزوئلا سی و هشت لیتر است. تنها در کشورهای کولومبی و پاراگوئه میزان مصرف بیشتر است و به ترتیب به شصت و هشت و شصت و شش لیتر می‌رسد و اگر این ارقام را با ارقام مربوط به امریکای شمالی (صد و ده لیتر)، دانمارک (صد و شصت و چهار لیتر) و سوئیس (دویست و شصت و سه لیتر) مقایسه کنیم معلوم می‌شود که در این بخش امریکای جنوبی شیر در رساندن پروتئین لازم به بدن افراد چه سهم ناچیزی دارد. رقم مصرف پنیر و تخم‌مرغ هم در انتهای ستون مصرف جهانی قرار دارد. به موجب بررسی که به سال ۱۹۳۸ توسط دکتر «بالدو»^۶ در کشور ونزوئلا انجام شد معلوم گردید که ۵۰٪ از کودکان روستانشین نواحی مرکز هرگز شیر نمی‌خورند و ۵۹٪ آنها گوشت نمی‌خورند و ۸۰٪ آنها تخم‌مرغ نمی‌خورند.

به موجب بررسیهای ما در شمال شرقی برزیل، فقط ۱۹ درصد از خانواده‌هایی که سرشماری شده‌اند شیر مصرف می‌کنند در حالی که گوشت و تخم‌مرغ تقریباً بکلی مصرف نمی‌شود. در حال حاضر با وجود پیشرفت در ناحیه صنعتی شمال شرق شرایط غذایی به حال خود

باقی هستند و در تغذیه طبقه فقیر همچنان از خوراکیهایی که ضامن سلامتند اثر و خبری نیست.

در این بخش منابع طبیعی پروتئینها اغلب عبارتند از ذرت و لوبیا و برخی از سیبزمینیها و برخی غده‌های گیاهی که چنانچه می‌دانید دارای آن اندازه پروتئین نیستند که ارزش بیولوژیکی داشته باشند و بتوانند اسید آمینه‌های لازم را به بدن برسانند. در تمام این ناحیه مصرف پروتئین حیوانی برای عدهٔ خیلی از افراد به پنجاه درصد از میزان پروتئین لازم برای يك رژیم غذایی کامل بالغ می‌شود.

در این نواحی نخستین تظاهر بیولوژیکی کمبود مواد پروتئینی عبارت است از عقب‌ماندگی رشد و قدهایی کوتاه‌تر از میزان عادی که در اکثریت افراد دیده می‌شود. در «بولیوی» چون کسر پروتئین فوق‌العاده شدید است وزن نوزادان از حد طبیعی خیلی کمتر است. به موجب گزارش پرفسور «لویی سوتلو» رئیس سابق اداره کل تغذیه در شهر «لاپاز» شصت درصد از کودکانی که در این شهر به دنیا می‌آیند وزنشان از $2/700$ کیلوگرم کمتر است در حالی که وزن عادی بین سه تا سه و نیم کیلوگرم است. از طرف دیگر قد سی و پنج درصد این کودکان به طور آشکار از قد عادی کوتاه‌تر است. به موجب اندازه‌گیریهای دقیق قد افراد ساکن این بخش از آمریکای جنوبی در ردیف کوتاه‌ترین قدهای قارهٔ آمریکا می‌باشد.

از این نقصان نسبی پروتئین نتایج و عواقب بسیار دیگری مترتب می‌شود که البته شدت نتایج حاصله مانند این نتایج در برخی کشورهای خاور دور و آمریکای مرکزی که دچار فقدان کامل این ماده هستند علنی و آشکار نیست. مثلاً از نوع آماسهای ناشی از گرسنگی نسبی یا کلی یا اسهالهایی که در نواحی چین و هند و چین و کشورهای که تقریباً خوراک منحصر به فردشان برنج است و یا در مکزیك (که خوراک انحصاری آن ذرت است) فراوان دیده می‌شود اما در کشورهای آمریکای جنوبی که بر اثر مصرف مواد متنوع غذایی یکنواختی خوراکشان کمتر است این بیماریها به ندرت در درمانگاهها دیده می‌شود. برعکس بیماریهای ناشی از کمبود پروتئین فراوان یافت می‌شود و به طور کلی $73/3\%$ کودکان دچار این بیماریها هستند.

در مقابل مصرف ناچیز پروتئین، در رژیم غذایی این مردم

مصرف مبالغه‌آمیز ئیدرات دوکربن دیده می‌شود. زیرا خوراك آنها بطور کلی از مواد نشاسته‌ای تشکیل می‌شود و اغلب دوسه نوع از این مواد در يك خوراك به کار می‌روند بطوری‌که اکثر رژیمهای غذایی در این مناطق بیش از هشتاد درصد ئیدرات دوکربن دارند. و این عدم تعادل در مصرف مواد غذایی بزرگترین عامل ایجاد بیماری بری‌بری و انواع بیماریهای سخت دیگر ناشی از کسر ویتامین B_۱ بشمار می‌آید.

و اما در میان کمبودهای مواد معدنی بیش از همه کمبود کلسیم و آهن و ید و در زمینهای پست و نواحی گرم و مرطوب کمبود کلرور دوکلسیم دیده می‌شود. نخستین عامل پیدایش اینگونه کمبودها فقر اکثر زمینهای گرمسیری در مواد معدنی است و در نتیجه گیاهان این سرزمین از محصول مشابهی که در خاکهای غنی‌تر کشت شده‌اند مواد معدنی کمتری دارند.

يك عامل مهم دیگر قلت میزان مصرف سبزیهای تازه و میوه است بطوریکه باید گفت مصرف این محصولات در میان طبقات فقیر به صفر می‌رسد. هنگامی که ساکنان شبه‌جزیره ایبريك (اسپانی و پرتغال) این سرزمین را تبدیل به مستعمرات خود کردند روش غذایی خاصی را که اعراب مسلمان برای آنها ارمغان برده بودند در آنجا متداول کردند - مصرف سبزیهای لطیف و تازه و میوه‌های زیبایی که در بستانها و باغها پرورش می‌دادند - اما اندك اندك این روش چنان متروك شد که اکنون دیگر سرفره روستاییان امریکای جنوبی هرگز سبزی و میوه دیده نمی‌شود. و بعلاوه درباره آنها «تبو»هایی وجود دارد که حتی اگر مردم امکان مالی خریدن میوه‌ها را داشته باشند به سبب این اعتقادات از خرید و مصرف خودداری می‌کنند.

کمبود کلسیم همه این ناحیه را دربرمی‌گیرد و شامل افراد همه طبقات اجتماعی می‌شود بطوریکه میزان کلسیم هرفرد که طبق تشخیص متخصصین باید روزانه هشتاد صدم گرم باشد به نیمی از این مقدار هم نمی‌رسد و مثلاً در کشور پاراگوئه این رقم از بیست و نه صدم تجاوز نمی‌کند. با وجود این مقدار قلیل کلسیم بیماری راشی‌تسم به‌ندرت در این نواحی دیده می‌شود. بطوری که «ریگویرتو آگیلار» در ده‌هزار كودك ساكن فلات مكزيك تظاهر هرنوع کمبود مواد غذایی را مشاهده کرد بجز بیماری راشی‌تسم. لازم به توضیح نیست که علت نادر بودن این بیماری در کشورهای گرمسیری استوایی علیرغم

مصرف ناچیز کلسیم به سبب وجود آفتاب است که تنها با تابش بر پوست بدن آن را از ویتامین «D» غنی می‌سازد.

اما اگر راشی تیسیم نادر است برعکس کرم خوردگی دندان رواج وحشتناکی دارد. جز عده‌ای از سکته بومی مانند آنها که در فلات بولیوی زندگی می‌کنند و دارای دندانهای درخشان هستند و علت این برتری هم پرما مجهول است، همه افراد به کرم خوردگی دندان مبتلا هستند. در دانش‌آموزان شصت تا هفتاد و پنج درصد دندانها ناسالم هستند؛ در پاراگوئه همه جوانها چند دندان کسر دارند، و همگی پیرها اصلا دندان ندارند.

يك نوع كمبود ديگر كه به وضع دردناكي بر سلامت مردم امريكاي جنوبي ضربه مي‌زند كسر آهن است. يكي از علل اين امر آنست كه رژيم غذايي اين مردم طوري نيست كه بتواند ده تا پانزده ميليگرم آهن روزانه را به بدن برساند. از سوي ديگر ابتلاء به انگلها يكي از علل توليدكننده كمخوني ميان اين مردم است. در تمام سواحل آمازون نود درصد مردم دچار كرمهاي روده هستند و به موجب گزارش وزير بهداشت بوليوي نود و يك درصد اهالي آنجا و به موجب گزارش مؤسسه بنياد راکفلر نود و پنج درصد اهالي كشور ونزوئلا حامل طفيليهاي مختلف هستند.

در آن نواحی که این بیماری به حد اعلاي شيوع می‌رسد پديده شگفت‌آور «خاك‌خوري» بوجود می‌آيد؛ «خاك‌خوري» يعني عادت خوردن خاك كه در برخي از افراد بوجود می‌آيد و از نظر پزشكي علت آن - پيدایش گرسنگي ويژه است - گرسنگي آهن. اين حقيقت كه توسط «كوبرت»^۷ در تونس و توسط «باتز»^۸ در كنگو مورد توجه قرار گرفته بود با تجزيه خاك خوراكي برزِيل مورد تأييد قرار گرفت و معلوم شد كه معمولا خاكهايي كه به مصرف خوراكي می‌رسند از لحاظ املاح آهن غني هستند.

خنازير گوارتری بومی که نتیجه كمبود يد است در نواحی مختلف اين منطقه شيوع دارد زیرا تمام اين نواحی در مركز قاره قرار دارند و به واسطه موانع كوهستاني از سواحل جدا هستند و بطور كلي خاك و آب آنها از لحاظ شبه فلزات بينه‌ايست فقيرند. كشورهايي كه

بیشتر مورد حمله گواترهای بومی قرار دارند عبارتند از پاراگوئه، بولیوی، اکواتور و آرژانتین. در کشورهای دیگر نیز این بیماری دیده می‌شود منتهی به مقیاس کمتر. در برزیل گواترخنایری در جنوب - در «منطقه پ» که درباره آن به موقع صحبت خواهیم کرد - بسیار فراوان است.

در پاراگوئه، نسبت این بیماری در دانش‌آموزان با مطالعه سی و پنج مرکز فرهنگی شهری بالغ بر بیست و هشت درصد تعیین شده است و اما در حدود شهر «ایتا» این رقم به هفتاد و دو درصد می‌رسد در حالی که در «سانتویناکیو» این میزان از رقم متوسط ملی به طور آشکار کمتر است. در بولیوی این بیماری بطور بومی در همه استانها وجود دارد اما در «شوکوریزاکا» که بزرگترین مرکز شیوع بیماری است نسبت متوسط نود درصد است. در «اکواتور» در استان «پیشینشا» و در «بابورا» هفتاد درصد مردم مبتلا به بیماری گواتر هستند و در برخی نقاط میزان ابتلا نزد دانش‌آموزان به صد درصد می‌رسد. یکی از نواحی دیگر که مرکز شیوع بیماری گواتر است قسمت شمال شرق آرژانتین است زیرا در آنجا کمبود ید با کمبودهای مواد متعدد دیگری آمیخته است چه در این قسمت از آمریکای جنوبی بیش از هر جای دیگر کسر تغذیه وجود دارد و آثار این امر در هشتاد درصد از کودکان دیده می‌شود و بعلاوه در این نواحی الکال و کوکا نیز به شدت مصرف می‌شود و برضعف و ناتوانی و زوال نیروهای بدنی که بر اثر گواترهای بومی به وجود می‌آیند هرچه بیشتر می‌افزاید.

در تمام این نواحی علائم آشکار انحطاط جسمی و روحی در مبتلایان دیده می‌شود. این نشانه‌ها عبارتند از اختلالات در امر رشد و نمو جسمانی، کوتاهی قد، بدشکلیهای موضعی و عمومی، کری و لالی و ضعف حافظه، حلق و غیره. بنابراین باید آن را در ردیف یکی از شدیدترین بیماریهای ناشی از نقصان مواد لازم دانست زیرا چنانکه گفته شد عوارضش می‌تواند همه افراد يك اجتماع را به مرحله زوال و انحطاط کامل برساند.

در سرتاسر اراضی پست واقع در بخشهای گرمسیر این قاره کسر کلرور دوسدیم عمومیت دارد زیرا در این نواحی گرمای کم و بیش آمیخته با رطوبت سبب تعرق فراوان می‌گردد و بر اثر این عرق‌ریزی آنچه از این مواد معدنی در بدن ذخیره است از بین می‌رود. هم‌چنان

که شرح داده ایم هر لیتر عرق محتوی دو تا سه گرم نمك است و در روزهایی که گرما شدید است میزان عرق به هشت تا ده لیتر می رسد و به عبارت دیگر روزانه در حدود بیست گرم كلرور دوسدیم از بدن دفع می گردد. در برخی نواحی مانند شمال شرق برزیل که مصرف گوشت های نمكدار و ماهی شور و منابع دیگر كلرور دوسدیم متداول است زیان حاصل از تعرق به میزان قابل توجهی كاسته می شود و مانع بروز عوارض ناشی از كمبود این ماده معدنی می گردد. برعكس در نواحی دیگر مانند كناره های آمازون که مقدار مصرف نمك بسیار كم است مردم مدام دچار كسر كلرور دوسدیم می باشند. بومیان نواحی اطراف آمازون تقریباً بكلی نمك مصرف نمی كنند و ادویه محبوبشان فلفل است. این عدم تعادل غذایی موجب سقوط میزان سدیم در خون و در سایر ترشحات نسوج آلی بدن می گردد و در مقابل میزان پتاسیم را بالا می برد و به این ترتیب بر اثر نقصان این ملح آثار و علائم اختلالات خلطی به وجود می آید و به دنبال آن حالات ضعف و فشار اعصاب و فرسودگی های عضلانی تولید می شود.

بدینقرار شرایط اقلیمی مناطق گرمسیر که روی متابولیسم سدیم اثر می کند و يك رشته اختلالات به وجود می آورد، در حقیقت یکی از شواهد نادری است که ما از اثر مستقیم شرایط اقلیمی در جهت نامساعد - در وجود انسان در دست داریم. اما چنانکه دیده شد حتی در این مورد شرایط اقلیمی نمی توانند به عنوان يك عامل اجتناب ناپذیر تأثیر كنند زیرا با پیروی از يك رژیم غذایی مناسب می توان بكلی این اثر را از میان برد. در اینگونه موارد كافی است که در رژیم غذایی مقدار كافی نمك مصرف شود تا علل پیدایش نقصان املاح معدنی و آثار ضعف و ناتوانی مخصوص مناطق گرمسیر از میان برود.

جای تردید نیست که گرسنگی نسبی سدیم در مسأله پیچیده خو گرفتن انسان سفید پوست به آب و هوای مناطق گرمسیر نکته ای است شایان اهمیت. برای اینکه مكانیزم پیچیده اعتیاد به آب و هوا و یا به عبارت دیگر انطباق بیولوژیکی گروه های مختلف انسانی به شرایط اقلیمی گوناگون به خوبی مفهوم شود باید به تجزیه يك دنیا نكات جزئی پرداخت. برخی از این نكات که در وهله اول سخت بی اهمیت و ناچیز به نظر می رسند، می توانند گوشه های تاریك قضیه را به آسانی

روشن کنند به شرط آنکه پایه و مبنای علمی آنها به درستی تفسیر شود. تغییر متابولیسم سدیم و پتاسیم در مناطق گرمسیر یکی از همین موارد است؛ مطالعه مکانیسم آنها ما را درباره برتری بیولوژیکی مسلم که سبب می شود افراد نژاد رنگین با سهولتی بیشتر از افراد نژاد سفید به مناطق گرمسیر عادت کنند به یک تفسیر منطقی تر می رساند - برتری که در خلال استعمار سرزمینهای گرمسیر آشکار گشته است. همگی به خوبی می دانیم که مردمان سفیدپوست همواره با دشواری فراوان توانسته اند در نواحی گرمسیر به کارهای سنگین بپردازند^۹ - و مستعمره نشینهای اروپایی، بخصوص اهالی کشورهای شمالی اروپا همواره در مناطق گرمسیر به زندگی یکجانشینی و به کارهای اداری و کاغذبازی پرداخته اند و سودهای سرشارشان را از راه استعمار بومیها، سیاه پوستان و یا سرخ پوستانی که قادرند در این شرایط اقلیمی طاقت فرسا کارهای سنگین و دشوار انجام دهند، تأمین کرده اند. همچنان که در بالا توضیح دادیم یکی از عواملی که به سرعت سبب خستگی بدن می گردد همان از دست دادن کلرور دوسدیم از راه تعرق است بخصوص اینکه به هنگام کار و فعالیت میزان این تعرق شدت می یابد. و اما به چه دلیل سفید پوست زودتر از سیاه پوست و یا زودتر از بومیان خسته می شود؟ برای این پرسش توضیحات مختلفی وجود دارد. اما در آنچه جای کمترین تردید نیست اینکه بومیان و بخصوص سیاه پوستان کلرور دوسدیمی را که بر اثر عرق از دست می دهند به مراتب کمتر از میزانی است که سفیدپوست در شرایط متشابه از دست می دهد. و سکنه بومی چون سدیم کمتری دفع می کنند با کار متساوی خیلی کمتر از سفیدها احساس خستگی می کنند.

و اما مکانیزم این اختلاف چیست؟ آیا براستی علت آن در یک برتری بیولوژیکی نهفته است؟ نه، نخست از آن نظر که در سایه معلومات مردم شناسی نوین مسلم گشته است که مسأله برتری و یا پستی نژادی وجود ندارد و آنچه که واقعیت دارد اختلافات بیولوژیکی است که بر اثر اختلاف محیط به وجود می آید. آنچه در نواحی قطبی برتری بشمار می آید ممکن است در نواحی گرمسیر یک نوع کمتری و پستی محسوب شود و بالعکس. و بعلاوه در مورد خاص بحث ما حتی

مسأله يك فرق و تفاوت مطرح نیست بلکه صحبت بر سر يك رشته نکات فنی مربوط به عادت، شرایط اقلیمی، و نوع زندگی متفاوت با زندگی مانوس این گروه از افراد انسانی است. سیاه‌پوستان و بومیها مقدار کمتری نمک حین تعرق از دست می‌دهند زیرا عادت دارند که با بدن عریان کار کنند.

تالبرگ^{۱۰} ثابت کرده است عرقی که از بدن پوشیده از لباس تراوش می‌کند به اندازه دو برابر عرق يك بدن عریان نمک خارج می‌کند^{۱۱}، و گراهام لاسک^{۱۲} معتقد است که این نکته بهترین دلیل منطقی است برای محکوم کردن استعمال لباس در نواحی گرمسیر^{۱۳}. مطالعات تالبرگ درباره پدیده‌های جالبی که با مسائل عادت کردن به آب و هوا و استعمار مناطق گرمسیر بستگی دارد توضیحات روشنی در اختیار ما می‌گذارد. نخستین نکته‌ای که به دنبال این حقیقت روشن می‌شود مربوط است به علت استقامت و پایداری بیشتری که سیاه‌پوستان در کار نشان می‌دهند. مگر نه اینکه سیاهان تقریباً همیشه با بدن عریان کار می‌کنند! خواه در مزارع نیشکر جزایر آنتیل، خواه در مزارع پنبه امریکای شمالی و خواه در مناطق شکر برزیل شمال شرقی، ما همیشه با سیاهانی روبرو می‌شویم که حداقل لباس را بر تن دارند و حتی گاه این لباس از يك لنگ ساده تجاوز نمی‌کند و به این ترتیب مانع از آن می‌شود که بدنشان در اثر عرق مفرط همه ذخیره املاح معدنی را از دست بدهد. اما چرا سفیدپوستان همین روش را به کار نمی‌بندند؟ نخست برای اینکه تاکنون از فواید آن بی‌خبر بودند و سپس از آن جهت که قرار دادن بدن سفید در برابر نور آفتاب سوزان کاری خطرناک است. در پوستی که سیاه نیست یعنی هیچگونه دفاعی در برابر آفتاب ندارد همه‌نوع پرتوها چه زیانبخش و چه سودمند، و حتی پرتوهای ماوراءبنفش و پرتوهای حرارت‌آور نفوذ می‌کنند. در حالی که سیاهان برعکس به علت رنگ سیاه پوستشان همچنانکه در بالا بیان کردیم به‌خوبی به يك نوع وسیله دفاع مجهز هستند.

۱۰- Talberg

۱۱- مجله فیزیولوژی امریکا ۱۹۲۲.

۱۲- Graham Lusk

۱۳- علم تغذیه، ۱۹۲۸.

بنابراین مسأله گرسنگی سدیم در زندگی اقتصادی و اجتماعی گروهی از افراد بشر که در مناطق گرمسیر و استوایی زندگی می‌کنند یکی از پر اهمیت‌ترین مسائل به‌شمار می‌آید. و از خلال همین مسأله است که می‌توان به‌اثرات قاطع و تعیین‌کننده طرز تغذیه و لباس-پوشیدن و رژیم کار پی برد و معماهای نژادی و شرایط اقلیمی و رسوم عادات نژادی را حل کرد.

عادت به رژیمهای غذایی بی‌مایه و فقیر و بخصوص رژیمهایی که بی‌اندازه یکنواخت هستند زیرا در تمام طول سال بر پایه پنج ماده غذایی مرسوم در این منطقه امریکای جنوبی قرار دارند و در وهله اول برای کارشناس غذایی این توهم را ایجاد می‌کند که لایذ در چنین منطقه‌ای با تظاهرات گوناگونی از کمبود ویتامینها روبرو خواهد شد. اما بررسیهای انجام شده در کشورهای مختلف امریکای جنوبی درباره تغذیه سکنه آنها صحت چنین توهم را بکلی نفی کرده است. البته منظور این نیست که این رژیمها به‌راستی مقادیر واجب ویتامینها را به بدن می‌رسانند و از برخی جهات می‌توان آنها را رژیمهای متعادل دانست. نه، چنین تصویری با حقیقت فاصله بسیار دارد زیرا در اکثر موارد این رژیمها از لحاظ ویتامینها سخت فقیر و نارسا می‌باشند. اما این نارساییها، نارساییهای نسبی هستند و دستگاههای بدن نمی‌توانند آنها را با تظاهرات نمونه‌ای طبی و به‌صورت مشخص بیماریهای کسر ویتامین آشکار سازند.

بیماریهای مشخص کسر ویتامین به‌شکل بومی و همه‌گیری تنها در نواحی محدود و تحت شرایط استثنایی پدیدار می‌شوند. استعمال برخی ترکیبات چاشنیها و ادویه‌ها و چاشنیهایی که با گیاهان بومی تهیه می‌شوند و به‌وسیله سکنه محلی به‌حد افراط به‌مصرف می‌رسند از بروز حالات حاد مخصوص کمبود ویتامین جلوگیری می‌کنند.

فقدان چربی و شیر و کره و سبزیهای تازه در رژیمهای عادی این منطقه يك نوع حالت کسر ویتامین A تولید می‌کند. اما حالات زروفتالمی و کراتومالاسی که از نتایج این کمبود هستند به ندرت و تكتك دیده می‌شوند. علت اینست که هر ناحیه دارای برخی منابع محلی است که می‌تواند تا حدودی این ویتامین را تأمین کند. مثلاً در قسمت شمال شرق برزیل سکنه دورگه آن روغنی را که از يك نوع

نخل وارد شده از افریقا به‌دست می‌آید فراوان مصرف می‌کنند و هر سانتیمتر مکعب این روغن دارای هزار واحد «بتاکاروتن» است. در آرژانتین مصرف فراوان «ماته» کمبود ویتامین A را از میان می‌برد زیرا با آزمایش‌هایی که تحت مراقبت پرفسور «پدرواسکودرو»^{۱۴} انجام گرفته است معلوم شده که این عنصر دارای مقدار قابل توجهی از این نوع ویتامین است. اکثر اوقات فقدان ویتامین A به‌صورت کندی رشد و اختلالات جلدی شبیه به آنها که «فرزر» و «وو» در برخی از سکنهٔ چین دیده بودند، ظاهر می‌کند.

با اینکه در نواحی کشت مانیوک و ذرت و برنج تغذیهٔ مردم شامل مقدار کافی از عناصر سازندهٔ ویتامین B کمپلکس نیست با اینحال در آن نواحی بیماریهای پلاگراژ و «آریبوفلاوینوز» کمتر دیده می‌شود.

بیماری «بری‌بری» در کناره‌های آمازون بیداد می‌کند. در سالهای بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۰ که بحبویهٔ یورش به‌استخراج کائوچو بود و همهٔ فعالیت تولیدی مردم به‌برداشت شیرهٔ این گیاه مصرف می‌شد و در نتیجه تولید و مصرف خوراکیهای تازه مطرح نبود مردم سخت دچار این بیماری بودند. در این مرحله از دوران اقتصادی، هنگامی‌که کائوچو توانست به‌تنهایی بیست‌وهشت درصد از کل صادرات برزیل را تشکیل دهد موج بزرگی از حادثه‌جویان به‌سمت آمازون کشیده شد. افراد این دسته‌های حادثه‌جو کسانی بودند که تصور می‌کردند با بهره‌برداری از «طلای سیاه» از این شیرهٔ گرانبهایی که مانند خون از زخمهای وارده بر تنهٔ درختهای کائوچو در سرتاسر آمازون جاری بود می‌توانند به‌سرعت ثروت ببندوزند اما جنگلهای بکر این سرزمین از تهور و جسارت این پیشقراولان که می‌خواستند آن‌ثروت نفرین شده را از سینۀ مناطق گرمسیر بیرون بکشند به‌سختی انتقام گرفتند. بیماری بری‌بری هدیه‌ای بود که جنگل به‌آنها تعارف کرد.

ما از تعداد دقیق قربانیان این درد وحشتناک و تعداد آن کسانی که استخوانهای کالبدشان در مردابهای آمازون دفن شد، و یا تعداد کسانی که در نهایت رنجوری و ناتوانی روی تخته روانها در جریان رودخانه رهایشان می‌کردند تا به‌سرزمین مساعدتر و به‌شرایط اقلیمی

قابل تحمل‌تری برسند و به تدریج از چنگ بیماری بری‌بری رهایی یابند و در میان غم و یأس فراوان آرزوی شوم نیل به ثروت را از سر بدر کنند، آماری در دست نداریم اما از مجموعه اخبار و وقایعی که پیرامون تاریخ کائوچو وجود دارد می‌توان چنین نتیجه گرفت که دست‌کم نیمی از سکنه سرگردان آمازون به بیماریهای ناشی از این نوع کمبود غذایی دچار شدند.

علت پیدایش این همه‌گیری را که به‌بهای آنهمه زندگی انسانی تمام شد و یکی از عواملی بود که در دوران «طلای سیاه» مانع استحکام یافتن اقتصاد آمازونی گردید باید در پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی مشخصی جستجو کرد. علت اساسی آن صرفاً عوامل اقتصادی هستند. پس از کشف طریقه ولکانیزاسیون (سخت‌کردن کائوچو با گوگرد) بهای این ماده در بازارهای جهان روزبه‌روز روبه‌افزایش‌گذاشت و به‌نرخهای شگفت‌انگیزی رسید تا آنجا که همه ساکنان آمازون، از بومی تا مهاجر، از هر کار دیگری دست کشیدند و تمام فعالیتشان را به‌برداشت این شیره گرانبها متمرکز ساختند؛ کار صید ماهی فلج شد، گله‌ها رها شدند، و ربه یکی پس از دیگری به‌هنگام طغیان رودخانه غرق می‌شد، کشاورزی بر اثر فقدان بازوی کار متوقف گشت، همه سرچشمه‌های ثروت محلی خشکیدند، و امر تغذیه سراسر آن ناحیه دچار يك نوع بحران وحشت‌انگیز گشت. از آن پس غذای مردم منحصر شد به خوراکیهای خشك و کنسروهایی که از سرزمینهای دور دست وارد می‌شد.

رژیم غذایی آنها تشکیل می‌یافت از: گوشت و لوبیاهایی که مانند سنگ سفت بودند و شیشه و سوسك در دانه‌هایشان یافت می‌شد، و یا از گوشت نمك‌سوز کنسرو، آرد مانیوك تخمیر شده و برنج پوست گرفته، خوراکیهای کنسرو شده در قوطی، بیسکویت و شکلات و مشروبات الکلی که مستقیماً از اروپا وارد می‌شدند. این رژیم نامناسب با محیط و فاقد خوراکیهای تر و تازه، رژیمی بود شبیه رژیم غذایی ملوانان سابق که آنان را کم‌وبیش دچار بیدادهای «بری‌بری» می‌کرد. بنابراین انفجار بیماری به‌صورتی که از آن سخن گفتیم جای تعجب نیست. این درد و بیماری که موجب آنهمه هول و هراس گردید و در برابر همه معالجات پزشکی و مراقبت‌های بهداشتی با سرسختی مقاومت می‌کرد، بظاهر بدون هیچگونه دلیل

روشنی ناگهان دست از بیداد کشید در حالی که همه آن را يك نوع بیماری مسری و عفونی تصور می‌کردند. پس از آنکه انحصار کائوچو از میان رفت و هنگامی که محصول درختهای کاشته‌شده در خاور دور به‌ثمر رسید و محصولشان به‌مراتب از محصول درختهای بومی دره آمازون مرغوبتر شد، و در آن‌زمان که بحران پدیدار شد و قیمت‌ها سقوط کرد و بازرگانان دچار ورشکستگی شدند و وضع اقتصادی آن ناحیه زیرورو شد، بلای «بری‌بری» که همراه با شکوفایی این اقتصاد به‌اوج بیداد رسیده بود با افول آن رو به‌زوال نهاد. و هنگامی که «دوران کائوچو» پایان یافت و پس از اینکه این ماده فقط يك درصد رقم صادرات کشور برزیل را تشکیل داد بیماری بری‌بری از ناحیه کائوچو ناپدید شد چرا که مردم آمازونی دیگر در جیبهایشان آن اندازه پول نداشتند که بتوانند مشروبات عالی و گوشت‌های نم‌سوز انگلیسی بخرند و به‌ناچار به‌زندگی قدیمی پیش از دوران کائوچو بازگشتند و به‌شکار و صید ماهی و چیدن ریشه‌ها و میوه‌های جنگل پرداختند و به‌کار کشاورزی بدوی سرگرم شدند، کشاورزی که با همه شرایط بدوی و ابتدائی‌اش به‌رحال می‌توانست برای آنها محصولات تازه ببارآورد. ذرت و لوبیای سبز و باقلا و سبزیهایی که چون با محصولات بومی آمیخته می‌شدند رژیم آنها را کاملتر می‌کردند و کمبودها را از بین می‌بردند و به‌این ترتیب «بری‌بری» را هم شکست می‌دادند.

بدین‌قرار دوران این بیماری وحشتناک پایان یافت، دورانی که از برخی جهات با دوره حمله بیماری اسکوربوت در آلاسکا هنگام استیلای تب طلا شباهت داشت. امروز در امریکای جنوبی فقط کانونهای کوچکی از این بیماری بومی وجود دارد. از جمله در کشور ونزوئلا در دلتای «اورنوک» و در برخی نواحی خاص کشتهای انحصاری شکر که در این نواحی بیماری به‌عناوین «بیماری عسل» و یا بیماری آسیاهای شکر» مشهور است.

در آن نواحی از کشور برزیل که مرکز کشت ذرت است، بیماری پلاگراژ عملاً وجود ندارد زیرا در آنجاها تقریباً همیشه این غله را با شیر و اندکی گوشت مصرف می‌کنند. برعکس در ونزوئلا و در نواحی شمال شرقی آرژانتین، جراحات ناشی از پلاگراژ پوست فراوان دیده می‌شود. در کشور بولیوی با اینکه نود درصد مردم دچار کمبود مصرف ویتامین می‌باشند با اینحال هنگامی

که دکتر پاسمور^{۱۵} کارشناس «بنیاد بین‌المللی امداد کودکان» چند صد کودک بولیوی را مورد معاینه قرار داد حتی با يك مورد از تظاهر كسر ویتامین‌های A و B و C بصورتی که مستلزم مداخله پزشکی باشد روبرو نشد * . برعکس صورت بی‌ضرر و یا پنهانی این‌حالت که به‌صورت بی‌اشتهایی و خستگی و به‌شکل برخی کم‌خونیها تظاهر می‌کند فراوان دیده می‌شود حال آنکه «اسکوربوت» و راشی‌تیسسم در قارهٔ امریکای جنوبی از تظاهرات نادر هستند و واقعیت اینست که تنها در نواحی معتدله و سرد کشور شیلی و در فلات بولیوی می‌توان با کودکانی روبرو شد که دارای تظاهرات مشخص راشی‌تیسسم هستند. بنا به‌گفتهٔ دکتر پاسمور، در کشور بولیوی بیماری راشی‌تیسسم محدود است به‌کودکان يك‌ساله و همین کودکان به‌محض آنکه بتوانند راه بروند و بدنشان را در معرض پرتوهای ماوراء بنفش آفتاب قرار دهند خود به‌خود درمان می‌شوند. از این‌قرار است خطوط اساسی و مشخصات مهم تغذیه و وضع خوراك آن گروه‌های انسانی که در منطقهٔ الف زندگی می‌کنند.

اکنون شرایط منطقهٔ دوم امریکای جنوبی یعنی منطقهٔ «ب» را مورد مطالعه قرار دهیم:

گرچه در این منطقه شرایط زندگی آشکارا بهتر از شرایط در منطقهٔ گرسنگیهای حاد است با این‌حال هنوز با شرایط زندگی کامل فاصلهٔ درازی دارد. برتری غذایی نسبی که در آنجا مشهود است نتیجهٔ عواملی است گوناگون. زیرا این منطقه شامل غنی‌ترین سرزمینهای قارهٔ جدید است و قسمت اعظم فعالیت اقتصادی آن در این نواحی متمرکز است گرچه سرزمین برزیل که در این منطقه محاط شده بیش از يك سوم سرزمین ملی نیست اما بیش از هشتاد درصد گنجایش اقتصادی سراسر کشور را در بر دارد و بیش از پنجاه درصد از خوراکیهای مصرفی آن را تولید می‌کند و به‌همین ترتیب ناحیه‌ای از آرژانتین که جزئی از این منطقه است با اینکه بیش از بیست و يك درصد همهٔ مساحت آرژانتین نیست اما محل اجتماع شصت و هشت درصد سکنهٔ آن است و هشتاد و دو درصد فعالیت اقتصادی و هشتاد و پنج درصد از تولید کشاورزی را در بر دارد. در این منطقه سه مرکز بزرگ

صنعتی امریکای جنوبی قرار دارد - بوئنوس آیرس، ریودوژانیرو و سائوپولو - مراکزی که جمعیت هریک از آنها بیش از يك میلیون نفر است و تولید سرانه و قدرت خرید و سطح زندگی بالاتر از نواحی واقع در منطقه الف است؛ مثلاً در ناحیه جنوب برزیل تولید سرانه ده برابر بیش از واحد مشابه در قسمت شمال است و همچنین این بخش شامل پر جمعیت‌ترین شبکه حمل و نقل قاره است و در عین حال سطح معلومات سکنه آن بالاتر از جاهای دیگر است و همه اینها در آنجا که مسأله تغذیه عقلانی مطرح می‌شود عوامل بسیار مهمی هستند. در ضمن نباید این حقیقت را از یاد ببریم که در این ناحیه خاک و شرایط اقلیمی برای کشاورزی و دامپروری مساعد است و در آنجا است که بزرگترین گله‌های گاو و گوسفند و خوک این قاره متمرکز است.

نتیجه مجموعه این عوامل مساعد اینست که در این نواحی کمبودهای کمی وجود ندارد. در بررسی و تحقیقی که پیش از جنگ دوم جهانی در شهر ریودوژانیرو صورت گرفت ما به این نتیجه رسیدیم که میزان مصرف روزانه افراد بالغ بر دو هزار و هشتصد کالری است و «اسکودرو» نویسنده مقاله «مطالعه اقتصادی درباره تغذیه کارگران بوئنوس آیرس» که به سال ۱۹۳۳ نوشته شده است اعتقاد دارد که مصرف متوسط کارگران در شهر بوئنوس آیرس بالغ بر سه هزار کالری است. یکی از عوامل دیگری که بیان‌کننده برتری نسبی امر تغذیه در این نواحی است مصرف فراوان اغذیه غنی در مواد پروتئینی است. مصرف سالانه گوشت از هفتاد کیلو در جنوب برزیل تا صد و پانزده کیلو در اوروگوئه و صد و پانزده کیلو در شرق پاراگوئه و صد و سی کیلو در آرژانتین متغیر است. در کشور لاپلاتا مصرف متوسط سالانه شیر صد و سی و پنج لیتر و در برزیل اندکی کمتر از این میزان است. برعکس، میزان مصرف میوه در جنوب برزیل بیشتر (شصت و پنج کیلو) و در آرژانتین ضعیف‌تر و بالغ بر چهل و هشت کیلو و در پاراگوئه سی کیلو است. با در نظر گرفتن این ارقام به آسانی معلوم می‌شود که چرا در نواحی جنوبی برزیل کمبود پروتئینی استثنایی و آنهم منحصر است به سکنه تیره روزی که در حومه شهرها یعنی در حاشیه تمدن زندگی می‌کنند.

و اما درباره مواد معدنی و ویتامینها وضعیت به این مساعدی نیست. در بخشهای متعدد می‌توان با کمبودهای ویژه آهن، ید، و

ویتامینهای B و A روبرو شد. در بررسی و تحقیقی که به سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ نسبت به پنجاه هزار دانش آموز استان بوئنوس آیرس انجام شد معلوم گردید که هشتاد و یک درصد آنها دچار کرم خوردگی دندان می باشند. ده سال پیش «آلفردوپالچیوس» سناتور آرژانتین در مجلس سنای کشورش اعلام کرد که سی هزار کودک بوئنوس آیرسی به علت بیغذایی یارای مدرسه رفتن ندارند. در پرسشی که دکتر «بوزا» در کشور پاراگوئه انجام داد معلوم شد که از پنج هزار کودک از هفده شهرستان کشور، بیست و یک درصدشان دارای نشانه های تردیدناپذیر کسر غذا هستند. اگر در منطقه استوایی بیماری راشیتیس استثنایی است اما در ناحیه معتدله که مورد بحث ما است بیماری به شدت رواج دارد تا آنجا که پانزده تا هجده درصد کودکانی که در بیمارستانهای مونته ویدئو بستری هستند به این بیماری مبتلا می باشند. با اینحال، کمبودی که بیش از هر نوع دیگر در این منطقه وجود دارد و کمبود مشخص آن بشمار می رود، کسر ید است. در تمام اراضی برزیل که در غرب رشته جبال «سرادومار» قرار دارند، بیماری گواتر بومی به شدت وجود دارد تا آنجا که در حومه های شهر سائوپولو نسبت آن میان دانش آموزان به چهل و چهار درصد می رسد.

این نظر اجمالی نشان می دهد که در هر دو منطقه امریکای جنوبی امر تغذیه که با کمبودهایی کم و بیش مهم روبرو است همواره نارسا و ناقص است و بدون تردید رژیم غذایی ناقص یکی از عوامل عقب ماندگی سکنه این قاره است. ارقام درشت مرگ و میرهای عمومی و مرگ و میر کودکان و مرگهای ناشی از بیماریهای عفونی مانند سل که در این نواحی زیاد دیده می شود در آخرین تحلیل تظاهرات غیر مستقیم این کم غذایی حاد بشمار می آیند. در امریکای جنوبی رقم کلی مرگ و میر به طور متوسط دوبرابر رقم مشابه در امریکای شمالی است و رقم مرگ و میر کودکان آنها در ردیف بالاترین ارقام مربوطه جهان قرار دارد زیرا در بولیوی این رقم به بیست و هفت درصد و در شمال شرق آرژانتین به سی و سه درصد می رسد. در کشورهای امریکای جنوبی بیماری سل تقریباً همیشه از نخستین علل مرگ و میرها بشمار می آید و در برخی از نواحی رقم مرگهای ناشی از این بیماری به ده برابر رقم متوسط امریکای شمالی می رسد.

کدامها هستند عواملی که در امریکای جنوبی وضع غذایی را

چنین وخیم ساخته‌اند؟ آیا به این دلیل است، که جمعیت زیاد است و تراکم جمعیت علت گرسنگی است؟ نه، حقیقت با این نظر خیلی فاصله دارد و من راستی نمی‌دانم که «ویلیام وگت» برای قراردادن کشورهای امریکای لاتین (به استثنای سه چهار کشور) در شمار کشورهای پرجمعیت به چه شواهدی تکیه کرده است؟ زیرا واقعیت این است که در امریکای جنوبی میانگین رقم جمعیت بی نهایت ضعیف است و در خاکی که بیش از هفت میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد سکنه‌ای بالغ بر نود میلیون نفر - به عبارت دیگر سیزده نفر در هر میل مربع بطور پراکنده زندگی می‌کنند و چنانکه می‌دانید این رقم یکی از کمترین ارقام جمعیت نسبی دنیا بشمار می‌آید.

و اما اگر کثرت جمعیت دلیل بر وجود گرسنگی نیست آیا باید علت آن را فقدان اراضی مساعد برای کشت دانست؟ یک بار دیگر باید پاسخ منفی داد. به طور قطع امریکای جنوبی نوعی اوکرائین یا مرکز غربی امریکا نیست که خاکش به طور استثنایی حاصلخیز و بارآور باشد. اما از طرف دیگر نمی‌توان این کشورها را مانند «صحرا» در افریقا اراضی بکلی غیر قابل کشت دانست. قسمت اعظم قاره امریکای جنوبی از خاکی پوشیده است که مستعد کشت سبزیهای تولیدکننده ئیدرات دوکربن هستند - از قبیل نیشکر، مانیوک ذرت و برنج - و باز درست است که برای کشت همین محصولات هم بازدهی خاکهای مناطق گرمسیر تقریباً همیشه کمتر از بازدهی خاکهای مناطق معتدله است. در حالی که در کشور برزیل یک هکتار زمین هزار کیلو ذرت و هزار و پانصد کیلو برنج بیار می‌آورد، در ایالات متحده امریکا از همین مساحت زمین به ترتیب هزار و ششصد و دوهزار و دویست کیلو و در ایتالیا هزار و ششصد و چهار هزار کیلو محصول به دست می‌آید و گذشته از اینها خاکهای مناطق گرمسیر سخت در معرض فرسایش قرار دارند و امریکا همواره با گذشت زمان از بازدهی کشاورزی آنها به میزان گیج‌کننده‌ای می‌کاهد.

در برخی نواحی مانند آمازون بارانهای شدید، و در جاهای دیگر بارانهای خیلی نامنظم و یا خیالی نارسا مانند ناحیه نیمه‌بایر شمال شرق برزیل و سواحل اکواتر و پرو و صحرای آکاتاما در شمال شیلی و همچنین آب و هوای امریکای جنوبی برای قسمت زیادی از خاکهای این قاره اشکالاتی در کار کشاورزی تولید می‌کنند. اما باید توجه

داشته باشیم که تفضیقات وارده بر اثر این عناصر طبیعی در ایجاد کمبود غذا و یا گرسنگی این مناطق نقشی ندارند. در سراسر جهان هیچ زمین پهناوری وجود ندارد که دارای نواحی عقیم و غیرقابل کشت نباشد و از همین روست که فقط نیمی از اراضی کره ما را قابل کشت می‌دانند. در امریکای جنوبی، اگر چه بطور پراکنده و نامنظم، اما به هر حال آن اندازه زمین پرمایه و قابل کشت وجود دارد برای اینکه چند برابر جمعیت کنونی از غذای کافی برخوردار باشند. حساب می‌کنند که حداقل بیست و پنج درصد از اراضی امریکای جنوبی قابل کشت برای محصولات مختلف است حال آنکه اکنون فقط پنج درصد این زمین مورد استفاده قرار می‌گیرد. با وجود جمعیت نسبی اندک، امریکای جنوبی برای هرنفر یک آکرونیم زمین زیر کشت دارد درحالی که در شوروی برای هرنفر دو آکر و ایالات متحده چهار آکر دارد. بدین‌قرار معلوم می‌شود آنچه در این قاره باعث نارسایی و عدم کفاف خواروبار می‌گردد پیش از آنکه عوامل طبیعی باشد عبارت است از عوامل اجتماعی.

این گرسنگی که بر کشورهای امریکای جنوبی حکومت می‌کند یکی از نتایج مستقیم گذشته تاریخی آنها است، تاریخ استعمار و بهره‌گیریهای تجارتی که در ادوار متوالی توسعه یافته‌اند و نتایج همگی آنها انهدام و یا لااقل نامتعادل کردن اقتصاد خود این قاره بوده است مانند دوران جستجوی طلا، دوران قند، دوران سنگهای گرانبها، دوران قهوه، دوران کائوچو، دوران نفت و غیره... در طی هریک از این ادوار، می‌بینیم که سرتاسر منطقه بکلی زیر یک کشت و یا در کار بهره‌گیری انحصاری از یک محصول یا جنس غرق می‌شود و همه چیز دیگر را فراموش می‌کند و به این ترتیب هم ثروتهای طبیعی‌اش نابود می‌شود و هم امکاناتش را در تهیه خواروبار از دست می‌دهد. نمونه «تک کشتی» شکر در شمال شرق برزیل یک تصویر جالب و گویا است. آنجا یکی از مناطق گرمسیری است که زمینش برآستی حاصلخیز و شرایط اقلیمی‌اش برای کشاورزی مساعد می‌باشد و در گذشته از جنگلهای بینهایت غنی از درختان میوه هم برخوردار بوده است. حال آنکه امروز همین منطقه یکی از سرزمینهای قحطی بشمار می‌آید زیرا رواج صنعت قند همه زمینها را برای کشت نیشکر احتکار کرده است. عدم توجه به پرورش سبزی و درختان میوه و پرورش دامها در ناحیه‌ای که اگر بهره‌گیری از آن به‌سوی همه کشتی

سوق داده می‌شد منبع متنوع‌ترین خوراکیها بود امروز با مسأله حاد تغذیه روبرو است.

این پدیده مالکیت‌های بزرگ است که با این نوع بهره‌گیریهای مستعمره‌ای که هدفشان فقط تولید مواد خوراکی قابل صدوراست ارتباط و بستگی نزدیکی دارد. تك كشتی و مالکیت بزرگ دو درد از بزرگترین دردهای این قاره را تشکیل می‌دهند زیرا به صورت وحشت‌انگیزی مانع رشد کشاورزی آن می‌گردند و در نتیجه امکانات تولید خواروبار را محدود می‌سازند. چند رقم و آمار مربوط به مالکیت‌های بزرگ در برخی از کشورهای امریکای جنوبی وضعیت را در کمال وضوح روشن می‌سازد. در استان یوئوس آیرس که جمعیت آن سه میلیون و پانصد هزار نفر است، يك مشت مردم که محدودند به سیصد و بیست خانواده اشرافی، نزدیک چهل درصد از زمینها را احتکار کرده‌اند. در يك استان دیگر آرژانتین - استان سانتافه - ما با صد و هشتاد و نه مالك بزرگ روبرو هستیم که هر کدامشان ملكی به مساحت متوسط شصت و دوهزار آکر در اختیار دارند. دردۀ مرکزی شیلی که مرکز تولید قسمت اعظم محصولات کشاورزی و مرکز تجمع هشتاد درصد کل جمعیت این کشور است تا امروز همچنان تسلط مالك بزرگ شکست‌ناپذیر بوده است. در استان کوریچو چهارصد و سی و هفت مالك بزرگ هشتاد و سه درصد زمینها را جذب می‌کنند و فقط هفده درصد آن برای پنج هزار و نهصد و سی و هفت خرده مالك باقی می‌ماند. کشور برزیل با سرزمینی پانزده برابر وسعت فرانسه و با جمعیتی برابر با جمعیت فرانسه تعداد املاکش نصف کشور فرانسه است (يك میلیون و نهصد هزار در برزیل و چهار میلیون در فرانسه). بنابراین بی‌دلیل نیست که فقط دو درصد کشور برزیل زیرکشت است و تنها يك درصد آن به کشت محصولات خوراکی تعلق دارد. عدم تعادل تولید منطقه‌ای - که در هر کشوری محدود به يك ناحیه كوچك است - و فقدان وسایل ارتباطی میان این مراکز كوچك اقتصادی عوامل دیگری هستند که به نوبه خود خواروبار سکنه امریکای جنوبی را به صورت مسأله‌ای پیچیده درمی‌آورند.

به این دلایل اصلی باید علل دیگری را هم افزود از قبیل جهل مردم درباره اصول بهداشتی تغذیه و یا تورم مبهمی که به دنبال جنگ گذشته سطح قیمت را بالا برد و بالاخره هرعلتی که در برقراری اوضاع تأسف‌آور کنونی امر تغذیه دخالت و تأثیر دارد.

نمونه برزیل: برخورد میان صنعت و کشاورزی

هیچکس نمی‌تواند انکار کند که امروز، هم نوعی آگاهی دسته-جمعی نسبت به این واقعیت اجتماعی وجود دارد و هم يك تمایل و شوق شدید از سوی عموم مردم برای رهایی هرچه زودتر از چنگال فقر و بینوایی. و در برابر این وضع اجتماعی است که بسیاری از کشورهای امریکای لاتین دچار تنشهای سخت اجتماعی گردیده‌اند و بسیاری از حکومت‌های امریکای لاتین می‌کوشند تا با اجرای اصلاحات اساسی در شرایط زندگی ملت‌های خود بهبود بوجود آورند. اما متأسفانه اکثر اوقات این اصلاحات چنان با احتیاط و ملاحظه‌کاری انجام می‌شوند که بکلی از هدف خود دور می‌مانند و هرگز نمی‌توانند تا ریشه‌های واقعی مسائل نفوذ کنند، و کوشش برای صنعتی کردن این کشورها همیشه آنچنان که غایت مطلوب است مترادف ایجاد بهبود واقعی در شرایط زندگی مردم نیست. زیرا قدر مسلم اینست که مبارزه علیه گرسنگی همانا مبارزه علیه عقب‌ماندگی و کم‌رشدی است و این مبارزه به‌پیروزی نمی‌انجامد مگر با يك توسعه اقتصادی واقعی و متعادل و با رهایی اقتصادی از اسارت هر نوع استعمار. و اما باوجود اینکه استعمار سیاسی در حال احتضار است، در جهانی که فشارهای استعمار اقتصادی و استعمار نوین ابرقدرتها و امپریالیسم بین‌المللی در حال افزایش است نیل به‌چنین پیروزی کار آسان و ساده‌ای نیست.

برای مجموعه کشورهای جهان سوم که در این زمان می‌کوشند تا زنجیرهای آهنین کم‌رشدی را از پیرامون خود بگسلند کشور برزیل و تحولات گوناگون آن در طی سالهای اخیر يك مورد نمونه است: تحولاتی که بر اثر آنها برخی از ویژگی‌های اجتماعی این کشور تغییر کرد و از وضعیت بکلی کشاورزی به‌حالت يك کشور صنعتی عادی درآمد بدون اینکه با همه این احوال بتواند از چنگال گرسنگی رهایی یابد. بنابراین روند توسعه اقتصادی برزیل در ارتباطش با پدیده گرسنگی شایسته آنست که در این کتاب مورد تجزیه و تحلیل مشروحتری قرار گیرد.

بر روی هم این واقعیت که هنوز مردم برزیل گرسنه هستند شگفت‌آور است. با اینحال درستی و صحت آن به‌وسیله بررسی‌هایی که در سالهای اخیر توسط کارشناسان دنبال شده است مورد تأیید قرار گرفته. باوجود پیشرفت‌های چشمگیری که در بسیاری از رشته‌های کار و فعالیت در سالهای اخیر نصیب برزیل شده است، این کشور همچنان یکی

از بزرگترین نواحی جغرافیای جهانی گرسنگی بشمار می‌آید. علیرغم توسعهٔ اقتصادی محسوس، برزیل همچنان سرزمین قحطی است و دوسوم از سکنهٔ آن از عواقب فقر غذایی رنج می‌برند.

این گرسنگی برزیل نخست نتیجهٔ گذشتهٔ تاریخی آن است با مردمانی که تقریباً مدام با طبیعت در حال مبارزه بوده‌اند، مبارزه‌ای که در برخی موارد انگیزهٔ آن حمله‌وری طبیعت بوده است اما بیشتر اوقات ناشیگری‌های عنصر استعمارگر بوده است که دربارهٔ هر آنچه برای ماجراهای سوداگران‌اش سود مستقیم و فوری دربر نداشت بی‌تفاوت بود. این ماجراها در ادوار متوالی به‌صورت اقتصاد منهدم‌کننده یا دست کم به‌صورت اقتصاد زاییدهٔ عدم تعادل در سلامت اقتصاد ملی اعمال شده‌اند؛ از جمله دوران «چوب سیاه»، دوران «نیشکر»، دوران «شکار بومیها»، دوران «جویندگان طلا»، دوران «کشت قهوه»، دوران «استخراج کائوچو»، و بالاخره دوران نوعی صنعتی کردن مصنوعی براساس ایجاد سدهای گمرکی و براساس رژیم تورم. و همواره همین روح ماجراجویی است که القاءکننده و محرک بهره‌برداری از ثروتهای کشور است و همان است که این بهره‌برداری را، به‌هر شیوه که باشد، به‌فساد می‌کشد. بی‌صبری در کسب سود سبب می‌شود که در این کشور مرغی را که «تخم طلا» می‌کند سرببرند و سرمایه‌ها و ثروتی را که در قلب این سرزمین نهفته است به‌هدر دهند.

در آخرین تحلیل، این شکاف اقتصادی و اجتماعی نتیجهٔ ناشایستگی دولت در داوری میان منافع خصوصی و منافع دسته‌جمعی است، و بدتر از آن، این عدم قدرت داوری میان منافع ملی و منافع انحصارهای خارجی است که در بهره‌کشیهای از نوع استعماری دست اندرکارند. و همواره همین منافع خارجی بود که بر اقتصاد کشور سلطه داشت و آن را به‌سوی استثمار بدوی زمین و بهره‌کشی از مواد اولیه سوق می‌داد. و به‌این طریق برزیل با صادر کردن تمام ثروتی که قدرت تهیهٔ آن را داشت - ثروت خاک و ثروت حاصل از نیروی انسانی - آنها را به‌بهای ناچیز و تازه بدون حفظ توشه‌ای جهت پاسخ گفتن به نیازمندیهای داخلی، نیاز مردم به‌مواد مصرفی و نیاز به تجهیزات لازم برای ترقی و پیشرفت، ظرفیت قدرت حمل و نقل دریایی خود را توسعه داد.

نخست به‌راهنمایی استعمارگران اروپایی، و بعدها با هدایت

سرمایه‌های خارجی، به‌جای اینکه کشاورزی فشرده توسعه یابد و مردم را از گرسنگی نجات دهد يك نوع کشاورزی گسترده از محصولات قابل‌صدور در کشور رایج شد.

در طی بیش از چهار صد سال - از کشف این سرزمین به سال ۱۵۰۰ به‌وسیله پرتغالی‌ها تا بحران بزرگ جهانی به سال ۱۹۲۹ - برزیل با اقتصادی از نوع استعماری کلاسیک به‌زندگی خود ادامه می‌داد: این اقتصاد چیزی نبود جز بهره‌کشی گسترش‌یابنده از مواد اولیه صادراتی به‌سوی مراکز بزرگ کشورهای استعمارگر. در آغاز، ماجراجویان مهاجم پرتغالی به‌صدور برخی مواد اولیه طبیعی مانند چوب اکتفا می‌کردند اما چند سال بعد در شمال شرق کشور نظام بهره‌کشی سازمان‌یافته‌تری پدیدار شد که همانا انحصار گسترش-یابنده زمین به کشت نیشکر بود. در طول زمانی متجاوز از يك سده، انحصار بازرگانی این محصول گرمسیری در دست پرتغال بود. در برزیل ریشه‌گیری اقتصادی استوار بر نیشکر سبب پیدایش يك نوع نظام فئودالی زمینداری شد، نظامی که تا امروز نیز رد و اثرش باقی مانده و بر زندگی اقتصادی کشور سلطه دارد.

افزایش تعداد املاک اربابی - اربابانی که در این املاک ساکن نبودند - و تیم‌کشاورزی «تک‌کشتی» که تکامل اجتماعی و اقتصادی را در برزیل اینهمه لجام زدند، نتایج و ثمرات اینگونه استعمار بودند، استعماری که به‌وسیله پرتغالی‌ها رواج گرفت و مستقر شد.

عصر طلای شکر تا نیمه دوم سده هفدهم دوام آورد و در این زمان بود که تولید هند غربی انحصار برزیلی را درهم‌شکست: آنگاه يك دوره اقتصادی نو در کشور پدیدار گردید: «دوره طلا» طلایی که در نواحی جنوب مرکزی به‌فراوانی یافت می‌شد. آنگاه برزیل مهمترین منبع این فلز گردید، فلزی که می‌رفت تا به‌سرمایه‌داری اروپا تحرك شدیدی بخشد و انقلاب صنعتی را به‌ویژه در انگلستان سرعت و شتاب دهد. در پایان سده هفدهم تولید طلا به‌شدت کاهش یافت. اقتصاد ملی به‌سوی تولید قهوه سمت گرفت. این تولید به‌استانهای جنوبی برزیل تعلق داشت و اینها همان استانهایی هستند که امروز شامل سائوپولو و ریودوژانیرو است.

«دوره قهوه» که در شکوفایی اقتصاد برزیل بدون تردید نقش برتر را بعهده داشته است از دوران بحرانهایی دشوار گذر کرده

است که نخستین آنها به سال ۱۸۸۸ اتفاق افتاد و این امر با الغای بردگی ارتباط مستقیم داشت. زیرا در دوران بردگی با نیروی کاری سخت ارزان، و با فراوانی و برکت زمینهای بارآور، محصول ارزان به دست می آمد. پس از ناپدید شدن بردگان، کوشیدند تا دگر بار اقتصاد قهوه را رایج کنند و بدین منظور اروپاییان را تشویق می کردند تا از کشورهایشان مهاجرت کنند و بنام کارگران کشاورزی در برزیل ساکن شوند و در مزارع قهوه به کار پردازند. و تنها از آن زمان بود که همراه با توده های مزدور کشاورزی ناگهان اقتصادی از نوع سرمایه داری پدیدار شد زیرا تا آن زمان این ناحیه از برزیل همواره در لواء فئودالیسم ارضی بصرمی برد زیرا جمعیت روستائین نواحی تولیدکنندهٔ شکر که در عمل هیچگونه قدرت خرید نداشت همواره از جریان «دوران فلز» برکنار مانده بود.

و بدینسان تنها از ۱۸۸۸ به بعد بود که با الغای بردگی این گودال اقتصادی که مدام عمیقتر می شد جنوب را از شمال کشور جدا می کرد انگار که در آنجا دو جهان متفاوت و با نظامهای اقتصادی درهم نیامیخته در کنار هم قرار گرفته اند.

موقعیت مالی دولت و از این رو ثبات آن تابع بازرگانی خارجی بود و این بازرگانی در واقع چیزی نبود جز صدور قهوه و دیری نکشید که کشتکاران قهوه در قبضه کردن قدرت جای اربابان شکر را گرفتند. شمال رو به انحطاط می رفت درحالی که جنوب مراکز اخذتصمیم کشور را به انحصار خود در می آورد. کاربرد یک سیاست حمایت گرایی به زیان هرگونه فعالیت اقتصادی دیگر رشد خیلی سریع تولید قهوه را امکانپذیر ساخت و این محصول آشکارا از محصولات صادراتی دیگر برزیل پیشی گرفت — گو اینکه محصولات دیگر چندان متعدد نبودند — اما اضافه تولید قهوه همراه با کاهش نرخ جهانی آن به تشنگی اقتصاد برزیل کمک کرد اقتصادی که بزودی از عدم موازنهٔ پرداختها چنان آسیب دید که به ناچار دولت مجبور شد از آغاز سدهٔ بیستم واردات خود را کاهش دهد.

و در این زمان بود که به نیت یافتن محل فروشهای جدید در بازار جهانی، و به امید آنکه اقتصاد کشور را که همچنان بر پایهٔ بازرگانی خارجی استوار بود مستقر سازند، کوششهای فراوانی به عمل آمد.

کشف طریقه سخت کردن کائوچو با گوگرد و پیدایش صنعت اتومبیل سازی تقاضای کائوچو را که اتازونی تولیدکننده انحصاری آن بود سخت افزایش داد. ظرفیت شیره کائوچو که از جنگلهای آمازون استخراج می شد چنان به سرعت فزونی گرفت که در آغاز سده، ۲۸ درصد از رقم مجموعه صادرات برزیل را در بر می گرفت. اما این دوره خیلی کوتاه بود و صدور کائوچو در اقتصاد کشور تنها يك بهبود گذرا پدید آورد و از سوی دیگر این اقتصاد که منحصرأ يك اقتصاد استخراج گر بود توانایی پاسخگویی به تقاضای مصرف جهانی کائوچو را نداشت و بدینسان دیری نپائید که برزیل به سود کشورهای آسیای جنوب خاوری این بازار را از دست داد. این کشورها در سایه کشت عقلایی درخت کائوچوی برزیلی - چنانکه از نام آن برمی آید اصل درخت را از برزیل آورده بودند - يك تولید مبتنی بر شیوه درست و منظم را تضمین کردند. پس آنگاه برای گسترده کردن چتر صادرات برزیل به محصولات دیگری نظیر کاکائو و پنبه روی آوردند با اینحال، ارقام این صادرات هرگز به پای ارقام صادرات قهوه نرسید. از سوی دیگر رشد این ارقام با رشد جمعیت چندان وفق نمی داد. صدور این محصولات تنها نقش تسکین بخشی داشت و کشور برزیل ناچار بود به دنبال جبر مقتضیات، قدرت قهوه را با همه ناپایداری که داشت حفظ کند.

دولتها تقریباً همیشه قدرت نداشتند که این مداخله حریص انحصارهای خارجی را در بازار داخلی برزیل مانع شوند. سیاست آنها نشان می داد که به هیچ وجه ظرفیت آن را ندارند که ماجرای استعمار و سازمان اجتماعی ملی را با عقل و درایت اداره کنند: در آغاز به خاطر سستی مقاومت و ضعفشان در برابر قدرت و استقلال مالکین بزرگ که هریک در قلمروهای مالکیت خویش سلطانی بودند و نسبت به مقررات و تصمیمهای دولت و هرچه ممکن بود منافشان را به خطر اندازد بی تفاوت و بی اعتنا، و این اواخر به خاطر يك افراط کاری زننده در سوی دیگر یعنی به خاطر افراط در تمرکز قدرت، قدرتی که هرگونه اختیار و ابتکار واحدهای ناحیه ای را از آنها می گرفت و در دست قدرت مرکزی می گذاشت - دستی که در تقسیم منافع چندان بخشنده نبود. بنابراین همواره دولت با بکار بردن شیوه نادرست در استفاده از نیروی سیاسی خود وظیفه اداره يك چنین سرزمین وسیعی

را با عدم توفیق انجام داده است.

در برابر ضعف قدرت مرکزی، سوداگران استعمارگر چنان اسباب چینی کردند که ترقی اقتصادی محدود شد به افزایش سود گروه کوچکی از مالکین بزرگ که در ماجرای استعمار همکار آنها بودند و البته از این سود چیزی نصیب مجموعهٔ مردم نمی‌شد. همچنان که اقتصاددان «گونا میردال»^{۱۶} به خوبی بیان کرده است، همیشه قدرتهای بزرگ برای پیشرفت هدفهای استعماری خود در کشورهای کم رشد از گروه متنفذین استفاده کرده‌اند زیرا مصلحت آنها هم حفظ «وضع موجود» سیاسی و اجتماعی است و در نتیجه آنها پیوسته مخالف هر نوع توسعهٔ واقعی و نجات‌بخش می‌باشند. از سوی دیگر دنبالهٔ منطقی تمرکز قدرت و اعمال سیاست در پس‌چهرهٔ جمهوری عبارت است از بی‌توجهی کامل به روستاها و رونق کار توسعهٔ شهرها، امری که از پایان قرن اخیر در برزیل مشاهده شد، و اما این امر توسعهٔ شهرها در کشوری که تمدن روستایی پابرجایی نداشت و شیوهٔ بهره‌کشی از خاک عقلایی نبود، به صورت خطرناک و نگران‌کننده‌ای مسألهٔ عدم تکافوی غذا را تشدید کرد. این امر بدان معنی نیست که نفس توسعهٔ شهرها بخودی خود عملی بد و نادرست است، زیرا این توسعه یک مرحلهٔ استحاله میان اقتصاد خالص کشاورزی و اقتصاد کشاورزی و صنعتی است. در امریکا این پدیدهٔ تغییر حالت اجتماعی در یک مقیاس وسیع بوجود آمد بدون آنکه امر تغذیهٔ کشور را نامتعادل سازد. و برعکس در آنجا عاملی بود برای ایجاد تحرك در کار کشاورزی و دامداری. رونق صنعتی شدن و تمرکز شهری در شرق امریکای شمالی سبب ایجاد کشت فشردهٔ غلات و دامداری در «غرب میانه» شد و موجب گردید که کالیفرنیا با باغهای میوه و صیفی‌کاریهایش استان اول امریکا گردد. اما در برزیل عدم تعادل با تشدید دردهای کهنهٔ برزیل همراه بود و از همان روزها که نخستین ماجراجویان اروپایی با سرمایه‌های بین‌المللی تجهیز شدند و به خاک امریکای جنوبی قدم نهادند تا سیاست «زود ثروتمند شوید» را — سیاستی که برای اکثریت مردم «سیاست گرسنگی» بود — اعمال کنند این دردها به وجود آمدند.

این يك نمونهٔ واقعی است از ویژگیهای اصلی توسعهٔ اقتصادی

از نوع استعماری که با توسعه اقتصادی، اصیل از نوع ملی سخت متفاوت است. در سراسر جهان استعمار نوعی ترقی را رواج داده است، آن نوع ترقی را که همیشه در خدمت منافع انحصاری خود او بوده است و یا دست آخر در خدمت منافع ملی بوده است که عدۀ معدودی از افراد ملی ممتاز و بی اعتنا به آینده ملت و بی تفاوت نسبت به خواسته های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی توده ها در آن شرکت داشته اند: این توسعه، توسعه غیرطبیعی و ناقص و محدود به بخش های سودآور تر و جالب تر از نظر سرمایه های سوداگر است، توسعه ای است که بخش های ضروری برای ترقی واقعی اجتماعی را نادیده می انگارد. به دنبال چنین برداشت خودخواهانه نسبت به ترقی اقتصادی در بسیاری از کشورها که دارای وابستگی اقتصادی هستند وضعی بوجود آمده که چند تن از جامعه شناسان آن را چنین بیان کرده اند: «يك نظام اجتماعی «دوگانه» که بر سطح آن يك کادر اجتماعی توسعه یافته قرار دارد و در عمق کادر دیگری با رکود محض اقتصادی». حتی امروز در برخی مراکز با طرز فکری روبرو می شویم که نسبت به سنن استعماری وفادارند و با ترقی اقتصادی برای تحصیل سود در مدت کوتاه یا با تزریق دلار برای کسب امکان بهره کشی فوری از برخی منابع سرشار موافق هستند. دوگانگی بنیادی تمدن برزیل بازمانده آن روش های سیاسی است که استعمارگران اروپایی از قرن شانزده به بعد به ما تحمیل کردند و اکنون ما به زحمت رهایی از آن را آغاز کرده ایم.

تحت فشار این سیاست ضد ملی و برحسب شیوه های «وامپیری» - هیولای خون آشام افسانه ای - و به بهای انهدام خاک این کشور، کار کشاورزی محدود شد به کشت محصولات صادراتی، که تازه صدور آنها هم در انحصار نیم دو جین از محتکران ثروت برزیل بود. راه آهن هایی ساخته شد منحصرأ به منظور برقراری ارتباط میان مراکز تولید کننده، و بنادر مخصوص بارگیری کشتی ها و سیاست های مبادله برای تسهیل این ساخت و پاخت های اقتصادی ایجاد شد. در پشت این نظام که ظاهر آن مترقی می نمود - ترقی سطحی - املاک وسیع بی استفاده مانده بودند، و نظام برده داری در مزارع و جهل و فقر و گرسنگی وجود داشت.

يك سیمای دیگر از توسعه برزیل که بهیچ وجه زمینه مساعد برای ایجاد بهبود در شرایط تغذیه مردم نبود، رها کردن فقیرترین نواحی کشور، یعنی همان نواحی بود که در آنجا گرسنگی به آخرین حد بیداد

می‌کرد. البته درست است که هرگاه کشوری بخواهد با منابع ناچیز خودکار توسعه را با استفاده از ذخایر مختصر خویش انجام دهد ناچار باید در توزیع این ذخیره حق تقدم را براساس ضابطه‌های دقیق رعایت کند و در اینصورت عدالت ایجاب می‌کند که همه امکانات سرمایه‌گذاری را به آن بخش که دچار عدم کارایی و یا بارآوری است تخصیص ندهد. اما این ضابطه‌ها هم روا نمی‌دارند که همه منابع در توسعه یافته‌ترین نواحی، در آنجا که دارای مراکز تولیدی شکوفان است متمرکز گردد و مناطق وسیعی که دارای قدرت و توان اشتراك مساعی در روند اقتصادی هستند بکلی کنار گذاشته شوند. در برزیل، روش‌اخیر تحقق یافت. در طول سالهای اخیر فلسفه توسعه برزیل براین اصل متکی بود: «آنچه را که توسعه یافته بیشتر توسعه بدهیم.» نداینکه آن نواحی را که اکنون مانند شمال شرق و یا آمازونی ترك و رها شده‌اند وارد تمامی نظام اقتصاد ملی کنیم. مورد قسمت شمال شرق خطرناکتر و نگران‌کننده‌تر است زیرا در حدود يك سوم جمعیت برزیل در آنجا مجتمع شده است و چنانکه در گذشته هم به‌مناسبتی بیان کردم، این مردم دارای شرایط اقتصادی بینهایت متزلزلی هستند. با اینحال همه سیاست اقتصادی برزیل علیه هرگونه اقدام واقعی برای واردکردن این نواحی در برنامه‌های اقتصادی توطئه می‌کند. تنهاکاری که در این زمینه انجام می‌دهد نوعی حمایت از اقتصاد شکر است، امری که به‌خودی خود نمی‌تواند موجب نجات شمال‌شرق شود. آنچه نیازشمال شرق است بااین نوع کمکها تفاوت بسیار دارد و از آن‌گونه درمان‌ها نیست که استعمارگران درباره مستعمره‌ها بکار می‌بندند. آندره فیلیپ هنگامی که از موقعیت کشورهای کم‌رشد در مقابل ابرقدرتها صحبت می‌کند می‌گوید: آن کشورهایی که نیازی به کمک مالی ندارند بویژه متوقع هستند که اقتصادشان مورد احترام قرارگیرد. یعنی آنها به‌احترام بیش از کمک نیازمند هستند. در داخل برزیل نیز وضع بدین‌قرار است. لازم است نواحی غنی‌تر که دارای قدرت اقتصادی و سیاسی بیشتری هستند نسبت به‌نواحی فقیر احترام بیشتری داشته باشند و به‌نفع همه ملت برزیل، در راه نجات از وضع نامطلوبشان با آنها همکاری کنند. شمال شرق به‌صورت درمان ناپذیری محکوم به فقر و گرسنگی نیست و مردم آن به‌سبب نوعی جبر ترحم‌ناپذیر دچار گرسنگی نیستند، بلکه کشاکش تغییرات اقتصادی و سیاست استعماری که در جنوب بیشتر تخفیف یافته است در

ناحیه شمال که منحصراً تولیدکننده مواد اولیه و محصولات اصلی است هنوز محکم لنگر انداخته. گاه من به این نتیجه می‌رسم که آنچه شمال شرق کم دارد اندکی نیروی سیاسی و نیروی رهبری است تا بتواند به عبارت دیالکتیکی: حقوق انسانی خود را طلب کند و نه اینکه برای رسیدن به آن التماس کند. حال آنکه سیاست‌بازان شمال خاوری هرگز حق مردم را به آزادی و به دخول در سیاست اقتصاد ملی طلب نکرده‌اند و برعکس مانع رسیدن به چنین هدفی شده‌اند.

پیش‌برد توسعه واقعی اقتصادی اجتماعی نخست اینست که با توزیع بهتر ثروتها و با معیار عادلانه‌تر در سرمایه‌گذاری در نواحی مختلف و در بخشهای گوناگون فعالیتهای اقتصادی کشور، این فاصله از میان برداشته شود.

اما برنامه‌های توسعه اقتصادی که توسط حکومت ژوسلینو کوبیچک اجرا شده است با اینکه هدفشان تسریع آهنگ رشد اقتصادی کشور بوده نتوانسته‌اند با کارآیی لازم در این مورد سهمی بعهده بگیرند و گرسنگی را از برخی از نواحی این کشور دور سازند. حکومتی که در اول آوریل ۱۹۶۴ به دنبال یک کودتای نظامی قدرت را بدست گرفت خود را طرفدار سیاستی می‌دانست که بدین ترتیب تشریح می‌شد:

الف) تسریع آهنگ توسعه اقتصادی کشور که در فاصله سالهای ۶۲ - ۱۹۶۲ قطع شده بود.

ب) مسلط شدن برون تورمی در طول سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ به منظور ایجاد ثبات معقول در قیمتها از سال ۱۹۶۶ به بعد.

ج) کاستن از گودال اقتصادی موجود میان بخشها و میان نواحی و بدینسان، در سایه ایجاد بهبود در سطح زندگی، کاستن از تشنجات ناشی از نابرابریهای اجتماعی.

د) بکار بستن سیاست درست سرمایه‌گذاری جهت تأمین اشتغال برای نیروی کار قابل توجهی که مدام بسوی بازار کار سرازیر می‌شود.

ه) برقراری مجدد موازنه پرداختها که گرایش آن به کسر بودجه غیرقابل کنترل، مداومت روند توسعه اقتصادی را با کاستن دوره‌ای از ظرفیت وارداتی تهدید می‌کند. اما در واقع این وعده‌ها هرگز به عمل نرسید و وضعیت اقتصادی کشور بی‌ثبات‌تر از همیشه بحال خود باقی‌ماند.

و همین سیاست وابستگی اقتصادی، وابستگی کامل شمال شرق و آمازونی نسبت به سایر نواحی کشور است که لکه‌های سیاه گرسنگی را در این نواحی همچنان حفظ می‌کند.

درست است که از این لکهٔ وسیع گرسنگی در برخی نقاط اندکی کاسته شده و در نقاط دیگر محدوده‌شان تنگ شده است اما تابلوی اجتماعی آن کم و بیش همان است که بود. در طی سالهای اخیر نسبت به مسأله آگاهی بیشتری حاصل شده است و دولت و مردم نسبت به موضوع توجه بیشتری نشان می‌دهند و با اصول ابتدایی بهداشت غذایی آشنایی بیشتری به دست آمده است. اما برای بهبود بخشیدن به وضع غذای کشور ما همهٔ این پیشرفت‌ها بسیار کم است حتی در برخی ادوار و از برخی نظرگاه‌ها در برابر رونق اقتصادی کشور وضع تشدید هم می‌یابد. گویی مسؤولین سرنوشت برزیل هنوز به این مسأله آن اندازه دل نداده‌اند که با شجاعت و قاطعیت به ریشه‌اش حمله کنند. حتی متعمدترین حکومت‌ها در راه نجات و رهایی اقتصادی کشور هنوز در زمینهٔ بهزیستی اجتماعی ملت ما توفیقی به دست نیاورده است. ببینیم این روزها به نام توسعهٔ اقتصاد ملی در برزیل چه می‌گذرد؟

امروز فکر توسعهٔ اقتصادی انگیزه‌ای است که ارادهٔ ملت ما را تحمیز می‌کند، ملتی که خواهان تشریک مساعی فعال در این روند دگرگونی اقتصاد و آمادهٔ نظارت بر این تلاش دسته جمعی است.

این دگرگونی اقتصاد ما که بسال ۱۹۳۰ آغاز شد پس از جنگ جهانی دوم سرعت آهنگ خود را شتاب داد. در طول پانزده سال گذشته تولید صنعتی نوزده درصد افزایش یافته در حالی که تولید کشاورزی تنها چهار درصد افزایش یافته است. کشور صنعتی می‌شود و به این ترتیب ظرفیت تولید آنهم افزایش می‌یابد. اما باید ببینیم این ظرفیت تولید با چه میزان کارآیی مورد استفاده قرار می‌گیرد. همین میزان کارآیی است که به بهترین وجه نشان دهندهٔ خوبی یا بدی برداشت یک برنامهٔ اقتصادی است زیرا سرعت آهنگ توسعهٔ یک نظام اقتصادی تا حدود زیادی بستگی دارد با زندگی و اعتبار ضابطه‌هایی که سرمایه‌گذاران را جهت می‌دهند.

در برزیل چه می‌گذرد؟ هدف رشد اقتصادی آن چیست و کدام‌ها هستند عواملی که ترمزکنندهٔ افزایش تولید آن می‌باشند؟

توسعهٔ اقتصادی برزیل را اگر براساس ارقام نشان‌دهندهٔ درآمد

ملی بسنجیم قابل ایراد نیست. اما اگر آن را براساس حقیقت توزیع درآمدها در گروههای مختلف اجتماعی مورد توجه قرار دهیم معلوم می‌شود که این توسعه، کارایی بسیار کمتری دارد و حقیقت اینست که ترقی اجتماعی را نمی‌توان براساس مجموعه درآمد ملی یا برحسب درآمد سرانه سنجید بلکه معیار سنجش باید چگونگی توزیع آن باشد. و این توزیع به‌جای آنکه روبه‌بهبودی رود و یا در آن گرایشی به‌این سمت دیده شود بیش از پیش در دست برخی از گروهها متمرکز می‌گردد. دولت آن اندازه شجاعت نداشته است که به‌بنیادهای پایهای به‌آنچه که مسؤول این عدم تعادل است حمله کند.

اقتصاد برزیل، حتی در حال صنعتی شدن، از مقررات يك اقتصاد استعماری پیروی کرده است، اقتصادی که از نظر سیاسی به‌سرنوشت اکثریت بی‌اعتناست و توجهش معطوف است به‌توسعه دادن آنچه که توسعه یافته است و به‌ثروتمندتر کردن کسانی که در پرتو نظام حاکم به‌ثروت رسیده‌اند. و با توجه به‌این سیمای نامتعادل است که توسعه اقتصادی برزیل را نمی‌توان با يك توسعه واقعی اجتماعی که خواست راستین توده‌های برزیلی است منطبق دانست.

تا آن مرحله فاصله زیادی داریم. از برخی نظرگاهها با سیاست صنعتی کردن جنوب کشور، آنجا که با اقتصاد صادراتی متکی برقهوه نظام خاص اقتصادی وجود داشت، فاصله‌ها باز هم زیادت‌ر شده است. فاصله میان شمال و شمال‌خاوری همان فاصله میان صنعت و کشاورزی است.

هرگونه روند توسعه در يك کشور کم‌رشد خود به‌خود يك رشته عدم تعادل بدنبال می‌آورد که مردم اعمال تصمیمهای تصحیح کننده را ایجاب می‌کند. جامعه‌شناس «کستاپینتو» به‌درستی تذکر می‌دهد که: «بنیاد اجتماعی کشورهای کم‌رشد آنچه اصل مطلب است انجام نگرفتن تغییرات نیست بلکه این واقعیت است که قسمتهای مختلف این بنیادهای اجتماعی با سرعت آهنگهای گوناگون تغییر می‌یابند و به‌دنبال خود پیچ خوردگیها و تناقضات و مقاومتها به‌وجود می‌آورند».

از اینجا است که وارد کردن الگوهای پیش ساخته توسعه برای به‌کار بردن آنها در يك محل دیگر، به‌نام استفاده از تجربیات ملل دیگر کاری غیرممکن است. هر توسعه اقتصادی در حال شکفتگی در برابر امکانات و موجودیت بالقوه مناطق مختلف جغرافیایی و اقتصادی باروشی

ویژه و بدیع و تاندازه‌ای به صورت غیرقابل پیش‌بینی سمت می‌گیرد. در مورد برزیل گره واشکالی که بیش از همه به چشم می‌خورد عقب‌ماندگی کشاورزی نسبت به ترقی بخش صنعتی است. درست است که برخی به این پدیده اعتراض می‌کنند و استدلالشان هم اینست که کشاورزی در برزیل با سرعت آهنگی تندتر از جمعیت توسعه یافته زیرا نسبت دو رقم اخیر مانند سه است به دو، اما در نهایت امر این استدلال ضعیف است. نباید فراموش کرد که سطح تغذیه برزیل همواره از پایین‌ترین سطوح جهان بوده است زیرا هم از لحاظ کالری و هم از لحاظ مصرف بسیاری از مواد خوراکی بخصوص خوراکیهای اصلی بسیار فقیر است. تولید مواد خوراکی در برزیل برای پاسخگویی به نیاز حیاتی سکنه آن همیشه غیر مکفی بوده است گرچه بر اثر ضعف قدرت خرید این نیازمندی هم خیلی محدود بوده. البته روشن است که همراه با پیشرفت صنعت این قدرت خرید افزایش می‌یابد و تقاضای خوراک خیلی زیادتر می‌شود و بنابراین تولید کشاورزی خیلی بیش از میزانی که تاکنون افزایش یافته می‌بایست افزایش یافته باشد. در ضمن بجا است یادآور شویم که بخش دامپروری شصت درصد از مواد اولیه صنعت ما را تأمین می‌کند، صنعتی که برای گسترش خود نیازمند به افزایش حجم این مواد اولیه است.

اما عقب‌ماندگی کشاورزی تنها از راه حجم تولید معلوم نمی‌شود بلکه بیشتر از راه توجه به میزان بارآوری مشهود می‌گردد و این رقم نشان می‌دهد که سطح بارآوری برزیل پایین‌ترین رقم مربوطه در دنیا است: هم بارآوری کارگر و هم بارآوری زمین و همچنین پایین بودن بازدهی کار کشاورز برزیلی است که برای کشت بیست میلیون هکتار زمین به وجود میلیون‌ها کارگر نیازمند است در حالی‌که در امریکا هشت میلیون نفر لازم است برای اینکه صد و نود میلیون هکتار زمین کشت شود، مساحتی ده برابر بیش از زمین زیر کشت برزیل. بارآوری زمین هم برای تولید مواد سنتی در مقایسه با سایر کشورها به همین اندازه ضعیف است و بالنتیجه ضعف و عقب‌ماندگی کشاورزی برزیل عواملی هستند که همه اقتصاد ملی این کشور را دچار رکود می‌کنند و از خلال مکانیزمهای متعدد خود امر صنعتی کردن کشور را هم متوقف می‌سازند و توسعه اقتصادی آن را محدود می‌کنند.

من کمترین تردیدی ندارم که به علت همین عدم تعادل تأسف‌آور

میان اقتصاد کشاورزی و اقتصاد صنعتی است که در طی سالهای اخیر در سرعت آهنگ گسترش صنعتی وقفه‌ای به چشم می‌خورد و این درست در زمانی اتفاق می‌افتد که کوششها و منابع مصروف در راه پیشبرد توسعه صنعتی بیش از هر موقع دیگر قابل توجه بوده است. این بی‌تعادلی از میان رفتنی نیست مگر هنگامی که مقامات دولتی به عاجلترین نیازمندیهای اقتصاد کشاورزی پاسخ وسیعتری دهند. اتکاء بر نیروهای خود به خودی برای باز شدن این گره و نشستن به امید این برهان که هرگاه ترقی صنعت به سطح معین برسد خود به خود موجب ترقی روستا هم می‌شود تبعیت از يك احتمال خطرناك است. و از سوی دیگر چنین طرز تفکری همانا نفی کارآیی امر برنامه‌ریزی اقتصادی و انکار امکاناتی است که برای سوق دادن توسعه اقتصادی به سوی هدفهای روشن و بدون برخورد با مهلکه‌های ماجراهای سوداگرانه امروز در اختیار ماست. «پی - کان - شانگ» ۱۷ اقتصاددان چینی حق دارد که می‌گوید برای نیل به اصلاحات اقتصاد کشاورزی توسعه صنعتی به تنهایی کافی نیست. برای ایجاد دگرگونی در زندگی اقتصادی روستاها این توسعه يك عنصر لازم است اما بهیچ وجه کافی نیست.

اما تازه اگر این واقعیت قابل بحث را بپذیریم که رسیدن به سطح معینی از توسعه صنعتی ترقی بخش اقتصادی را بدنبال می‌آورد آنوقت این نکته مهم باید روشن شود که این سطح کجاست و هنگامی که بر اثر ضعف بارآوری و بر اثر کم اشتغالی دو سوم از جمعیت فعال که وابسته به بخش کشاورزی هستند دچار رکود و اختناق است چه تضمینی وجود دارد که به این سطح خواهیم رسید؟

توسعه اقتصادی تنها راه حل واقعی مسأله کم‌رشدی است، کم‌رشدی با همه ویژگیهای اساسی‌اش - با کم اشتغالی، با بارآوری کم، و با فقر عمومی. هشیاری و آگاهی بر این واقعیت اجتماعی در خاطر مردم کشور ما يك فکر محرکه را ثابت کرده است، فکر اینکه نجات از ستم و از بردگی اقتصادی که بردوش اکثریت ملت سنگینی می‌کند تنها از راه توسعه اقتصادی امکانپذیر است. امروز دیگر هیچکس جز خواستن و همکاری کردن در راه پیشرفت توسعه اقتصادی آنهم

با آهنگی سریع و بدون وقفه روش دیگری ندارد. اتخاذ هر روش دیگر عبارت است از خدمت به منابع ضدملی و تقویت تراستهای بین‌المللی که سودشان در خفه کردن ترقی نواحی دارنده اقتصادبدوی است، همان نواحی که تأمین کننده نیاز مواد اولیه مراکز بزرگ صنعتی هستند، مراکزی که اقتصاد جهانی را زیر سلطه خود دارند.

سیاست توسعه بیان‌کننده و نشانه يك «ضرورت تاریخی» و حکمی است که در اجرای آن راه فرار وجود ندارد.

بنابراین برای ما جای تردید نیست که برزیل با ضرورت اتخاذ يك سیاست توسعه روبرو است اما تردید و اختلاف نظر احتمالی در زمینه اجرای این سیاست و در زمینه عناصری است که برای سمت دادن به این نهضت اقتصادی باید وارد عمل شوند. حکومت رئیس‌جمهور «کوبیچک» که خواهان پیشبرد گسترش اقتصادی ما با سرعت آهنگی تند است و اعتقاد دارد که تنها از راه صنعتی کردن به صورت فشرده ما می‌توانیم نهضت اقتصادی خود را به ثمر برسانیم برنامه‌اش را مرحله به مرحله و به صورتی اجرا کرده است که در خاطر ما يك نگرانی فوق‌العاده بوجود آورده. ما از کسانی هستیم که به لزوم تسریع در توسعه صنعتی اعتقاد داریم با اینحال قبول نداریم که سرمایه‌گذاری در بخش اقتصاد کشاورزی را فدای این تسریع کنیم. متمرکز ساختن همه تلاشها در يك بخش واحد همانا تحريك يك توسعه نامتعادل و ایجاد وقفه در سرعت آهنگ گسترش است. اقتصاد برنامه‌ای باید روی مجموعه سیستم اقتصادی عمل کند تا از پیدایش فاصله‌ای که در طول زمان به عامل اختناق تبدیل می‌شود جلوگیری شود.

در طی سالهای اخیر، سرعت آهنگ گسترش اقتصادی رو به تنزل است و در مراکز بزرگ صنعتی مانند «سائوپلو» در برابر اضافه تولید نسبی که معلول عدم بازار داخلی است و در برابر گرانی بهای محصولات که قسمت اعظم علت آن افزایش دستمزد به دنباله افزایش قیمت مواد آذوقه‌ای است بیکاری هم افزایش می‌یابد و به علت عدم پشتیبانی از اقتصاد کشاورزی است که هر سال توده انبوهی از انسانها از روستاها به سوی شهرها مهاجرت می‌کنند و می‌آیند تا ظرفیت اشباع شده شهرها را باز هم اشباع‌تر سازند و برای مسائل مربوط به تهیه خواروبار دشواریهای بزرگ ایجاد کنند و با سر بار شدن بر سرویس خدمات ملی اعتباراتی را که ممکن بود در راه اعمال سیاست تولید

کشاورزی به کار رود به این ترتیب مصرف کنند.

با ایجاد تسهیل در توسعه اقتصادی کشور، دولت در برابر دوراهی نان و پولاد مردد مانده است یعنی در مقابل انتخاب میان بکار انداختن امکانات نارسایش برای به دست آوردن مواد مصرفی و تمرکز این امکانات در کار صنعتی کردن به طور فشرده و به بهای فدا کردن خواسته های مردم در راه بهبود زندگی عمومی برای يك دوره معین. تمایل مسلط اقتصاددانها اینست که در آغاز باید هر نوع کوشش و تلاش را روی پولاد یعنی روی امر صنعتی کردن کشور متمرکز کرد و این همان عمل است که پرداخت بهای ترقی ضرور در راه نهضت اقتصادی نامیده می شود.

با اینحال نباید منحصرأ بر اصل لزوم توجه به امر صنعتی شدن تکیه زد زیرا واقعیت اجتماعی در طرفداری از اقتصاد خلاصه نمی شود بلکه بیشتر جنبه اقتصادی - اجتماعی يك ملت مطرح است. کلید گشایش این معما انتخاب یکی از دو راه نان یا پولاد نیست بلکه مسأله برسر اینست که در عین حال هم نان و هم پولاد فراهم شود منتهی متناسب با شرایط اجتماعی و امکانات اقتصادی موجود. هرتلاشی برای طلب کردن از يك اجتماع - هرچه که باشد - آن میزان پیشرفتی که خارج از حدود توانایی اش باشد سرانجام نفرت و کینه و تشنجات اجتماعی ببار می آورد. من احساس می کنم که امروز قلب ملت برزیل سرشار از آرزوی توسعه و ترقی اجتماعی است و آماده است تا به سهم خویش به هرفداکاری تن دهد تا امر آزادی و رؤیاهای اقتصادی خود را به تحقق برساند. اما این ملت باید قانع باشد که فداکاری از سوی همه طبقات و گروه های اجتماعی تشکیل دهنده ملت برزیل باید انجام شود. و من چندان اطمینانی ندارم که در حال حاضر وضع بدین منوال باشد. دولت برای اینکه بتواند برنامه توسعه اقتصادی خود را با توفیق پایان برساند باید نه تنها نسبت به نیازمندی های افرادی که در بخش کشاورزی زندگی می کنند توجه داشته باشد بلکه درصدد توزیع بهتر سرمایه گذاری و تقسیم اعتبار ناحیه ای هم باشد تا این غول برزیلی لنگ ویا کمر شکسته از کار در نیاید.

و همچنین باید تصمیماتی گرفت که پرداخت سهمیه فداکاری صورت عادلانه تری به خود گیرد زیرا امروز تحمل بار سنگین این سهمیه تقریباً منحصر به طبقات محرومی است که در برابر افزایش

وحشتناك هزینهٔ زندگی كمرشان خم شده است و به‌ستوه آمده‌اند. شاید به‌ظاهر دولت از این جریان بیخبر باشد اما ملت با همهٔ گوشت و پوستش بانثایچ شوم تورم دست و پنجه نرم می‌کند. همان تورمی که سبب‌شده است پول ما در سال ۱۹۵۹ نسبت به سال ۱۹۱۴ یعنی آغاز جنگ جهانی اول سی و پنج برابر قدرت خرید کمتری داشته باشد.

از این مطالب خلاصه چنین نتیجه می‌گیریم که توسعهٔ اقتصادی ملی يك امر آمر و مقاومت‌ناپذیر است و برای انجام آن دولت و مردم باید در سایهٔ اعتماد و منافع دو جانبه متحد شوند تا برنامهٔ توسعه در حین اجرا فدای برخی از ضعفهایش نشود - ضعفهایی که براستی اجتناب‌ناپذیر هستند - و برعکس اشتباهات و ضعفها بموقع رفع و یا تقویت شوند تا کشور دچار يك فاجعه و مصیبت اقتصادی نگردد. باید به‌هر بهایی کوشید تا هنگام پرش از يك طرف گودال به‌طرف دیگر به‌اعماق آن سقوط نکنیم و این در صورتی ممکن است که پیشاپیش از نیروهای خود ارزیابی دقیقی کرده باشیم.

و اما برای پرش از روی این گودال به‌وسیلهٔ يك ملت گرسنه، ملتی که برای جوايگویی به‌نیازمندیهای حیاتی خویش حتی به‌حداقل خوراك دسترسی ندارد امید چندانی نیست. با اینحال از همین نقطه است که ارابهٔ ترقی صنعتی باید حرکت خود را آغاز کند. این حداقل بدست نمی‌آید مگر به‌دنبال تغییرات عمیق بنیادهای قاعده‌ای ما، بنیادهای بسیار کهن و باستانی که قادر نیستند شرایط متناسب برای فعال ساختن نیروهای تولید کنندهٔ ما را با احتیاج زمان منطبق سازند. پوسیده‌ترین و کهنه‌ترین عامل این کهنگی و پوسیدگی بدون تردید همان نظام ارضی ماست که از هر جهت ضد ترقی و موجب سیر قهقرايي است بنابراین واجب است که قبل از هر چیز با قاطعیت به این نقطهٔ حساس حمله کنیم و آن را با نیاز امروزی کشور برزیل منطبق سازیم و این سد واقعی را که رودر روی ترقی اقتصادی و اجتماعی کشورمان قرار دارد از میان برداریم.

ما با همان شجاعتی که با مسئلهٔ تبوی گرسنگی روبرو شدیم باید با تبوی «اصلاحات ارضی» هم روبرو شویم، با این مسئله‌ای که طرح آن ممنوع و خطرناك و منافی نزاکت جلوه داده شده است. ما باید از این مسئله خیلی باز صحبت کنیم، محتوی تبورا بیرون بریزیم و به وسیلهٔ فعالیت‌های دامنه‌دار تبلیغاتی ثابت کنیم که اصلاحات ارضی نه

يك لولو است و نه يك اژدهای وحشتناك كه همه ثروتهاى مالکين بزرگ را خواهد بلعید و برعكس تصور بدانديشان، اين امر برای تمام كسانی كه از نظر اجتماعى در بهره‌كشيهاى كشاورزى شركت دارند سودآور است زیرا تنها در سايه اين اصلاحات است كه مى‌توان نطفه‌هاى ترقى و توسعه حاصل از ابزارهاى فنى توليد، از منابع مالى و از بازدهى عادلانه فعاليتهاى زراعى را در اقتصاد روستايى تلقیح كرد و آن را از قيد و بندهاى استعمار محضرهايى بخشيد و توسعه اقتصاد را هم از چنگك مهمترين عامل اختناق آن كه ضعف و ناتوانى كشاورزى برزيل است نجات بخشيد.

البته در كنار نظام ارضى موانع ديگرى را هم بايد شكست داد. تنها زيربنای كشاورزى نيست كه امروز ديگر فرسوده شده است بلكه شيوه‌هاى توزيع محصولات كشاورزى باشبكه‌هاى پايان‌ناپذير واسطه‌ها و استفاده‌چيها، انحصاركنندگان و استثماركنندگان هم ديگر قابل دوام نيست. در همه اين عوامل بايد تجديد نظر كرد. اما از آنجا كه طرح مسأله در اينجا صورت يك بررسى را دارد نه طرح يك برنامه دولتى، ما به ذكر نقاط ضعف نظام خودمان، به نقاطى كه بايد مورد حمله قرار گيرند اكتفا مى‌كنيم:

۱- برزيل به نام يك كشور كم‌رشد وارد در مرحله توسعه آزاد و صنعتى شدن سريع، تاكنون نتوانسته است خود را از بند گرسنگى و كم‌غذايى نجات دهد، بندى كه در طى قرن‌ها بر تحول اجتماعى آن اثر گذاشته است و ترقى و بهزيستى اجتماعى مردمش را كند كرده است.

۲- دوگانگى تمدن برزيل با نظام اقتصادى يكپارچه و پررونق در بخش صنعت و نظام كشاورزى فرسوده و كهن از نوع نيمه‌مستعمره و تمايل آشكار به روش «تك كشتى» مهمترين عامل بقاى گرسنگى در اجتماع برزيل است.

۳- نظام كشاورزى فئودالى پيش از هر عاملى در چگونگى تهيه خواروبار و آذوقه كشور تأثير دارد زیرا رژيم مالكيت آن نادرست و محصول كار ناقص است و از ثروت و منابع طبيعى خاك استفاده نمى‌شود.

۴- بازدهى ناچيز كشاورزى كه نتيجه استفاده غير علمى و نامنظم از زمين و محصول محدود بودن سطح زيركشت در مقايسه با سر- زمينهاى وسيع و بكر كشور است، و همچنين وسيله نامكفى حمل و نقل و عدم وسيله درست براى انبار كردن محصول، عوامل اساسى كمبود

خواروبار مورد نیاز مردم بشمار می‌آیند.

۵- «تورم» که سبب می‌شود بهای مواد خوراکی مدام ترقی کند و قدرت خرید بخشهای وسیع جمعیت به‌ویژه در مناطق روستایی کاهش یابد یکی دیگر از عوامل تشدید دشواری در امر تأمین آذوقه قسمت اعظمی از مردم برزیل است.

۶- باوجود کوششهایی که از راه تهیه برنامه‌های آموزشی غذایی و توسعه معلومات مردم در زمینه شناختهای اساسی و علمی امر تغذیه به‌عمل آمده است مردم از امکانات مالی خود استفاده درستی نمی‌کنند و جهل و استفاده غلط از عوامل موجود موجب تشدید نارساییهای غذایی می‌گردد.

۷- يك عامل دیگر تشدید وضع غذایی، رونق و شکوفایی صنعت کشور است بدون آنکه در زمینه اقتصادی نیز توفیقی به‌دست آمده باشد، توفیقی که جوابگوی تقاضای روزافزون بهبود وضع غذایی مردمی باشد که به‌ویژه در شهرها جویای بالا بردن سطح زندگی خود هستند.

۸- به‌این ترتیب، در مجموعه سرزمین برزیل امر تغذیه ناقص و نامتعادل است و کشور را به‌سوی رژیم سنتی گرسنگی هدایت می‌کند، خواه گرسنگی بومی کمی و کیفی نواحی آمازونی و نواحی شمال شرق تولیدکننده شکر و کاکائو، خواه گرسنگی همه‌گیر نواحی «سرتائو» که در معرض خشکسالیهای دوره‌ای قرار دارد، و خواه کم غذایی مزمین و کمبودهای پنهان نواحی مرکز و جنوب.

۹- گرسنگی، خواه کلی باشد و خواه گرسنگیهای ویژه، بدون تردید عاملی است که در وضع جمعیتی ما ضعفها و سستیهای خطرناک بوجود می‌آورد. ارقام هشدار دهنده خطر در مرگ‌ومیر کودکان و مرگ‌ومیر ناشی از بیماریهای توده‌ای مانند سل و عمرهای کوتاه همه نمودار این ضعف هستند. گرسنگی اثرات ممتد کننده خود را پیشتر هم می‌راند. گرسنگی روح این نژاد و تاروپود موروثی آن را می‌جود، همه خصیصه‌هایی که در روزگار پیشین به‌اجداد پیشتاز آنها تعلق داشته است، خصیصه‌هایی که در سایه آن توانسته بودند ناسازگاریها و سرسختیهای محیط جغرافیایی را شکست دهند و قدرت عمل را از دست آن بگیرند اندک اندک از میان رفته و در نسل عصبانی و محروم از ویتامین امروزی به‌سستی و سازگاری تبدیل شده است.

۱۰- هیچ برنامه توسعه‌ای ارزنده نیست مگر آنکه بتواند دريك

فرست معقول شرایط تغذیه مردم را بهبود بخشد و آن را از زیر بار سنگین و خردکننده گرسنگی نجات دهد. بنابراین هدف برنامه باید «خوراک برای مردم» و «رهایی از گرسنگی» باشد.

این وضع غذایی غم‌انگیز ایجاب می‌کند که دولت سیاست غذایی موجزتری انتخاب کند، نه‌سیاستی که اثر تسکین‌بخش داشته باشد و یا ضمن برنامه‌های امدادی از شدت آشکارترین نقیصه‌ها تا حدی بکاهد. آنچه برعهده مقامات دولتی است سازمان دادن، توسعه و سمت دادن آن به‌سوی هدفهای روشن است که تحول در وضع غذایی در رأس آنها قرار دارد. تنها در آن صورت است که ما به یک توسعه اقتصادی واقعی خواهیم رسید و از هر نوع بردگی رهایی خواهیم یافت - بردگی نیروهای اقتصادی بیگانه که در طی سالهای گذشته همواره کوشیده‌اند پیشرفت اجتماعی ما را فلج کنند، و بردگی داخلی نسبت به گرسنگی و فقر که همواره مانع افزایش رشد ثروت ما بوده‌اند.

برزیل که امروز ساختمان پایتخت آینده را به پایان رسانده است محتاج بدان است که بقیه کشور را هم از چنگک تیرگیهای گذشته بیرون بکشد و از بقای زیربنای اقتصاد از نوع پیش از سرمایه‌داری، که اکنون بیش از نیمی از جمعیت را در بر دارد جلوگیری کند. پیروزی برگرسنگی باید هدف نسل کنونی باشد زیرا این پیروزی در حقیقت نشانه پیروزی کامل مردم بر کم‌رشدی بشمار می‌آید.

مدیترانه امریکایی

اگرچه امریکای مرکزی به‌خاطر موقعیت و اهمیت استراتژیکی‌اش «مدیترانه امریکا» نامیده شده است، اما شرایط زندگی مردمش به گونه‌ای است که شایستگی دارد ما آنجا را «بالکان امریکا» بنامیم. زیرا اگر همواره در قاره اروپا کشورهای بالکان قسمتی از برقدیم بوده‌اند که در آنجا سطح زندگی پایینتر از سایر نقاط بوده است بهمین ترتیب در بر جدید قسمت امریکای مرکزی دارای چنین وضعی بوده است. یک رشته عوامل از نوع طبیعی و فرهنگی دست به‌دست هم‌داده‌اند و در طی زمان این بخش از قاره نو را در وضعی قرار داده‌اند که شرایط غذایی‌اش به مراتب ناقصتر و نارساتر از دیگر کشورهاست و حل مسائلی که با آنها روبرو است به مراتب دشوارتر از مسائل مربوط به امریکای جنوبی است.

آنچه «امریکای مرکزی» خوانده می‌شود عبارت از همه سرزمینی است که میان امریکای جنوبی و ایالات متحده امریکا قرار دارد و شامل مجموعه جمهوریهای امریکای مرکزی و مجمع‌الجزایر وسیع کارائیب است که در گذشته «هند غربی» نامیده می‌شد. مطالعه این ناحیه بالکانی - چنانکه گفته شد «بالکانی» از نقطه نظر غذایی مردم - بدون تردید سبب خواهد شد که تاریخ تاریک خصوصتها، انقلابها و تحریکات اجتماعی که مدام و لاینقطع در این نواحی در جریانند و مانع عظیم ترقی آن می‌باشند به خوبی روشن شود.

با اینکه همه این اراضی دورادور دریای کارائیب قراردارند و دارای مشخصات مشترکی هستند که آنها را به یک ناحیه جغرافیایی وابسته می‌سازد با اینحال از نقطه نظر غذایی باید آنها را مجزا کرد و ناحیه خشکی آن را از ناحیه آنتیلها جدا ساخت.

در ناحیه خشکی که از پاناما تا مکزیك گسترده است سبک تغذیه که اساس آن را ذرت تشکیل می‌دهد بینهایت ناقص و فقیر است. از روزگار پیش از کشف امریکا همواره ذرت عنصر اصلی تغذیه سکنه بومی این ناحیه را تشکیل می‌داده است و بخاطر این غله چندین تمدن بومی با ارزشهای فرهنگی بسیار مانند تمدن مایا Maya و تمدن آزتک Azteque به وجود آمدند. اما، به گفته برخی از نویسندگان، مصرف مبالغه آمیز و تقریباً مصرف منحصر این غله از سوی دیگر سبب زوال و انحطاط زودرس آنها گردیده است. با اینحال نباید تصور کرد که ذرت يك غله نفرین شده است و کسانی که از آن تغذیه می‌کنند به يك سقوط و زوال زودرس محکوم می‌گردند. و باز نباید انگاشت که چون مصرف کنندگان این غله سخت مستعد ابتلا به بیماری پلاگراژ هستند پس بدون تردید در آن ترکیب نوعی سم وجود دارد. ذرت يك ماده خوراکی پر ارزش است اما متأسفانه غذای کاملی نیست و نمی‌تواند تمام مواد مغذی لازم را به بدن برساند. مواد پروتئینی آن ناقص و کم‌مایه هستند. به همین جهت هنگامی که همراه با خوراکیهای غنی از مواد پروتئینی مصرف می‌شود برای آنها مکملی عالی است اما به تنهایی نمی‌تواند همه پروتئینها و مواد معدنی و ویتامینها را به بدن برساند. و این همان صورتی است که در کشورهای امریکای مرکزی وجود دارد زیرا روش غذایی آنها که منحصرأ بر اساس ذرت و لوبیا و برنج و فلفل و ریشه‌ها و غده‌های زیرزمینی و قهوه و شکر قرار دارد یکنواخت‌ترین

رژیمهای این قاره است. در برخی نواحی، کار یکنواختی به بالاتر از این می رسد زیرا بومیهای وجود دارند که فقط و فقط با ذرت خواه به صورت خمیر (تورتیلاس) و خواه به صورت فرنی (آتول) تغذیه می کنند. به گفته دکتر فرانچیسکو میراندا، مدیر سابق «بنگاه تغذیه مکزیك»، در برخی نواحی خوراك روستایی مکزیکی منحصر است به سه عدد تورتیلاس صبح و سه عدد بعد از ظهر و سه عدد شب. از این تغذیه انحصاری مانند تغذیه با برنج در چین عواقب شدید مربوط به ضعف تغذیه ناشی می شود.

بنابراین جای تعجب نیست اگر از مجموعه بررسیها و پرسشهایی که در این کشورها به عمل آمده معلوم شده باشد که گوناگونترین انواع حالات ناشی از کمبودهای مواد غذایی در این کشورها به فراوانی یافت می شوند. بدون تردید عمومی ترین و شدیدترین این نقصانها نقصان مواد پروتئینی است به سبب کمیابی و یا تقریباً نایابی گوشت و شیر و پنیر و تخم مرغ در رژیم غذایی کارگران و روستاییان امریکای مرکزی. دکتر «اپامینونداس کوئین تانا» در بررسی که نسبت به مسأله رژیم غذایی کارائیب به عمل آورده است این نکته جالب را مطرح می کند که اگر احیاناً روستایی گواتمالا چند دام و چند مرغ پرورش دهد باز هم شیر و تخم مرغهایش را می فروشد برای اینکه با پول آن ذرت و عرق بخرد. به موجب گزارش «راموس اسپینوزا» متخصص مردم شناس، همین امر در مکزیك نیز مصداق دارد: «زیرا تولیدکنندگان شیر و مرغ و تخم مرغ محصولات خود را به بهای ارزان می فروشند تا پولی که به دست می آید عرق و ذرت بخرند».

در میان عواقب ناشی از کمبود ویتامینها، رایج ترین آنها برص، بری بری و بیماریهای چشم است که بر اثر کمبود ویتامین A تولید می شود. کمبود آهن و ید جدی ترین نقصانهای مواد معدنی هستند که تظاهرشان به صورت کم خونیهای فراوان و رایج این نواحی و همچنین به صورت گواترهای بومی است که در سکنه نواحی کوهستانی امریکای مرکزی بیداد می کند. و اما این مردم در سایه يك عادت و سنتی که عبارت است از مخلوط کردن آهك با ذرت برای تهیه خمیر نرمتری جهت تهیه «تورتیلاس» در حقیقت با کمبود کلسیم مبارزه می کنند و شاید هم عدم این کمبود نزد آنها به علت آفتاب فراوان محلی است که بخصوص در سرزمینهای مرتفع

فلات وجود دارد و در تولید ویتامین D بدن نقش بسیار مهمی دارد. بدبختانه در حاشیه این رسم و سنت بهداشتی، آنها عادت دیگری دارند که بی‌اندازه زیانبخش است و این عادت عبارت است از جوشاندن غذا در چند آب و بیرون ریختن این آبها که هر کدام دارای مواد معدنی فراوانی هستند و بهمین دلیل است که دکتر «کوئین‌تانا» اعتقاد دارد که با این رسم تأسف‌آور آنها مقدار زیادی فسفر لازم برای بدن را دور می‌ریزند.

در برخی نواحی مانند جمهوری سالوادور، در کنار کمبودهای مواد مختلف مردم دچار نقصان کالریک هم هستند زیرا با رژیمی که روزانه بیش از هزار و پانصد کالری به بدنشان نمی‌رساند به قول «و. وگت» فاجعه ملت سالوادور به وجود می‌آید فاجعه‌ای که آنرا «تمثیل بینوایی» می‌نامد.

میزان و رقم این کمبودها چه در کودکان و چه در اشخاص بالغ یکی از بزرگترین ارقام مشابه در جهان است. به سال ۱۹۴۴ دکتر «ریگوبرتو آگیلار» ده هزار کودک فقیر را در درمانگاه شهر مکزیکو مورد معاینه قرار داد و تأیید کرد که پنج‌هزارتن از آنها دچار عوارض کمبودهای مواد غذایی هستند و همین متخصص بیماریهای کودکان اضافه کرده است قد کودکان از اندازه متوسط کوتاهتر است و در موارد بسیار گرسنگی سبب توقف رشد شده و نوعی حالت کوتاه‌قدی به وجود آورده است بطوری که برخی از کودکان ده تا دوازده ساله به نظر چهار تا پنج ساله می‌رسند. به سال ۱۹۴۵، هنگام بازدید از کشور مکزیک، برای ما فرصتی پیش آمد تا همراه با این دکتر موارد بیشماری از حالات کسر ویتامین کودکان را ببینیم و از فراوانی بینهایت برص در کودکان به شدت متأثر شویم. به موجب توضیحات دکتر آگیلار این پدیده ناشی از آنست که مادران فقیر که به علت تغذیه نارسای خویش قدرت ندارند نوزادانشان را شیر دهند ناچار آنها را با فرنی ذرت و لوبیا تغذیه می‌کنند و بالنتیجه پس از مدت کوتاهی لکه‌های وحشتناک برص روی بدن کودکان ظاهر می‌گردد. دکتر آلفرد واسپینوزا که تغذیه افراد بالغ مکزیکی را مورد مطالعه قرار داده است ثابت می‌کند که میان آنها کمبودها و نقصانهای غذایی بشدت عجیبی وجود دارد و بر همه نواحی کشور گرسنگی حکومت می‌کند.

یکی از مهمترین هواقب این گرسنگی حاد در میان سکنه کشورهای

امریکای مرکزی همان حالت معروف سستی و بی‌قیدی و بی‌اعتنایی دیرینه آنها است به ارتقاء و مقام. شك نیست در میان عللی که موجب این حالت سستی و افسردگی روانی می‌باشند - حالتی که در نظر عده‌ای يك نوع غم و اندوه نژادی است - گرسنگی مزمن که از دوران پیش از کشف کریستف کلمب گریبانگیر این گروه انسانی بوده است جای مشخصی دارد. این گرسنگی، همراه با کمبودها و نقصانهای غذایی، قبل از هر چیز اشتها را کور می‌کند و از آن پس سکنه بومی که دیگر چندان احتیاجی به خوردن احساس نمی‌کنند در حقیقت بزرگترین انگیزه مبارزه‌های زندگی را از دست می‌دهند، پس این کاهلی و سستی و بی‌حسی از آن نیست که انسان در مناطق گرمسیر وسایل زندگی را به سهولت به دست می‌آورد، بلکه برعکس از آنجهت است که گرسنگی يك نوع بی‌نیازی در بدن به وجود می‌آورد - و در حقیقت دستگاههای بدن بر اثر گرسنگی دچار بی‌حسی می‌شوند، عکس‌العملهای عصبی کند می‌گردد، اراده ضعیف می‌شود و هرگونه ابتکار در وجود انسان می‌میرد. در اینکه این مردم دیگر هیچگونه اشتهایی ندارند و تقریباً بی‌اراده و بطور مکانیکی و برای انجام يك نوع وظیفه غذا می‌خورند جای کمترین تردیدی نیست. و بهر حال این نظر پژوهش کنندگانی است که همواره از خوراك ناچیز سکنه این ناحیه گرسنگی متعیر شده‌اند؛ زیرا يك قرص نان ذرت با فلفل و يك جرعه پولکو^{۱۸} آنها را سیر می‌کند. حقیقت اینست که بومیان حتی برای فرو بردن چنین خوراك مختصری باز محتاجند به اینکه اشتهای مخفی شده خود را تحریک کنند و اینست علت اینکه بومیان در مصرف مواد تحریک‌کننده و مشمهی اسراف می‌کنند. درباره این پدیده عجیب یعنی بی‌اشتهایی مردم گرسنه به غذا و نیاز آنها به صرف انواع مواد محرك برای تیز کردن اشتهایی که از نظرفیز یولوژیکی بکلی کُند شده است متخصص مردم‌شناس دکتر اسپینوزا مطالعات دیگری به عمل آورده است که به نوبه خود القاکننده هستند.

گرسنگی کهنه امروزی نه تنها نتیجه انواع نقصانها و کمبودهایی است که در روش تغذیه مسلط در امریکای مرکزی وجود دارد بلکه يك نوع میراث فرهنگ بومی در دوران پیش از کشف این ناحیه است، میراثی که امروز بر اثر روشهای نامعقول استثمار استعماری از چند

۱۸- Pulque : نوعی مشروب امریکایی که بخصوص در مکزیك مصرف می‌شود.

نظر وخیمتر شده است. هنگامی که متجاسرین اسپانیولی با دسته‌های مختلف بومیها تماس گرفتند، دریافتند که تغذیه آنها براساس مصرف ذرت انجام می‌شود. تغذیه‌ای که به نظر متخصصان بخصوص از لحاظ مواد پروتئینی و سایر مواد اصلی غذایی ناقص است. بومیها قطعه‌ای از جنگل را آتش می‌زدند و به وسیله این عمل که آن را «میلپا» می‌نامند برای کشت ذرت خود مزرعه‌ای به دست می‌آوردند و چون بر اثر فرسایش سریع، این مزرعه‌ها به زودی غیر قابل کشت می‌شدند آنگاه به وسیله يك «میلپا»ی دیگر مزرعه تازه‌ای تهیه می‌کردند. عده کثیری براین عقیده‌اند که این نحوه عمل که به سرعت زمینها را از درخت و گیاه عریان می‌کند بخصوص که اغلب این نواحی کوهستانی‌اند و در نتیجه بیشتر تابع فرسایش می‌باشند علت اساسی انحطاط و زوال تمدنهای بزرگ امریکا است که یکی از آنها به نام «امپراتوری مایا» در بیست قرن پیش، در سرزمینی که امروز متعلق به کشور گواتمالا است شکوفان بوده است. عده دیگر قضاوت می‌کنند که علت زوال این تمدن فرسودگی زمینها نبوده است زیرا در آن دوران عده سکنه آن اندازه نبوده است که نواحی وسیع اراضی مرتفع فلات را اشغال کند بلکه یکنواختی تغذیه، تغذیه‌ای مدام عاری از مواد پروتئینی، سبب اصلی این زوال است.

عدم اقدام به پرورش هر نوع دام به وسیله بومیان این نواحی نشانه آنست که آنها از هرگونه پروتئین حیوانی بی‌بهره بوده‌اند. البته توسل به شکار برای آنان عملی بوده است اما در این فلات هرگز شکار فراوان نبوده زیرا قسمت اعظم آن نیمه‌بایر است. بنابراین ممکن نبوده است که فقط بتوان از راه شکار مصرف گوشت سکنه‌ای را که میانگین جمعیت آن زیاد بوده است تأمین کرد. دسته‌هایی از افراد بشری مانند اسکیموها و پیگمها که صرفاً به اتکاء شکارهای تصادفی و اقبالی زندگی می‌کنند معمولاً از نظر جغرافیایی به حال پراکنده زیست می‌کنند و هرگز نواحی پرجمعیتی به وجود نمی‌آورند. برای ادامه زندگی با اقتصادی چنین سست و نااستوار، بومیها در پرتو نیروی غریزی یا امروز به قول ما بر اثر «گرسنگیهای ویژه» به عجیب‌ترین منابع طبیعی متوسل می‌شدند. اما این منابع هم فقط در نواحی محدودی کافی و کامل بودند.

يك متخصص مردمشناس مکزیکی توجه را به این واقعیت عجیب

جلب می‌کنند که در دوران کشف مکزیك در آنجا فقط دو حکومت نیرومند وجود داشت، یکی حکومت «آزتک» ها و دیگری حکومت «تاراسک» ها که سرزمین هردو آنها درکنار دو دریاچه بزرگ «تکزوکو» و دریاچه «کومارکان» قرار داشت. این دریاچه‌ها ذخایری غنی از خوراکیهای حیوانی بشمار می‌آمدند و مردم ساحل‌نشین از آنها استفاده می‌کردند و رژیم غذایی محلیشان را کاملتر می‌ساختند تا به آنجا که این رژیم از رژیم اقوام دیگر مانند «مایا» ها و «تولتک» ها به مراتب غنی‌تر بود و به همین دلیل آن اقوام اندک اندک دچار زوال بیولوژیکی و اقتصادی شدند.

هنگامی که انسان آثار مورخان کلاسیک مکزیك را می‌خواند - آثاری که نخستین دوران استیلای اسپانیایی را بیان می‌کند - روشن می‌شود که چگونه بومیان منابعی را که نمی‌توانستند از زمین به دست آورند از قلب آبهای دریاچه‌ها می‌ربودند. و به این ترتیب است که مورخان مانند «ساهگون»^{۱۹}، «تورکه‌مادا»^{۲۰}، «دیگودوران»^{۲۱}، «کلاویژرو»^{۲۲}، و غیره نقل می‌کنند که بومیان همه نوع ماهیها و قورباغه‌ها و خرچنگها و حشرات و پرندگان آبی و سایر موجودات آبی را می‌خوردند. «کلاویژرو» می‌گوید که مکزیکیها از تخمهای مگسی که روی سطح آب به شکل يك پوسته ژلاتینی تخمگذاری می‌کند فراوان می‌خوردند. این خوراک که به نام «اهواهوتلی» معروف است در حقیقت يك نوع خاویار بومی است و مرغ پوستها خود این مگسها را خمیر می‌کردند و در برگ ذرت قرار می‌دادند و می‌پختند و می‌خوردند. آشکار است این خوراکیهایی که از آب بدست می‌آیند با اینکه به ظاهر نفرت‌انگیز هستند اما درحقیقت منابع مهمی از مواد پروتئینی و املاح معدنی و ویتامینها هستند. بدینقرار باید قبول کنیم که رژیم مکزیکیهای باستانی آن اندازه هم که در داوری نخست به نظر می‌رسد فقیر و ناقص نیست. بخصوص که فلفل قرمز یا «شیل» سرچشمه‌ای غنی از ویتامین C است و «پولک» با اینکه به خاطر الکل فراوانی که دارد زیان‌آور است اما از طرفی هم دارای مقدار زیادی از عناصر ویتامینهای مرکب است. و چنین نتیجه می‌گیریم که لاقل برخی از

دسته‌های بومی در سایه سنتها و عاداتی که ناشی از تجربه‌های طولانی بود توانسته بودند رژیم غذایی متعادلتری ترتیب دهند و تماس با مستعمره نشینهای اروپایی به‌جای اینکه به‌رژیم آنها به‌سودی بخشد برعکس وضع غذایی آنها را وخیمتر کرد.

حقیقت اینکه استعمار اسپانیایی با اینکه در کشور مکزیک مانند سرزمین آنتیله‌ها به‌آن وضع غم‌انگیز به‌انهدام سرخ‌پوستان اقدام نکرد با اینکه مانند استعمار ضد انسانی انگلیسها رفتار نکرد اما در عمل سلامت اقتصادی کشور را به‌بی‌تعادلی وحشتناکی دچار ساخت. این استعمار مغرب قبل از هرچیز قصد بهره‌برداری از معادن را داشت و هر نوع فعالیت تولیدی دیگر را در مرتبه دوم قرار می‌داد. نتایج زیان‌بخش کشف معادن «براقصد مستعمراتی» که در حال پیدایش بود از ناحیه قاره‌ای امریکای مرکزی تجاوز کرد و فشار و تضییقات خود را به‌صورتی وخیم تا به‌نواحی بحری نیز گسترش داد. به‌این ترتیب اگر در آنتیله‌ها بهره‌برداری از مزارع آغاز شده بود و به‌آینده درخشان آن هم امید فراوانی می‌رفت اما همه کارگران زمینهای خود را رها کردند و به‌وسیله مستعمره‌نشینهای سفیدپوست برای کار در معدن به آنجاها اعزام شدند. «گونزالو دورپاراز»^{۲۳} مورخ می‌نویسد: «همینکه فلاتهای مرتفع امریکا کشف شد و معلوم گردید که دردل آنها ثروتی از معادن نهفته است، اسپانیاییها آنتیل را بکلی رها کردند - بخصوص که اندک‌اندک نژاد بومی در آنجا ناپدید شده بود «تا آنجا که نیم قرن بعد از آغاز استعمار مناطق گرمسیر توسط سفیدپوستان، این چنین را می‌بایست سقط شده فرض کرد».

انحطاط اقتصاد کشاورزی بیشتر از آن ناشی شد که بومیان نخست بنا به‌دستور «شارل‌کنت»^{۲۴} به بردگی درآمدند و پس از آن نیز هنگامی که تحت رژیم نیم بردگی در معادن و در آسیاهای شکر و در صنعت نیل و در کشت قهوه به‌کار اجباری وادار شدند باز مدام نسبت به بردگی در حال طغیان بودند و بارها زمینهای خود را ترك می‌گفتند و می‌رفتند و به‌این ترتیب اقتصاد منطقه‌ای درهم پاشیده می‌شد. اراضی بومیان بدوی که به‌صورت املاك وسیع به‌اختیار استعمارگران درآمده بود تا از آنها بهره‌برداری کنند اغلب متروک می‌ماند و بدینسان وضع

غذایی منطقه هم دشوارتر می‌شد.

برای ورشکستگی و فزونی کامل سکنه بومی، به‌ماجرای این املاک بزرگ داستان تک‌بهره‌کشیمها نیز افزوده شد به‌این معنی که هرناحیه منحصرأ به‌رشته خاصی ازکار وکشاورزی می‌پرداخت: استخراج‌معادن، کشت قهوه و توتون و کاکائو از این نوع بود. این توجه به‌یک کشت خاص عواقب وخیمی به‌بار آورد که حتی امروز در کشورهایی مانند سالوادور که عملاً جز قهوه محصولی ندارد و یا مانند هندوراس که تنها موز صادر می‌کند نتایج وخیمی ببارآورد. در این بهره‌برداری یک‌جانبه از منابع زمین، مالکین بزرگ همه نیرو و فعالیت خود را متمرکز ساختند و به‌این ترتیب برآثر تنزل جنس خاک و انواع گیاههای بومی مردم و سکنه آن نواحی هم دچار انحطاط شدند و تحت تأثیر متلاشی‌کننده این استعمار خالی از مآل‌اندیشی بود که امکان احیای این نواحی از میان رفت و نه به‌علت کثرت جمعیت آن.

در واقع جمعیت جمهوریهای امریکای مرکزی در مجموع چندان نیست که بتوان شرایط غذایی متزلزل آنجا را ولو تاحدی بسبب‌کثرت سکنه دانست. میانگین جمعیت آنها در حدود سی نفر در میل مربع است - البته این رقم بیش از رقم مشابه امریکای جنوبی است که با جمعیت کشورهای پرجمعیت و حتی با جمعیت‌های متوسط جهان قابل مقایسه نیست. تنها کشور سالوادور که مقداری از خاکش کاسته شده و جمعیت نسبی‌اش بالغ برصد و چهل نفر در میل مربع است برای صاحبان نظریه مالتوس‌گرایان‌نوین نمونه‌ای است که اجازه می‌دهد به‌اصطلاح ثابت کنند کثرت جمعیت موجب فقر و بینوایی می‌گردد. در بقیه نقاط این ناحیه نه‌تنها مسأله کثرت جمعیت مطرح نیست بلکه مسأله‌ای که وجود دارد عدم تکافوی تعداد افراد بخصوص عدم کفایت افراد سالم و تندرستی است که بتوانند با طریقه عقلانی از نیرویی که در خاک‌هایشان نهفته است بهره‌برداری کنند. در کشوری مانند کوستاریکا، که دارای ده میلیون آکر زمین قابل کشت است و اغلب این زمینها هم بعلت آنکه در اصل آتشفشان بوده‌اند فوق‌العاده حاصلخیز و بارآور می‌باشند، امروز تنها یک میلیون آکر آن کشت می‌شود و از این مساحت هم تازه یک سومش اختصاص به‌تولید قهوه دارد.

«سول»^{۲۵}، «افرون»^{۲۶} و «نس»^{۲۷} تأیید می‌کنند که حتی امروز در اکثر کشورهای امریکای مرکزی رژیم انحصار زمین و منابع طبیعی آن روش مرسوم و مسلط است. تنها کشور مکزیک در سایه رهبران انقلابی‌اش به انجام نوعی انقلاب ارضی موفق شده‌است، املاک بزرگ را تجزیه کرده است و زمینها را برحسب روشی که مزارع اشتراکی بومیان را به نام «اجیدو» به‌یاد می‌آورد به کشاورزان مسترد کرده است. بدون تردید ایجاد «اجیدو» سبب شد که مکزیک در مبارزه با گرسنگی گامی به‌پیش بردارد اما بدبختانه نتایج آن کمتر از حدی بود که انتظار می‌رفت. انقلابیون مکزیک، که بیشتر مردمی ایدئالیست بودند و کمتر اهل فن، فراموش کرده بودند که تنها توزیع زمین کافی نیست و برای کشت آن باید وسایل فنی و مالی در اختیار کشاورز قرار داد. مردم بومی که معمولاً از اطلاعات درست و کامل بی‌بهره هستند و از نظر فنی غیر مسلح و در کار بدون نقشه و محروم از راهنمایی می‌باشند نتوانستند بطور شایسته از زمین استفاده کنند تا آنجا که اصلاحات ارضی نه‌میزان تولید را افزایش داد و نه‌اینکه موجب تنوع در کار کشت‌گردید و سرانجام نتوانست بهبودی در زندگی مردم بوجود آورد. بهترین دلیل اینکه هنوز مکزیک ناچار است برای تهیه خوراک اساسی سکنه‌اش ذرت را از خارج وارد کند و همچنان در مورد تعداد زیادی از خوراکیهای غنی در مواد پروتئینی تدارک کافی ندارد. برای اثبات این حقیقت که اصلاح اراضی در مکزیک نتوانست بهبودی را که انتظار می‌رفت در امر تغذیه مردم به‌وجود آورد، از گزارشی که دکتر «کالوودولاتور»^{۲۸} عضو بنگاه تغذیه مکزیک به‌اولین کنفرانس تغذیه امریکای لاتین فرستاد - که در ۱۹۴۸ در مونته‌ویدئو تشکیل شد - قسمتی را در اینجا نقل می‌کنیم: «تغییر رژیم تاحدی دهقانان را گمراه و سرگردان ساخت. تعداد آنها افزایش یافت اما محصولی که زمین به‌وجود می‌آورد بیش از آن نبود که در طی چندسال پیش تولید می‌کرد تا بدانجا که مردم همچنان فقیر ماندند و خوراکها روزبه‌روز بی‌ارزش‌تر می‌شدند.»

البته سخت امکان دارد که در سایه تصمیماتی که این اواخر اتخاذ شده کشور مکزیک بتواند سطح تولیدش را بالا ببرد و به‌یقین

همپای این بهبودی، سطح زندگی سکنه بومی آن نیز بالا خواهد رفت و اما این تصمیمات عبارتند از توزیع بیشتر اطلاعات فنی در میان توده‌های بومی و به‌کار بستن طرق مختلف آبیاری در یک مقیاس وسیع در اراضی نیمه حاصلخیز و بالاخره استفاده از اقدامات مختلف بهداشتی و تربیتی که بابرنامه نوسازی روستاها ارتباط دارد.

در حال حاضر، لاقل کشورهای امریکای مرکزی در میان یک رشته آشفته‌گی و تلاطم اجتماعی، برای نجات از یوغ ستمگر و بیرحم بلای کسر غذا و گرسنگی مبارزه می‌کنند. مبارزه با پدیده‌هایی که ثمر روشهای اقتصادی بدفرجام بوده‌اند. دکتر وگت برای تشریح این موقعیت می‌نویسد: «عادات و سنن اسپانیایی بر رسوم بومی تحمیل شد و آنگاه سیستم اقتصادی نوین رقابت هم وضع را تشدید کرد و سرانجام یکی از بهره‌کش‌ترین اقتصادهای موجود در جهان کنونی را به‌وجود آورد» ۲۹.

آنتیلها یا گردنبندی از زمرد

بدتر از اوضاع زندگی مردم قسمت قاره‌ای امریکای مرکزی باید اوضاع و احوال کسانی را دانست که در هزار و پانصد جزیره‌از شبه جزیره فلوریدا تا سواحل ونزوئلا مانند یک رشته تسبیح گسترده شده‌اند. در این جزایر توده‌هایی از مردم زندگی می‌کنند که گرسنه‌ترین و قحطی‌زده‌ترین سکنه نیمکره غربی را تشکیل می‌دهند و شاید حیرت‌انگیز باشد اگر یادآوری کنیم هنگامی که این جزایر توسط کریستف کلمب و دریانوردان دیگر سده‌های پانزدهم و شانزدهم کشف شدند همگی آن اندازه سبز و خرم بودند که به‌چشم خیره شده نورسیده‌ها به‌گونه گوه‌های گرانبهای یک ثروت بی‌حساب جلوه کردند و همین گردنبند زمرد آنتیلها واقعیتی بود که سبب شد طی دو قرن تمام این جزایر سبز و خرم با آن گیاههای روینده و وافر که مانند نگینهای سبز در میان عظمت اقیانوس آبی صف‌کشیده بودند، دریانوردان حادثه‌جوی همه بنادر اروپا و جویندگان ثروت را به‌سوی خود جلب کنند*.

اما امروز که چهار قرن از اکتشاف این جزایر می‌گذرد آن «سرزمینهای موعود» به‌صورت زمینهای غصبی درآمده‌اند که قسمت

۲۹- راهی به‌سوی بقا اثر دکتر وگت، ۱۹۴۸.

* - زمینها و ملتها، اثر تامپسون، ۱۹۳۲.

اعظم خاکشان فرسوده شده است، تعداد زیادی از جنگلهایشان منهدم گشته و مردمشان ضعیف و گرسنه هستند. به چشم جامعه‌شناسان گردنبدن زمرد آنتیله‌ها اکنون دیگر جواهر بدلی است که سنگهای آن درخشش ندارند و زنگ زمان فلزهای گرانبهائی را که نگینها بر آنها نشاندۀ شده بود خورده و فرسوده ساخته است. حتی ثروتمندترین گوهر این گردنبدن که «کوبا» یا مروارید آنتیله‌ها است اکنون در میان بحرانهای اقتصادی پی‌درپی که نتیجه بهره‌کشی نادرست از خاک آن به‌وسیله روش فرسوده‌کننده و ستمگرانهٔ تك‌كشتی است مدام در حال تقلا و تلاش است. عوامل اساسی چنین اسراف و تبذیری در جزایر آنتیل همانها هستند که در مورد نواحی دیگر امریکای گرمسیر توضیح دادیم. اما در اینجا سیر و روند تخریب به نقطهٔ اوج رسیده است. اگر نگاه سریعی به تاریخ استعمار مجمع‌الجزایر آنتیل افکنیم مکانیسم انحطاط و تنزل اقتصادی آن به روشنی آشکار می‌شود. پس از آنکه جزایر آنتیل به‌وسیله اسپانیاییها کشف شد، دیری نگذشت که ملل دیگر اروپایی مانند فرانسویها و انگلیسیها و هلندیها و دانمارکیها بر سر آن به نزاع برخاستند و این جزایر به‌زودی از طرف دزدان و غارتگران دریایی زمان به یک کانون رقابت استعماری و غارتگری لجام‌گسیخته تبدیل شد. در چند جزیره ایجاد يك استعمار ارضی بر پایهٔ کشت مواد مختلف خوراکی آغاز گشت. اما چیزی نگذشت که وجود معادن و منابع زیرزمینی در فلاتهای قاره کشف شد و موجب گردید که آنها این اقتصاد عادی و قدیمی را رهاکنند و به‌سوی پژوهشهای آزمندانه و پرحادثه‌ای هجوم آورند که از راه استخراج معادن گرانبها وعید نیل به ثروتهای سریع‌الحصول را در بر داشت.

نکته‌ای که در سوق این سرزمینها به‌سوی فقر واقعی تأثیر عمیقی برجای گذارد انهدام و نابودی تقریباً کامل عناصر بومی به‌وسیله استعمارگران اروپایی بود. گرچه تا امروز هم هنوز مدارك و اطلاعاتی در دست نیست برای اینکه بتوان تعداد سکنهٔ جزایر را به‌هنگام کشف حدس زد اما قدر مسلم اینست که جمعیت آنها در آن زمان قابل توجه بوده است. کشیش «بارتولومه دولاکازاس» سکنهٔ جزیرهٔ «هیسپانیولا» را که امروز تأثیتی نامیده می‌شود بالغ بر سه میلیون نفر، و جمعیت کوبا را بالغ بر يك میلیون تخمین زده است. «لوپزدوولاسکو» مورخ برای ماحکایت می‌کند که شصت سال بعد از اکتشاف، جمعیت این جزایر

تقریباً بکلی نابود شده بود و جز هسته‌های پراکنده‌ای که در قلب جنگلها زندگی می‌کردند دیگر در آنجا سکنه بومی وجود نداشت و در پایان قرن شانزدهم از این میلیونها مردم بومی فقط در حدود پانزده هزار نفر باقی‌مانده بودند^{۳۰}.

بدینسان بومیها که در دوران استعمار همواره دارای روح سرکش و طاغی بودند و مرگ را بر زندگی بردگی ترجیح می‌دادند اندك‌اندك نابود شدند و مستعمره‌نشینان اروپایی مرتب به‌جای آنان سیاهان را از افریقا وارد می‌کردند و بار بهره‌کشی کشاورزی را به دوش آنها می‌گذاشتند. این‌استثمارگران زمان همواره اعتراف می‌کردند که ارزش يك برده سیاه چهار برابر يك بومی است و از این‌رو افریقا به‌صورت دكان بزرگی درآمد که از آنجا برای کارهای مستعمرات نیروی انسانی خریداری می‌کردند به‌این‌ترتیب سیستم کشت و درختکاری با رژیم بردگی به‌راه افتاد و اما در زمان کوتاهی، یعنی پس از يك دوران شکوهمندی و شکوفایی کم‌دوام و ناپایدار، قسمت اعظمی از این زمینها رو به انحطاط و تنزل‌گذارد. اکثر این مصیبتها و بلایای اجتماعی آن نواحی را گروهی به‌ورود برده‌ها و به‌گونه و شیوه کشت و زرع که متداول شده بود نسبت می‌دهند اما حقیقت اینست که وارد کردن برده‌ها علت این امر نبود بلکه این واقعیت معلول اجتناب‌ناپذیر آن نوع بهره‌کشی استعماری بود که در آنجا برقرار شده بود.

یکی از اقتضاهای اساسی سیستم مزارع بزرگ، در اختیار داشتن نیروی انسانی ارزان و فراوان بود. بومیها فراهم آوردن این شرایط را بکلی رد می‌کردند بنابراین تنها راه درمان این بود که بازوی کار از نقاط دیگر جهان وارد شود و گرنه به‌ناچار می‌بایست نظام مستعمراتی را که نضج و اعتبار گرفته بود رها کنند یا به‌عبارت دیگر از این ماجرای سودآور که می‌توانست برای مستعمره‌نشینان همه‌گونه افتخارات و ثروت ببار آورد چشم‌پوشند. بنابراین هسته سازمان اقتصادی ناقصی که گروههای بیشمار از مردم این ناحیه را به‌سوی شرایط زندگی متزلزل و نااستوار سوق داد و هم‌اکنون نیز دوام دارد نظام بهره‌کشی از خاک و رژیم مالکیت زمینها نهفته بوده است. تازه، نوع محصولی که اساس بهره‌کشی اقتصادی این ناحیه را تشکیل می‌داد،

یعنی نیشکر، به نوبه خود در آینده این ملتها تأثیر قاطعی داشت. همانطور که «ث.ك.ميك»^{۳۱} بیان می‌کند جای تردید نیست که اغلب اوقات نوع محصول می‌تواند شکل مالکیت زمین را تعیین کند. این نویسندگان می‌گویند: «انواعی از کشت وجود دارد که اگر آنها را براساس مزارع بزرگ کشاورزی و به کمک سرمایه خارجی سازمان دهند بازدهی بیشتری به دست می‌آید»^{۳۲}.

و نیشکر یکی از آن محصولات است که تك کشتی مالکیت بزرگ و حتی Absenteisme را تشویق می‌کند - یعنی، نوعی بهره‌کشی به وسیله سرمایه‌دارانی که بدون اقامت در محل تنها به تأمین هزینه کار اکتفا می‌کنند. چنین بود چهارچوب اقتصادی که از همان اوان کار در جزایر آنتیل مستقر شد، در ناحیه‌ای که منحصراً وقف کشت این گیاه شد، گیاهی که در حقیقت لازمه رشد و نموش حذف کشت هر نوع نبات دیگر است. زیرا چنین بنظر می‌رسد که نیشکر گیاهی سخت خودخواه و پرتوقع است و زمین و کشاورز را وادار می‌کند تا مانند برده‌ای در خدمت او باشد و در غیر این صورت اقتصاد شکر سود و پاداش ببار نمی‌آورد. و از همین نظر بود که پرتغالیها و اسپانیاییها و فرانسویها و انگلیسیها در قبال خواستها و توقعات نیشکر تسلیم شدند تا بتوانند پاداش بردگی خود را نسبت به این گیاه مغرور دریافت دارند. زیرا شکر مستعمره‌ها خیلی بیش از ادویه شرق برای پرتغالیها سودآور بود و همچنین برای فرانسویها بیش از طلای «پرو» برای اسپانیاییها نفع‌آورد و استفاده آن برای انگلیسیها به مراتب سرشارتر از سود هنگفتی بود که از حمل برده‌های افریقایی نصیبشان می‌شد. بنابراین شکر امریکا برای ملل استعمارگر میراث معتناهی بجای‌گذارد. اما ساکنان زمینهایی که تحت سلطه استعمار درآمده بودند جز کسر غذا و گرسنگی نصیبی نداشتند و همین انحصار کشت نیشکر سبب شد که هند غربی* با وجود حاصلخیزی خاکها و با وجود شرایط اقلیمی مساعد برای کشاورزی دچار گرسنگی مزمن شود.

تا بدانجا که امروز مسأله سخت جدی و خطرناک شده است و حل

۳۱- C. K. Meek

۳۲- زمین، قانون و رسوم در مستعمره‌ها، لندن، ۱۹۴۹.

*- هند غربی: به هنگام کشف امریکا کریستف کلمب نخست تصور می‌کرد سرزمین تازه‌ای نیافته است بلکه این خاک همانا ادامه هند است و از این رو آنجا را هند غربی می‌نامیدند.م.

آن بسیار دشوار و بفرنج بنظر می‌رسد. زیرا این ناحیه تنها ناحیه‌ای است از امریکا که بطور جدی با موضوع تراکم جمعیت روبرو است و از همین نظر تهیه خواروبار کافی برای آن هرچه بیشتر دشوار می‌گردد. در اینجا کافی است یادآور شویم که میانگین جمعیت آن در حدود صد و پنجاه و هفت نفر در میل مربع است و در نقاطی مانند «بارباد» که این رقم به هزار و صد و نود و دو می‌رسد برآستی جای وحشت و نگرانی است و تازه در این حوالی رقم افزایش جمعیت سالانه هم بزرگترین رقم است زیرا اگر در امریکای مرکزی هر سال به اندازه ۲/۰۳ درصد به جمعیت افزوده می‌شود در امریکای شمالی این رقم ۱/۸۸ و در امریکای جنوبی فقط ۱/۶۳ است. روشن است که علت این تمرکز جمعیت در وهله نخست نیاز شدید به نیروی انسانی است تا کشت انحصاری نیشکر به ثمر برسد اما از سوی دیگر این افزایش سریع نفوس نتیجه گرسنگی مزمنی است که در آنجا حکومت می‌کند و چنین گرسنگی یکی از عوامل افزایش توده‌های مردم است.

در مطالعه مسأله تغذیه و گرسنگی در جزایر آنتیل باید در نظر داشته باشیم که برخی از این جزایر به وسیله ملل لاتین و برخی بوسیله آنگلوساکسنها مورد حمله قرار گرفتند و تبدیل به مستعمره شدند. منتهی در اینجا ما تنها از جزایری صحبت می‌کنیم که در شمار مستعمرات اسپانیا و فرانسه بودند و بررسی قسمتهایی را که شامل ناحیه امریکای انگلیس است به جای خود انجام خواهیم داد.

امر تغذیه در جزایر آنتیل امریکای لاتین - خواه در کشورهای آزاد مانند کوبا و تائیتی و سن‌دمینگ و خواه در مستعمراتی مانند مارتینیک و گوآدلوپ، حتی امروز بر پایه نباتات غذایی نشاسته‌ای مانند لوبیا، برنج، موز و فراورده‌های نیشکر و الکل آن قرار دارد. این رژیم آشکارا رژیمی ناقص و ناسالم است زیرا خوراکیهایی مانند سیب‌زمینی هندی که اساس تغذیه مردم این نواحی را تشکیل می‌دهد حاوی مقادیر فراوانی نیدرات دوکربن می‌باشد و از سوی دیگر آنها بکلی از خوراکیهای حاوی مواد پروتئینی محرومند. به موجب گزارشی که در سال ۱۹۴۳ دکتر «فرناندو میلانز» به نخستین کنگره ملی تغذیه کوبا تقدیم کرد گوشت و شیر و تخم‌مرغ و سبزیهای تازه سرسفره روستاییان این نواحی به ندرت دیده می‌شود. و تنها گاه‌به‌گاه آنها موفق می‌شوند يك قطعه گوشت خشك و چند دانه میوه فراهم کنند و تازه این امر هم تنها

در دوران برداشت محصول نیشکر یعنی زمانی امکانپذیر است که اندکی پول در دست کشاورز است و می‌تواند خوراکیهای گرانتری بخرد و اگر نه هنگامی که کار صنعت شکر متوقف می‌شود - زمانی که آن را «فصل کساد» می‌نامند - همه غذای آنها محدود می‌شود به مقداری دانه و ریشه غده‌ای و تازه در آن نواحی که «تك كشتی» رواج بیشتری دارد رژیم آنها منحصر می‌شود به ملاس نیشکر.

انفجار کوبا

نمونه کوبا و آخرین رویداد سیاسی این کشور - انقلاب کوبا به رهبری فیدل کاسترو - شایسته آن است که مورد تجزیه و تحلیل دقیقتری قرار گیرد. به ویژه از آن نظر که در میان عوامل تعیین‌کننده‌ای که سهم مؤثر داشته‌اند، باید از پدیده گرسنگی نام برد، آن گرسنگی سیاه و موحشی که حلقوم پنجاه درصد جمعیت روستایی ساکن بزرگترین املاک جنگلی را می‌فشرد.

کم‌کشوری در جهان به اندازه جزیره کوبا از نظر شرایط اقلیمی و ارضی دارای زمینه مساعد برای يك کشاورزی متنوع است و برای تغذیه عالی و فراوان ساکنانش می‌تواند اینهمه آمادگی داشته باشد. در دورانی که از ماه مه تا ماه اکتبر ادامه می‌یابد باران منظم و بالنسبه فراوان است. خشکسالی به‌راستی امری نادر و استثنایی است. از سوی دیگر خاکهای سرخ که از جنس رس هستند با عمق خیلی زیاد و رطوبت تضمین شده سطح زمینهای وسیعی برابر با سه چهارم از مساحت جزیره را پوشانده‌اند و آماده برای هر نوع کشت و زرع می‌باشند. بدبختانه بر اثر بهره‌کشی بیرحمانه و خون‌آشام انحصارهای شکر که چندی پیش در این کشور تشکیل شد از زمین به‌این مساعدی استفاده نادرستی می‌شد و یا استعداد آن به‌هدر می‌رفت. کشت متنوع مواد خوراکی که در آغاز در این جزیره رواج یافته بود به‌زودی با رواج دامداری نظام فتودالی متروک شد و به دنبال هبه‌ها و بخششهای پادشاهان اسپانی به درباریان يك گروه مالك بزرگ هم پدید آمد که با همان شیوه به‌استثمار زمین و کشاورزان می‌پرداختند. تنزل سطح غذا آغاز شد و از سده هجدهم به بعد که بهترین زمینها برای کشت نیشکر احتکار شد، این سطح بینهایت پایین آمد. و به این ترتیب در این جزیره دو گروه مالك و ارباب به وجود آمد. عده‌ای که دامداری داشتند و آنها که صاحب مزارع

نیشکر بودند و این دوگروه زمینی برای کشت مواد دیگر باقی نمی‌گذاشتند و بنابراین کوبا مجبور بود که برای تغذیه خود مواد خوراکی از خارج وارد کند. در تمام طول قرن نوزدهم، اسپانی صنعت شکر را منحصراً به سود خود استثمار می‌کرد و ملت کوبا را در فقر و تیره‌روزی کامل، گرسنه و فرسوده از بیماریهای بومی که به‌صورتی خطرناک بیداد می‌کردند، نادیده می‌گرفت اما از اواسط این سده - ۱۸۵۰ - تقدم بازرگانی باکوبا از دست اسپانیاییها خارج شده بود و به‌دست امریکاییها افتاده بود. وکوبا برای امریکا آن اندازه اهمیت پیدا کرد که دولت امریکا به‌دولت اسپانی پیشنهاد کرد این جزیره را به‌صدمیلیون دلار بفروشد. اما سودای شکر آن اندازه سودآور بود که دولت اسپانی پیشنهاد این معامله را رد کرد و جزیره همچنان تحت سلطه استعماری «ایبریک» ماند. با اینحال کوبا روزبه‌روز از نظر سیاسی و اقتصادی به‌امریکا نزدیکتر می‌شد و از اسپانی فاصله می‌گرفت. این نزدیکی آن اندازه آشکار بود که سیاستمدار امریکایی «جان آدامس» تأیید کرد که بدنبال قانون جاذبه سیاسی، کوبا دیر یا زود خود را به آغوش کشورهای متحده امریکا خواهد انداخت. شورشهای ضد استعماری این ملت و جنگهایی که به‌سال ۱۸۹۸ امریکاییها علیه اسپانی درگیر ساختند همه بهانه‌هایی بود برای ایجاد تسریع و شتاب در سیر تکاملی این قانون جاذبه سیاسی که هدف آن بیرون‌آوردن کوبا از زمره مستعمره‌های اسپانی و تبدیل آن به یک مستعمره امریکای شمالی بود. به‌سال ۱۸۶۸، ملت کوبا که بر اثر استثمار غیرانسانی ثروتش و بر اثر بی‌اعتنایی کامل اسپانی نسبت به فقر و بینوایی خود به‌عصیان کشیده شده بود علیه این دولت دست‌به‌قیام مسلحانه زد. اما پس از ده سال جنگهای سخت، این شورش بکلی درهم شکسته شد. به‌سال ۱۸۹۵ دومین قیام روی داد که این بار از حمایت امریکای شمالی برخوردار بود. امریکاییها به‌ظاهر بنابر عواطف انسانی و ضد استعماری و بنا بر «دکترین مونرو» کوبا را درکسب استقلال سیاسی یاری می‌کردند اما در واقع آنها از سرمایه‌های امریکایی که در طی دو جنگ جهانی قرن بیستم در کوبا به‌کار افتاده بود و در صنعت شکر و استخراج معادن بالغ بر پنجاه میلیون دلار بود دفاع می‌کردند. به‌بهانه انفجار يك کشتی امریکایی به نام «من» که در فوریه سال ۱۸۹۸ اتفاق افتاد امریکاییها در جنگ اسپانی و کوبا مداخله کردند و این جزیره را درکسب استقلال

یاری دادند. روز اول ماه ژانویه ۱۸۹۹، گروههای اسپانیایی جزیره را تخلیه کردند اما نیروهای امریکایی آن را اشغال کردند تا در مقابل «طمع خارجی» از جزیره دفاع کنند. از آن پس دیگر کوبا يك مستعمره سیاسی نبود بلکه تبدیل شده بود به يك مستعمره اقتصادی. تحت فشارهای قانع کننده گروه اشغالگر امریکایی، مجلس قانونگزاری کوبا ناچار شد ماده اصلاحی «پلات Platt» را که درکنگره امریکا تصویب شده بود تأیید کند. به موجب این ماده اصلاحی امریکاییها مجاز بودند هربار که احساس کردند استقلال یا امنیت کوبا به خطر افتاده است در آنجا مداخله کنند.

و به این ترتیب مسأله استقلال بکلی ساختگی و تصنعی بود. کوبا يك تحت الحمايه امریکایی بود که دولتهايش با تأیید و با نظارت پایگاههای نظامی مستقر در این سرزمین سرکار می آمدند. از آن پس همه متنفذین «وال استریت» علیه منافع مردم کوبا در همه اقتصاد ملی آن اعمال نفوذ می کردند. صنعت شکر با سرمایه گذاریهای تازه امریکایی بینهایت توسعه یافت. کمپانی امریکایی «یونایتد فروت» به تنهایی صد و هفتاد و پنج هزار آکر زمین را به سال ۱۹۰۱ به دست آورد و در آنجا دو کارخانه بزرگ قند دایر کرد. سرمایه گذاری امریکایی که به سال ۱۸۹۶ تنها ده درصد بود به سال ۱۹۱۴ به سی و پنج درصد و به سال ۱۹۲۶ به شصت و شش درصد بالغ شد و این در عمل به معنای احتکار مجموعه اقتصاد کوبا بود زیرا رشته های دیگر نیز از قبیل معادن و تولید و صنعت توتون، و جهانگردی از راه هتل های بزرگ همه متعلق به سرمایه های امریکایی بود.

با برقراری رژیم سهمیه های صادراتی در کوبا، اقتصاد این کشور بکلی تابع اراده بازار امریکا شد بخصوص از آن جهت که امریکاییها شکر کوبا را به نرخی گرانتر از مظنه بازار جهانی می خریدند. با این اسباب چینی که از يك سو مانع پیدایش ورشکستگی در صنعت شکر امریکا می شد - صنعتی که در شرایط ضد اقتصادی به وجود آمده بود - و از سوی دیگر کوبا را مجبور می کرد که جز شکر محصول دیگری تولید نکند استقلال این جزیره بکلی پایمال می شد. و بدین قرار در سایه توهم فریبنده يك رونق ادعایی، کوبا به صورت جزیره ای درآمد مبتلا به بیماری «قند». امریکاییها بر حسب تصمیماتی که شاید به وسیله دولت کوبا گرفته می شد می توانستند با افزودن یا کاستن از سهمیه وارداتی

قند خود به میل خویش کوبا را به سوی ورشکستگی و یا رونق سوق دهند و به این ترتیب دولتهای پی‌درپی آن را به اطاعت محض از اوامر و دستورهای امریکا وادار کنند. مردم کوبا با اینکه از فروش شکر خود به امریکا پول بالنسبه خوبی می‌گرفتند اما چون برای تهیه همه خواروبار و مواد مورد نیاز مجبور بودند از امریکا خرید کنند با فروش محصول شکر چیزی برایشان نمی‌ماند. در سالهای پیش از انقلاب فیدل کاسترو، واردات سالانه کوبا از امریکا تنها برای مواد خوراکی سالانه بالغ بر صد و چهل میلیون دلار می‌شد. و کوباییها این وجه را برای خرید لوبیا، برنج و سایر مواد کشاورزی پرداخت می‌کردند در حالی که سرزمین خودشان قادر بود از همه این مواد آن اندازه تولید کند که مقداری هم صادر شود! و به این ترتیب ملت کوبا که با رواج شیوه «تک‌کشتی» و مالکیت فئودالی دچار اختناق شده بود و امپریالیسم امریکا هم آن را خفه کرده بود بیش از هر زمان اسیر چنگال گرسنگی بود. بیکاری به میزان وحشتناکی در جزیره افزایش می‌یافت. در دوران برداشت محصول رقم بیکاری به بیست و پنج درصد و در فصل کسادی به رقم هراس‌انگیز پنجاه درصد بالغ می‌شد. و باید گفت که در حقیقت آن پنجاه درصد دیگر هم با تولید مسخره و ناچیز و با مزد بخور و نمیر دچار کم‌اشتغالی بودند.

به موجب بررسی که به سال ۱۹۳۹ درباره وضع غذایی کارگر کوبایی انجام شد نهایت نارسایی و بی‌رمقی این خوراک معلوم گردید زیرا يك خانواده پنج نفری کوبایی در مجموع به اندازه نیاز بدنی يك تن کارگر کالری یا نیروی روزانه مصرف نمی‌کند. دکتر فرناندو میلانز ۲۳ در همین گزارش تأیید می‌کند که «بیش از يك سوم جمعیت قدرت خرید لازم برای تهیه خوراک کافی ندارد». و اضافه می‌کند که بالنتیجه انواع مختلف عوارض ناشی از کمبودهای مختلف مواد غذایی در سرتاسر این جزیره بیداد می‌کند. يك متخصص دیگر این مسائل دکتر «آنتونیو کلرچ» ۲۴ نماینده کوبا که به سال ۱۹۴۸ در نخستین کنفرانس امریکای لاتین مربوط به امر تغذیه گزارش داد چنین نتیجه‌گیری کرد: «در بیمارستانها روبرو شدن با بیماریهای ناشی از انواع کمبودهای غذایی يك امر خیلی عادی است. اما رایج‌ترین

آنها کمبودهای پروتئینی است با همه عواقبشان مانند CEDÉME ها و اختلالات دیگر ناشی از این کسر شدید پروتئین یا کسر ویتامینهای A و B_۱، B_۲، C و D به صورت راشی تیسیم، نرمی استخوان، انواع کم‌خونیها و گوارشهای بومی، بیماریهای دندان و انواع دردهای دیگر ناشی از کسریها.»

این حالت بیغذایی حاد زمینه را برای نمو بیماریهای بومی متعدد - آنچه بیماریهای توده نامیده می‌شود - مستعد می‌کرد و ظرفیت تولید مردم کوبا را به آخرین حد کاهش می‌داد. نسبت سنگین ارقام نمودار بیسواد و محرومیت مطلق از معلومات فنی هم در پایین نگاهداشتن سطح تولید این ملت و گرفتار ساختن او در دور تسلسل فقر تأثیر فراوان داشت. و به این ترتیب از شش میلیون و نیم نفر کوبایی که در سطح جزیره به وسعت صد و ده هزار کیلومتر مربع زندگی می‌کردند در حدود دو سوم آنها در حاشیه زندگی می‌کردند. به این معنی که در کلبه‌های پوشالی به نام «بوهیو» مسکن داشتند و فقط در طول قسمتی از سال غذا می‌خوردند و تازه آن موقع هم غذای درستی نداشتند و خوراکشان محدود بود به لوبیا و برنج، و به ندرت يك قطعه گوشت خشك هم به آن افزوده می‌شد. و آنچه با این فقر و سیه‌روزی مردم روستانشین و مراکز كوچك شهری در تضاد بود شهر «لاهاوان» پایتخت کوبا بود که یکی از زیباترین شهرهای امریکای لاتین بشمار می‌آمد و در آنجا يك اقلیت ممتاز در سایه آنچه «رقص میلیونها» نامیده می‌شد سرمست بودند، میلیونها دلاری که صنعت قند به جیب این اقلیت كوچك و شريك با «تراست» بین‌المللی سرازیر می‌کرد. ملت کوبا که نسبت به این واقعیت اجتماعی و عوامل واقعی تعیین‌کننده فقر و بینوایی‌اش آگاهی و هشیاری داشت علیه این استثمار غیر انسانی استعماری بشدت برانگیخته و عاصی شده بود و انقلاب کوبا که به رهبری فیدل کاسترو انجام شد مرحله تبلور این احساس عصبان مجموعه ملت کوبا علیه حکومت فاسد و سر سپرده «باتیستا» شريك تراستهای بین‌المللی بود. با اخراج او از کار به تاریخ یکم ژانویه ۱۹۵۹ در کوبا، دوران استعمار اقتصادی پایان گرفت. - درست شصت سال پس از رهایی آن از چنگال استعمار سیاسی اسپانی - توسعه اقتصادی کاذب از نوع مستعمره‌ای که طی آن، در بحبوحه فراوانی، فقر پابرجاست بزرگترین مایه انفجار انقلاب کوبا بود.

انقلابی که گرچه در يك کشور كوچك روی داد اما به حق باید آن را یکی از گویاترین انقلابهای تاریخ دانست زیرا بهر صورت نمونه و مظهر روح عصیان همه ملت‌های گرسنه امریکای لاتین است که می‌خواهند از چنگال گرسنگی و فقر رهایی یابند و می‌دانند که نجات و خلاصی آنها میسر نیست مگر با يك انقلاب اجتماعی که بتواند نیروهای تولید را از بندگی و اسارت مالکان بزرگ فئودال که در اکثر کشورهای این قاره حاکم هستند بکلی آزاد کند. انقلاب کوبا برای امریکای لاتین دارای يك قدرت جادیه بسیار قوی است زیرا به قول «والتر لپمن» این يك انقلاب واقعی است که توانسته است نظام تازه‌ای در کشور برقرار سازد. در واقع این انقلاب به محض پیروزی دست به يك رشته اصلاحات پایه‌ای زد که همه استخوانبندی اقتصاد استعماری کشور را درهم ریخت. از میان این اصلاحات، مهمتر از همه اصلاحات ارضی بود زیرا واکنش آن در وضع غذایی کشور به خوبی مشهود شد. در این اصلاحات، هدف تنها زمین دادن به دهقان بی‌زمین نبود بلکه هدف اصلی آن بارآور کردن زمین بود به سود همه کسانی که روی آن کار می‌کنند. ما در اینجا قصد نداریم درباره این اصلاح ارضی به تجزیه و تحلیل عمیقی بپردازیم و درستی و یا خطاهای احتمالی آن را بیان کنیم اما بجاست که لااقل از نتایج آن سخنی بگوییم زیرا همین نتایج بودند که در چشم‌انداز گرسنگی حاکم بر کوبا يك ضربه قطعی وارد کردند. با برهم زدن اصل مالکیت املاک وسیع که اکثر آنها بارآور نبودند و یا تبدیل آنها به تعاونیهای بزرگ کشاورزی که در کار تبدیل کشت گسترده و ضد اقتصادی به کشتهای فشرده هستند، وضع غذایی کوبا به سرعت تغییر می‌کند. کشت لوبیا، برنج و سیب‌زمینی و مواد خوراکی دیگر به سرعت سهمیه وارداتی این مواد غذایی را پایین آورد و در عوض ضریب مصرف بسیاری از این خوراکیها را افزایش داد. امروز دیگر مانند گذشته دهقان همه حاصل مزارع و باغهای میوه و صیفی کاریهایش - حتی شیر و تخم‌مرغ و سبزیها و میوه‌ها را که در ردیف خوراکیهای تجملی بودند - به شهر نمی‌فرستد تا برای مصرف خودش تنها مقداری برنج و لوبیا نگاه دارد. امروز دهقان قسمت قابل توجهی از این تولیدات را مصرف می‌کند و به این ترتیب سطح رژیم غذایی‌اش را ارتقاء داده است. و از این رو مجموعه حجم تولید با آهنگ سریعی بالا

می‌رود. محصولات کشاورزی که به سال ۱۹۶۰ بالغ بر هشتصد و پنجاه میلیون دلار تخمین زده می‌شد به سال ۱۹۶۱ بالغ بر نهصد و نود و شش میلیون شد و پیشبینی می‌شود که محصولات به سال ۱۹۶۳ به هزار و هشتاد و سه میلیون دلار برسد. و اگر سال ۱۹۶۰ را يك مقياس صد واحدی حساب کنیم افزایش سالیانه به این ترتیب است: صد و هجده و صد و بیست و پنج بالاترین ارقام افزایش در جهان. همه کارشناسان خارجی که از کوبا بازدید کرده‌اند و با روحیه‌ای مبری از پیشداوریها انقلاب این کشور را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند روی توفیق و پیروزی آن تکیه کرده‌اند اما در عین حال اعتقاد دارند که اشتباهات بزرگ هم در کار اجرای اصلاحات ارضی روی داده است بخصوص در مورد آنچه مربوط است به تقسیم زمینها به قطعات کوچک و استفاده از انواع مختلف خاک برای برخی کشتها، و این نظر صحت دارد. حکومت فیدل کاسترو جز گروه معدودی از کارشناسان و تکنیسینهای مجرب در اختیار ندارد و همین امر اجرای برنامه انقلابی او را دچار زحمت می‌کند و کشاورزی هم از عواقب این محدودیت لطمه می‌بیند «رنه دومن»^{۳۵} در رساله‌ای پر از روشن بینی و بصیرت برخی از این خطاها را بیان کرده است، آنها را که بیش از همه قابل سرزنش هستند و سبب شده‌اند پولهای گزافی هدر رود بدون آنکه نتیجه معنابهی بدست آید. این کارشناس نتایج منفی يك سازمان اداری خیلی بوروکراتیک و گران را شرح می‌دهد و با اینحال چنین نتیجه می‌گیرد: «... اما این مسائل چندان اهمیت ندارند زیرا بهر حال کوبا جهش مهمی انجام داده است.» جهش به سوی يك شیوه نوین زندگی اجتماعی، آنچنان شیوه‌ای که در آن توسعه اقتصادی متعادل، زندگی همه مردم کوبا را به بهبودی و رونق می‌رساند و نه تنها يك اقلیت ممتاز شریک با خارجیها را. و این همان نکته اصلی و اساسی است که به حساب می‌آید. زیرا با وجود همه خطاها و اشتباهات این يك مشت ایده‌آلیست جوان که اکنون بر کشور حکومت می‌کنند در مجموع حاصل کارشان مثبت است. برای اینکه قدرت خرید مردم و همچنین میزان بارآوری و تولید بالا رود کافی بود به همه کار داده شود و این بیکاری بومی که گریبانگیر کشور کوبا بود از بین برود.

زیرا فقر کوبا درست نتیجه مستقیم این بیکاری، بیکاری اجباری قسمت اعظم نیروی انسانی آن بود. همینکه این بازوان تجبیز شدند و بکار افتادند و بزرگترین مانع توسعه اقتصادی کشور درهم شکسته شد، همانگونه که اقتصاددان «گونامیردال» در مورد کشورهای گرسنه و کم‌رشد اعتقاد دارد، ثمرات سیاست اشتغال کامل درعمل تأیید شد. به اعتقاد «میردال» در اینگونه کشورها اصل اینست که مردم کارکنند و این مسأله هم به‌طور کلی بستگی دارد با سازمان. این اقتصاددان تصریح می‌کند که به‌طور اساسی اگر کشوری فقیر است برای اینست که از عامل کار استفاده نکرده است. با تجبیز این عامل سرمایه به وجود می‌آید، سرمایه‌ای که مورد نیاز کشورهای کم‌رشد است. و این حقیقتی است که انقلاب کوبا به مرحله تحقق رسانده است.

در سایر جزایر دریای کارائیب، شرایطی کم‌وبیش متشابه وجود دارد.

مثلاً در سندهینگ که مالکیت‌های بزرگ تعدیل یافته و گرایش نسبی به کشت‌های غیر انحصاری به وجود آمده است این شرایط کمتر به چشم می‌خورد اما در متصرفات فرانسه یعنی در گوآدلوپ و مارتینیک باشدت بیشتری وجود دارد.

اگر جزایر آنتیل در دوران استثمار از رژیم مزارع بزرگ رنج فراوان کشید اما پس از استقلال در اکثر این جزایر عامل دیگری پا به میدان گذارد تا برای آنها شرایط اقتصادی نامساعدتر و برای مردمشان زیان‌های بیولوژیکی بیشتر ببار آورد. این عامل، نفوذ اقتصادی امریکای شمالی یا سیاستی بود که در آغاز قرن ما «دیپلماسی دلار» نامیده می‌شد. دولتهای امریکای شمالی با در نظر گرفتن صنعت کشورهای امریکای مرکزی همواره نگران بودند که مبادا دولتهای دیگر با نفوذ یافتن در این قسمت از قاره نو امنیت ایالات متحده را تهدید کنند، از این نظر همواره کوشش داشتند که سخت‌ترین کنترل‌ها را در این کشورها و جزایر برقرار سازند تا بدانجا که گاه به شدت عمل دست زدند و برای حمایت و یا برای تحمیل «دیپلماسی دلار» به اشغال نظامی پرداختند. سران ایالات متحده که اعتقاد داشتند اراضی گرمسیر امریکای مرکزی در حقیقت مکمل واجب اقتصاد کشور معتدل آنها است در این نواحی سیاستی اتخاذ کردند که تا حدی شبیه سیاست انگلستان در افریقا بود. سیاستی منحصرأ بر اساس دفاع سوق‌الجیشی

و اقتصادی منافع امپراتوری خودشان. سیاست امریکای شمالی بر پایه پشتیبانی از مالکیت‌های بزرگ و مالیات‌های سنگین آشکارا تکامل اجتماعی این کشورها را به عقب انداخت و به این ترتیب در پایدار نگاهداشتن گرسنگی و فقری که تشریح کردیم سهم بزرگی به عهده گرفت.

نفوذ شرکت سرمایه‌گذار امریکایی «یونایتد فروت کمپانی» در امریکای مرکزی بارها بانی مداخلات نظامی در این ناحیه بوده است. بدینسان که هرگاه دولتها در برابر سلطه امپریالیستی در این امپراتوری موز مقاومت نشان می‌دادند برای برانداختن آنها در واشینگتن کودتا تدارک می‌شد و این واقعیتهای انکارناپذیر همواره برای جمهوریهای کوچک امریکای مرکزی وابسته به سرمایه‌داری امپریالیستی عواقب شوم به‌بار آورده‌اند. اگر در نظر بگیریم که رقم معاملات این «یونایتد فروت کمپانی» - شرکت متحده میوه - سالانه بالغ بر سیصد میلیون دلار می‌شود و اگر بدانیم که این شرکت مالک هزار و ششصد کیلومتر راه آهن، فرستنده‌های رادیویی و تلگراف و دارای تجهیز مرکب از پنجاه کشتی است - بیش از نیمی از این کشتیها دارای پرچم امریکا هستند - و مزارع آن بر صد و شصت هکتار زمین گسترده است - يك سوم این مزارع موزستان است - آنگاه رابطه میان این کودتاها را با شرکت بهتر درک می‌کنیم.

این کمپانی همیشه با دولتها سروکار دارد و بنابراین امری طبیعی است که با بحرانهای دامنگیر آنها از نزدیک ارتباط داشته باشد. شناخته‌ترین نمونه این ارتباط داستان بحرانهای سیاسی کشور گواتمالا است که پس از حکومت «آربنز»^{۳۶} به دنبال اصلاحات ارضی سال ۱۹۵۲ روی داد. به موجب این قانون از همه اراضی کشت‌نشده متعلق به یونایتد فروت که بزرگترین مالک کشور بشمار می‌آمد پس از پرداخت بها سلب مالکیت شد. دولت امریکا برای ادعای غرامتی بیست و شش برابر رقمی که دولت گواتمالا خود را بدهکار می‌دانست هم‌آوا شد - پانزده میلیون و هشتصد و پنجاه و چهار هزار و هشتصد و چهل و نه دلار بجای ششصد و نه هزار و پانصد و هفتاد و دو دلار. باید یادآور شد که یونایتد فروت مالک نیمی از خطوط آهن گواتمالا است و از پرداخت مالیات به این کشور معاف است در حالیکه

دولت امریکا از سود حاصله ۸۸٫۵٪ مالیات می‌گیرد و به این ترتیب بیشتر سنگینی رقم مطالبه شده بابت اراضی آشکار می‌شود. با چنین شرایطی کمپانی بزرگ امریکایی موفق می‌شود که حکومت آربنز را واژگون سازد و قانون اساسی را که برای منافعش چندان مساعد نبود منحل کند.

بدینسان بی‌دشواری می‌توان پذیرفت که در کشورهای امریکای مرکزی يك حالت بی‌اعتمادی و بدگمانی نسبت به «بیگانه»* بوجود آمده باشد و هرکوششی را برای همکاری راستین بسود هر دو امریکا بی‌نهایت دشوار ساخته باشد و از این‌رو تکنیک امریکای شمالی که می‌توانست در بهبود شرایط غذایی امریکای مرکزی سهم بزرگ داشته باشد در این زمینه تأثیر بسیار کمی گذارده - اگر نخواهیم بگوئیم بکلی بی‌اثر بوده است. زیرا سیاستهای مالی و اقتصادی ناسالم همه امکانات این کشور را باطل کرده است.

مناطق گرسنگی امریکای انگلیسی

آن قسمت از خاکهای قاره امریکا که توسط انگلیسیها مورد استعمار قرار گرفت و عبارت بود از ایالات متحده، کانادا، تحت‌الحمایه ارض جدید و لابرادور، گویان انگلیسی و هندوراس بریتانیا، و يك رشته‌جزیره در دریای کارائیب مانند جامائیک، ترینیداد، توباگو، بارباد، و جزایر کوچکتر دیگر بطور کلی از نظر تغذیه در شرایطی بهتر از امریکای لاتین قرار دارند و یا لاقلاً باید قید کنیم که اگر نه در همه‌جای این سرزمینها اما دست کم در قسمت اعظم آنها این برتری به‌گونه‌ای محسوس وجود دارد. در نقاط مختلفی از امریکای انگلیسی شرایط تغذیه به‌اندازه‌ای سست و متزلزل است که مثلاً چند جزیره هند غربی انگلیسی رکورددار فقر، غذایی سراسر قاره امریکا هستند و حتی در غنی‌ترین نواحی این منطقه مانند ایالات متحده و کانادا نمی‌توان گفت که جملگی سکنه آنها از عوارض کسر غذا در امانند. اگر چه در این مناطق که از لحاظ اقتصادی تعادل خیلی بیشتری دارند با توده‌هایی از مردم که دچار تظاهرات وحشت‌انگیز گرسنگی باشند روبرو نمی‌شویم اما به‌آسانی می‌توانیم وجود کمبودهای ویژه را که بر سلامت عمومی این ملتها سایه می‌افکند مشخص کنیم. و این پدیده

گرسنگی آشکار یا مخفی در سراسر اراضی پهناوری از آلاسکا تا ارض آتش گسترده است.

برای اینکه ثابت شود هیچیک از نواحی جغرافیایی قارهٔ امریکا از خطر گرسنگی و بینوایی در امان نیست کافی است که چند نمونه ذکر کنیم:

در شهرهای بزرگ امریکای شمالی مانند نیویورک و شیکاگو هنوز موارد بسیاری از بیماری راشی‌تیسم اطفال دیده می‌شود و این امر دلیل بر آنست که کسری ویتامین D و مواد معدنی وجود دارد. با وجود اینکه پس از پایان جنگ بهبود فراوانی در شرایط تغذیهٔ مردم امریکا به وجود آمده است حتی امروز تودهٔ وسیعی از مردم غذای کامل ندارند. در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۵ از نتیجهٔ بررسی و تحقیقی که توسط یک کمیسیون پارلمانی و به ریاست سناتور «اسپارکمن» به عمل آمد معلوم شد که هشت میلیون خانوادهٔ امریکا آنچنان درآمدی ندارند که بتوانند به اولیه‌ترین نیازمندیهای زندگی پاسخ دهند - غذا هم در شمار این نیازمندیهاست - و در نتیجه در شرایط کم‌غذایی زندگی می‌کنند. البته همانطور که این گزارش معلوم می‌کند بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۴ یک میلیون از تعداد این خانواده‌ها کاسته شده است اما در مجموع شرایط زندگی این گروه بدتر شده است زیرا در طی سالهای مورد بحث هزینهٔ زندگی دوازده درصد ترقی کرده است.

از یک رشته پرسشنامه که طی ده سال گذشته در اکثر شهرهای کانادا توزیع شد معلوم گردید که قسمت اعظم سکنه این شهرها نمی‌توانند حداقل مواد غذایی لازم را که توسط متخصصان تعیین شده است روزانه مصرف کنند و از همین رو بود که در آغاز جنگ دوم جهانی پس از بررسی و پرسشی که در هالیفاکس به عمل آمد معلوم شد که یک سوم از خانواده‌های مورد مطالعه دارای کسر پروتئین یا کسر آهن هستند و نیمی از آنها به اندازهٔ کافی فسفر و ویتامین A مصرف نمی‌کنند و نیمی هم از کمبود ویتامین B_۱ و ویتامین C رنج می‌برند. در شهر کبک هم شرایط غذایی تا اندازه‌ای ناقص است بخصوص در گروه ویتامینهای A و B و C؛ و بالاخره از پرسشهایی که در تورنتو بعمل آمد این نتیجه عاید شد: «بطور کلی کمبود ویتامین B_۱ وجود دارد و آن مقدار ویتامین C که مصرف می‌شود کافی نیست. در تغذیهٔ زنها کسر شدید کلسیم و آهن و در نوجوانان به همان شدت

کمیبود کلسیم وجود دارد.»

در يك قلمرو ديگر انگلیسی - ارض جدید - شرایط غذایی متزلزلتر است و وضع کمبودها به گونه ای است که منجر به مداوا و مراجعه به پزشک می گردد. گرچه در ارض جدید که طی قرون گذشته همواره در معرض حمله بیماری اسکوربوت بود در سالهای اخیر این بیماری کمتر دیده می شد اما در عوض به سال ۱۹۴۸ پنجاه و چهار درصد مردم دارای لته های متورم سرخ بودند یعنی حالتی که علت آن کسر ویتامین C است. با اینحال در نواحی مورد بحث مسأله کسر غذا به صورتی نیست که بتوان نام منطقه گرسنگی را بر آنها اطلاق کرد. مناطق واقعی گرسنگی یعنی مناطقی که در مردشان آثار يك بی غذایی شدید و وسیع دیده می شود در دو قسمت از امریکای انگلیس وجود دارد یکی در هند غربی انگلیسی و دیگری در ناحیه جنوبی ایالات متحده امریکا یعنی در آن قسمت قدیمی امریکا که منطقه کشاورزی است و «جنوب» نام دارد.

«ناکامی انگلیسیها در هند غربی»

چنین است نام فصلی از کتاب معروف «گرنفل پرایس» ۲۷ به نام مهاجرین سفید پوست در گرنفیلد. در این کتاب جغرافیدان مشهور روند زوال و انحطاط انگلیسیها را در جزایر آنتیل تشریح می کند و تنزل یافتن و تلاشی شدن سکنه مستعمره نشین این جزیره را به تغذیه نامساعد و ناجورشان نسبت می دهد زیرا در واقع رژیم غذایی این جزایر در همه مراحل تاریخشان از ناقصترین رژیمهای غذایی بوده است. در ترکیب کلی و از لحاظ عناصر تشکیل دهنده، این رژیمها شباهت زیادی به رژیم جزایر آنتیل اسپانی دارند زیرا هم از نظر خاک و امکانات طبیعی و هم از لحاظ بهره کشی استعماری کشت انحصاری نیشکر و غلات یکسان هستند.

در اینگونه رژیمها همیشه عناصر نباتی مسلط هستند و مواد نشاسته ای به صورت ریشه ها و گیاهان غده ای به حد افراط مصرف می شود. خوراکیهای غنی در مواد پروتئین مانند گوشت و شیر عملاً در تغذیه این ملتها جایی ندارد. در این چارچوب عمومی گاه به گاه برخی

تنوعهای محلی دیده می‌شود مثلاً در جامائیک خوراک اصلی سیبزمینی هندی و مانیوک و شیرۀ درخت نان است در حالی که در جزیرهٔ ترینیداد بیشتر برنج و نخود و فراورده‌های نارگیل مصرف می‌شود. در بارباد، که دارای یکی از وخیمترین شرایط تغذیه است، رژیم عادی از برنج و پیاز و چای و شکر ترکیب می‌شود. گاه اندکی گوشت ماهی قودیا گوشت شورخوک مصرف می‌کنند. شیروتخم مرغ و سبزیهای تازه هرگز مورد استفادهٔ مردم این جزیره قرار نمی‌گیرد. متخصصان انگلیسی گزارش می‌دهند که در آنجا کودکان را در سه‌ماهگی از شیر می‌گیرند و از آن پس آنها را با چای و فرنی ذرت که با آرد برنج نوعی نشاستهٔ بومی غلیظ می‌شود تغذیه می‌کنند.

آنچه بر معایب مشهود و مسلم این رژیم غذایی افزوده می‌شود و نتایج آنرا به مراتب وخیمتر می‌سازد اعتیاد بیحد و مبالغه‌آمیز به مصرف الکل است. سالها پیش، ریپلی^{۳۸} می‌نویسد: آنچه بیش از یک هفتهٔ تمام کار طاقتفرسا در مزارع درختکاری با سرعت موجب مرگ مردم جزایر گرمسیری می‌گردد همان یک‌روز تعطیل و استراحت یکشنبه است زیرا در این روز آنها به اندازه‌ای الکل مصرف می‌کنند که سلامتشان را به خطر می‌اندازند^{۳۹} گرنفل پرایس، مدتها پس از او، دربارهٔ افراط آنها در نوشیدن الکل می‌نویسد:

«مستی عمومیت یافته بود و قماربازی برای همه یک اعتیاد لجام گسیخته بود. تعداد کثیری از مهاجران جوان که همگی به خانواده‌های بزرگ انگلیسی منسوب بودند آن اندازه الکل می‌نوشیدند تا جان می‌سپردند و دوستانشان برای والدین آنها می‌نوشتند که فرزندان بر اثر ابتلا به یک نوع تب از میان رفته است و همیشه گناه را به گردن شرایط اقلیمی گرمسیر می‌انداختند، حتی امروز هم مصرف غذاهای بی‌اندازه ناقص و بی‌ارزش و افراط در استعمال الکل دست به دست هم داده‌اند و عامل وحشتناکی برای سقوط و زوال سکنهٔ مستعمره‌ها بوجود آورده‌اند.» بنابراین اگر در جزایر وضع سلامت مردم تا این اندازه متزلزل و بیماریهای مربوط به تغذیه اینهمه فراوان باشد جای تعجب نیست. مرگ و میر فراوان نوزادان و کودکان، رواج فوق‌العادهٔ کرم‌خوردگی دندان، سل و بیماریهای عفونی نشانه‌های عدم «مقاومت بدنی این مردم

می‌باشد: بیماریهای برص، بری‌بری، و زروفتالمی به‌حد وفور در جزایر دیده می‌شود. در جزیرهٔ جامائیک بیماری تشمع کبد به‌اندازه‌ای در کودکان زیاد است که در هیچ نقطهٔ جهان نظیر آن را نمی‌توان یافت. در همین جزیره حالت رشد ناموزون کبد بسیار دیده می‌شود و دکتر واترلف که موضوع را مورد مطالعهٔ عمیق قرار داده است آن را نشانهٔ تردیدناپذیر کمبودهای غذایی می‌داند.

عدم کفایت خوراك و شرایط رقت‌انگیز تغذیه در هند غربی انگلیسی از نتایج شیوهٔ نادرست استثمار مستعمراتی است، شیوه‌ای که انگلیسیها در این جزایر برقرار کرده‌اند. استثمار براساس تكتكشتی نیشکر. اما این بار مسألهٔ انحصار تابدانجا رسید که در کشت هیچ محصول دیگری به‌این حد مبالغه نشده بود و حتی سایر ملل استثمارکننده در زمینهٔ انحصار همین نیشکر تا به‌این اندازه پیش نرفته بودند و می‌توان گفت آنچه در این نواحی روی داده در میان انواع نمونه‌هایی که تاریخ اقتصاد جهان ثبت کرده است شاخص‌ترین نمونه از روش يك گروه انسانی است که در حرص و آز بدست آوردن سود فوری چگونه می‌توانند ثروتهای طبیعی سرزمین پر نعمتی را بفارت و چپاول برند و آن را به يك ناحیهٔ فقر و گرسنگی تبدیل کنند.

در هیچ نقطهٔ دیگر جهان تحول اقتصاد شکر به این سرعت انجام نگرفت زیرا پس از آنکه با سرعتی فراوان به اوج رونق خود رسید بلافاصله در سراسیب انحطاط علاج‌ناپذیری افتاد. «هارلو» در کتاب قابل تحسینی به نام تاریخی از بارباد روند تطور اقتصاد اجتماعی این جزیره را بیان می‌کند، روندی که بر اثر روشنی و وضوح مراحل مختلفش مانند تصویر زنده‌ای، بهره‌کشی مستعمراتی انگلیس را در جزیرهٔ آنتیل مجسم می‌سازد.

در سایهٔ اطلاعاتی که این نویسنده در اختیار ما می‌گذارد معلوم می‌شود که در آغاز استعمار «اقتصاد بارباد» براساس همه‌کشتی‌قرار داشته است و زمینها به املاك كوچك قسمت شده بود و از آنها محصولات مختلفی مانند پنبه، توتون، لیموترش، استخراج می‌شد؛ گاوداری و پرورش خوك رایج بود و خوراکیهای دیگر به دست می‌آمد. در این مرحلهٔ نخست که میان سالهای ۱۶۲۵ و ۱۶۴۵ قرار داشت تعداد سکنهٔ انگلیسی نژاد به‌طور محسوسی افزایش یافت به‌طوری که در ۱۶۲۸ به شش‌هزار نفر و در ۱۶۴۳ به سی و هفت هزار نفر

رسید. اما با توسعه کشت نیشکر که حوالی میانه سده هفدهم نمودار شد سیستم همکشتی اندک اندک دچار اختناق شد و املاک بزرگ املاک کوچک را جذب کردند و ذخیره‌های غذایی جزیره روز به روز ضعیفتر می‌گشت و زندگی مستعمره‌نشینها هرچه بیشتر دشوار می‌شد. يك چنین روش اقتصادی نامساعد موجب شد که افراد نژاد سفید دسته جمعی به سوی سرزمینهای دیگر مهاجرت کنند و از آن زمان بود که منحنی نمایش جمعیت شروع به پایین آمدن کرد. در سال ۱۶۶۷ بیش از بیست هزار نفر سفید پوست در جزیره جامائیکا ساکن بودند و به سال ۱۷۶۸ این رقم به شانزده هزار رسید و در ۱۸۰۷ به پانزده هزار و پانصد و امروز در حدود پانزده هزار نفر است. و اما برای انجام کارهای کشاورزی بازوی سیاهپوستان جانشین نیروی سفید پوستان شد و این اقتصاد سودجو و فراهم‌آور بساطت بردگی پس از يك دوران زودگذر شکوفان بین سالهای ۱۶۵۰ و ۱۶۸۵ خیلی زود در سراشیب سقوط افتاد. از همان پایان سده هفدهم این جزیره دیگر فرسوده شده بود. جنگلهایش که در آغاز آن اندازه انبوه بود که به زحمت فضایی برای استقرار سفیدپوستان یافت می‌شد، از آن پس بکلی خراب و ویران شده بود؛ هر نوع کشت محصولات غذایی متوقف شده بود و تولید نیشکر از نظر اقتصادی دچار ورشکستگی بود زیرا تهیه آن به بهایی که بتواند در رقابتهای وحشتناک بین‌المللی شکست نخورد غیرممکن بود. چنین است تاریخ زودگذر و ناپایدار شکر در جزیره بارباد بنا به نوشته «هارلو»، نوشته‌ای که از نظر ویژگیهایش از سوی مورخان با صلاحیت دیگر تأیید شده است.

آنچه درباره بارباد گذشت در جزایر دیگر هم - جامائیک، ترینیداد و توباگو - روی داد. روند افول در آن جزایر نیز همین مراحل را طی کرد گرچه تا این اندازه سرعت و شتاب نداشت. کمی پس از آغاز استعمار انگلستان در دریای کارائیب که به سال ۱۶۳۲ با اشغال جزیره توسط کریستف کلمب آغاز شد، مستعمره‌نشینان انگلیسی دست به تصرف زمینها زدند و املاک وسیعی ترتیب دادند و قشر «اربابان شکر» را به وجود آوردند و همانها بودند که اشراف ستمگر و بیرحم کشت نیشکر بشمار می‌آمدند و درباره توده‌های سفیدپوست و محروم از مالکیت زمین آنهمه بیداد و ستمگری می‌کردند. این اشراف شکر برای توسعه نقشه‌های تولید به مقیاسی وسیع ناچار شدند که برده‌های

سیاه را از آفریقا واردکنند زیرا سکنه سفیدپوست یا به سویی سرزمینهای دیگر مهاجرت کرده بودند و یا بر اثر گرسنگی از پای درآمده بودند.

به دنبال فشار این رژیم اقتصادی، بزودی شرایط زندگی در جزیره به نهایت درجه متزلزل شد و بازدهی شکر چنان مختل و درهم ریخته شد که پارلمان انگلستان به سال ۱۷۳۷ تصمیم گرفت دست به یک بررسی و کاوش محلی بزند و برای درمان وضع موجود راهی یابد زیرا در آن زمان شکر بهترین رقم بازرگانی ماورای دریا را تشکیل می داد. بنابراین کمیسون مخصوص مطالعه تشکیل شد و این کمیسون در گزارشی که به پارلمان داد روی مسأله نادرستی و نارسایی امر تغذیه و اثر آن در آغاز انحطاط جزایر تکیه کرد. در این گزارش چنین گفته شده است: «در امر تغذیه و نگهداری برده ها (چهارصد و هجده هزار برده در قبال هشتاد و دو هزار سفیدپوست) و بالنتیجه در حفظ قدرت کار آنها نقیصه های فراوانی وجود دارد زیرا برای برده ای که ارزش او به پنجاه لیره بالغ است سالانه فقط بیست و پنج شیلینگ خرج می شود». آنچه در این گزارش مطرح شد حقیقت محض بود. اربابان به این برده ها به چشم ماشینهای کار نگاه می کردند و از همین رو خوراک آنها در حدودی بود که بتواند سوخت لازم را برای ماشین تأمین کند و آنها این سوخت را از کم بهاترین خوراکیها فراهم می کردند: مثلاً آردمانیوک، سیب زمینی هندی و برنج. برده ها از اینگونه خوراکیها فراوان در اختیار داشتند. اما خوراک آنها منحصر به این مواد بود. مالکین شکم برده ها را از این مواد نشاسته ای پرمی کردند زیرا این مواد نیروی زیادی تولید می کنند و آنها هم نظری نداشتند جز اینکه به کمک این غذاهای ارزان ماشین تولید نیشکر را که همان برده ها بودند بکار اندازند و در مقابل شکر اعلا به دست آورند و آن را در بازارهای جهان باطلا عوض کنند.

بدبختانه نه گزارشی که به پارلمان تقدیم شد و نه شکایات و طغیانهای بردگان هیچکدام نتوانستند سبب اتخاذ تصمیماتی شوند که موجب بهبود اوضاع جزایر گردد. بلکه برعکس شرایط زندگی مدام بدتر می شد.

پس از آنکه به سال ۱۷۷۶ مستعمره های امریکای شمالی آزادی یافتند اوضاع در حقیقت غم انگیزتر شد زیرا جزایر آنتیل انگلیسی قسمت اعظم خوار و بارشان را از این نواحی فراهم می کردند و نگاه همپای گرسنگی مزمن گرسنگی حاد هم پدیدار شد. تأیید شده است که

از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۷ پانزده هزار سیاه تنها در جزیره جامائیک جان سپردند. از آنجا که این فقر و گرسنگی مستقیماً به زیان قشر مسلط بود - زیرا بامرگ دسته‌جمعی سیاهان سرمایه‌های آنان بازپانهای فاحش روبرو می‌شد - امپراتوری انگلستان برای نخستین بار به‌منظور ایجاد بهبود در وضع غذایی آن مناطق تصمیماتی گرفت. در میان اینهمه تصمیمات، یکی از آنها به‌خاطر ماجرای که پدید آورد و در همه جهان زبانزد شد ارزش دارد که در اینجا از آن یاد شود.

در ماه دسامبر سال ۱۷۸۷ به‌امر امپراتور کشتی «بونتی» عازم پولینزی شد تا نهالهای درخت نان را به‌قصد غرس در هند غربی حمل کند. دولت بریتانیا به‌دنبال وقوف بر قحطی و گرسنگی که بر جزایر آنتیل حکومت می‌کرد و بنا بر اطلاعاتی که کاپیتان کوک در طی سفر به دریاهای جنوب درباره این درخت خدایی همراه آورده بود دست به‌چنین ابتکاری زد. کشتی بونتی تحت فرماندهی کاپیتان بلای ۴۰ معروف تا سال ۱۷۸۹ در تاهیتی اقامت کرد و پس از آنکه انبارهایش را از نهالهای درخت نان پر کرد بادبانهایش را برافراشت تا از راه دریای جنوب به جامائیک برسد اما در این سفر کاپیتان کشتی را شورش غافلگیر کرد. او و هجده تن از کارگزارانش را در زورقی نهادند و در دریا رها کردند و ساکنان کشتی عصیان کرده در جزیره خالی از سکنه «پیتکارن» پیاده شدند و دورگه‌های انگلیسی و زنان تاهیتی در آنجا ساکن شدند. اما کاپیتان بلای و ملوانانی که نسبت به او وفادار مانده بودند پس از آنکه سه هزار و ششصد و هجده میل را با سرگردانی در دریا طی کردند سرانجام نجات یافتند و به انگلستان رسیدند و با وجود این عدم موفقیت، چون مسأله برای انگلستان اهمیت فوق‌العاده داشت یک هیأت دیگر تشکیل یافت و باردیگر تحت فرماندهی کاپیتان بلای عازم شد و این بار موفق گشت که درخت نان را به‌هند غربی انگلستان واره کند^{۴۱}.

اما در حقیقت اوضاع جزیره طوری نبود که بتوان با وارد کردن یک نهال جدید دردها را درمان کرد. البته این نهالها پس از بارور شدن می‌توانستند در دوران گرسنگیهای حاد تا اندازه‌ای کمبود خوراک را تخفیف دهند اما بهیچ‌وجه نمی‌توانستند ناسالمی و نارسایی رژیم تغذیه را که سبب رنج آن ناحیه بود از بین ببرند. با اینکه به‌موجب گزارش

۴۰- Bligh

۴۱- شورشیان بونتی اثر میشل ووکر Michel Vaucaire پاریس، ۱۹۴۷.

کاپیتن کوک ۴۲ با کاشتن سه نهال از این درخت، خوراک يك خانواده برای همه مدت عمر تأمین می‌شد اما قدر مسلم این بود که مردم تاهیتی اندام نیرومندشان را، این اندامی که نخستین دریانوردان اروپایی را هنگام پهلوگرفتن در این سرزمینهای بهشتی آنهمه به تحسین واداشته بود، فقط مدیون درخت نان نبودند. تندرستی و مقاومت سکنه تاهیتی ثمره تغذیه متنوع آنها از ماهی و میوه‌های متعدد و سبزیهای تازه و همچنین نتیجه استعمال لباسهای متناسب با شرایط اقلیمی بود ۴۳. مأموریت کاپیتن بلائی به توفیق انجامید زیرا چندسال بعد برده‌های سیاه هند غربی علاوه بر سیب‌زمینی‌های هند میوه درخت نان را هم وارد رژیم غذایی‌شان کردند. اما از آنجا که خوراکیهای حاوی مواد پروتئینی در اختیار نداشتند همچنان به مردن از گرسنگی ادامه دادند.

پس از آنکه به سال ۱۸۳۳ پارلمان انگلستان قانون آزادی برده‌ها را تصویب کرد حق بود که تصور شود در شرایط زندگی این تیره‌بختان بهبودی به وجود خواهد آمد زیرا آنها که دیگر آزاد شده بودند می‌توانستند بار دیگر به سیستم همه‌کشتی باز گردند و بروفق سنت امریکایی به زراعت محصولات خوراکی بپردازند. اما واقعیت این پیشبینیها را تأیید نکرد. مالکین بزرگ که احساس می‌کردند به این ترتیب اساس سیستم اقتصادی درختکاریهای وسیع از بین خواهد رفت - زیرا آنها دیگر حق نخواهند داشت برده را به کشت نیشکر مجبور کنند - برای اینکه مانع شوند که برده‌های آزاد شده دست به کشت مواد خوراکی بزنند هزار و يك مانع تراشیدند و حيله و تزویر به کار زدند. آنها تابدا نجا رفتند که برای اراضی مصروف به کشت مواد خوراکی يك نوع مالیات تحریمی تعیین کنند و به این ترتیب دست برده‌های آزاد شده را بکلی ببندند و آنها را مجبور سازند در املاک ایشان همچنان به کشت و کار نیشکر بپردازند و به آن مزد گرسنگی‌زا اکتفا کنند. مالکین برای اینکه سطح این مزد را همچنان پایین نگاهدارند به نظرشان رسید که از کشورهای خاور دور کارگر وارد کنند زیرا در آن کشورها سطح زندگی بینهایت پایین بود و به این ترتیب بزودی در انواع کارها هندیه‌ها جای سیاه‌پوستان افریقا را گرفتند.

هندیه‌ها با خوراکشان که منحصرأ از برنج تشکیل می‌شد و با

قید اینکه به عنوان وسایل رفاه زندگی هیچگونه توقعی نداشتند به بهترین صورت پاسخگوی توقعات متنفذان شکر بودند زیرا آنها همواره جویای نیروی کار ارزان و فراوان بودند. به خاطر نیازمندی فراوان نظام اقتصادی آنها به مزارع وسیع و به نیروی انسانی حتی امروز قسمت اعظم سکنه مستعمرات انگلیسی در امریکای گرمسیر در اصل هندی هستند و از همین رو است که در گویان انگلیسی از سیصد و هشتاد هزار نفر جمعیت شصت و هشت هزارتن و در ترینیداد از پانصد و شصت هزار سکنه دویست هزارتن آن هندی است.

این رژیم نسوین برده داری سبب بروز واکنش شدیدی از سوی سیاهان جامائیک شد به این ترتیب که آنها به زمینهای متروک مرکز جزیره رفتند و در آنجا اجتماعات آزاد بوجود آوردند و به کشت محصولات خوراکی پرداختند و شرایط غذایی محلی را به گونه ای محسوس بهتر کردند. بدنبال این ابتکار حتی امروز مردم جامائیک از حیث شرایط تغذیه دارای وضعی هستند که بهتر از سکنه سایر مستعمره های انگلیس در دریای کارائیب است. با اینکه کودکان از کمبودهایی که تذکر دادیم رنج می برند اما وضع مزاج افراد بالغ به مراتب بهتر از سیاهان سایر جزایر است.

گزارش کمیته تغذیه مستعمرات انگلستان که به سال ۱۹۴۲ انتشار یافت حاکی است که: «ساختمان بدنی سیاه پوستان جامائیکی، روحیه خوب، نشاط و حوصله شان گواه بر اینست که وضع تغذیه در این جزیره بطور جدی ناقص و ناسالم نیست.» اگر در سایر نواحی امریکا سیاه پوستان دیگر می توانستند مانند برده های جامائیک چنین تأثیر عمیق بر رژیم اقتصادی و روش تغذیه خویش بر جای بگذارند بدون تردید شرایط تغذیه در قاره امریکا مانند امروز ناسالم و ناقص نبود. اما از نفوذ این سیاهان کاسته شد و به همین دلیل است که وضعیت خوراک مردم جزایر آنتیل همچنان یکی از بدترین رژیمهای غذایی جهان است و گرسنگی مدام در دوردور خانه های محقر و مغروبه شهر و در کلبه های روستاییان این سرزمینهای غارت زده در کمین جان آدمها است.

پورتوریکو یا هنگ کنگ امریکا

روی نقشه وسیع آنتیلهای یک نقطه دیگر مانده است که باید مورد بحث قرار گیرد زیرا در آنجا شرایط تغذیه در ردیف ناقصترین و

نااستوارترین شرایط غذایی تمام ناحیه کارائیب قرار دارد. این نقطه سیاه را روی نقشه جهانی گرسنگی جزیره پورتوریکو به وجود می آورد. در این جزیره کوچک که در حدود سه هزار و چهارصد میل مربع مساحت و در حدود دومیلیون نفر جمعیت دارد از آغاز سده کنونی غم انگیزترین ماجرای گرسنگی نیمکره غربی در جریان است. و این ماجرا ارزش دارد که مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد زیرا در اینجا علل آن مانند جزایر آنتیل ناشی از خطاهای نظام استعماری دولتهای بزرگ اروپایی نیست بلکه نتیجه ناکامی مطلق روشهای نوین استعمار بازرگانی است که به وسیله یک کشور بدون رقیب - دولت بزرگ امریکای شمالی - به وجود آمده است.

هنگامی که به سال ۱۸۹۸ ایالات متحده به دنبال جنگ پیروزمندانه علیه اسپانی توانست جزیره را به تصرف درآورد در آنجا با سکنه‌ای روبرو شد که اگر در ناز و نعمت غوطه‌ور نبود اما لاقلاً با سیه‌روزی و گرسنگی که امروز بدان دچار است فاصله زیادی داشت.

زیرا جزیره‌ای که بینهایت کوهستانی است و سطح زمین آن خیلی نامنظم و منحصر است به دشتهای باریکی که در طول خط کناره ادامه دارند به نظر اسپانیاییها سرزمین مساعدی برای کشت نیشکر نبوده است. برای اینکه نخستین احساس و داوری اسپانیاییها را در برابر این جزیره پس از کشف آن که به سال ۱۴۹۳ اتفاق افتاد تا اندازه‌ای مجسم کنیم کافی است یک قصه تاریخی را که از خاطرات کریستف کلمب نقل شده است در اینجا بازگو کنیم: هنگامی که ملکه «ایزابل کاتولیک» از دریانورد بزرگ پرسید: آخرین جزیره به چه چیزی شباهت دارد؟، کلمب یک ورقه کاغذ را در دستش می‌چاله کرد و روی میز قرار داد و گفت: - به این، ملکه!

با وجود اینکه در چنین خاک ناجور و پرستی و بلندی اسپانیاییها فوری نیشکر را وارد کردند اما توسعه کشت آن هرگز با جزایری که از لحاظ پستی و بلندی و نوع خاک برای زراعت مساعدتر بود قابل مقایسه نشد و از همین رو هنگام تسلط اسپانی کشت انحصاری نیشکر و رژیم مالکیت بزرگ و رسم برده‌فروشی که خاص آن است توسعه فراوانی نیافت.

در سایه رژیم استثمار ارضی ویژه‌ای که در آنجا مرسوم شد جزیره پورتوریکو همان مستعمره نشینهای سفیدپوست را حفظ کرد و هرگز

نیازی نشد تا برده‌های سیاه‌پوست را به آنجا وارد کنند و این جزیره هم مانند آنتیل‌های انگلیسی یکپارچه سیاه شود. دسته‌های عظیمی از مستعمره‌نشین‌های اسپانیایی در آنجا ساکن شدند تا آنجا که تعادل سخت به سود سفیدها بهم‌خورد و حتی امروز دوسوم جمعیت جزیره از افراد نژاد سفیدپوست تشکیل یافته است و بهمین ترتیب تا آخر سده گذشته هم مالکین بزرگ و انحصارکنندگان زمینهای مزروعی هنوز در جزیره نضجی نگرفته بودند و تا اشغال آن از سوی امریکای شمالی هفتاد و پنج درصد از اراضی قابل کشت پورتوریکو به قطعات کوچکی که میانگین وسعتشان دوازده آکر بود بین خرده‌مالکین قسمت شده بود (آنها بیشتر برای کشت مواد خوراکی مورد استفاده قرار می‌گرفت). یک گزارش نظامی امریکای شمالی درباره سرشماری به سال ۱۸۹۹ واقیت را چنین تفسیر کرده است:

«بدون تردید این رژیم زمینداری در برقراری شرایط زندگی بهتر برای اکثریت مردم جزیره تأثیر فراوانی داشته است و تضاد شدیدی که میان شرایط زندگی این مردم و ساکنان جزیره کوبا به چشم می‌خورد از همین امر ناشی است زیرا در کوبا قسمت اعظم اراضی قابل کشت در اختیار عده معدودی از مالکین بزرگ است. با اینحال در زمینهای هموار نواحی ساحلی صنعت قند به زیان برده‌ها رونق گرفت اما در قسمت‌های مرکزی سفیدپوستان که سرمایه‌های فراوان نداشتند در مزارع کوچک به کشت و زرع محصولات خوراکی مشغول بودند.»

هنگامی که یانکی‌ها جزیره را اشغال کردند در آنجا صد و پنجاه آسیاب و بیست کارخانه شکر وجود داشت. اما با ناپدید شدن کامل این آسیابهای شکر که بوسیله کارخانجات بزرگ جذب می‌شد و با بلعیده شدن زمینهای خرده‌مالکین به وسیله دارندگان املاک وسیع، وضع اقتصادی موجود جزیره به سرعت درهم ریخت.

گروه کوچکی از سرمایه‌داران امریکای شمالی که خود دور از جزیره زندگی می‌کردند صنعت قند را به انحصار درآوردند و چنان به آن گسترش و شکفتگی بخشیدند که به صورت محور اصلی تمام اقتصاد جزیره پورتوریکو درآمد.

در دورانی که میان دو جنگ جهانی گذشت، مزارع نیشکر بیش از چهل درصد اراضی قابل کشت را اشغال کرده بود و محصول آن در حدود شصت درصد کلیه صادرات جزیره را تشکیل می‌داد. کمپانیهای

بزرگت بازرگانی که مالك املاکی در حدود چهل تا پنجاه هزار آكر بودند حاصلخیزترین مناطق کشور را اشغال کرده بودند. پیش از جنگ جهانی اخیر تنها چهار مؤسسه بزرگت نیمی از محصول شکر پورتوریکو را تولید می کردند.

با این حال بهره کشی استعماری از این سرزمین تنها به شکر محدود نبود. در آن اراضی که برای کشت نیشکر مساعد نبود سرمایه داران امریکایی به توسعه زراعت توتون و قهوه پرداختند و البته این دو جنس هم کالاهای صادراتی به وجود می آوردند. بدین قرار ملاحظه می شود که در عمل جمیع محصولی که از سراسر خاک این جزیره برداشت می شد منحصرأ برای مصرف امریکای شمالی صادر می گشت.

درباره طرز استفاده از زمینهای پورتوریکو در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم «هونتینگتن» ۴۴ این ارقام را در اختیار ما می گذارد:

«دویست و چهل هزار آكر زیر کشت نیشکر قرار داشت، صد و نود هزار آكر مخصوص قهوه و در حدود پنجاه هزار آكر مخصوص توتون بود و تنها صد و شصت هزار آكر از زمینهای جزیره صرف کشت ذرت ولوبیا و سیب زمینی هندی می شد و این سه نوع محصول خوراك اصلی سکنه جزیره را تشکیل می داد.» اگر تمام وسعت جزیره پورتوریکو را در نظر بگیریم معلوم می شود که مالکین پورتوریکو سه چهارم این اراضی را زیر کشت محصول قابل صدور قرار داده اند و فقط يك چهارم آن برای تهیه مواد خوراکی سکنه جزیره اختصاص داده شده است. بنابراین جای تردید نیست اگر بگوییم مردم پورتوریکو برای تهیه همان خوراك نارسا و ساده خود مجبور بوده اند به بهایی بمزاتب پیش از آنچه در قدرت خرید توده های مردم بوده است مواد خوراکی از خارج وارد کنند. همان طور که «پرستون جمس» ۴۵ جغرافیدان امریکایی تذکر داده است قسمت اعظم مسؤولیت این وضع تأثرآور به دوش ایالات متحده است زیرا آنها به جای اینکه راه برقراری يك اقتصاد استوار را نشان دهند روش شوم و بدفرجام بهره کشی بازرگانی زمین و نیروی کار را به وسیله مالکین غایب از محل در آنجا رواج دادند.

امریکاییها از اینکه توانسته بودند در این مستعمره فقیر و قدیمی اسپانی که از آن پس تحت حمایت پرچم ستاره دار آنها قرار داشت در

زمینه‌های مادی اقدامات فراوان بعمل آوردند سخت احساس غرور می‌کردند. آنها می‌توانستند مجموعهٔ جالبی از کارهای انجام شده را ارائه دهند از جمله ایجاد جاده‌های خوب، ساختمان دوکاخ زیبای «کاپیتول» و «سن‌خوان» و یک دانشگاه نمونه. اما همهٔ اینها نشانهٔ توفیق آنها در بهره‌کشی از مردم سیه‌روز پورتوریکو بود و همین امر سبب شد که «اریک. و. زیمرمن»^{۴۶} تأیید کند که «بدون تردید ملت پورتوریکو بزرگترین گروه انسانی است که زیرپرچم کشورهای متحدهٔ امریکا به دست سرنوشت غم‌انگیزش رها شده است.»

باید دانست اهالی پورتوریکو با اینکه تبعهٔ امریکا هستند اما در انتخابات حق رأی ندارند. با اینکه مجبور هستند خدمت نظام خود را انجام دهند اما درکنگرهٔ امریکا نماینده‌ای ندارند. نام «سیکستوالولو»^{۴۷} یاغی جوانی که به زندان محکوم شد - مانند بسیاری از جوانان دیگر پورتوریکو - برای اینکه در سال ۱۹۶۵ نمی‌خواست به خدمت در ارتش فرستاده شود در خاطره‌ها باقی است. از سوی دیگر، دولت امریکا، پس از انقلاب کوبا، پورتوریکو را به عنوان پایگاه نظامی و بهشت رؤیایی سرمایه‌گذاران جانشین کوبا می‌داند. نیروهای مسلح امریکا با مالکیت هزار آکر زمین که برابر سیزده درصد زمینهای قابل کشت جزیره است، نخستین مالک بزرگ آنجا بشمار می‌آید. بادر نظر گرفتن وضعیت غذایی مردم پورتوریکو اهمیت این رقم به درستی جلوه‌گر می‌شود.

پورتوریکو که قادر نبود روی زمینهای خویش به کشت مواد غذایی لازم بپردازد و از سوی دیگر مجبور بود این مواد را به علل موانع گمرکی از گرانترین بازارهای دنیا وارد کند (شصت درصد خوراکیهایی که وارد می‌شد محصول امریکای شمالی بود) به ناچار در پیچ و خمهای وحشتناک یک اقتصاد بن‌بست گرفتار شد.

چنانکه از گزارش «زیمرمن» برمی‌آید شرایط زندگی این ملت روز به روز بدتر می‌شد. یکی از علل مهم این امر هم تراکم جمعیت در جزیره بود. اکنون میانگین جمعیت پورتوریکو هفتصد و سیزده نفر در هر میل مربع یا در حقیقت هزار و هشتصد و بیست و پنج نفر در هر میل مربع زمین مزروعی است. و این یکی از سنگین‌ترین ارقام مشابه جهان است. گرچه این تراکم جمعیت حل مسألهٔ کمبود غذا را دشوار می‌سازد اما

باید دانست که علت اساسی گرسنگی حاکم در این جزیره به‌شمار نمی‌آید.

واقعیت اینست که فقر غذایی و تراکم جمعیت خود عواقب و آثار وعلایم نابسامانی اقتصادی و بهره‌کشی خالص بازرگانی می‌باشد. این صنعت شکر است که باعث تمرکز جمعیت شده است و طبق شواهد موجود هرکجا نظام «تک‌کشتی» نیشکر رایج باشد تراکم جمعیت به وجود می‌آید از جمله در جاوه و بارباد و لوئیزیان.

در پورتوریکو نیاز به بازوی کار برای کشت نیشکر و گرسنگی مزمن کشاورزان عوامل تعیین‌کننده این تراکم شدید جمعیت جزیره به‌شمار می‌آیند که باوجود آمار متوحش‌کننده مرگ‌ومیر عمومی و مرگ‌ومیر کودکان، این افزایش پس از اشغال جزیره به‌وسیله امریکاییها در حدود دوبرابر شده است.

اما وضع غذایی مردم جزیره در دوران جنگ دوم جهانی به‌نقطه اوج تزلزل و نااستواری رسید زیرا واردکردن خوراک مورد نیاز مردم از کشورهای خارج دشوار شد و اهالی بایک نوع قحطی و گرسنگی حاد روبرو شدند و هنگامی که به سال ۱۹۴۴ مسأله واردات بکلی فلج شد سکته پورتوریکو در چنان موقعیت وحشتناکی قرار گرفتند که به ناچار چهل درصد مردم از غذای مجانی استفاده می‌کردند.

رژیم غذایی عادی در این جزیره از لوبیا و برنج و از گیاههای غده‌یی، نشاسته‌یی و از ماهی قود تشکیل می‌یابد و کمبود مواد پروتئینی و املاح معدنی و ویتامینها به‌طور خیلی جدی و خطرناک برای عموم اهالی مطرح است و این وضع تغذیه ناقص سبب رشد ناقص کودکان می‌گردد به‌طوری که قد متوسط افراد پورتوریکویی از قد متوسط مردم امریکای شمالی به مراتب کوتاه‌تر است.

به‌طور کلی سکته این جزیره که «وگت» آنرا جزیره کندویی نامیده است در چنان شرایطی زندگی می‌کنند که اگر آنها را لااقل از نظر شرایط زندگی با اهالی هنگ‌کنگ واقع در دریای چین مقایسه کنیم مبالغه‌یی صورت نگرفته است. انگلیسها که از سال ۱۸۴۲ به بعد به‌موجب عهدنامه نانکن در این جزیره مستقر شدند برای بهبودی بخشیدن به زندگی چینیهایی که در آنجا به‌روی هم انباشته هستند و در بدترین شرایط ممکن زیست می‌کنند کوچکترین گامی برنداشته‌اند. پس از جنگ به‌موجب تغییراتی که در قانون اساسی سیاسی

جزیره به عمل آمد برای ایجاد بهبود در شرایط زندگی مردم تصمیمات جدی گرفته شد که نمی‌توان منکر نتایج آنها گردید.

دولت امریکای شمالی این جزیره آنها را به چشم يك پایگاه سوق‌الجیشی با اهمیت می‌نگرد و نسبت به وضع غذایی سکنه آن بی‌اعتنا مانده است. از نظرگاه اقتصادی جزیره در بست زیر سلطه سرمایه‌گذاران امریکا قرار دارد و این گروه در آنجا سودهای گزاف به دست می‌آورد و بعلاوه از پرداخت مالیات نسبت به سرمایه‌های خود معاف هستند.

نرخ افزایش درآمد سرانه در حال حاضر متکی بر سرمایه‌گذاریهای تجملی در بخشهای هتل‌داری و ساختمان پایتخت سن‌ژوان است. مانوئل مالدونادو دینس ۴۸ یادآور می‌شود که اکنون این شهر از نظر توسعه فساد و هرزگی و ابتذال جای لاون را گرفته است. البته سطح زندگی سکنه جزیره همچنان پایین است. به سال ۱۹۴۰ درآمد سرانه ایالت امریکایی میسی‌سیپی - فقیرترین ایالت از مجموعه ایالات متحده - هشتاد درصد بیش از این رقم در پورتوریکو بود. به سال ۱۹۶۰ این رقم به هشتاد و يك درصد رسید. شصت درصد از خانواده‌های جزیره یارای تغذیه حداقل را ندارند. اقتصاد آن همه ویژگیهای استعماری را حفظ کرده است.

جنوب قدیمی: چشم‌انداز تناقضها

بیقین زنده است اگر بگوییم که قطعه‌یی از خاک امریکای شمالی در میان یکی از مناطق بزرگ گرسنگی جهانی جای دارد و راستی هم عجیب و باور نکردنی است اگر بگوییم در سرزمین نعمت و فراوانی، در جایی که تولید اضافی مزاحم و جایگیر است و کشوری که نیروی تولید آن به اندازه‌ایست که توانست در طی جنگ دوم جهانی به نیمی از جهان کمک غذایی برساند، باز هم در آنجا مناطقی هستند که به گرسنگی دچارند. با اینحال واقعیت اینست که در این انبار غله جهان نه تنها گروه محدودی از سکنه بلکه اهالی يك ناحیه جغرافیایی به مساحتی بیش از مساحت بسیاری از کشورها با مسأله گرسنگی روبرو است. این ناحیه گرسنگی همان قسمت جنوب امریکای شمالی است که در حدود پانصد هزار میل مربع مساحت و در حدود پنجاه میلیون نفر

سکنه دارد و حتی گذشته از مرزهای جنوب در دیگر نواحی ایالات متحده آمریکا، توده‌های فشرده‌ای از مردم گرسنه زندگی می‌کنند و اینان افراد فقیرترین قشر طبقهٔ پرولتاریای شهرهای بزرگ شمال هستند. مانند شهرهای نیویورک، شیکاگو، سان‌فرانسیسکو و لس‌آنجلس؛ که اکثریت آنها افراد نژادهای رنگین می‌باشند، اهالی پورتوریکو، سیاهپوستان و مکزیکی در پیرامون مراکز بزرگ صنعتی به‌زندگی حاشیه‌ای خود ادامه می‌دهند به‌آن امید که روزی برای دست یافتن به سطح متوسط زندگی در دنیای تمدن مصرفی راهی یابند.

اما نخست به‌چشم‌انداز جنوب دیدی بیندازیم. به‌این جنوبی که همواره یکی از نواحی گرسنگی بوده، ناحیه‌های همانند کارائیبها و منطقه معروف نوردست کشور برزیل.

در دوران استعماری جنوب شامل پنج استان مستعمره انگلیس بود و مریلند و ویرجینیا و دوکارولین شمالی و جنوبی و جرجیا را شامل می‌شد. امروزترسیم مرزهای مشخص این ناحیه برای جغرافیدانها کار دشواری است. و ما در این بررسی ناحیهٔ جنوب را به‌طور کلی همان جنوب کشاورزی و برده‌دار قدیم در نظر می‌گیریم. به‌عبارت دیگر همان یازده استان معروف جنوب است - ویرجینی، کارولین شمالی و کارولین جنوبی، کنتوکی، تنسی، جرجیا، فلوریدا، آلاباما، میسیسیپی، لوئیزیان و آرکانزاس. جای تردید نیست که این ناحیهٔ قدیمی جنوب همیشه دچار گرسنگی بوده است و برای اثبات این مدعا کافیت یادآور شویم که شورای ملی پژوهشهای ایالات متحده که در زمان جنگ دربارهٔ شرایط تغذیهٔ مردم کشور مطالعه می‌کرد به‌سال ۱۹۴۳ اعلام داشت که در ناحیهٔ جنوب فقط بیست و هفت درصد مردم دارای رژیم غذایی مکفی بودند و از گرسنگی رنج نمی‌بردند و این بدان معناست که دوسوم از مردم جنوب تغذیه‌ی نامکفی داشته و از گرسنگی رنج می‌بردند.

چنین واقعیتی زننده است نه‌تنها به‌نظر افراد ناوارد و بیگانه بلکه بیشتر به‌نظر کسانی که برامکانات جغرافیایی این ناحیه واقف هستند. مطالعه دربارهٔ ریشه‌ها و علل پدیدهٔ گرسنگی در جنوب کشورهای متحده یک مورد نمونه‌ای دیگر است که نشان می‌دهد چگونه باوجود شرایط مساعد برای فراهم آوردن مواد خوراکی کامل و کافی روش و عمل خود انسان سبب تولید گرسنگی می‌گردد، در جهان کمتر

منطقه‌یی وجود دارد که چنین امکانات وسیع و منابع فراوان و طبیعی در اختیار انسان بگذارد. اما کمتر منطقه‌یی هم در جهان بر اثر استفاده نادرست و ناهماهنگی مدامی میان انسان و طبیعت به این شدت و خشونت به تاراج و به ویرانی کشیده شده باشد.

«جون اسمیت» ۴۹ مورخ که یکی از بنیان‌گذاران استان ویرجینیا است در آغاز قرن نوزدهم می‌نویسد:

«در هیچ نقطه دیگر جهان زمین و آسمان برای محیط زیست بشر چنین توافق و هماهنگی نداشته‌اند.» اغلب زمینهای آن از خاک زرد و قرمز «پدسل» به وجود آمده‌اند و اگر این نوع خاک به اندازه خاک سیاه - چرنوزم - که در قسمت‌های شمالی و مرکزی ایالات متحده قرار دارند حاصلخیز نباشد اما بدون تردید به مراتب از خاکهای استوایی که قسمت اعظم این قاره را تشکیل می‌دهد حاصلخیزتر است و در قسمت جنوب، در کنار این پدسلها خاکهای بارور دیگری مانند خاک سیاه آلاباما وجود دارد. و اگر این خاک را سیاه می‌نامند نه از آنجهت است که هشتاد و هفت درصد سکنه‌اش سیاه‌پوست هستند بلکه به این دلیل است که بر اثر وجود مواد آلی رنگ آن تیره می‌باشد.

نوارهایی از خاکهای غنی رسوبی در جهت‌های مختلف جنوب را قطع می‌کنند مثلاً مانند «چمنس ریور» در ویرجینی که مهد تمدن جنوب است یا مانند دره میسیسیپی. به گفته برخی از نویسندگان این نوارهای رسوبی به اندازه دره مشهور نیل حاصلخیز هستند.

اما شرایط اقلیمی جنوب با وجود اینکه تابع برخی تغییرات محلی است ولی در مجموع به خاطر بارانهای فراوان و دوران طولانی تابش آفتاب و به سبب دارا بودن چهار فصل مشخص بازمستانهای معتدل و عاری از برف و یخبندان برای کشاورزی سخت مساعد است.

با اینهمه و با تمام این امتیازات طبیعی، به علت روشهای اقتصادی که استثمارگران در این سرزمین رایج کرده‌اند باز هم مردم گرسنگار بلای گرسنگی هستند.

تجزیه و تحلیل تاریخ اقتصادی جنوب چگونگی پیدایش این تراژدی را روشن می‌کند. تراژدی «مبارزه بخش مهم و نیرومندی از مردم امریکای شمالی را برای بقا در محیطی که همه شرایط آن برای

پیدایش يك تمدن برتر مساعد بوده است.^{۵۰} این «سیمای کنونی تضادها» به گفته اودوم^{۵۱} که در آن گرسنگی نمایان‌ترین خطوط را ترسیم می‌کند میراث فرهنگی زمان استعمار و زمان بردگی است که در دوران نوین با مداخله محترکین زمین باز شدت یافته است.

پیشاهنگان استعمار جنوب کوشش داشتند که روش «همه کشتی» را در خاک ویرجینی متداول کنند، همان روشی که در انگلستان مرسوم بود. و به همین دلیل پس از ایجاد زمینهای قابل کشت در جنگلهای عده‌ای به زراعت گندم پرداختند و عده دیگر به پرورش سبزیجات و میوه‌جاتی که از بر قدیم آورده بودند سرگرم شدند. درختان میوه به خوبی رشد و نمو کردند اما در مورد گندم مستعمره‌نشینان به زودی پی بردند که گرچه بر اثر حاصلخیزی عجیب خاک بلندی ساقه‌های آن به ارتفاع حیرت‌آوری می‌رسد اما در عمل دانه تولید نمی‌کند از این رو آنها از زراعت گندم چشم پوشیدند و در صدد برآمدند تا با استفاده از روش سرخ‌پوستان به کشت گیاههای بومی مانند: ذرت، لوبیا، کدو، خربزه و توت‌فرنگی بپردازند. اندک اندک کشت محصولات دیگر اروپایی را هم متداول کردند و در سایه این تولیدات خوراکی توانستند نیازمندیهای غذایی خویش را برطرف سازند.

در انگلستان آلمان که نظام استعماری بر پایه سودجویی استوار بود و به مستعمره‌ها نخست به چشم کانون تولید مواد اولیه نایاب در خاکهای اصلی کشور و سپس به چشم بازارهای تازه برای فروش محصولات نگاه می‌شد بدبختانه به این روش مستعمره‌نشینان انگلیسی نظر خوشی نداشتند^{۵۲}.

«کمپانی لندن» که به سال ۱۶۰۶ از شاه وقت «جیمز اول» امتیاز بهره‌برداری از زمینهای جنوب را گرفته بود معتقد بود که برای پیروزی اقتصادی مؤسسه فوری‌ترین مسأله تهیه محصولی است که به طور وسیع صادر شود. شایسته است فراموش نکنیم که این کمپانی توسط شوالیه‌ها، بازرگانان و ماجراجویان لندن و نقاط دیگر تأسیس شده بود و همگی اینان يك هدف مشترك داشتند: از ماجرای استعمار سود سریع و فراوان به دست آورند.

۵۰ - E. R. Hawk: تاریخ اقتصاد، نیویورک، ۱۹۳۴.

۵۱ - H. W. Odum

۵۲ - لیپسون E. Lipson: تاریخ اقتصادی، انگلستان، ۱۹۳۱.

مدیران کمپانی نخستین کوششی که به عمل آوردند پرورش کرم ابریشم بود که با عدم موفقیت روبرو شد و پس از آن به پرورش مو پرداختند، اما این اقدام هم به انتظار آنان پاسخ نگفت. نزدیک بود کار بهره‌برداری در جنوب امریکای شمالی باشکست روبرو شود که سرانجام استعمارگران موفق شدند از یک محصول کشاورزی بومی توتون را استخراج کنند و جنس صادراتی مطلوب را به دست آورند. به این ترتیب کشت و زرع توتون با سرعت فراوان رواج گرفت، مزارع وسیع آن و قسمت عظیم اراضی قابل کشت ویرجینی و مریلند و کارولین را دربر گرفت. در ناحیه دیگری که بیشتر طرف غرب بود و بخصوص در دره میسی‌سیپی دوران حکومت بدون منازع پنبه آغاز گشت و بعدها کشت نیشکر در اراضی ساحلی لوئیزیان گسترش یافت تا آنجا که پنبه و توتون و نیشکر - البته پنبه در رأس آنها بود - همه ناحیه جنوب را دربرگرفت و انسانها و خاکها را بنابه میل و هوس سوداگران به اسارت و بردگی کشید.

با پایگیری کشت و زرعهای بازرگانی اقتصاد ناحیه بکلی دگرگون شد. زمین که در آغاز میان خرده مالکین تقسیم شده بود به سرعت در اختیار ملاکین بزرگ قرار گرفت. به سال ۱۶۲۶ حد متوسط مزارع صد و شصت آکر بود. به سال ۱۶۵۰ این رقم به چهارصد و چهل و شش آکر رسید و به سال ۱۷۰۰ ششصد و هفتاد آکر بود. در آغاز قرن هجدهم حکومت که در راه مبارزه بابتایج اسیرکننده رژیم مالکیتهای بزرگ تلاش می‌کرد این حد متوسط را به چهار هزار آکر محدود کرد اما این قانون به وسیله مالکین بزرگ که در قلمرو خودشان قدرت مطلقه داشتند نقض شد و آنها همچنان به توسعه املاکشان ادامه می‌دادند تا آنجا که در اواسط قرن برخی از اشراف جنوب در حدود صد و پنجاه هزار آکر زمین داشتند و برای کشت و زرع در چنین اراضی وسیعی از سال ۱۶۱۹ به بعد وارد کردن برده‌های سیاه را به استانیهای جنوبی معمول کردند و از همان زمان سیستم خاص تک‌کشتی پیدایش یافت و نتایج وخیمی از قبیل فقدان مواد خوراکی و فرسودگی و فرسایش خاکها، برده‌داری و یا لاقل کار اجباری، بحرانیهای اقتصادی دوره‌ای و پایین آمدن سطح زندگی بیولوژیکی و سطح فرهنگ مردم را به دنبال آورد.

در اینجا نیز خطوط اساسی سیر نظام تک‌کشتی همان است که

در سایر مناطق همانند مورد مطالعه قرار دادیم. کمیابی و قحطی خوراك بالطبع خیلی زود ظاهر شد زیرا این وضع نتیجه قهری وادار ساختن برده‌ها به کشت و زرع محصول قابل صدور است. زراعت محصول خوراکی برای نیازمندی یومیۀ آنان به حداقل تبدیل می‌شد و در نتیجه هرروز رژیمهای غذایی ناقص‌تر می‌شد، گرسنگی هرچه بیشتر چیره و مسلط می‌گشت و سیاهان اسیر را به سرعت روانۀ گور می‌ساخت. اما در این نظام اقتصادی جایگزین کردن غلامان تازه نفس برآنها که می‌مردند کاری ارزان‌تر و آسان‌تر از جلوگیری از مرگ سریع برده‌ها از راه بهبود بخشیدن به وضع زندگی آنان و کاهش ساعات کارشان بود. پس از جنگ انفصال و اعلام آزادی برده‌ها، کشاورزی جنوب براساس کار رعیتی اکثریت توده‌های روستانشین استقرار یافت در برخی نواحی تعداد این رعایا که روی املاک تیول کار می‌کردند به صد درصد سکنه می‌رسید و زندگی آنها دستخوش نوسانهای بهای این تولید خوراکی سودآور بود.

این نظام رعیتی روی زمینهای تیول که به راستی از بقایای دوران فئودالیتۀ اروپا و بازمانده دوران برده‌فروشی زمان استعمار بشمار می‌آید با بازستاندن هر نوع آزادی عمل از کارگران کشاورزی و با وادار ساختن آنها به انجام همان نوع کارهای زمان بردگی و با مجبور کردن آنان به برداشت مقداری از محصول به عنوان دستمزد - آن اندازه که پس از فروش این محصول بهای آن حتی برای سیر کردن شکمشان هم کافی نبود - در حقیقت نوعی نظام نیمه بردگی را در این سرزمین حفظ کرده بود. جامعه‌شناسان امریکای شمالی درباره این نظام رعیت‌داری مطالعات عمیقی کرده‌اند و اکثر آنها به این نتیجه رسیده‌اند که این روش را باید یکی از افتضاحات و رسواییهای امریکا دانست. میردال^{۵۲} اعتقاد دارد که: «این در نظام رعیت‌داری یکی از مستحکم‌ترین حلقه‌های دور تسلسل فقر و بینوایی است. دور تسلسلی که دایره‌های آن عبارتند از تک‌کشتی، رعیت‌داری، فرسایش و فرسودگی خاک و عواقب وخیمش همانا فقر اکثریت، عدم ثبات اقتصادی، نادانی همگانی، پایین بودن سطح بهداشت، ضریب سنگین موالید و پیدایش خانواده‌های پراولاد است.» گفته‌های این جامعه‌شناس بزرگ

۵۲- يك معمای امریکائی، مئالۀ سیاهان و دموکراسی نوین: اثر گونامیرال، نیویورک، ۱۹۴۴.

سوئدی نشان می‌دهد که این پدیده‌های طبیعی با چه‌نظمی در این ناحیه ظاهر شده‌اند و با مالکیت‌های بزرگ و با روش ناقص و غلط بهره‌برداری از زمینها چگونه موجودات انسانی به‌سوی فقر، گرسنگی و تراکم جمعیت کشانده شده‌اند.

پس از جنگ‌های انفصال حتی با افول سیستم ایجاد مزارع بزرگ در این ناحیه از راه خردکردن زمینها شرایط زندگی همچنان سست و نااستوار ماند زیرا سطح مزد در این قسمت از هر جای دیگر کشور پایین‌تر بود. برای اینکه پنبهٔ این نواحی بتواند از لحاظ قیمت در بازارهای جهان با پنبه‌هایی که تولید کشورهای دارنده سطح زندگی پایین‌تر بود رقابت کند، امریکاییهای جنوب میزان مزد کارگران را هرچه بیشتر تنزل می‌دادند و آنان نیز به‌ناچار تسلیم می‌شدند زیرا کار دیگری نبود که انتخاب کنند.

اگر کشت تولیدات صادراتی در این قسمت ایالات متحده ارزش کار انسانی را تنزل داد از سوی دیگر همین نوع زراعت زمینهای آنجا را فقیر و بی‌مایه ساخت. کشت پنبه و توتون مرغوب‌ترین خاکهای آن ناحیه را فرسوده ساخت زیرا مرتب کشت می‌شد بدون آنکه زمین به‌وسیلهٔ کود و یا آیش تقویت گردد. و این زمینها آن اندازه از مواد معدنی و از خاک برگ بی‌بهره شدند که حتی امروز برای اینکه بتوان از آنها محصول برداشت کرد باید مقادیر فراوانی کود به‌کار برد و این نیاز فراوان به‌کود، بر تولیدات کشاورزی جنوب بار سنگینی بشمار می‌آید. تک‌کشتی با اثرات فرسوده‌کننده‌اش به‌وحشتناک‌ترین سیمایی که تاکنون در جهان دیده شده است این اراضی را بی‌قوت و فقیر کرده است و سرزمینهای وسیعی را به‌وسیلهٔ فرسایش عقیم ساخته است.

به‌موجب بررسی‌یی که به‌سال ۱۹۳۳ کارشناسان این مسأله انجام داده‌اند یک‌سوم از همه خاک جنوب بر اثر فرسایش فرسوده شده است و دست‌کم نیمی از زمینهای دچار فرسایش سراسر ایالات متحدهٔ امریکا در جنوب این کشور قرار دارند.

ارقام نگران‌کننده‌ای که از بی‌حاصل‌شدن میلیونها آکر زمین حکایت می‌کنند به‌گونهٔ یک هشدار بزرگ و اعلام خطر مردم جنوب را متوحش ساخته‌اند در حالیکه آنان فقر و بینوایی خود را منحصرأ گناه فرسایش خاک می‌دانند. اما در حقیقت این اضطراب و هراس

آنها را در تجزیه و تحلیل رویدادها دچار سهو و اشتباه ساخته است آنچه موجب انحطاط و موجب گرسنگی جنوب می‌باشد فرسایش نیست بلکه خود فرسایش هم مانند گرسنگی و فقر ثمر بهره‌برداری اقتصادی نادرست از زمینهای آنجاست.

فرسایش خاک مانند فرسایش نیرو و توان انسانی معلولهای شوم يك سبب هستند که همان نظام مزارع بزرگ است. کارشناس عالیدر امریکای شمالی «چارلز کلوگ»^{۵۴} کاملاً حق دارد که می‌گوید: «فرسایش خاک یکی از نشانه‌های جدی وجود روابط نادرست میان انسان و خاک است و این درست مانند يك سردرد به ظاهر ساده است که در حقیقت نشانه وجود بیماریهای داخلی عمیقی است. نمی‌توان گفت که بر اثر فرسودگی خاک تمدنی به انحطاط کشیده می‌شود زیرا این فرسودگی خود ثمر انحطاط تمدن است. گروههای انسانی که در این کلاف سردرگم عوامل نامساعد - تولیدات ناجور، خاکهای فرسوده، مزدهای کم گرفتار شده بودند جز يك غذای ناقص و غیرمکفی چیزی به دست نمی‌آوردند.» در تحقیق شایان توجهی که «گلدبرژر»^{۵۵} و «سیدمس تریکر»^{۵۶} درباره ارتباط عوامل اقتصادی با وضع غذایی مردم جنوب به عمل آورده‌اند ثابت می‌کنند که نظام تك کشتی یگانه سبب فقدان مواد غنی در مواد پروتئین است. و آنها می‌گویند اگر در جنوب ایالات متحده شیر و گوشت کافی وجود ندارد علتش اینست که همیشه ملاکین بزرگ در کار دامپروری و دامداری مشکلات و موانعی به وجود آورده‌اند زیرا آنها نمی‌خواستند که به خاطر حفظ مراتع و چراگاهها مقداری از اراضی که ممکن بود زیر کشت پنبه و نیشکر قرار گیرد از اختیارشان خارج شود و یا رعایا مقداری از علوفه‌یی را که باید به مصرف خوراک قاطرها و اسبهای مورد نیاز در صنعت پنبه و نیشکر برسد برای خوراک دامهای خود ذخیره کنند. و به همین ترتیب هرگز ملاکین بزرگ توسعه جالیزها و بستانها را تشویق نکردند زیرا حاضر نبودند به این ترتیب هم مقداری زمین معطل شود و هم نیروی انسانی که نمی‌بایست لحظه‌یی از مزارع تولیدات صادراتی منفک شود به ناچار مدتی در آنجا کار کند. با اینکه شصت تا هفتاد درصد رعایا به مرغداری هم می‌پردازند با اینحال پرورش مرغ در آن نواحی چندان

^{۵۴} - زمینی که زیر پای ماست، اثر چارلز کلوگ Ch. Kellogg، نیویورک، ۱۹۴۳.

^{۵۵} Goldberger ^{۵۶} Sydmetstricker

توسعه‌یی ندارد تا آنجا که از تخم مرغ به عنوان خوراکی، به طور اتفاق و تصادفی استفاده می‌شود.

تضییقاتی که درباره استفاده از زمین به منظور تولید میوه و سبزی نخست نسبت به برده‌ها و سپس نسبت به رعایا وارد می‌آوردند سبب می‌شد که اهالی نه تنها شوق اینگونه کشتها را از دست بدهند بلکه در اصل عادت به تغذیه از این مواد را هم فراموش کنند. حتی امروز با وجود اینکه در جنوب کوشش می‌شود که کشاورزی تنوع پیدا کند و به مقدار قابل توجهی میوه و سبزی هم به دست می‌آید با اینحال خانواده روستایی به نیروی عادت در حفظ رژیم تغذیه یکنواخت خود - ذرت و پیه خوک و ملاس نیشکر - سماجت به خرج می‌دهد. و آشکار است که بدین ترتیب همگی آنها چه سیاه و چه سفید مدام دچار عوارض گوناگون کسر مواد غذایی می‌باشند و به بیماریهایی دچار می‌گردند که در گذشته حمل به علل دیگری می‌شد، مانند ناسالمی آب و هوا، نوع کار و حتی بیماریهای ارثی و نژادی.

در میان بیماریهای جاری ناشی از فقدان مواد خوراکی آنکه همواره به صورت اضطراب‌آوری جای نخست را دارد بیماری برص است با اینکه «بابوکوک» ۵۷ معتقد است این بیماری از سال ۱۸۲۸ در جنوب بیداد می‌کرده است اما تنها در آغاز سده کنونی بود که پزشکان نسبت به این بیماری که در سراسر ناحیه با آهنگ وحشت‌انگیز توسعه می‌یافت توجه مردم را جلب کردند. با این وجود برص از سال ۱۹۰۹ به بعد در استانهای جنوبی موجب نگرانی شد و در طی چند سال تعداد این بیماران به صد هزار رسید، درحالیکه از اینده سالانه چهار هزار نفر می‌مردند. همانطور که در فصول گذشته این کتاب دیدیم برص نمایانگر یک نوع حالت ناشی از فقدان همه مواد غذایی است و یکی از بیماریهای مشخص فقر و بینوایی به شمار می‌آید و رواج روزافزون آن پیوسته نمونه توسعه فقر و بی‌پیزی و کمیابی خوراک است. با اینکه از اواخر قرن گذشته مزارع بزرگ و وسیع به تدریج به قطعات کوچک درآمدند تا آنجا که امروز در استانهای جنوبی امریکا کمتر از هر قسمت دیگر مالکیتهای وسیع وجود دارد - اما در مقابل در طی همین دوران بر تعداد مالکین شهرنشین افزوده می‌شد و این خود عامل خطرناکی برای تشدید وخامت

اوضاع اقتصادی بود. به سال ۱۸۸۰ شصت و چهار درصد املاک جنوب بوسیله مالکین بزرگ استعمار می‌شد. اما به سال ۱۹۰۰ این رقم به پنجاه و سه درصد و به سال ۱۹۳۰ به چهل و چهار درصد رسید. این کاهش قابل توجه رقم مالکین محلی نتیجه مداخله بانکداران و گروههای مالی شمال بود که به محض آغاز افول جنوب آنها به وسیله سرمایه‌های خود به بهره‌برداری از زمینها پرداختند و در حقیقت به تعداد مالکین شهرنشین و دور از محل Absenteiste افزودند.

همین گروهها می‌بودند که به سوی بهره‌کشی صنعتی جنوب نیز سمت گرفتند. اما صنعتی‌شدن جنوب که در طی سی سال گذشته گسترش وسیعی یافته است در برخی موارد به جای اینکه برای مردم جنوب مسبب ثروت و توانگری شود عامل فقر آنها شد و سبب این بود که بسیاری از کارخانجات شمال در جستجوی نیروی کار ارزان در جنوب جابجا شدند و سطح مزد را در حد فقر و بینوایی پایین نگاه داشتند و نظام نو استعماری اقتصادی بدینسان در جنوب پای گرفت اما در اینجا نو استعماری بین‌المللی نبود بلکه ملی بود، زیرا شمال بود که از جنوب به گونه يك مستعمره راستین بهره‌کشی می‌کرد.

تحت رهبری سرمایه‌داران شهرنشین شرایط زندگی مردم جنوب از همیشه بدتر شد تا آنجا که باید گفت وضع خوراک و تغذیه رعایای این زمان به مراتب از اوضاع برده‌ها در زمان استعمار بدتر بود. و به‌طور قطع بر اثر فشار نظام بهره‌کشی بانکداران شمال بود که در طول پنجاه سال اخیر بیماری برص تا به این اندازه شیوع یافت و سبب شد جنوبیها به سوی استانهای شرقی و بخصوص به سوی کالیفرنیا مهاجرت وحشتناکی را آغاز کنند. بی‌سامانی اقتصادی که ثمر بهره‌کشی سرمایه‌داران ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی بود موجب شد که اکثر روستاییان جنوب به سوی شرق مهاجرت کنند در حالیکه، هجرت آنها به شکل عجیب‌ترین و حیرت‌آورترین کاروانها انجام می‌گرفت زیرا این مردم گرسنه و ژنده‌پوش اغلب به وسیله اتومبیل‌که نشانه رفاه مکانیکی در تمدن امروزی ما است هجرت می‌کردند. راست است که مهاجرین در ارا به‌های قراضه‌یی سفر می‌کردند که در هر گردش چرخها قطعاتی از آنها جدا می‌شد و موتور خسته و فرسوده به ناله در می‌آمد و در سراسر جاده‌ها لاشه آنها گورستان اتومبیلها را انبوه‌تر می‌کرد و این مرکبها در واقع با سرنشینانشان رقابت می‌کردند

زیرا آنها هم به سوی شرق می‌رفتند تا با مثنی استخوانهای فرسوده و نحیفشان گورستانهای آنجا را مملو سازند. اما این وضع باورنکردنی مالکین اتومبیلها، کسانی که به قول «جان اشتاین بک» در کتاب خوشه‌های خشم يك پول سیاه نداشتند تا برای کودکان گرسنه نان بخرند بیان‌کنندهٔ بینرایی و سیاه‌روزی مردمی بود که در قلب فراوانی به سر می‌بردند و این تضاد ویژگی مدامی استانهای جنوب قدیم است که حتی تا این زمان به روش استعماری مورد بهره‌گشی قرار دارند.

بیماری برص در جنوب چنان بیداد می‌کرد که در برخی از نواحی روستانشین بیست و پنج درصد مردم مبتلا بودند و حتی به سال ۱۹۳۸ تعداد بیماران مبتلا به برص را در امریکا به صد هزار تخمین زده‌اند و رقم مرگ و میر ناشی از این بیماری به سال ۱۹۴۰ به دوهزار و صد و بیست و سه نفر رسیده است.

مطالعه دربارهٔ شدت این بیماری در سالهای مختلف ثابت می‌کند که میان شیوع بیماری و نوسانهای بازار پنبه ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد.

در سالهای بی‌رونقی اقتصادی موارد بیماری افزایش می‌یابد حال آنکه در دوران رونق از شدت ابتلا کاسته می‌شود. به سال ۱۹۱۶ و به دنبال رکود اقتصادی سال ۱۹۱۵ - ۱۹۱۴ رقم بیماری برص سخت نگران‌کننده بود. و حتی در کارولین جنوبی در ردهٔ دومین سبب مرگ و میر جای گرفت. به سال ۱۹۲۷ باردیگر برص فراوان شد و این به دنبال ارزانی قیمت پنبه در سال گذشته و به دنبال طغیان وحشتناک رودخانهٔ میسی‌سیپی و لوئیزیان روی داد. پس از سال ۱۹۲۹ باردیگر منحنی نمایش رواج برص بالا رفت و امروز نیز با وجود بهبود شرایط غذایی که به هنگام جنگ دوم جهانی و پس از آن در امریکا تحقق یافت برص همچنان در سراسر این ناحیه در گردش و در کمین است خواه با شرایط شناخته شده‌اش و خواه با شرایطی محدودتر و ناپیداتر.

گذشته از برص مردم این نواحی به انواع کمبودهای مواد معدنی و ویتامینها دچار می‌باشند و کم‌خونیهای ناشی از کسر آهن تقریباً در همهٔ کودکان عمومیت دارد بخصوص اینکه بر اثر همزیستی با انگل‌ها این حالت تشدید می‌شود. در يك بررسی که در تنسی به عمل آمد معلوم شد همه دستجات مردم به استثنای کودکان از يك تا شش سال مقدار

کالری که در روز به دست می‌آورند کمتر از حداقلی است که برای هر فرد تعیین شده است.

درست است که در سالهای اخیر برائز اقداماتی که از طرف مقامات مربوطه به عمل آمده است در این تابلوی سیاه کم‌کم خطوط روشن ظاهر می‌شود حتی جنگ دوم جهانی با برقراری روش جیره-بندی مواد خوراکی در شرایط تغذیه مردم جنوب بهبود قابل توجهی به وجود آورد.

پروژه‌های دولتی مانند پروژه دره تنسی که به نفع چهار میلیون و پانصد هزار نفر از سکنه هفت استان تشکیل شده است اجازه می‌دهد که آبها و زمینها و سایر منابع منطقه تحت کنترل منطقی درآیند و به این ترتیب در زندگی مردم محلی بهبود آشکاری به وجود آید. کافی است یادآور شویم که ده سال پس از اجرای طرح دره تنسی درآمدسرانه به اندازه هفتادوپنج درصد افزایش یافته است در حالیکه طی همین مدت افزایش درآمد ملی پنجاه و پنج درصد بوده است. آشکار است که این ارتقاء استاندارد اقتصادی در تمام مظاهر زندگی ناحیه و بالطبع در امر تغذیه نیز منعکس می‌شود. با این احوال هنوز در استانهای جنوبی امریکا شرایط غذایی تأسف‌آوری وجود دارد چنانکه «گریس آ. گلداسمیت»^{۵۸} یکی از کارشناسان امریکای شمالی می‌نویسد: «در حالیکه از بیماریهای بزرگ فقدانهای غذایی نظیر برص و بری‌بری طی ده سال اخیر به‌طور محسوسی کاسته شده است، آثار و علایم کسریهای پنهان خیلی فراوان وجود دارد و هنوز شرایط تغذیه توده‌های وسیع مردم با آنچه مورد آرزوست خیلی فاصله دارد.»

و معمای گرسنگی در جنوب ایالات متحده هنوز زمان درازی کارشناسان و اقتصاددانها را به مبارزه خواهد طلبید و ابرهای سیاه گرسنگی همچنان بر کلبه‌های محقر روستاییان جنوب سایه خواهد انداخت این کلبه‌هایی که به قول «جون گونتر»^{۵۹} «عصیان‌انگیزترین منظره در چشم‌انداز ملی ایالات متحده امریکا است».

چنین است سیمای گرسنگی در ناحیه جنوب کشورهای متحده امریکا. و این همان است که من در نخستین چاپ این کتاب به سال ۱۹۵۲ تشریح کردم و امروز به تصویری که در هجده سال پیش ترسیم

۵۸- Grace A. Goldsmith

۵۹- در داخل امریکا، جون گونتر John Gunther، نیویورک، ۱۹۴۷.

کرده بودم چیزی نیفزوده‌ام جز خطوطی خیلی فرعی که از برخی انتشارات تازه بیرون کشیده‌ام و تازه همگی آنها این واقعیت غم‌انگیز و کهن را تأیید می‌کنند مسائل اصلی همه گفته شده بود. با این وجود باید خاطر نشان ساخت که این واقعیت از سوی طبقه حاکم ایالات متحده شناخته نشده بود و آنان همچنان در انکار وجود گرسنگی در سرزمین آبادانی و فراوانی سماجت می‌کردند. مقامات امریکایی می‌کوشیدند تا در زمینه‌های بهداشتی و مددکاری اجتماعی وضعیت را رضایت‌بخش جلوه دهند و با این هدف تکرار می‌کردند که البته در میان گروه‌های دچار بیکاری هنوز برخی کمبودهای مواد غذایی یافت می‌شود اما اکنون زمان دراز نیست که گرسنگی در چشم‌انداز اجتماعی کشور ناپدید شده است. و این کتاب که افشاگر روش‌های فریبکارانه آنها بود در برخی محافل بسیار متنقد چونان کتابی مشکوک تلقی می‌شد. کتابی که با هدف‌های سیاسی تمدن امریکای شمالی را به بی‌اعتباری و خفت می‌کشاند. در شش سال گذشته راستی آشکار شد و از يك رسوایی بزرگ پرده گرفته شد از رسوایی فقر در فراوانی. از آن زمان به بعد گروه‌های حاکم به ناچار پذیرفتند که کشور امریکا تا مرز حل کردن مسأله گرسنگی قسمت اعظم سکنه‌اش هنوز فاصله درازی دارد.

به سال ۱۹۵۸ پنخس کتاب جامعه فراوانی نوشته گالبریث و همچنین به سال ۱۹۶۲ پنخس کتاب خشن‌تر و صریح‌تر میکائیل هارینگتن به نام امریکای دیگر که در کار درهم شکستن درهای این کاخ او هام، کاخی که جامعه امریکا برای نادیده گرفتن مظاهر منفی تمدن خویش - «روش امریکایی زندگی» - بدان پناه برده بود سهمی به سزا داشتند. پدیده اعتراض که از دو منبع بزرگ سرچشمه می‌گرفت - از سوی سیاه‌پوستان و دانشجویان - سرانجام یورش به این کاخ را به تحقق رساند و همه پنجره‌های دستگاه را گشود و امروز دیگر در امریکا کسی نیست که با سیمای غم‌انگیز گرسنگی مردم امریکای شمالی بیگانه باشد. امروز دیگر زبان مدارک رسمی همان زبان این کتاب است و اطلاعات و ارقامی به دست می‌دهند که همگی تأییدی بر راستین بودن نظرات ما به شمار می‌آیند و رهبران بزرگ سیاسی کشور نیز همین زبان را به کار می‌برند.

به سال ۱۹۶۳ رئیس جمهور کندی در يك سخنرانی معروف اعلام کرد که: «هر شب ده میلیون امریکایی سرب‌شام به زمین می‌گذارند»

و به سال ۱۹۶۷ جانشین او رئیس جمهور جانشون خاطرنشان ساخت که: «نه میلیون از کودکان که در سنین کمتر از شش سال هستند در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که از خوراک و مسکن شایسته محرومند» و سرانجام به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۶۹ نیکسون رئیس جمهور در سخنرانی گشایش کنفرانس تغذیه و بهداشت که از سوی حکومت فدرال ترتیب یافته بود و در آن سه هزار نماینده شرکت داشتند اقرار کرد که: «امریکا برای حل مسأله گرسنگی در کشور هنوز راه درازی در پیش دارد». همه این حقایق با صراحت و صداقت و با لحن هیجان‌انگیز و افشاگر بیان شده است. همه این رجال دولتی می‌کوشند تا به افکار عمومی وانمود کنند که آنها نیز از دریافت این واقعیت تقریباً باور نکردنی، از وجود بلای گرسنگی در سرزمین کشورشان متعجب و مبہوت شده‌اند. در واقع این وضعیت بیان‌کنندهٔ يك حالت از خود بیگانگی دسته‌جمعی رجال حاکمهٔ امریکا است که از رو در رو شدن با واقعیتی که همواره وجود داشته و حتی ثمر بنیان اقتصادی تمدن امریکا است، از روبرو شدن با پدیدهٔ گرسنگی خود را سخت متعجب نشان می‌دهند. در اعلامیهٔ تازه سناتور «جاکب جاویتز» که طی آن می‌گوید کجا و چگونه به گرسنگی ملتی پی برد که سالهاست نمایندگی آن را در مجلس سنا به عهده دارد، نمونهٔ بارزی از این ازخود بیگانگی رجال امریکای شمالی به چشم می‌خورد. و اینست داستان کشف تازه او: «طی سفری که در بهار سال ۱۹۶۷ به میسی‌سیپی انجام دادم برای نخستین بار خود را با پدیدهٔ شرم‌آور گرسنگی روبرو دیدم. من یکی از چهار عضو يك کمیسیون فرعی مجلس سنا بودم که مأمور بود به مسائل اشتغال و نیروی کار و فقر رسیدگی کند. ما به «جکسن» رفته بودیم تا برنامهٔ مبارزه با فقر را مورد بررسی قرار دهیم. باید خیلی آشکارا بگویم که من - و فکر می‌کنم سه سناتور دیگر هم یعنی رابرت ف. کندی، جوزف کلارک و جرج مورفی - هرگز فکر نمی‌کردیم که بیداد گرسنگی می‌توانست در امریکا چنین شرایطی از بدی تغذیه و گرسنگی به بار آورد. شرایطی که ما فکر می‌کردیم تنها در برخی نواحی هند و افریقا و آسیا وجود دارد... هنگامی که دربارهٔ این سفر دو سال - و نیم پیش فکر می‌کنم برایم دشوار است بپذیرم که چگونه ما سناتورها - و همهٔ ملت امریکا - تا این اندازه دربارهٔ فقری که بانی بدی تغذیه، میکاری و شرایط نامساعد مسکن و بیسوادیت بی‌اطلاع بودیم.»

از آن زمان که ضربۀ افشای این حقیقت وحشتناک وارد آمد بر امریکا چه گذشته است؟ هیچ کار مهم، هیچ امری که بتواند این وضعیت رقت بار را تغییر دهد، همه ابتکارات به کار رفته و همه تصمیماتی که تا امروز گرفته شده است، داروهای تسکین بخش موقتی بوده اند که هرگز قادر نبودند چنین مسأله جدی را حل کنند. به سال ۱۹۶۳ رئیس جمهور کندی که به وسیلۀ اطرافیان اندیشمند خویش نسبت به این واقعیت غم انگیز هشیار شده بود به «والتر هلر»^{۶۰} مشاور اقتصادی خود دستور داد که با میکائیل هرینگتن^{۶۱} و اقتصاددانها لئون کیسرلینگ و ربرت لپمن^{۶۲} تماس بگیرد تا یک برنامه پیکار با گرسنگی و فقر ملی تنظیم کنند. به سال ۱۹۶۳ هلر برنامه را به کندی تسلیم کرد و رئیس جمهور سه روز پیش از مرگش به او ندا داد که مبارزه علیه فقر را درگیر سازد. جانسون که به قدرت رسید باردیگر تأیید کرد که هدف دولت یک مبارزه شدید و قوی علیه فقر است. رئیس سپاه صلح سرچنت شریور^{۶۳} به ریاست سپاه فقر انتخاب شد. دستور رسمی عبارت از این بود که در درون مرزهای کشور همان شیوه یی به کار رود که در کشورهای جهان سوم برای نجات مردم از عقب ماندگی و فقر به کار رفته بود. جانسون قول می داد که از هزینه های جنگ بکاهد و اعتبار حاصل را به مصرف مبارزه با فقر برساند. مجله نیویورک تایمز در سرمقاله ۲۶ فوریه ۱۹۶۴ خود زیر عنوان «فقر و خلع سلاح» نوشت: «تصمیم گرفته شده است که قسمت قابل توجهی از اعتبارات دفاع به ایجاد آموزشگاه، مسکن و سازمانهای ملی عمومی بهداشت تخصیص داده شود و بدینسان همزمان با تخفیف جنگ نظامی حمله علیه فقر آغاز می شود و این نمونه ایست که می تواند مورد تقلید دولتهای دیگر قرار گیرد و بودجه های کافی برای برنامه های صلح تأمین کند. مبارزه علیه فقر را می توان احتمالاً در مقیاس جهانی با هدف ایجاد امنیت راستین و انحلال فقر گسترش داد.» اما این برنامه هرگز به سبب شرایط موجود جامۀ عمل نپوشید. سر رسیدن جنگ ویتنام هزینه های سنگینی به بار آورد که مرتب افزایش می یافت تا آنجا که به سال ۱۹۶۸ به رقم تأثر انگیز سالانه چهل میلیارد دلار رسید و نیاز به کسب حیثیت و اعتبار امریکا را وادار ساخت تا مرتب «آپولو»

بسازد و فضاوردان بر خاکهای ماه گام نهند و سرانجام به همه این دلایل برای پیکار با گرسنگی اعتباری ناچیز و حتی خنده‌آور بر جای گذارد. و بدینسان در امریکا پیکار علیه گرسنگی تحقق نپذیرفت و سپاه فقر حتی فرصت نیافت در جبهه‌یی که جانسون پیشاپیش در آن شکست خورده بود قدرت‌نمایی کند.

بدینقرار نه‌تنها اوضاع تغییری نکرد بلکه روز بروز انفجاری‌تر می‌شد. اغتشاشات شهری که همه‌جا درگرفت نمودار خشم و غضب حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ بود - خشم آنها که «جزایر فقر» را به وجود می‌آورند - جزایری در محاصره دیوارهای نعمت و فراوانی متعلق به مراکز بزرگ شهری. گالبریث خاطرنشان می‌کند که در این جزایر همه یا تقریباً همه فقیراند و نمی‌توان این پدیده را بر بی‌استعدادی طبیعی افراد حمل کرد. علل را باید در آن مجموعه اجتماعی یافت که چنین جزایری را به‌وجود می‌آورند.

برای کاستن از خطر انفجار اوضاع يك برنامه کمک غذایی تدوین شد. به این ترتیب که میان نیازمندان کوپنهای خوراک توزیع می‌شد اما این برنامه صرفاً برنامه‌ای فریبنده و هدف آن تنها انجام خدمات نیکوکارانه بود. امروز در پرتو بررسیهای علمی روشن شده است که وضع غذایی این کشور در واقع يك مصیبت ملی است. يك بررسی که توسط هارولد شافر در سطح ملی انجام شد نشان داد که بیماریهای ناشی از گرسنگی در ایالات متحده امریکا بی‌نهایت رایج است و در سیمای گوناگون تظاهر می‌کند. بررسی نشان داده است که در برخی از گروههای شهرنشین نودودو درصد کودکان از کم-خونیهای ناشی از تغذیه رنج می‌برند و بیماریهای گوارش، نرمی استخوان، برص و انواع بیماریهای دیگر کسر ویتامین به مقیاس زیاد میان سکنه فقیر کشور رواج دارد. دکتر شافر که در طول سالیان دراز رهبری بررسیهایی را در مورد مسأله تغذیه در کشورهای کم رشد آسیا و افریقا و امریکای لاتین به عهده داشته است اقرار می‌کند که نتیجه غیرمنتظره بررسی انجام شده در ایالات متحده امریکا برایش يك ضربه بزرگ بوده است. در گزارشی که به یکی از کمیسیونهای مجلس سنا داده است می‌نویسد: «بدی تغذیه که بر او مشهود شده است خیلی بیش از آنها بوده است که می‌توان در کشور دارای به اصطلاح بهترین سطح غذای دنیا انتظار داشت». و اضافه می‌کند او که تاکنون در

سی‌وسه کشور جهان چنین بررسی‌هایی انجام داده است در شرایطی است که می‌تواند ادعا کند اوضاع بدی تغذیه در ایالات متحده آمریکا به شدتی است که در آخرین بررسی در شش کشور آمریکای مرکزی مشاهده شده است (گواتمالا، پورتوریکو، پاناما، هندوراس، نیکاراگوئه و ال‌سالوادور). در پاسخ پرسش یکی از اعضای کمیسیون، سناتور چکب جویتس از دکتر شافر سؤال کرده بود: «آیا میان این بدی وضع تغذیه و پایین بودن سطح مزد رابطه‌ای وجود دارد» دکتر شافر پاسخ داده بود: «نه آنقدرها» و راستی آنکه دکتر شافر نخواست به علل راستین بلای گرسنگی را در آمریکا فاش کند.

اما ریشه‌های این مصیبت را می‌توان در آثار دیگری جستجو کرد و به عنوان نمونه می‌توان از يك شماره مخصوص مجله «نیوزویك» ۶۴ درباره فقر و یا از کتاب گرسنگی در ایالات متحده یعنی تازه‌ترین کتاب میکائیل هارینگتن یاد کرد. این ریشه‌ها در درون بنیانهای اقتصادی و اجتماعی ایالات متحده جایگیر هستند بنیانهایی که بر پایه‌های بیمدالتی اجتماعی و بهره‌کشی غیرانسانی برخی از گروه‌های متمایز استوارند. این اوضاع تا آنجا نیکسون را به خود مشغول داشته که در نوامبر سال ۱۹۶۹ رئیس جمهور يك کنگره ملی درباره تغذیه و بهداشت تشکیل داد تا مگر يك برنامه عملی کارآتر طرح‌ریزی شود. اما نتایج این کنگره هم چندان امیدبخش نبود و از آنجا که رئیس جمهور نیکسون در سخنرانی افتتاحیه خود به برنامه‌های فریبنده اسلافش چیزی نیفزود و از اشاره به علل راستین این مصیبت احتراز کرد پس از سخنرانی او از طرف نمایندگان نژادهای رنگین تظاهرات شدیدی صورت گرفت - سیاهپوستان، سرخ‌پوستان اهالی پورتوریکو و آمریکاییهای مکزیکی‌الاصل - این نمایندگان کوپنهای غذای خود را پس دادند و اظهار داشتند که رئیس جمهور چیزی جز کلمات توخالی بیان نکرد و گفته‌های او از هیچگونه تصمیم با ارزش و قابل توجهی حکایت نمی‌کرد. مفسر یکی از روزنامه‌های کشور آلمان فدرال از يك توفان راستین علیه این سیاست سترون حکومت نیکسون سخن می‌گوید. و بدینسان رسوایی گرسنگی در ایالات متحده اوج می‌گیرد و جهانیان درمی‌یابند که چگونه آن «آمریکای دیگر» با آمریکای تسخیرکننده کره

ماه متفاوت است. به موجب يك برآورد رسمی پنجاه میلیون نفر یعنی يك چهارم از همه سکنه امریکای شمالی دارای تغذیه بد هستند و بیست میلیون در شمار گرسنه‌های راستین قرار دارند یعنی غذای آنها چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت نارسا و غیرمکفی است. و بدینسان امروز در ایالات متحده تمدن فراوانی دوش به دوش تمدن فقر پیش می‌رود. وجود گرسنه‌ها در قلمروی توانگرترین کشورهای جهان، کشوری که به نام يك نمونه قابل تقلید شناخته شده است توجیه‌کننده اعتراض و عصیان‌پرستی که از هر سوی جهان علیه تمدن تکنولوژی ظاهر می‌کند تمدنی که «تمدن دوران پس از صنعتی شدن» نامیده می‌شود و در طی آن مدام نیازمندیهای تازه به وجود می‌آید: نیازمندیهایی هرچه بیشتر ساختگی که از راه تبلیغات خدمتگزار منافع تولیدکنندگان به مردم تحمیل می‌شود. با وجود آن اسراف و تبذیر باور نکردنی که همه کس می‌دانند این خود یکی از ویژگیهای برترین کشور صنعتی جهان است. امریکا دیگر نمی‌تواند حتی نیازمندیهای غذایی برخی از طبقات جمعیت خود را ارضاء کند. رسوایی گرسنگی به سال ۱۹۷۰- آن گرسنگی که هجده سال پیش من وجودش را برجهانیان فاش ساختم اما این صدرا خفه کردند - این بار به شیوه‌ی غم‌انگیز آن اعتقاد تقریباً عمومی را که ایالات متحده يك کشور به راستی خوب توسعه یافته است به خطر می‌اندازد و توجیه - کنندگان و مدافعان تمدن سلاحها و ماشینها را در موقعی دشوار قرار می‌دهد. این توجیه‌کنندگان را که جرأت کرده‌اند تا به آنجا پیش روند که کشور دلار را - کشوری که تکنولوژی را علم اخلاق خود ساخته است - پیش‌رفته‌ترین کشور جهان قلمداد کنند.

فصل چهارم

گرسنگی در آسیای کهن

آسیا هم وسیع‌ترین سرزمین انسانها و هم کهن‌ترین سرزمین گرسنگی است. در هیچ‌جای دیگر جهان افراد بشر نتوانسته‌اند بر این کره زمین چنین اثری ژرف از وجود خویش بر جای گذارند. و در هیچ‌جای دیگر جهان گرسنگی نتوانسته است با تأثیر خود در ساختمان گروه‌های انسانی چنین نشانه‌های عمیقی بر جای گذارد.

قدیمی‌ترین فسیل انسانی سینانتروپوس پکینینسی در سرزمین آسیا به دست آمده است و تاریخ کهن‌ترین قحطیهایی که نوع انسانی را مصیبت‌زده ساخته است مربوط به همین بر کهن است.

در آسیا - معنی کلمه آسیا عبارتست از: «سرزمینی که در آنجا آفتاب زاده می‌شود» - انسان و گرسنگی با هم به دنیا آمدند و هر بار که روی آبهای اقیانوس آرام آفتاب طلوع می‌کند تا این مناظر پراز تناقض را روشن سازد نشانه‌های زننده مبارزات چند هزار ساله انسان علیه گرسنگی هم با همه شدت و خشونتش آشکار می‌شود، آسیا این انسانی‌ترین قاره‌ها، این سرزمینی که از کهن‌ترین ادوار باستانی محل زندگی انسان بوده است و در زمان ما نیز پرجمعیت‌ترین قاره جهان است همیشه جایگاه شوم‌ترین و مخوف‌ترین تحولات ماجرای پایان‌ناپذیر گرسنگی بوده است. هرگز در جهان هیچ عامل اجتماعی به اندازه گرسنگی‌های دسته‌جمعی خاور دور مردم را با چنین ستمگری تحت تأثیر خود قرار نداده‌اند. تجزیه و تحلیل دکتربینهای مذهبی، اصول اخلاقی،

عادات و رسوم زندگی سکنه آسیا نشان می‌دهد که قحطیها و کمیابیهای که طی قرون بر این مردم سلطه داشته‌اند بطور قطع بر همه این تظاهرات فرهنگی اثر گذاشته‌اند.

در آسیا سه‌چهارم تمام فعالیت‌های انسانی منحصرأ مصروف آن می‌شود که برای امرار معاش از محیط طبیعی مواد ناچیزی به‌چنگ آورده شود و نتیجه آن است که تمام امیال، تمام افکار و تمام اعمال و افعال انسانی، قبل از هر چیز به‌سوی این هدف اجتماعی متوجه است. چنین است زندگی در آسیای کهن، در این مهد اسرارآمیز بشریت، در این ناحیه از سیاره ماکه هم زادگاه و هم گورستان بیشمارترین فرزندان انسانیت. آسیا بیش از یکسوم از مساحت خاک جهان را دربر نمی‌گیرد اما بیش از دوسوم مردم جهان در آنجا زندگی می‌کنند به‌عبارت دیگر در هر میل مربع آسیا هفتاد و دونفر سکنی دارند در حالیکه این نسبت در دیگر خاک‌های جهان فقط بیست و شش نفر است. در زیر پای این جمعیت انبوه و عظیم و متراکم اوضاع طبیعی نیز چنان متنوع و گوناگون است که می‌توان این قاره وسیع را دست کم به پنج ناحیه بزرگ طبیعی تقسیم کرد:

خاور دور که شامل چین و ژاپن است.

جنوب خاوری آسیا: شامل شبه‌جزیره هندوچین.

هند که به‌سهم خود يك قاره بشمار می‌آید.

خاور نزدیک.

و بالاخره اراضی پهناور شمال که جزء کشور اتحاد جماهیر شوروی هستند. در این فصل ما چهار ناحیه نخست را مورد مطالعه قرار می‌دهیم و اتحاد جماهیر شوروی را کنار می‌گذاریم و علت انتخاب این روش آنستکه نمی‌توان اتحاد جماهیر شوروی را يك کشور کاملاً آسیایی دانست همانطور که نمی‌توان آنرا منحصرأ اروپایی دانست. این کشور در حقیقت پلی است میان دو قاره و میان دو فرهنگ. درست همانطور که شبه‌جزیره ایبریك همیشه پلی میان اروپا و افریقا بوده است روسیه هم پیش از استقرار سوسیالیسم شوروی همواره به مثابه ناحیه ارتباطی میان فرهنگ اروپا و فرهنگ آسیا عمل می‌کرده است.

چهل قرن کشاورزی

ملت چین در سرزمین پهناوری به‌وسعت سه میلیون و پانصد

هزارمیل مربع تمدن کشاورزی ویژه خویش را توسعه داده است. از پانصد میلیون نفوسی که مجموعه این ملت را به وجود می‌آورد دست‌کم چهارصد میلیون نفر آن با زمین و با فعالیتهای روستایی ارتباطی نزدیک دارند زیرا خوراک و معاش خود را از این راه فراهم می‌آورند. این ملت که کانون پیدایش کناره‌های رود زرد است در سایه کشاورزی که از چهل قرن پیش روی خاک چین انجام می‌دهد توانسته است در آنجا استوار شود و عادات و سننش را در سرزمین وسیعی رخنه دهد و به این ترتیب چین بزرگ، دومین کشور جهان از نظر وسعت - تنها مساحت کشور اتحاد جماهیر شوروی بیش از چین است - پدید آمده است.

برای آشکار ساختن تفوق زندگی روستایی در چین، تفوقی که سبب شده است این کشور مرکز کثیرترین جمعیت روستایی جهان باشد کافیت خاطر نشان سازیم که اگر در کشور ایالات متحده بیست و سه درصد سکنه در امور بهره‌برداری از زمین کار می‌کنند در چین این نسبت به هشتاد درصد می‌رسد. باوجود یک چنین فعالیت وسیع کشاورزی می‌بینیم که حتی امروز کشور چین با کمپایی وحشتناک خوراک روبرو است و بیش از هر کشور دیگر در جهان با نتایج وخیم کمبودها و گرسنگیهای گوناگون دست به‌گریبان است.

هیچ تمدنی به اندازه تمدن چین که منحصرأ بر اساس کشاورزی غذایی استوار است به این اندازه در معرض گرسنگی قرار نداشته است. در چین خوراک آنچنان مورد ضرورت و احتیاج است که حتی در محاوره عادی مردم سایه این احتیاج دیده می‌شود. «مالوری» می‌گوید ا هنگامی که یک فرد چینی رفیقش را ملاقات می‌کند به عنوان سلام به او می‌گوید: «آیا غذا خورده‌اید؟» و متخصصینی که گفتار روستایی چین را تجزیه و تحلیل کرده‌اند متذکر شده‌اند که تغذیه سرچشمه‌ایست که برای بسیاری از صورمحاوره از آن مایه گرفته‌اند. باوجود اینکه چین در اصل یک کشور کشاورزی است با این حال از همه وسعت خاک آن برای کشت و زرع استفاده نمی‌شود و مساحت اراضی زیر کشت یک سوم مساحت کلی چین را تشکیل می‌دهد و این اراضی همه در نزدیکی سواحل قرار دارند. دوسوم دیگر که همان قسمت

مرکزی خاک چین است تقریباً به‌طور کلی کوهستانی و یا کویر است و در نتیجه قابل کشت نیست، طریقه توزیع جمعیت چین که در قسمت شرقی هرچه بیشتر فشرده و متراکم است انعکاس این واقعیت می‌باشد.

اگر چین را به‌موجب يك محور شمالی جنوبی که از مرکز استان یون - نان بگذرد به دو قسمت تقسیم کنیم می‌بینیم که در قسمت غربی به مساحت دو میلیون میل مربع به زحمت هفده میلیون نفر سکنی دارند در حالیکه در قسمت شرقی به مساحت يك میلیون و پانصد هزار میل مربع بیش از چهارصد و پنجاه میلیون نفر انباشته شده‌اند علت اینست که مردم چین در مناطقی جمع می‌شوند که خاک آن برای کشاورزی مساعد باشد و بتواند حداقل معاش را برای ادامه حیات به آنها برساند. این خاکها در دره‌های رودخانه‌های بزرگ و به‌ویژه در خاکهای رسوبی دلتاها و در دشتهای وسیع شمال قرار دارند. این طریقه مشخص توزیع سکنه معرف وابستگی شدید مردم چین به نوع خاک و به آب و هوای آن است. دو عنصری که برای کشاورزی چندان مساعد هم نیستند. «جون لسینگ بك»^۲ - کسیکه عمیق‌ترین مطالعات مربوط به زندگی روستایی چین را به‌عمل آورده است - با ایمان و اعتقاد ادعا می‌کند^۳ که در هیچ کشور دیگر جهان برای انجام امر کشاورزی اینهمه مبارزه با طبیعت وجود ندارد بخصوص مبارزه‌هایی که از وقایع پیش‌بینی نشده شرایط اقلیمی ناشی می‌شوند.

تاریخ مبارزات کشاورزی چین علیه ناپایداریهای طبیعت تاریخ يك مبارزه قهرمانی است و «ف. ه. کینگ»^۴ در کتاب چهل قرن کشاورزی - همان عبارتی که ما عنوان این بخش از کتاب قرار دادیم - واقعیت زندگی چین را بیان کرده است.

نخستین دشواری که کشاورزی چین در برابر خود می‌یابد کمیابی نسبی اراضی قابل زراعت است زیرا همانطور که «گرسی» جغرافیدان باصراحت بیان می‌کند خاکهای این کشور یا فوق‌العاده سرد هستند یا فوق‌العاده خشک یا به‌شدت کوهستانی و یا به‌شدت عقیم و در نتیجه نمی‌توان در آن دست به يك کشاورزی سودآور و ثمربخش زد. نتیجه اینست که

۳- استفاده از زمین در چین، نانکن، ۱۹۴۱.

۴- F. H. King - ۲ John Lessing Buck

خاک چین باوجود جمعیت کثیری که برآن فشار می‌آورد تنها در منطقه کوچکی که در حدود ده تا پانزده درصد از زمینها ملی است قابل کشت می‌باشد. به موجب محاسبات «وینفیلد» کشور وسیع چین برای فراهم آوردن نیازمندیهای غذایی پانصد میلیون نفر سکنه‌اش دویست و هفت میلیون آکر زمین زراعتی در اختیار دارد حال آنکه کشور ایالات متحده برای جمعیتی که به ثلث جمعیت چین هم نمی‌رسد سیصد و شصت و پنج میلیون آکر زمین زراعتی در اختیار دارد. این عدم تناسب میان تعداد جمعیت و زمین زیر کشت دو نتیجه سخت مهم و وخیم دربر دارد. یکی فزونی جمعیت منطقه‌یی و دیگری تکه تکه بودن خاک زراعتی به نحوی که فواصل آنها ماورای حدود معقول برای يك بهره‌برداری اقتصادی است.

تمرکز سکنه روستایی در دشتهای رسوبی رودخانه‌های بزرگ به حد نهایی و به رقیمی ناجور و بیمعنی رسیده است. در دلتای رودخانه یانگ تسه کیانگ، نزدیک شانگهای و در دلتای سی - کیانگ نزدیک کانتون این تراکم به رقم عجیب چهار هزار نفر در میل مربع رسیده است. در این نواحی متراکم مسأله تکه تکه بودن زمین چنان به آخرین حد رسیده است که «گرسی» برای تجسم وضع آن از «قطعات میکروسکوپیك زمین» سخن می‌گوید در واقع هنگامی که انسان برفراز مزارع چین پرواز می‌کند تابلویی که به چشم می‌بیند چنان است که گویی قطعه پارچه‌ای را با هزاران سلولهای متفاوت و با ابعاد گوناگون و در کنار هم فشرده زیر میکروسکوپ مشاهده می‌کند. هریک از این سلولها يك مزرعه بهره‌برداری کشاورزی است که زندگی خانواده‌ای به آن بستگی دارد. این تقسیم‌بندی اراضی چین به قطعات بسیار كوچك مسأله مالکیت‌های خیلی كوچك را به وجود آورده است و عواقب این روش در سقوط استعداد و توان کشاورزی ناحیه همان است که رژیم مالکیت‌های بزرگ در افریقا و امریکای لاتین به همراه می‌آورد. مساحت متوسط يك مزرعه کشاورزی در چین چهار آکر است در حالیکه در هلند چهارده و در دانمارك سی و نه، در انگلستان شصت و سه و در ایالات متحده صد و پنجاه و هفت آکر است اما توجه داشته باشید که این رقم ما رقم متوسط است بنابراین مزارع فراوانی هم

وجود دارند که مساحتشان کمتر از اینست. به موجب سرشماری که «بوک» به عمل آورده است در مناطق مختلفی از کشور چین مساحت مزارع شخصی از ۱/۵ آکر تجاوز نمی کرده است و به طور متوسط ۴/۴ نفر موجود انسانی می بایست از تولیدات این زمین زندگی کنند بدون آنکه بتوانند از منابع دیگر کمک بگیرند. زیرا حتی در زمان حاضر کشاورز چین دارای نوعی اقتصاد است که به اقتصاد قرون وسطی شباهت دارد و علت این امر هم یکی دورافتادگی و جدایی آن است که مبادلات بازرگانی را دشوار می سازد و دیگر وابستگی شدید آن نسبت به منابع خوراکی محلی.

این نوع سازمان اقتصادی کشاورز چینی را مجبور می کند چنان به زمین بچسبد که انگار یک درخت است و میان خودش با محیط طبیعی چنان روابط نزدیکی به وجود آورد که بتوانند متفقاً رشته حیات را حفظ کنند. این تعادل بی ثبات محیط زیستی که همیشه به وسیله شرایط نامساعد طبیعی تهدید می شود سبب می گردد که دهقان چینی کار کشاورزی را فقط روی زمینهای مساعد انجام دهد و کار خود را به کشت بازده ترین گیاهها محدود سازد. محدود بودن وسعت اراضی زیر کشت و محدود بودن انواع تولیدات کشاورزی قابل توجه ناشی از همین امر است.

با وجود اینکه «بوک» برای شناسایی هرچه بیشتر سازمان اراضی کشاورزی چین این کشور را به هشت ناحیه تقسیم کرده است اما با اینحال میان دو قسمت شمالی و جنوبی چنان اختلاف فاحشی موجود است که به آسانی می توان چین را به دو منطقه سخت متفاوت تقسیم کرد چنانکه مارکوپولو یکی از نخستین کاشفین غرب هنگامی که به این سرزمین رسید فوری متوجه دوگانگی اوضاع آن شد تا آنجا که این دو قسمت را دو کشور مختلف شناخت شمال را «کاته» و جنوب را «مانچی» نامید.

ناحیه جنوب که گرم و مرطوب است با خاک کوهستانی اش که به وسیله دره های حاصلخیز بریده شده است و با بارانهای فراوانش ناحیه بزرگ برنج کاری را تشکیل می دهد. در شمال یانگ تسه کیانگ و کوههای تسینگ لینگ دشتهای وسیع نیمه بایر شمال گسترده اند. در آنجا تقریباً کشت برنج معمول نیست، ناحیه گندم و ارزن و ذرت هندی و لوبیای چینی است.

در هردو منطقه روش خاص کشاورزی «فشرده» - زراعت زیاد در زمین محدود - معمول است. روشی که انسان را وامی‌دارد حداعلای کوشش را برای برداشت حداعلای محصول از حداقل زمین به‌کار بندد. و اما شگفت‌انگیز است اگر توضیح دهیم که کشاورز چینی با به‌کار بردن باستانی‌ترین روش کشت و با جهل کامل نسبت به اصول کشاورزی علمی و با اینکه روی زمینی کار می‌کند که از چهار هزار سال پیش تاکنون مورد بهره‌برداری است باز موفق می‌شود چنان بازدهی از هر هکتار این زمین به‌دست آورد که به‌طور کلی از بازدهی کشاورزی امریکای شمالی آشکارا برتر است.

به‌موجب تحقیقات دکتر وینفیلد ایالات متحده به‌طور متوسط از هر هکتار زمین چهل و هفت پیمانۀ برنج و چهارده پیمانۀ گندم به‌دست می‌آورد. هر پیمانۀ غله برابر ۳۶ لیتر است - در حالیکه در جنوب چین این نسبت به‌ترتیب شصت و هفت و شانزده است. برای به‌دست آوردن چنین نتیجۀ شگفت‌انگیزی روستایی چین جسم و جان خود را در کار زراعت می‌گذارد و چنان با زمین پیوسته و یکی می‌گردد که همیشه هرچه را از آن گرفته بدان باز می‌دهد. و همین وابستگی محض به زمین است که در شرق يك فلسفۀ خاص زندگی و نوعی تصوف به‌وجود آورده است که تعالیم و توصیه آن براساس ارتباط ناگسستنی زمین جاویدان با خون جاویدان، براساس خاک و نژاد دور می‌زند.

برای اینکه چینیها بتوانند از اراضی قابل کشت خود معاش ضرور را به‌دست آورند حداعلای بازوی کار ممکن را به‌فعالیت وامی‌دارند تا گیاهان را در روییدن یاری دهند. محصول مشخص شرق که برنج است آن اندازه دستکاری می‌شود و در طی سال با دستهای کسانی که بذر می‌پاشند، نشاء، وجین و آبیاری می‌کنند، آنقدر نوازش می‌شود که اگر بگوییم در چین نیمی از سال برنج در زمین پرورش می‌یابد و نیمی دیگر در کف دست روستاییان پرورده می‌گردد مبالغه نکرده‌ایم و این افراط در مراقبت و مواظبت بدانجا رسیده که چینیها برنج را گیاهی ساخته‌اند محتاج زحمت و کار فراوان مانند کودکی که پدر و مادرش او را نر کرده باشند. نتیجۀ طبیعی اینهمه ور رفتن و دستکاری کشاورزی اینست که اگر بازده هکتاری چین از کشور امریکا خیلی بیشتر است اما بازدهی سرانه‌اش به‌مراتب کمتر می‌باشد. به‌موجب محاسبات وینفیلد يك روستایی چینی در تمام طول سال کار

می‌کند و فقط سه هزار کیل دانه به‌بار می‌آورد در صورتی که کشاورز امریکایی چهل و چهار هزار کیل یعنی چهارده برابر چینی محصول به‌دست می‌آورد.

سفره فقیر تهیست...

آسیا سرزمین تضادهاست و از میان این تضادها آنچه مربوط به زندگی انسانهاست به‌مراتب از آنچه مربوط به پدیده‌های طبیعی است سخت‌تر و شدیدتر می‌باشد. فاصله موجود میان افراد پست‌ترین تیره‌های هند-نژس‌ها، که از هر نوع مال و از همه حقوق انسانی محروم‌اند - و یک مهاراجه که مالک ثروت و قدرتی غیر قابل وصف می‌باشد به مراتب بیش از آن فاصله‌ایست که قتل هیمالیا را از عمیق‌ترین گردابهای اقیانوس کبیر جدا می‌کند و به همین ترتیب غذایی که یکی از مقامات عالی چین در یک ضیافت بزرگ صرف می‌کند با رژیم روستایی ساده چین همین تضاد شدید را به‌وجود می‌آورد.

در حالیکه مسافران بزرگ و مشهوری که به‌شرق دعوت می‌شوند از جشنهای باشکوه و ضیافت‌هایی که با ده‌ها نوع از لذیذترین و خارق‌العاده‌ترین خوراک‌ها فراهم می‌گردد داستانهای گویند، از بررسی‌هایی که در نواحی روستایی چین به‌عمل آمده است مسلم شده که میلیون‌ها و میلیون‌ها افراد انسانی در تمام دوران عمر روزها پس از روزها و سالها به‌دنبال سالها هرگز خوراکشان از مشتی برنج تجاوز نکرده است.

پلات^۶ می‌گوید که در جنوب چین به‌نوزاد دو روز پس از تولد روزانه یک تا دو بار فرنی رقیق برنج که اندکی شیرین است می‌خورانند و افراد بالغ هشتاد تا هشتادوپنج درصد از نیروی موردنیاز بدن را باید از برنج بدست آورند. در شمال غذای اصلی روستاییان نانی است که از گندم و یا از ذرت هندی تهیه می‌کنند و در هر دو ناحیه امر تغذیه یک فرد چینی دارای سه ویژگی اساسی است: سبک تغذیه او که منحصر است به مواد گیاهی به‌شدت فقیر و به‌منتها درجه یکنواخت است. البته نباید فرض کنیم که چینیه‌ها خوش‌دارند در خوراک تا این حد قانع باشند. برعکس گواه ما اینست که چینیه‌ها به‌هنگام اعیاد از این

روش دست برمی‌دارند و از خوراکیهای حیوانی و یا گیاهی به‌حد افراط می‌خورند اما این امر تنها سالی یکی دوبار در روزهای اعیاد بزرگ اتفاق می‌افتد. تغذیه گیاهی و بدون گوشت و یکنواخت‌که‌سبک تغذیه هر روزی چنینیست یک رژیم اجباریست و هر فرد چینی که بخواهد در طول سال چند بار خوراکی غیر از برنج داشته باشد باید فشار یک صرفه‌جویی جدی را تحمل کند.

در این تغذیه گیاهی فقط دو یا سه درصد مجموعه کالریها از مواد حیوانی به‌دست می‌آید - در صورتیکه در ایالات متحده آمریکا این نسبت به‌سی و نه درصد می‌رسد - و این از آنروست که چینیه‌ها به خوبی می‌دانند مقدار زمینی را که در اختیار دارند نمی‌توانند صرف پرورش دامها کنند زیرا بازدهی غذاهای حیوانی از لحاظ ظرفیت نیرو به‌مراتب کمتر از بازدهی گیاهان است.

چینیه‌ها می‌دانند که هرگاه انسان گیاهان را مستقیماً صرف کند نیرویی که تولید می‌شود به‌مراتب بیش از آنستکه آنها را غیرمستقیم یعنی پس از تبدیل شدن به‌محصولات حیوانی مصرف‌کند. اما با همه این اوصاف و با اینکه چینیه‌ها تمام هم خود را مصروف کشاورزی می‌کنند و به‌کشت تولیدات نیروبخش مانند برنج و گندم و ارزن می‌پردازند یک فرد چینی موفق نمی‌شود جیره متوسط روزانه دو هزار و پانصد کالری را به‌دست آورد. بنابراین اگر آنان بخواهند تحمل تبدیل مقداری از کالریهای گیاهی را با کالریهای حیوانی به‌خود اجازه دهند آنوقت وضع خوراکشان به‌کجا می‌رسد؟ علم ثابت کرده است که در این مبادله قسمت کوچکی از نیروی مصرف شده توسط حیوان پس داده می‌شود. در شیر فقط پانزده درصد نیروی مصرفی، در تخم‌مرغ هفت‌درصد و در گوشت گاو چهاردرصد نیروی مصرف شده توسط حیوان پس گرفته می‌شود.

این جبریّه بیولوژیک است که سبب می‌شود چینی وقت و نیروی خود را به‌پرورش دامهای خوراکی مصرف نکنند. در حالیکه در ایالات متحده آمریکا نود درصد دامها را به‌منظور مصرف خوراک پرورش می‌دهند، در چین فقط بیست‌وپنج درصد آنها به‌منظور استفاده خوراکی تربیت می‌شوند و هفتادوپنج درصد دیگر پرورش داده می‌شوند تا در کارهای کشاورزی کمک انسان باشند.

تنها حیوان اهلی که در اقتصاد خوراکی چین دارای اهمیت

قابل توجه است خوک می‌باشد. نخست از آن نظر که خوک بیشتر از حیوانات دیگر نیروی جذب شده را پس می‌دهد یعنی در حقیقت بیست درصد از نیرویی که از راه خوراک مصرف کرده است باز می‌گردد و سپس از آن نظر که در خاور دور خوک در حقیقت نوعی زباله‌دان به‌شمار می‌آید زیرا همه زباله‌ها و کثافات خانگی را به وسیله خوک مصرف می‌کنند. وینفیلد در فصلی به نام «شرح حال خوک در چین» می‌نویسد: برای اینکه بدانیم چگونه چینی به‌بهای بزرگترین فداکاریها و گذشتها حاضر است نیروی خوراک را صرفه‌جویی کند کافی است یادآور شویم هنگامی که خوک به سن فروش می‌رسد هرگز آنچنانکه در برخی نواحی غرب مرسوم است حیوان را با پای خودش به بازار نمی‌رسانند بلکه دو نفر روستایی به‌وسیله چوبی او را روی دوششان حمل می‌کنند تا در طی راه سفر نیرویی مصرف نکنند و قسمتی از وزنش را از دست ندهد. مصرف نیروی دو تن روستایی برای پیمودن فرسنگها راه در حالیکه حیوان زنده‌یی را به‌دستکی بسته و بر دوش دارند برای آنها خیلی کم‌اهمیت‌تر از نیروی خوک است گو اینکه خوک این نیرو را از فضولات انسانی کسب می‌کند...

رژیم غذایی بدون گوشت و یکنواخت چنینها محصول نظام اقتصادی است که تولید آن غیر مکفی و الزاماً محدود به چند محصول معین است.

این نوع رژیمها که در عین حال غیر مکفی و ناقص هستند انواع اشکال گرسنگیهای مزمن را به‌وجود می‌آورند. چنینها بیش از هر چیز از گرسنگی کمی یعنی از کمبود نیروی لازم برای ضروری‌ترین نیاز بدن رنج می‌برند. لاغری اکثریت مردم این ناحیه جهان از آنروست که هرگز آنها نمی‌توانند اضافه بر نیاز بدنشان خوراک مصرف‌کنند تا سبب شود که مقداری ذخیره به‌صورت چربی جمع شود: سرعت و میزان بازدهی کار چین که در میان کندترین و پایین‌ترین ارقام جهان قرار دارد بیشتر نتیجه فقدان سوخت لازم برای انجام دادن کارهای عضلانی است.

وخیم‌تر از این گرسنگی کمی گرسنگیهای کیفی یا گرسنگیهای ویژه هستند که چنینها مدام بدانها گرفتارند. از جمله گرسنگی پروتئینها و مواد معدنی و ویتامینها. گرسنگی پروتئین بی‌نهایت عمومیت دارد زیرا منابع پروتئینهای کامل مانند گوشت و تخم‌مرغ و

شیر در رژیم آنها جایی ندارد.

چنانکه دیدیم تنها حیوانی که به‌چینیها گوشت می‌دهد خوک است. اما به‌سبب جمعیت مصرف آن به‌اندازه‌ی ناچیز است که در عمل آن را به‌عنوان پیش‌غذا و یا چاشنی مصرف می‌کنند نه به‌عنوان یک نوع غذا. و در حقیقت تنها منظور اینست که به‌کمک این اندک گوشت طعم و بوی برنج و سوپهای ذرت را بهتر کنند. در شرق برخی از تعالیم مذهبی خواه بودایی و خواه برهمنی در قلمت مصرف پروتئینهای حیوانی نقش عظیمی دارند.

اعتقاد بودایی به‌انتقال روح انسان در وجود حیوانات، کشتن هر حیوانی را به‌منظور استفاده‌ی خوراکی ممنوع می‌سازد زیرا در غیر این‌صورت همواره ممکن است انسان به‌دست خود، یکی از والدین یا اجدادی را که در وجود آن حیوان حلول کرده است به‌قتل برساند. خوشبختانه در اکثر نواحی تعالیم بودایی ماهی را از این ممنوعیت معاف ساخته است و این امر دو دلیل متفاوت دارد: یکی اینکه چون ماهی از جمله‌ی حیوانات خون‌سرد است شامل انتقال روح نمی‌شود و دیگر اینکه برای خوردن ماهی نیازی به‌کشتن آن نیست بلکه کافیهست آنرا صید کنند و بگذارند خارج از آب به‌آرامی بمیرد... تردید نیست که این تعالیم مذهبی به‌کمک علل تصوفی واقعیت سخت و خشنی را که شرایط اقلیمی و اقتصادی این سرزمین است قابل تحمل می‌سازند.

کمیاب مواد پروتئینی در جنوب، یا در دیار برنج‌خورها به‌مراتب شدیدتر از شمال است زیرا در آنجا خوراک مردم گندم است که دارای مقداری پروتئین می‌باشد و دیگر از آن‌جهت که این مردم ذرت هندی در اختیار دارند و این ماده‌ی خوراکی منبع پروتئینی است که ارزش بیولوژیکی فراوانی دارد. گرسنگی پروتئینی به‌صور گوناگون ظاهر می‌شود. نخستین نشانه‌ی آن کندی و نارسایی رشد اغلب چینیهاست زیرا چینیها به‌طور کلی کوتاه‌قد هستند و هر اندازه در خوراکشان پروتئین کمتر باشد قدشان کوتاه‌تر می‌گردد. و به همین دلیل است که قد متوسط چینی از جنوب به‌شمال افزایش می‌یابد زیرا همراه با این افزایش بلندی قد میزان پروتئین موجود در رژیم غذایی هم افزایش می‌یابد.

یکی از تظاهرات خطرناک دیگر گرسنگی پروتئین پیدایش جراحات کبدی است که منجر به حالت «سپروز یا تشمع کبد» می‌گردد. حالتی

که در خاور دور خیلی فراوان است. تا همین اواخر علل این بیماریها ناشناخته بود، اما در سایه مطالعات تجربی تازه آشکار شد که کمبود برخی از مواد ترکیب کننده پروتئین و برخی از اسید آمینه های واجب، این بیماریها را سبب می شوند و به موجب نتیجه گیریهای يك کمسیون مرکب از متخصصین سازمان خواروبار و کشاورزی که شرایط تغذیه را در خاور دور مورد مطالعه قرار داده است، از رایج ترین عوارض کمبودهای غذایی به شمار می آیند. تاثیر کمبود پروتئینها بر سلامت کلی افراد - سلامت در عام ترین معنای کلمه - با کاهش شدید مقاومت اندامهای بدن در برابر عفونتها و در نتیجه با تظاهرات نگران کننده در آمارهای بهداشتی مشهود می گردد. تاثیر گرسنگی پروتئینی در روش و رفتار مردم چین گویا است و برخی از متخصصین چینی اعتقاد دارند که همین کمبود علت اساسی بیحسی، بيمودگی و سستی و فقدان شجاعت در این مردم است.

یکی از انواع خیلی خطرناک گرسنگی خاص که خیلی هم در چین فراوان است و عمومیت دارد کمبود کلسیم است. «مینارد»^۷ فیزیولوژیست به وسیله آزمایشهای مکرر ثابت کرده است که تامین کلسیم لازم برای ملتی که شیر و فرآورده های آنرا مصرف نمی کند خیلی دشوار است و در چین در حقیقت شیر بکلی مصرف نمی شود زیرا میزان مصرف آن حتی برای کودکان ناچیز است. راست است که يك منبع دیگر کلسیم که البته تا این اندازه غنی نیست سبزیجات تازه است اما این مواد به ندرت درخوراك چینیها مصرف می شوند. بنابراین برای خنثی کردن این کمبود هیچ راهی وجود ندارد و به همین دلیل کرم خوردگی دندان و راشیتیس و نرمی استخوان فراوان یافت می شود. راشیتیس بیشتر به کودکان نواحی کم آفتاب یعنی به آنها که از ویتامین D محروم هستند حمله می کند. در حالیکه بیماری نرمی استخوان در زنها بیشتر دیده می شود، بخصوص پس از چند زایمان پی درپی که بکلی استخوان بندی آنها را از ذخیره کلسیم بی بهره می سازد، زیرا این کلسیمهای ذخیره به مصرف استخوان بندی فرزندان و به مصرف تهیه شیر آنها می رسد. در استان «شان - سی» که به موجب يك رسم مضر و وخیم زائو مجبور است تا چندماه پس از زایمان

فقط از فرنی برنج تغذیه کند نرمی استخوان گروه انبوهی از زنان را عاجز می‌سازد^۸.

برعکس در تبت که رسم است گوشت دنده خوک را در يك نوع سس سرکه بپزند تا کلسیم آن حل شود و استخوانها آب شوند و از این خوراك به زنان باردار بدهند، تعداد مبتلایان بیماری نرمی استخوان نادر است.

کمبود آهن يك نوع گرسنگی ویژه دیگر است که انعکاس خطرناك آن در سلامت مردم چین به صورت بزرگترین کم‌خونی‌های جهان مشهود می‌گردد. این کم‌خونی ناشی از نوع تغذیه، به‌علت وجود کرم‌های معده که میان مردم چین سخت فراوان است هرچه بیشتر شدت می‌یابد. کرم‌هایی که سبب این بیماری می‌شوند بدن را از مقدار قابل توجهی خون محروم می‌سازند تا آنجا که در مورد ابتلاهای خیلی شدید روزانه ربع لیتر از خون بدن را مصرف می‌کنند و چون بدن چینیها نه مواد پروتئینی و نه آهن در اختیار دارد تا دوباره گلبولهای خون را تهیه کند و این ضرر را جبران نماید ناچار بدن به‌نهایت درجه و گاه تا سرحد مرگ دچار بیخونی می‌گردد. گرچه شیوع فوق‌العاده کرم‌معده و سایر طفیلیهای روده و اسهالهای خونی آمیبی و باسیلی بدون تردید بیشتر نتیجه فقر غذایی است، اما دکتر وینفیلد آنها را «بیماریهای ناشی از مدفوع انسانی» می‌نامد. رواج فراوان این بیماریها که در حدود نود درصد مردم روستانشین را مبتلا ساخته است معلول عوامل گوناگونی است که عمده‌ترین آنها مصرف مدفوع انسانی برای تقویت زمین می‌باشد.

چینیها که نه کود شیمیایی در اختیار دارند و نه پهن و نه کود حیوانی کافی برای احیای نیتروژن خاک، پس ناچار برای تغذیه و تقویت زمینی که بر اثر چهل قرن بارآوری خسته و فرسوده است مدفوع انسان به‌کار می‌برند و همه‌جا چه در دهات و چه در شهرها بدین‌منظور مدفوع را روی هم توده می‌کنند. مصرف فضولات آدمی به این صورت یکی از غم‌انگیزترین سیر تحول ماده در این کشور گرسنه است. هرچه خاک تولید می‌کند باید به خاک برگردد تا این خاک‌نمیرد و همراه زندگی بشری و تمدنی که به‌وجود آورده است از مرگ نجات

یابد. از آنجا که انسان همه خوراکش را از خاک می‌گیرد پس باید همه فضولاتش را به خاک برگرداند و همچنین پس از آنکه مرد باید در دل این خاک مدفون گردد تا آخرین ذره از همه مواد معدنی و آلی را که از آن به دست آورده است باردیگر بدان باز دهد. پس در واقع خاک مالک حقیقی همه چیز است و یک فرد چینی همواره سخاوت و کرم خاک را می‌ستاید همان خاکی که به حکم مذهب بدان احترام می‌گذارد زیرا سرزمین اجدادش می‌باشد.

اگر چینیه‌ها از نظر حفظ اصول بهداشت رسم ناسالم استفاده از فضولات آدمی را به عنوان کود لغو کنند تولیدات کشور به طور حتم کاهش می‌یابد و آنگاه هجوم و حمله حاد قحطی و گرسنگی فزونی می‌گیرد و مردم چین از همین پیش‌آمد نگرانند زیرا با نتایج وحشتناک آن آشنایی دارند. اما از سوی دیگر این روش تقویت بارآوری زمین سبب می‌شود که در سال چند میلیون از افراد انسانی در گورستان جای گیرند و این رقم کمتر از مرگهائی نیست که ممکن است در اثر خودداری از مصرف فضولات انسانی و دچار شدن به قحطیه‌های حاد روی آورد. فضولات انسانی خواه چنانکه در جنوب رسم است همانطور مرطوب در آب حل شوند و خواه مانند شمال که پس از خشک شدن با خاکستر آشپزخانه‌ها و پهن اصطبلها مخلوط گردند، عامل خطرناک و وحشت‌آوری برای پخش بیماریهای موجود در مدفوع انسانی بشمار می‌آیند. با اینکه در آن دوران که این مواد توده می‌شوند ممکن است چند کرم و یا چند جرم بیماری‌آور بمیرند اما در عوض میلیونها تخم کرم، بلیونها «سیست پروتوزوئرو» تریلیونها باکتری بیماری‌آور زنده می‌مانند و به مزارع منتقل می‌شوند و از آنجا به وسیله دستهای زحمت‌کشی که همواره با خاک سروکار دارند یا از راه دهان با بلعیدن خوراکیهای آلوده‌یی که زمین تولید می‌کند وارد بدن انسان می‌گردند. وینفیلد حساب کرده است به دنبال این آلودگی ناشی از فضولات انسانی سالانه نزدیک چهار میلیون نفر در چین می‌میرند و این رقم در حدود یک سوم کلیه مرگ و میر کشور و دوبرابر قربانیانی است که در طی وحشتناکترین سالهای جنگ خونین چین و ژاپن از بین رفته‌اند. در استانهای مرکزی و کوهستانی چین، در یون-نان و سی-کیانگ و تبت گرسنگی ویژه رواج دارد و بیش از بیست و پنج درصد سکنه محلی دچار بیماری گوارش هستند.

کمبودهای ویتامینی بی‌نهایت فراوان هستند با اینحال پس از مطالعهٔ سریع رژیم غذایی بدون گوشت و یکنواخت این مردم انسان تصور می‌کند که این کمبود باید خیلی بیش از آنچه هست وجود داشته باشد. اما در حقیقت چنینها همیشه ولو به مقدار کم سبزیجات تازه و روغن و دانه‌ها و ریشه‌های گیاهی مصرف می‌کنند، بخصوص آنکه روش طبخ آنها خیلی عاقلانه است - تقریباً خشك و با آتش تند - و مقداری از ویتامینهای آنها را حفظ می‌کند.

رایج‌ترین بیماریهای کسر ویتامین بدون‌تردید همان «بری‌بری» است که در ناحیهٔ جنوب به‌علت مصرف برنج پوست گرفته و بالنتیجه بی‌بهره از ویتامین B_۱ فراوان است. دکتر ت. پ. کواو^۹ خاطرنشان می‌سازد که به سال ۱۹۳۷ سه تا هفت درصد از بیمارانی که در بیمارستانهای شهرهای بزرگ چین بستری شده‌اند به بیماری بری‌بری مبتلا بوده‌اند و این درصد در دوران جنگهای چین و ژاپن به پانزده درصد رسیده است. رزوفتالمی و برص هم از بیماریهای رایج می‌باشند اما برای روشن کردن میزان آن آماری در دست نداریم. اینها هستند تظاهرات عمدهٔ انواع گرسنگیها که دیرزمانی است در این قسمت از جهان بیداد می‌کنند و گذشته از اینها دردهای مشخص دیگری گریبانگیر این توده‌های عظیم انسانی هستند که همه نتیجهٔ غیرمستقیم فقر غذایی می‌باشند و موجب مرگ و میرهای کلی، مرگ و میرهای وحشت‌آور کودکان و کوتاهی طول متوسط عمر می‌گردند.

مرگ و میرهای کلی که در حدود سی در هزار است بزرگترین رقمی است که در کشوری به‌این وسعت وجود دارد. رقم مرگ و میر کودکان هم که به صدو شصت در هزار می‌رسد از بالاترین ارقام مربوطه جهان است. طول متوسط عمر در چین فقط سی و چهار سال است در حالیکه در ایالات متحدهٔ امریکا شصت و در زلاند جدید شصت و پنج سال است. در این مورد تنها کشور هند است که با بیست و شش سال طول متوسط عمر از چین هم عقب‌تر است.

انگار که ماجرای غم‌انگیز این گرسنگی دیرینه برای سست کردن زندگی مردم چین کافی نبوده است که گاه‌به‌گاه مصیبتهای بزرگ طبیعی هم بر این مردم سیه روز نازل می‌شود و آنها را گرفتار جنگال

قحطیهای حاد و گرسنگیهای کامل می‌سازد در جهان هیچ سرزمینی به اندازه چین برای آزار و شکنجه مردم اینهمه ابزار طبیعی در اختیار ندارد. خشکسالی، طغیانها، هجوم ملخ و زمین‌لرزه وسایل عادی هستند که طبیعت برای از بین بردن عده‌یی از مردم چین به‌طور متناوب به کار می‌برد. از آنجا که این ملت همواره حداقل خوراک لازم برای ادامه زندگی را در اختیار دارد و هرگز نمی‌تواند آذوقه‌یی اندوخته داشته باشد، هربار که يك مصیبت طبیعی بر این سرزمین وارد می‌شود بلافاصله قحطی هم به دنبال آن ظاهر می‌شود و مردم را گروه گروه به مرگ می‌کشاند و توده‌های سنگینی را از سرزمین ویران شده خارج می‌کند.

به موجب اظهار محققین وحشتناکترین قحطیهایی که بر چین حادث شده‌اند همانها هستند که بر اثر خشکسالی به‌وجود آمده‌اند. «الکساندر هوزی»^{۱۰} که سعی کرده است آماری درباره این بلای بزرگ از کتابها جمع‌آوری کند به این نتیجه رسیده است که در فاصله میان سالهای ۶۲۰ تا ۱۶۲۰ به‌طور کلی ششصد و ده خشکسالی را در برخی از استانها ثبت کرده‌اند و از مجموع این مدت دویست و سه سال آن دوران خشکسالیهای سختی بوده‌اند که قحطیهای وحشتناک به‌وجود آورده‌اند تا آنجا که دست‌کم در طی پانزده خشکسالی کار قحطی به جایی رسیده است که مردم را به آدم‌خواری واداشته است. ناحیه‌یی که بیش از سایر جاها دچار این بلا گردیده است دشت وسیع نیمه‌بایر مرکز و شمال است.

دومین علت بزرگترین قحطیها در «امپراتوری آسمانی» طغیانها هستند. این طغیانها بخصوص دشتهای وسیع رسوبی را که محل گذر رودخانه‌های متغیر و دلتاهای وسیع آنهاست فرا می‌گیرد و چنانکه می‌دانید این دشتها که دقیقاً به علت همین طغیانها همواره خاکی حاصلخیز دارند محل تراکم جمعیتی هستند که به «لانه مورچه»های خاور دور معروف‌اند. در چین رودخانه‌هایی یافت می‌شوند که در بستری مرتفع‌تر از دشتهای مجاور جاری هستند و به‌قول «دادلی پاکستن»^{۱۱} «رودخانه‌ها بالاتر از دشتها جاری هستند نه در داخل آنها» اگر سدها شکسته شوند و یا اگر به اندازه کافی مرتفع نباشند آبها مزارع و

دهکده‌ها را فرامی‌گیرند، کشت و زرع را از بین می‌برند و انسانها و حیوانات را غرق می‌سازند اما در عین حال هنگامی که آنها به عقب برمی‌گردند زمین را بارور می‌سازند تا آنها که زنده مانده‌اند بتوانند بازگردند و به زراعت بپردازند و با روزگار فراوانی روبرو شوند. چنین است اوضاع سرزمین چین که بنا به هوس طبیعت و بنا به ارادهٔ هوسباز خدایان نیرومندش همه چیز می‌دهد و همه چیز را بازمی‌ستاند. هجوم ملخها سومین علت پیدایش قحطی همه‌گیر در چین می‌باشد. هنگامی که ملخها به ناحیه‌یی حمله می‌کنند ابرهای تیره‌یی که از پرواز این حشرات به‌وجود می‌آید همه گیاهان را از بین می‌برد و مزارع سرسبز و خرم را به خشک‌ترین و عریان‌ترین زمینها مبدل می‌سازد. سرتاسر چین تابع این بلای بزرگ است اما برخی از استانها بیشتر مورد حمله قرار می‌گیرند. مالوری حکایت می‌کند که از صد و شصت و دو قحطی بزرگ که در استان شن - سی روی داده است بیست بار علت آنها فقط هجوم ملخ بوده است. در برابر منظرهٔ غم‌انگیز مزارع ویران شده و محصول بلعیده شده به وسیله ملخهای سیری‌ناپذیر تنها چاره‌یی که برای تسکین گرسنگی روستایی چینی باقی می‌ماند خوردن همین ملخهاست.

باوجود اینکه زمین‌لرزه‌ها و طوفانها که متناوباً در نواحی ساحلی روی می‌دهند از لحاظ معدوم کردن مواد خوراکی چنان نتایج وخیمی ندارند اما به هرحال آنها نیز می‌توانند موجب گرسنگی حاد شوند و یا اگر این قحطی وجود داشته باشد آنها را تشدید کنند.

قحطی و گرسنگی خواه بر اثر یکی از این عوامل طبیعی به‌وجود آمده باشد و خواه بر اثر همکاری چند عامل هنگامی که مستولی می‌شود اهالی را به مفلوک‌ترین وضع فیزیکی درمی‌آورد. نویسندگان که دربارهٔ تراژدی زندگی چین مطالعه کرده‌اند عوامل وحشت‌آوری حکایت می‌کنند که به مراتب از آنچه مادر بارهٔ گرسنگیهای حاد در کشورهای امریکا شرح دادیم غم‌انگیزتر است. هولناک‌ترین انحطاطهای انسانی چه از لحاظ جسمانی و چه از لحاظ روانی در این ادوار بدبختی و سیه‌روزی روی داده‌اند. صحنه‌های هنر و صنعت‌کشی، غارت خانه‌های مردم، قتل‌های دسته‌جمعی به‌خاطر يك مشت برنج یا لوبیا از وقایع جاری دورانی هستند که نیش گرسنگی حاد همهٔ انسانها را به غیظ و غضب وامی‌دارد و شکنجه و رنج آن به ستوهشان می‌آورد. حتی آدم‌خواری با همه ستمگری و بیرحمی‌اش

پدیدار می‌شود. اهالی به‌شکل اشباح انسانی درمی‌آیند و در اینحال به‌موجب آیین کهن کنفورمیسیم - اطاعت و متابعت‌گرایی - روی‌زمین می‌خوابند تا بمیرند و یا پس از يك مبارزه دردناك درونی با قبرهای اجدادشان خداحافظی می‌کنند و به خاطر ضعفی که در ترك کردن آنها نشان داده‌اند پوزش می‌طلبند و سرزمین قحطی را ترك می‌گویند و به‌جستجوی دیاری می‌روند که کمتر مورد حملهٔ بلاها باشد.

پدر پیر «وانگ لونگ» قهرمان کتاب سرزمین خدایان اثر پرل باك هنگامی که می‌بیند خانوادهٔ قحطی‌زده‌اش جز کمی علف و پوست درخت چیزی برای خوراك ندارد فریاد می‌زند: «روزگار بدتر از این هم بوده است! بلی بدتر از این! آن روزگاری که من به‌چشم دیدم مردان و زنان فرزندان خودشان را می‌خوردند!» و این چشم‌انداز مرگت چنان وانگ لونگ را به وحشت می‌اندازد که در صدد برمی‌آید زمین موطنش را ترك گوید. با اینحال اگر دلان شهر به او پیشنهاد کنند قطعه زمينش را که گورستان اجدادش و مدفن فرزندان هستند که از گرسنگی مرده‌اند بفروشد او با تندی فریاد می‌زند «من هرگز زمينم را نمی‌فروشم! خاک همین زمین را می‌کنم و فرزندانم را با آن تغذیه می‌کنم! و هنگامی که فرزندانم مردند آنها را در همین زمین مدفون می‌سازم و خودم و زنم و پدر پیرم روی همین زمین که به دنیا آمده‌ایم جان می‌سپاریم!» اما لونگ همه چیز را رها می‌کند و با خانواده‌اش عزیمت می‌کند تا مگر بتواند نام اجدادش را زنده نگاه دارد. هنگامی که ما می‌کوشیم تا علل ایجادکنندهٔ قحطیهایی را که مدام ظالمانه بر چین حکومت می‌کنند کشف کنیم به این نتیجه می‌رسیم که این علل انواع مختلفی دارند که همگی آنها برای فعالیت با یکدیگر ارتباط و بستگی نزدیکی دارند اما به‌طورکلی می‌توان آنها را به‌دو گروه تقسیم کرد. عللی که ریشهٔ طبیعی دارند و عللی که دارای ریشه‌های اجتماعی هستند. تجزیه و تحلیل پدیدهٔ گرسنگی به‌ما اجازه می‌دهد درك کنیم علل طبیعی عواملی هستند که در حقیقت انفجار وضعی را که بر اثر علل اجتماعی به‌وجود آمده است تسهیل می‌کنند. این سازمان غم‌انگیز و بی‌معنی اقتصادی چین است که موجب فقرغذایی مدامی آنست و به وضع خطرناکی آنها در معرض بحرانهای گرسنگی قرار می‌دهد.

حتی در موردی که مصیبت و بلایی بر ناحیهٔ معینی وارد می‌گردد

تجزیه و تحلیل مکانیزم عمل نشان می‌دهد که اگر انعکاس و واکنش آن این اندازه غم‌انگیز است از آن‌روست که شرایط محیط اجتماعی به تشدید نتایج آن کمک می‌کند. به‌عنوان نمونه قحطیهای وحشتناکی را در نظر می‌گیریم که استانهای شمالی را به دنبال خشکسالی ویران می‌کنند. در نتیجه عمل آنها همیشه مخرب‌تر می‌گردد زیرا اهالی محلی که همواره در سطح کمترین نیاز بدن تغذیه می‌کنند نه از لحاظ جسمانی ذخیره‌یی دارند و نه از لحاظ مالی و نه از لحاظ خوراکی، برای اینکه بتوانند در مقابل گذراترین قحطیها خود را حفظ کنند و از آنجا که سایر استانها نیز به‌طور استثنایی و اتفاقی خواربار اضافی در اختیار دارند و از آنجا که وضع وسیله حمل و نقل نیز در چین متزلزل و نااستوار است اگر هم بخواهند کمک خارجی برسانند و اثر مصیبت را خنثی کنند امکان آن وجود ندارد.

و اما درباره طغیانها هم مشاهده می‌شود که باز هم عوامل اجتماعی سبب انهدام جنگلها و سبب ایجاد وقفه در کار حفظ بستر رودخانه‌ها گردیده‌اند و به‌این ترتیب موجب پیدایش آن بلایای عظیم شده‌اند. اگر طغیانها، پدیده‌هایی صرفاً طبیعی بودند کشور هلند که پایین‌تر از سطح دریا قرار دارد می‌بایست ده‌ها بار بیشتر مورد حمله آنها قرارگیرد حال آنکه این پدیده درهلند نادر است زیرا شرایط اجتماعی مساعد این خطر طبیعی را بکلی از بین برده‌اند.

آنچه از این توضیحات به‌خوبی روشن می‌شود اینست که اگر پدیده‌های طبیعی نظیر خشکسالی و طغیانها را که موجب بروز قحطی در چین می‌شوند نتوانند به‌کمک عقل و دانش انسانی بکلی برطرف سازند امادست‌کم درسایه يك سازمان اجتماعی به‌ترواستفاده منطقی‌تر از علم و صنعت بشری می‌توان آنها را تعدیل کرد و به‌خصوص از شدت عواقبشان کاست. و این واقعیتی است که در بسیاری از کشورهای جهان صورت می‌گیرد.

بسیاری از زمینها که امروز از نتایج مفید اجرای طرح «سازمان دره‌تنسی» برخوردار هستند در گذشته مدام طعمه همین مصایبی بودند که امروز چین را ویران می‌کند و قسمت اعظم سرزمین کالیفرنی در حقیقت از دشتهایی مانندشان - تونگ‌وهو - نان‌وهو - پئی در شمال چین بایرتر بود بدون اینکه خشکی و عقیمی مانع از آن گردد که کالیفرنی در سایه بکار بستن روشها و فنون درست در میان

نواحی حاصلخیز شمال امریکا رده نخست را به دست آورد. در سایه به کار بستن روشهای نوین آبیاری و تنظیم نواحی خشک شورویها موفق شده اند صحرای وسیعی را که در مرکز آسیا و در شرق دریاچه بالخاش قرار داشت به یکی از حاصلخیزترین نواحی اتحاد جماهیر شوروی مبدل سازند. این همان علفزار است که از زمان تزارها به «علفزار گرسنگی» معروف بود اما اکنون در سایه دگرگونی که یافته است آنرا «میرزا چول» یعنی «علفزار سخاوتمند» می نامند.

آنچه در چین گذشته است حاکی از آن می باشد که گروههای انسانی ساکن آن به جای آنکه جهت مبارزه با خشونت های طبیعی محیط متشکل شوند برعکس انگار که با این محیط متحد شده اند تا ستم آنرا تحریک کنند و قهر و غضبش را برانگیزند. و از این نمونه است کار تراشیدن جنگلها و یا استفاده از آب رودخانه ها در بخشهای مختلف مسیر آنها بدون توجه به عواقبی که در مجموعه جریان رودخانه پدید می آید. افراط چینیه ها در قطع جنگلها و انهدام کامل آنها یکی از علل خشم رودخانه هایی است که چون کناره های خود را عریان یابند با طغیان کردن و فرا گرفتن دره های بدون پناه انتقامجویی می کنند. از طرف دیگر ویرانی جنگلها از ذخیره رطوبت زمین می کاهد و به قول برخی از مؤلفین سبب تولید خشکسالی می گردد از آنجا که در طی سده ها مردم چین به کار ویران کردن جنگلهای خود مشغول بوده اند و در اینکار به اندازه یی پیش رفته اند که امروز فقط هشت درصد خاک آن پوشش جنگلی دارد و در نتیجه امکان بروز و نتایج خشکسالی و طغیانهای منهدم کننده کشور تشدید یافته است.^{۱۲}

در میان عوامل از نوع اجتماعی آنچه به نظر می رسد که در برقراری گرسنگی در چین سخت مؤثر است به اصطلاح همان تراکم جمعیت می باشد. این زیادی جمعیت برخاک چین چنان فشار وحشتناک و نگران کننده یی وارد می کند که هرکس مسأله را سطحی مورد مطالعه قرار دهد تمام دشواریهای موجود در زندگی مردم چین و از جمله گرسنگی را معلول این علت می داند و همه آنها را دیگر را فراموش می کند و حتی کارشناسان و متخصصینی که مسائل را خیلی عمیق تر می بینند از وجود این پدیده به اندازه یی تحت تأثیر قرار گرفته اند که

اگر آنرا یگانه عامل بشمارند اما لااقل، آنرا مهمترین عامل ایجاد گرسنگی و کسر غذا می‌دانند.

دکتر والتر مالوری که در سالهای پس از جنگ نخست جهانی با کمیسیون بین‌المللی امدادهای غذایی در چین همکاری کرده است و درباره این مسأله کتابی بسیار جالب و مستند به نام «چین، سرزمین گرسنگی نگاشته است» اثرش را با این جمله پایان می‌دهد: «واکنش آخرین سخن درباره مسأله جمعیت، به عقیده من باید فزونی جمعیت را علت اصلی قحطیهای اخیر چین باشد.»

به نظر ما این ادعا که گرسنگی چین نتیجه فزونی جمعیت آنست تا حدی تندروری است زیرا هنوز کارشناسان علم جمعیت موفق نشده‌اند به درستی تعیین کنند که علت فزونی جمعیت چیست و یا در اصل جمعیت مناسب برای این کشور چه اندازه است: جمعیتی که بتواند بهبود زندگی فردی و دسته‌جمعی را تضمین کند. بعلاوه هنگامی که اوضاع چین را در پرتو برداشتهای مهم علم نوین «جمعیت» مورد مطالعه قرار می‌دهیم معلوم می‌شود که چین یکی از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان نیست. اگر مجموعه مساحت کشور را در نظر بگیریم جمعیت نسبی آن در حدود چهل نفر در کیلومتر مربع است حال آنکه کشورهای اروپایی نظیر هلند و بلژیک که در دوران صلح عملاً گرفتار گرسنگی نیستند جمعیت‌های نسبی‌شان به ترتیب در حدود دویست و شصت و چهار و دویست و شصت و نه نفر در کیلومتر مربع است. آنچه در چین موجب نگرانی است مسأله تراکم جمعیت نیست بلکه شیوه پخش حیرت‌آور این جمعیت است به طوری که مساحت بزرگی از آن خالی و بدون سکنه است و در فضای بسیار محدود موجودات انسانی چنان به روی هم انباشته و متراکم‌اند که به گفته مالوری در یک شهرستان شمال به طور متوسط شش هزار و صد و هشتاد نفر در میل مربع زندگی می‌کنند. آنچه موجب این افراط می‌گردد عدم تناسب میان کمیت افراد و کمیت کار نیست که در برخی نواحی می‌توان در اختیارشان گذارد. کوچه‌های شهر نیویورک با هفت میلیون نفر جمعیت در مسابقه با کوچه‌های شهر شانگهای که بیش از سه میلیون جمعیت ندارد خالی و خلوت است. علت اینست که در این شهر برای انجام هر نوع کار تعداد داوطلب بیش از ده برابر عده‌ایست که در نیویورک وجود دارد، یک مسافر خارجی هنگامی که از هتلی واقع

در شانگهای بیرون می‌آید و کسی را صدا می‌کند تا نامه‌یی یا پیغامی به‌جایی بفرستد بلافاصله انبوهی از «کولی»ها - کارگران هندی و چینی - که برسر اجرای این کار ساده بایکدیگر نزاع می‌کنند دور او را می‌گیرند.

توزیع غیر عادی جمعیت که توهم تراکم شدید و فزونی آنرا به‌وجود می‌آورد نتیجه مستقیم سازمان اقتصادی کشور است که هنوز بدوی و ابتدایی می‌باشد و تنها براساس یک‌نوع بهره‌برداری اقتصادی - کشاورزی - و آنهم در مساحت کوچک و محدود و با وسایل بسیار قدیمی است. و اگر نسبت جمعیت چین را برحسب اراضی قابل کشت آن حساب کنیم به‌گفته «جون‌بوک» بارقم وحشتناک هزاروپانصد و چهل و یک نفر در میل مربع روبرو می‌شویم. و اما آنچه باعث تراکم جمعیت در یک محیط محدود و خالی ماندن قسمت اعظم کشور می‌گردد شرایط طبیعی نیست. بررسیهایی که توسط کارشناسان امر به‌عمل آمده است چنین تعبیری را بکلی تکذیب می‌کند و نشان می‌دهد که کشور چین دارای منابع طبیعی مختلفی است که اگر جمعیت بهتر توزیع شود به خوبی از تراکم در نقاط محدود جلوگیری می‌شود. در میان این منابع قبل از هرچیز باید منابع کشاورزی را نام برد زیرا آنها خیلی از آنچه تا امروز مورد بهره‌برداری هستند وسیع‌تر می‌باشند. در مقاله‌یی که دکتر «او. ا. بیکر»^{۱۳} وابسته وزارت کشاورزی امریکا به سال ۱۹۲۸ درباره چین نوشته است اظهار می‌دارد که این کشور در حدود سیصد و پنجاه میلیون هکتار زمین مساعد برای کشت دارد اما از این مساحت فقط نود میلیون آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. و به این ترتیب باید گفت که در حدود دوسوم از ذخایر طبیعی آن بدون استفاده می‌مانند. بعدها درباره عواملی که سبب شده‌اند این منابع گرانبهای کشاورزی از طرف ملتی که تحت شرایط یک رژیم غذایی ناقص و غلط بسر می‌برد رها و ترك شود، بحث خواهیم کرد. گذشته از این امکانات کشاورزی چین دارای منابع طبیعی دیگری است که اگر عاقلانه مورد بهره‌برداری قرار گیرد مرزهای اقتصادی کشور از حدود یک‌سوم به‌حدود مرزهای جغرافیایی آن می‌رسد.

غنای چین در ذغال و سایر مواد معدنی و ظرفیت عظیم هیدرولیک

۱۳- او.ا. بیکر O. A. Baker تحت عنوان کشاورزی و آینده چین در مجله وزارت خارجه، آوریل ۱۹۳۲.

آن می‌تواند برای صنعتی شدن این کشور پایه‌های محکمی باشد. برای اینکه چنین انقلاب اقتصادی روی دهد عوامل متعددی لازم است که مهمترین آن يك نیروی انسانی عظیم است که بتواند ثروتی را که در طول هزاران سال در دل خاکها و در خود خاکهای این کشور نهفته مانده بیرون بکشد. درمقابل چنین تصویر جغرافیایی ازکشوری که برای گستردن افق‌کارش باید به‌بهره‌برداری ازمنابع خویش بپردازد و از نظر اقتصادی بسیج شود شاید صحبت کردن از فزونی جمعیت و اینهمه تلاش برای محدود کردن افزایش طبیعی جمعیت کاری عجولانه باشد.

بخصوص اینکه لازم است بار دیگر یادآوری کنیم و در پرتو وقایع عینی ثابت کنیم که ممکن نیست افزایش جمعیت چین را محدود کرد بدون آنکه پیشاپیش تمام بنیان اقتصادی - اجتماعی آن را خراب کنیم. هرتلاشی به‌منظور تجویز اقدامات مالتوس‌گرایان‌نوین به‌عنوان وسیله ایجاد بهبود در تغذیه این ملت نه‌تنها فاقد هرگونه پایه واصل علمی است بلکه غیر عملی هم می‌باشد زیرا در میان توده‌های چین طرفدارانی پیدا نمی‌کند. در يك نظام اقتصادی بسته مانند نظام چین هیچکس نمی‌تواند يك حلقه از این زنجیر را خرد کند بدون اینکه عواقبی از آن مترتب شود. هرکوششی به‌این صورت یا تحقق‌ناپذیر است یا خطر تشدید اوضاع را دربر دارد.

در این نواحی زندگی انسانی چنان باشرایط و عادات طبیعی بستگی دارد که محال است تغییری به‌وجود آید بدون آنکه از نتیجه آن حلقه‌های متعددی از این زنجیر گسسته نشوند. به‌عنوان نمونه موردی را که به‌طور خاص اثبات‌کننده این واقعیت است در نظر می‌گیریم: کوشش برای بهبود شرایط بهداشتی کشور از راه حذف مؤثرترین عامل شیوع بیماری‌های موجود در مدفوع یعنی جلوگیری از بارورسازی زمین به‌وسیله استعمال فضولات انسانی. دکتر ژ. وینفیلد در کتاب چین، زمین و مردم آن به‌صورت جالبی برای ما توضیح می‌دهد تاچه‌اندازه این عادت به‌بنیان اقتصادی کشور وابستگی دارد و چه‌اندازه دشوار است که این نظام را درهم بریزیم بدون اینکه تمام نظام زندگی ملی واژگون شود. در سازمان اقتصادی نوین چین کشاورز مقدار کافی کود در اختیار ندارد و بنابراین نمی‌تواند از مصرف فضولات انسانی چشم‌پوشد.

وابستگی مردم چین به این فضولات انسانی امریست ریشه‌دار چه مسافرینی که از شهرهای مختلف این کشور عبور می‌کنند در مدخل شهر پرچمهای خاصی می‌بینند که جملاتی شاعرانه بر آنها نوشته شده است و هدف دعوت آنهاست به‌اینکه اندکی در آنجا استراحت کنند و به‌سهم خودشان برای تغذیهٔ خاک محل چیزی از مواد آلی برجای بگذارند. و همین مسافر هنگامی که وارد شهر می‌شود از سبزی و خرمی مزارعی که آنها احاطه کرده‌اند و همهٔ رونق و صفایشان را مدیون فضولات انسانی هستند متعجب و خیره می‌گردد. بیست سال پیش يك مؤسسهٔ بین‌المللی شهر شانگهای که امتیاز جمع‌آوری گنداب‌روهای محلی را به‌دست آورده بود توانست از محل فروش هفتاد و هشت هزار تن از این کود به‌املاك زراعتی مبلغی در حدود سی و يك هزار دلار طلا به‌دست آورد.

اگر فضولات انسانی در کار تقویت زمین تا این اندازه اهمیت دارند پس لازم می‌شود که لااقل طفیلیها و باکتریهای آنها منهدم‌کنند و آنگاه آنها مورد استفاده قرار دهند. اما بدبختانه روشهای موجود برای سترون ساختن این فضولات سبب می‌شود که قسمت اعظم نیتروژن آن از بین برود و به‌میزان قابل توجهی از ارزش آن به‌عنوان کود بکاهد.

اشکالات و دشواریهایی که در مورد احتراز از مصرف فضولات انسانی وجود دارد در مورد هر عامل دیگر زندگی اقتصادی و اجتماعی چین یافت می‌شود. مثلاً مادام که عوامل بیولوژیک، روانشناسی و اقتصادی همگی مدام در جهت افزایش جمعیت فعالیت دارند کوشش برای محدود کردن آن از راه تبلیغات کاریست بیموده و بی‌حاصل و بخصوص این تلاش بی‌اثرتر می‌گردد اگر توصیه‌کنندگان آن ادعا کنند که در سایهٔ محدود شدن جمعیت ماجرای گرسنگی به‌پایان خواهد رسید. جای انکار نیست که این هردو پدیده باهم ارتباط خیلی نزدیکی دارند اما برخلاف ادعای شاگردان مکتب مالتوس این ارتباط مربوط به‌علت آنها نیست. و بهیچ‌وجه روشن نیست که گرسنگی معلول به اصطلاح فزونی جمعیت باشد. از حقایقی که در پرتو واقعیت‌های بیولوژیکی و اقتصادی جمع‌آوری کرده‌ایم درست خلاف این نظر به‌چشم می‌خورد: یعنی فزونی جمعیت نتیجهٔ وجود گرسنگی است. توده‌های عظیم انسانی که در برخی نواحی چین زندگی می‌کنند چیزی جز

محصول فرعی گرسنگی نیستند.

.... و بستر بینوایان بارآور است.

در آخرین تجزیه و تحلیل ثابت شده است که توسعه و افزایش جمعیت از عمل کرد دو عامل اساسی یعنی باروری و مرگ مشخص و معین می‌گردد. تمام عواملی که در افزایش يك جمعیت مداخله دارند به این دو اصل بستگی دارند. از آنجا که بدون تردید گرسنگی در افزایش رقم مرگ و میر دخالت مسلمی دارد همیشه فکر کرده‌اند که گرسنگی مانند جنگها و بلایای دیگر عامل ایجاد کندی در افزایش جمعیت‌هاست و اکنون به‌راستی باور نکردنی به‌نظر می‌رسد اگر ما ادعا کنیم که گرسنگی به‌جای آنکه سبب کسر جمعیت گردد موجب افزایش آن می‌شود و با اینحال باید بگوییم که این ادعا بهیچ‌وجه توهمی‌باور نکردنی نمی‌باشد بلکه نظری است مبتنی براساس يك رشته حقایق که صحت و درستیشان به‌ثبوت رسیده است.

نخستین واقعیتی که البته مبتنی براساس تجربه است و نه بر اصول علمی اینست که پس از دوران مصیبت‌بار قحطیها و یابیماریهای همه‌گیر همواره جمعیتها با سرعت بیشتری رو به‌افزایش می‌نهند. يك نکته دیگر که در این به‌اصطلاح نظریه باور نکردنی و بهت‌آور اندکی منطقی وارد می‌کند اینست که کشورهایی که بیش از دیگران به فقر غذایی دچارند و آنانکه مدام دچار نیش گرسنگی هستند و میلیونها نفر از افرادشان بر اثر گرسنگی به‌مرگ و نیستی کشیده می‌شوند دقیقاً همانها هستند که جمعیتشان با سرعت افزایش می‌یابد مانند چین و هند و مصر و چند کشور امریکای مرکزی. از سوی دیگر کشورهایی که از شرایط خوب غذایی برخوردارند در سرایش سقوط جمعیت قرار دارند تا آنجا که فقط می‌توانند میان رقم مرگها و ولادتها تعادلی برقرار سازند. و از این جمله‌اند کشورهای استرالیا، زلند جدید و ایالات متحده امریکا.

اگر روشن کنیم چگونه گرسنگی که موجب افزایش مرگ می‌شود با وسعت بیشتری در افزایش میزان موالید تأثیر می‌کند تا آنجا که به يك عامل واقعی تسریع افزایش جمعیتها تبدیل می‌گردد، آنگاه این معمای باور نکردنی حل می‌شود. در اینکه طبقات مردم هراندازه از لحاظ غذا فقیرتر باشند به‌همان اندازه پراولادتر هستند جای تردید

نیست. رومیها که به این واقعیت پی برده بودند برای کسانی که با مزد ناچیز کار می کردند اما در همین حال پراولاد بودند لغت «پرولتر» را وضع کرده بودند و باتوجه به همین حقیقت بوده است که در میان مردم امریکای لاتین این ضرب المثل به وجود آمده است: «سفره فقیر تهیست اما بستر بینوا بارآور است».

با وجود این واقعیتهای مشخص، آنها که در مسائل مربوط به افزایش جمعیت پای بند بررسیهای نظری هستند و به حقایق عملی توجهی ندارند همچنان در این اعتقاد باقی هستند که فقر غذایی موجب ایجاد محدودیت در افزایش جمعیت می گردد حال آنکه دقیقاً این امر سبب فزونی آن می شود.

با اینحال در اواسط قرن گذشته «ت. دابلدی»^{۱۴} فیلسوف و متخصص علم جمعیت علیه این محافظه کاری علمی قد علم کرد و کوشید تا به طریق سیستماتیک نسبت موجود میان کسر غذا و افزایش جمعیت را در رساله ای که به سال ۱۸۵۳ انتشار داد مطرح کند. او به عنوان یک فرد پیشرو نوشت: «یک قانون کلی که به نظر می رسد امر افزایش و یا کاهش نفوس انسانی و یا موجودات گیاهی و حیوانی را تنظیم می کند اینست که هر بار نوعی از انواع موجودات زنده مورد تهدید قرار گیرد بلافاصله طبیعت برای حفظ این نوع و برای ادامه آن به تلاش می افتد تا باروری و یا حاصلخیزی بیشتر آنرا تضمین کند. و بخصوص هنگامی که تهدید از سوی کاهش خوراک و غذاهای متناسب است چنین حقیقتی به وقوع می پیوندد به طوری که در صورت فقر غذایی باروری افزایش می یابد و نعمت فراوانی امر تولید مثل را کند می کند. و این امر بیقین در مورد تمام موجودات زنده جهان از انسان گرفته تا حیوان و نبات صدق می کند».

بدبختانه نظریه های «دابلدی» چندان واکنشی پیدا نکرد و حتی به علل گوناگون به وسیله محافل رسمی رد شد. مهمترین این علتها آن بود که به قول «ریموند پرل»^{۱۵} «احساسات زودرنج و قضاوتهای اخلاقی طبقات متوسط و اشرافی عصر ویکتوریا را آزرده می ساخت و از آنجا که «دابلدی» برای اثبات نظریه اش شواهد کافی در دست نداشت به زودی فلسفه اش به دست فراموشی سپرده شد و این برای «تیو» ی

گرسنگی پیروزی درخشان دیگری بود!

اما از آنجا که ما امروز اصولی در دست داریم که به کمک آنها می‌توانیم ثابت کنیم گرسنگی عامل افزایش جمعیت است پس برای روبروشدن باپیش‌داوریهای نوویکتورین و مالتوس‌گرایان‌نوین تردیدی به‌خود راه نمی‌دهیم. زیرا این قضاوت متعلق به مردم ذینفعی است که به‌عللی از نوع سیاسی و از نوع اقتصادی می‌کوشند تا آنچه را حاصل شرایط اجتماعی ضد انسانی است به‌شرایط طبیعی انسانی نسبت دهند.

در فصول مربوط به‌سیماهایی که گرسنگی به‌خود می‌گیرد تا جامعه بشری را به‌ویرانی بکشد توضیح داده‌ایم که چگونه برخی از گرسنگیهای ویژه - گرسنگی پروتئینها - می‌تواند چه در نزد انسان و چه در نزد حیوان درجه باروری را افزایش دهد. و همچنان دیدیم که مصرف مقدار فراوان از مواد پروتئینی می‌تواند به‌طریقی آشکار از میزان باروری بکاهد. در کشوری مانند چین که مصرف پروتئین بخصوص پروتئینهای حیوانی ناچیز است کمبود این مواد اصلی موجب می‌گردد که عامل بیولوژیکی باروری افزایش یابد و در نتیجه مدام جمعیت روبه‌فزونی نهد.

این اعتقاد ما مبنی براینکه فقدان پروتئین محرك باروری است تنها يك فرضیه - يك فكر مكاشفه‌ای - نیست که فقط واقعیتها آنرا تأیید کنند، بلکه خیلی بیش از این است. در زمینه علم تغذیه امروز ما درباره متابولیسم پروتئینها اطلاعاتی در دست داریم که اجازه می‌دهند پی‌بیریم بر اثر چه‌مکانیسمی کمبود این مواد باروری را افزایش می‌دهد و فراوانی آنها موجب ضعف آن‌می‌گردد. باوجود اینکه بیان‌چنین مکانیسمی از حوصله کتاب حاضر خارج است معینا مفید می‌دانیم که اصول نظریه خودمان را به‌طور موجز و مختصر شرح دهیم.

پایه و اساس بیولوژیکی باروری عمل اعضای مشخصی است که قسمت اعظم فعالیت آنها به‌وسیله ترشحات داخلی برخی از غدد - به‌وسیله هورمونها - تنظیم می‌گردد. در زنان پدیده بارداری باعمل تخمدان و با هورمونهای آن بخصوص با هورمون اوستروژن و باوجود مقدار معینی از این ماده در محیط داخلی بستگی نزدیکی دارد.

امروز برما معلوم است که میان اعمال کبد و اعمال تخمدانها ارتباط نزدیکی وجود دارد زیرا نقش کبد اینستکه مازاد اوستروژنی

را که تخمدانها وارد جریان خون می‌کنند خنثی‌کند و قبلا توضیح داده‌ایم که یکی از تظاهرات عادی کسر پروتئینها انحصاط و ضعف کبد و تمایل آن به بیماری «سیروز» - تشمع کبد - است: بیماریی که در خاور دور و در نواحی استوایی قاره‌های دیگر بینهایت فراوان است. همینکه ضعف کبد شروع به‌تظاهر کرد، انجام وظایفی که به عهده دارد دچار اختلال می‌شود و عمل عقیم کردن مازاد اوستروژن (فولیکولین) هم مختل می‌گردد و به‌این ترتیب معلوم می‌شود چگونه حلقه‌های زنجیر این مکانیسم بیولوژیکی به یکدیگر ارتباط دارند. باگرسنگی پروتئین اعمال کبدی هم تضعیف می‌شود و بخصوص قدرت آن در عقیم کردن فولیکولین کاهش می‌یابد و از بین می‌رود و ظرفیت بارآوری زن افزایش می‌یابد. بارآوری یعنی ظرفیت تولید مثل نتیجه توالی يك سیرفیزیولوژیکی است. در موجودات بچه‌زا مانند انسان این عمل بسته است به تولید تخمك توسط تخمدان و بارگرفتن آن و رشدش در داخل زهدان. و تمام این سیر-تولید تخمك، بارگرفتن و رشد جنین - از بسیاری جهات وابسته است به اعمال انجام شده توسط هورمونهای اوستروژن و میل جنسی که به‌نظر «ریموندپل» از عوامل تعیین‌کننده میزان باروری بشمار می‌آید با میزان این هورمون در محیط درونی بستگی دارد.

با این تفصیل اگر بگوییم هر بار که نوع انسانی خود را باخطر نابودی روبرو ببیند بر سرعت تکثیر نسل می‌افزاید دیگر الزامی ندارد که فکر کنیم نقشه‌های نهانی طبیعت به‌وسایل مرموز چنین امری را به‌وجود می‌آورند. با ذکر اینکه پدیده متابولیسم حیوانی برقراری این تعادل را به‌عهده می‌گیرد دیگر رازی در میان نمی‌ماند. و باز توضیح داده‌ایم که بر اثر چه مکانیسم فیزیولوژیکی گرسنگیهای مزمن با از بین بردن اشتهاى به‌خوراك، اشتهاى جنسى را افزایش می‌دهند و این همان پدیده‌ای است که در بالا بردن میزان باروری ملل گرسنه سهم بزرگی به‌عهده می‌گیرد. اما در کنار این تسلسلها که دارای اصلیت بیولوژیکی هستند يك رشته مکانیسم بفرنج اجتماعی هم وجود دارد که گرسنگی مزمن به‌كمك آن در تسريع افزایش جمعیت با قدرت عمل می‌کند. نفوذ گرسنگی بر نظام اقتصادى و اجتماعى چين پيش از هر چیز با کاستن نیروی تولید فردی خود را نشان می‌دهد. تحت تأثیر مداوم کسریهای کهنه و مزمن ملت چين داراى چنان ظرفیت کار محدودیست

که کشاورزان نمی‌توانند از زمین بازدهی لازم برای تأمین خوراک خویش را به‌دست آورند. در صفحات پیش دیدیم که مطابق حساب «جون‌بک» بازدهی کشاورز چینی یک‌چهاردهم بازدهی متوسط روستایی امریکای شمالی است علت اینست که عدم تندرستی، ضعف عضلانی و بخصوص فرسودگی سریع اعصاب بر اثر گرسنگی سبب می‌شوند که در خاور دور بازدهی کار افراد انسانی بسیار ناچیز باشد. گرچه مزرعه کشاورزی خیلی کوچک است اما برای بهره‌برداری از همین زمین کوچک هم بازوان لاغر و ناتوان او که هرروز بر اثر گرسنگی باز هم ضعیف‌تر می‌شوند یارای آن ندارند که حداکثر بهره را از زمین بگیرند و این خود یکی از مسائل حاد زندگی اقتصادی او است. نخستین مسأله اینست که قطعه زمینی فراهم آورد تا برای سدجوع خود گیاهانی در آن پیروارند و مسأله دوم اینست که کارگرانی فراهم آورد تا در بهره‌گیری از این مزرعه کوچک او را یاری دهند و این نیاز حاد و مداوم به‌بازوی کار سبب می‌شود که مردم چین باشور و حرارتی تمام خواستار فرزندهای متعدد باشند تا همواره برای مبارزه با گرسنگی نیروهای جوان به‌آنها کمک کنند. هنگامی که مذهب و فلسفه چینی-هنگامی که بودا و کنفوسیوس - خانواده‌های بزرگ پدر سالاری را که بستگی جدایی ناپذیری به‌زمین دارند مورد مدح و ثنا قرار می‌دهند در حقیقت به‌یک روش اقتصادی از نظر اخلاقی صحنه می‌گذارند^{۱۶}.

اقتصاد گرسنگی ملت چین بیش از آنکه در نظر اول به‌چشم می‌خورد به‌عمیق‌ترین صورت در اصول مذهبی و مقررات اخلاقی آن رخنه دارد.

یکی از شاگردان مارکس می‌نویسد: «مذهب و فلسفه بدون شرایط اقتصادی نمی‌توانند وجود داشته باشند زیرا همان شرایط هستند که اجازه می‌دهند این دو عامل پدید آیند.» اما حتی بدون قبول ماتریالیسم تاریخی باز ما مجبور هستیم که نیروی روشهای اقتصادی را در ایجاد نظام و در رشد و توسعه دگرزینهای مذهبی بپذیریم. پروفیسور رژه‌باستید حق دارد که می‌گوید انسان تنها روح نیست بلکه او هم کالبد و هم نیازمندیهای بیولوژیکی دارد که باید آنها را ارضاء کند و باز بیشتر حق دارد هنگامی که می‌گوید در بسیاری از اوقات مذهب

فقط يك نوع استراتژی است که غرایز آنرا در راه ارضای خویش به کار می‌برند. اگر تعالیم دکترین کنفوسیوس دربارهٔ عشق به خانواده و احترام اجداد با منافع اقتصادی ملت چین تطابق نداشت و اگر به استقبال محرمانه‌ترین امیال باطنی او نیامده بود هرگز تا این اندازه در روح افراد چینی رخنه نمی‌کرد و چنین ریشهٔ عمیقی نمی‌دوانید. این اصول مذهبی با تأکید لزوم تشکیل خانواده و به دنیا آوردن فرزندان به منظور انجام احترامات نسبت به اجداد و با وابسته ساختن این فرزندان به خاکی که روی آن زاییده شده‌اند در حقیقت به نیازمبرم رئیس خانواده مبنی برگرد آوردن بازوی کار جهت کشت زمین و کسب خوراك ضروری برای ادامهٔ زندگی پاسخ مساعد داده است.

از آنجا که وجود بازوان نیرومند در محیط خانواده پرشورترین آرزوی چینی‌ها است پس مسلم است که تا چه اندازه نسبت به فرزندان پسر رجحان و برتری قایل هستند و تولد دختر را فقط به عنوان يك حادثهٔ طبیعی تحمل می‌کنند. وظیفه احترام گذاردن به اجداد تنها به عهدهٔ پسران موکول است. این رجحان نسبت به پسر تا به آنجاست که به دختران خردسال چندان توجهی نمی‌کنند و در سنین کودکی تعداد مرگ و میر دختران به مراتب بیش از پسران است و بهترین دلیل اینکه میان افراد بالغ همیشه تعداد مردها بیش از زنها است. و این اعتقاد که تنها پسران هستند که با بازوی کار می‌توانند به خانواده خدمت کنند سبب می‌شود که مردم چین با همهٔ روحانیتی که در سنن و آدابشان وجود دارد و با اینکه مردمی اهل ریاضت‌اند و مبانی اخلاقی را سخت رعایت می‌کنند اما ازدواجهای پیش از بلوغ و تعدد زوجات را جایز می‌دانند تا هر مردی بتواند به طور رسمی در زیر يك بام و در قلمرو پدرسالاری خود چندین همسر نگاه‌داری کند و به این ترتیب به آرزوی ایجاد خانواده‌پی هرچه پرفرزندتر جامهٔ عمل بپوشاند.

مالوری به حق می‌نویسد: «وجود چندین پسر بالغ در يك خانواده درست به مثابه يك نوع بیمه برای دوران پیری پدر است». زیرا اگر در غرب سازمان بیمه در موقع خاصی پرداخت حق بیمه پیری را تضمین می‌کند در شرق مذهب به پسران تحمیل می‌کند دین خود را نسبت به پدری که زحمت پرورش و تربیت آنها را به عهده گرفته است ادا کنند. به ندرت دیده شده است که يك فرد چینی از انجام چنین وظیفه‌یی سر باز زند، زیرا به طور کلی هر پسر چینی منافع والدینش

را برمنافع خود و فرزندانش برتر می‌داند. «پرل‌باك» دركتاب مستند و استادانه‌یی كه دربارهٔ زندگی چین تدوین کرده است برای ما حكایت می‌كند: «هنگامی كه وانگ لونگك كشاورز مشاهده كرد برائریك قحطی سنگین در استان شمال تمام افراد خانواده‌اش را مرگ تهدید می‌كند، مختصر خواروباری راكه در اختیار داشت به‌مصرف تسكین‌گرسنگی پدر پیرش رساند و او را برسایر افراد خانواده مقدم دانست. وانگ‌لونگك با غرور خاصی می‌گفت اگر او بمیرد هیچكس نخواهد گفت كه پدر پیرش را فراموش کرده بود. اگر لازم باشدگوشت بدن خودش را خوراك او خواهدكرد اما پیرمرد را بدون غذا نخواهد گذاشت ۱۷».

برای مللی كه خارج از دنیای چین زندگی می‌كنند و زیر آسمان دیگر و روی خاك دیگر هوای دیگری را تنفس می‌كنند این چنین استدلال و طرز فكر ابلهانه و باورنكردنی به‌نظر می‌رسد و این عشق پدری و فرزندی و این احترام فراوان به‌خانواده‌های پرفرزند و همچنین علاقهٔ شدید چینیا به‌پرورش سگ باوجود آنكه خوراك برای انسانها نایاب است كاری بیمعنی و نامفهوم است. اما پرورش سگ درنواحی روستانشین چین كه بدون تردید «نفرت‌آورترین كلكسیون سگها، گرسنه‌ترین و ولگردترین آنها را در جهان» به‌وجود می‌آورد امری است كه به‌نوبهٔ خویش دلیل و برهانی دارد و چینیا همه این دلایل را در يك جمله خلاصه می‌كنند: سگها هرطور شده به‌تنهایی برای خودشان خوراکی دست و پا می‌كنند اما در روزهای سخت هنگامی كه چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود آنوقت ما آنها را می‌خوریم...

به‌این ترتیب ملاحظه می‌شودكه گرسنگی چین را ناشی از فزونی و تراكم جمعیت دانستن در حقیقت اشتباه‌كردن علت است با معلول. پس اگر در چین‌گرسنگی وجود دارد نه از آنجهت است كه تعداد مردم زیاد است بلكه از آنروست كه این مردم كار خلاقی انجام نمی‌دهند. «جون‌بك» به‌این نتیجه رسیده است كه اگر تولیدات كشاورزی در چین ضعیف است علتش اینستكه زمینهای مورد بهره‌برداری بینهایت كوچك هستند اما در تشخیص دلیل اساسی این پدیده ما قدم فراتر می‌گذاریم و می‌گوییم زمینها كوچك هستند برای اینکه در چین نه يك فرد و نه يك خانواده هیچكدام یارای كار در مساحت بزرگتری را ندارند و تمام

نیروی آنها باکار در يك وجب زمین فرسوده می‌شود. کشاورزی در چین مانند کشاورزی در واحه‌هاست یعنی همیشه در زمین کم‌وسعت اما بسیار حاصلخیز کشت و زرع می‌کنند و اراضی زراعتی با فاصله‌های زیاد از یکدیگر توسعه یافته‌اند و هر دسته و گروهی در واحه محدود خود کار می‌کنند. چون جمعیت این دهات اندك اندك بیش از حد افزایش یافته‌اند می‌بایست به‌روش اقتصادی جدیدی توسل جست و يك نوع زندگی جدید به‌وجود آورد تا هرگروهی بتواند با يك بنیان سالم زندگی کند. اما ملت چین همچنان به‌آن عادت و شیوه قدیمی و بدوی آن اندازه چسبید تا آنجا که اکنون جمعیتش با این نتایج بیولوژیکی خطرناك روبرو شده است. این ملت در حفظ شیوه کشت و زراعت خود که بیشتر نوعی باغبانی است نه يك کشاورزی راستین اصرار می‌ورزد و در نتیجه خود را از کار روی زمینهای وسیع عاجز و ناتوان نشان می‌دهد. زیرا برای کار در زمینهای وسیع به‌ناچار باید روشهای دیگری را پذیرفت؛ و اما چینیها حتی نتوانستند به مقاصد دیگر اقتصادی‌هم - مانند دامپروری و جنگل‌کاری - از زمینهای وسیع استفاده کنند. چه‌بسا که همین فقدان ابتکار و افراط در محافظه‌کاری که دامنگیر این ملت است خود از عواقب گرسنگی باشد و محرومیت از خوراك کافی این نژاد را به‌سستی‌کشیده باشد.

اگر این بنیان بدوی اقتصاد چین به‌مثابه يك مكانیزم عالی بروز گرسنگی دسته‌جمعی را تسهیل می‌کند تماس با تمدن غرب به‌جای آنکه به‌اوضاع بهبودی ببخشد بیشتر باعث تشدید و وخامت آن گردیده است از آغاز سده گذشته چین همواره مرکز يك سلسله مبارزات وحشتناك پنهانی میان نیروهای امپریالیست بوده است، نیروهایی که جملگی آرزوی به‌دست‌آوردن برتری اقتصادی خود را در این کشور در سر می‌پروراندند^{۱۸}. پس از پیمان نانکن که به‌سال ۱۸۴۲ به‌جنگ تریاک پایان داد چین به‌ناچار درهای خود را به‌روی نفوذ غربی بازکرد و تا امروز هرگز موفق نشده است خود را از بند استعمار آنان نجات دهد. به‌قول «ج.ت. تروارتا»^{۱۹} جغرافیدان امریکایی با اینکه چین هرگز به صورت يك مستعمره حقیقی درنیامده است با اینحال مدام به‌وسیله چند کشور مورد بهره‌برداری قرار گرفته است تا آنجا که دیگر نمی‌توان آنرا

۱۸- ف، شومان. سیاست بین‌المللی، نیویورک، ۱۹۴۱.

Travarttha - ۱۹

حاکم بر مقدراتش دانست. مانند همه نواحی که تابع بهره‌کشی استعماری هستند سلطه‌جویان سفیدپوست همیشه در آنجا آتش حرص و طمعشان را با به‌دست آوردن سودهای عظیم خاموش می‌کرده‌اند بدون اینکه دربارهٔ بهبود زندگی و یا ترقی‌سکنه بومی‌آن غمی به‌خود راه دهند. دولتهای بزرگ غرب - و از سال ۱۸۹۵ به‌بعد ژاپون امپریالیست - در چارچوب این سیاست بهره‌کشی استعماری سعی کرده‌اند که در چین یک رژیم نیمه فئودالی مساعد با منافع استعماری حفظ کنند.

در تاریخ چین طی سده گذشته مشاهده می‌کنیم که همواره نیروهای امپریالیست همه نوع اشکال و مانع به‌وجود آورده‌اند تا نقشه‌های اصلاحات ارضی را در چین با شکست روبرو سازند زیرا مسلم بود که با اجرای این نقشه‌ها تولید محصولات خوراکی افزایش می‌یافت و بخصوص با اجرای برنامهٔ صنعتی‌کردن کشور سیمای اقتصادی آن تغییر شکل می‌داد.

قدرتهای غربی در سایهٔ نفوذ خود قالبهای کهن بنیانهای اقتصادی را در هم شکسته و بدینسان گرسنگی را در چین شدت بخشیدند زیرا آنها بر فشار کشاورزی کشور افزودند و امر قطعه‌قطعه‌کردن هرچه بیشتر خاکهای حاصلخیز را تشدید کردند.

همواره در غرب ادعا می‌کنند که انحطاط چین قبل از هرچیز نتیجهٔ عدم وحدت ملی است. اما آنها همیشه فراموش می‌کنند اضافه کنند که این عدم وحدت ملی را دولتهای نیرومند امپریالیست تشویق می‌کنند و وسایل ادامه‌اش را فراهم می‌آورند. تلاشهایی که تاکنون چین انجام داده است برای اینکه از این هرج و مرج و فقر خارج شود به خاطر منافع دولتهای غربی با موانع غیرقابل عبوری برخورد کرده است زیرا برای غربیها همواره آسیای موسون‌خیز (موسون بادهای غربی دریای هند است) مهمترین و سودآورترین کانون امپریالیزم جهان به شمار می‌آمده است.

در عمل اگر غربیها به‌وسیلهٔ هیأت‌های مذهبی و بخصوص به وسیلهٔ هیأت‌های علمی سعی کرده‌اند برای بهبود وضع سلامت این جمعیت انسانی گامهایی بردارند، اما اقداماتشان از حدود لازم برای ممانعت از نیستی و نابودی کامل این جمعیت تجاوز نکرده است زیرا اگر آنها در اثر فقر و بینوایی از میان می‌رفتند دیگر بازار فریبنده‌ای که

پانصد میلیون مشتری چین برای صنعت غرب تشکیل می‌داد از دستشان می‌رفت و همین طمع خودخواهانه هر يك از دول بزرگ است که مانع از آن می‌شود چین توسط یکی از آنها بلعیده شود زیرا روشن است که اگر یکی از آنها دهان باز کند دیگران هم دندان تیز می‌کنند و روش تهاجم در پیش می‌گیرند^{۲۰}. اما هر بار که قرار باشد غنیمتی خیلی جوانمردانه میان جنتلمن‌ها تقسیم شود آنگاه اتحاد منافع غرب تحقق می‌یابد. مانند زمان انعقاد پیمان ورسای که در آنجا چین در شمار متفقین جای گرفت اما از امضای قراردادی که به موجب آن مقداری از زمینهایش به نفع ژاپن تجزیه می‌شد خودداری کرد. یا مانند زمان کنفرانس واشنگتن که به سال ۱۹۲۱ توسط رئیس جمهور هاردینگ تشکیل شد تا وضع اقیانوس آرام را به صورت «استاتوکواو» یا «وضع موجود» تثبیت کند، وضعی که در ضمن شامل چین هم می‌شد، تا همه «امتيازهای خارجی» و «دروازه‌های باز» آن برای سوداگریهای غرب محفوظ بماند.

روشن است که برای حفظ این «استاتوکواو» به ناچار می‌بایست از جمهوری چین هم که با انقلاب «سون‌یاتسن» به وجود آمده بود و هدف ایدئالی آن پایان دادن به فقر و گرسنگی این کشور بود حمایت شود. و از همین جا بود که میان دولتهای بزرگ غربی و رهبران چین نو جدایی به وجود آمد. برای هدایت سرنوشت چین به سوی نوسازی اقتصاد آن «سون‌یاتسن» و حزب «کومین‌تانگ» او از دولتهای ذینفع طلب همکاری و یاری کردند اما چنانکه سه‌مورخ امریکایی «ف.ب.چمبرس»^{۲۱}، «س.پ.گرانٹ»^{۲۲} و «س.س. بیلی»^{۲۳} با اسناد و مدارك ثابت کردند: «بدبختانه این دولتها آماده نبودند تا با آنها کمک و همکاری کنند»^{۲۴}. «سون‌یاتسن» که نتوانست نزدکشورهای سرمایه‌داری تکیه‌گاهی به وجود آورد ناچار به سوی روسیه شوروی متوجه شد و کشور اخیر هم به این ترتیب توانست نفوذش را در خاور دور توسعه دهد.

سپس کومین‌تانگ مبارزه آشتی‌ناپذیرش را علیه امپریالیسم و فئودالیسم و میلیتاریسم که اقتصاد چین را خفه کرده بود آغاز کرد. اما این مبارزه تنها براساس اصلاحات ارضی و جانشین ساختن گاواهنهای

۲۰- ر. هاجز: E. R. Hughes استیلای چین به وسیله غرب، پاریس، ۱۹۳۸.

۲۱- F. B. Chambers ۲۲- C. P. Grant ۲۳- C. C. Bayley

۲۴- کتاب: دوران برخورد ۱۹۴۳-۱۹۱۴، نیویورک، ۱۹۴۳.

چوبی و شن‌کشهای خیزرانی و چرخ آبکشی با ماشینهای کشاورزی نوین و کشاورزی علمی ممکن بود استوار شود و این امر نیازمند سرمایه، متخصصین فنی و عوامل دیگری بود که ناسیونالیستها فاقد آن بودند. پس از اینکه به سال ۱۹۲۵ سونیاتسن درگذشت «چیانکایچک» به قدرت رسید و در سالهای نخست از همان سیاست سونیاتسن پیروی می‌کرد و می‌کوشید تا اجرای برنامه‌هایی را که در واقع موجب بهبود زندگی مردم چین باشد با همکاری کم و بیش نزدیک اتحاد شوروی به تحقق رساند. در این مرحله از دوران سیاست ناسیونالیستها بود که برنامه چهارساله‌یی به منظور سروسامان دادن به اقتصاد کشور تهیه شد. به سال ۱۹۳۳ «چن پونگ-پو» که در آن زمان وزیر صنایع بود نخستین برنامه را آماده کرد و در ذکر علل و هدف آن نوشت: «می‌توان ملتی را به وسیله نیروهای نظامی، سیاسی و یا اقتصادی به وحدت رساند. اما تجربه مرا بدانجا رسانده است که فکر می‌کنم وحدت حقیقی را باید در اقتصاد جستجو کرد. من نمی‌خواهم قضاوت کنم که هنوز رد پای فنودالیسم در چین وجود دارد یا نه. اما جای هیچگونه تردید نیست که شکل ظاهری اقتصاد ملت چین تحت تأثیر اصول اقتصادی از نوع فنودالی از وضع عادی خارج شده است و تنها با حذف این فنودالیسم است که چین می‌تواند یک کشور نوین گردد».

نقشه «چن پونگ-پو» توصیه می‌کرد که برای آغاز تجدید بنای اقتصادی سراسر کشور دره «یانگک - تسه - کیانگک» به عنوان ناحیه نمونه توسعه کشاورزی و صنعت مبدأ عمل گردد. انتخاب این ناحیه به اتکاء دلایل گوناگونی بود که اساسی‌ترین آن وجود رودخانه «یانگک - تسه کیانگک» به شمار می‌آمد. زیرا این رودخانه با سه هزار و دوست میل طول از شش استان مهم چین عبور می‌کند که حاصلخیزترین استانها و مرکز تجمع نیمی از جمعیت انبوه این کشور است. برائر فشار دولتهای غربی که از همکاری چین و شوروی می‌هراسند چیانکایچک در صدد برآمد تا حزب کومین تانگ را به سوی غرب متوجه کند و در مقابل آنها قول دادند که برای تجدید بنای اقتصادی چین از انجام همه‌گونه کمک لازم دریغ نکنند. اما به زودی آشکار شد که از این کمکها بهروستایی چین که دست به گریبان با گرسنگی چندین هزار ساله به حال خودش رها شده بود چیزی عاید نمی‌شد. سرمایه‌هایی که از غرب دریافت

می‌شد بیشتر به مصرف اجرای عملیات نظامی می‌رسید - راه‌های سوق‌الجیشی و استحکامات برای حفظ دولت ملی - تا به مصرف توسعه و تولید. و از اینجهت بود که گروه کمونیست که مخالف این جریان بود در کشور اهمیتی به دست آورد و موفق شد یک بار دیگر این سرزمین را به دو نیمه تقسیم کند، مانند سالهایی که بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۱۱ فرا رسیدند.

هنگام جنگ با ژاپون کمونیستها حیثیت و اعتبار به دست آوردند و امروز آنها موفق شده‌اند که بر همه خاک چین تسلط یابند و به این ترتیب بنیان اقتصادی آسیا را تغییر دهند و تعادل اقتصادی جهان را زیرورو کنند. برخی ادعا می‌کنند که نفوذ شوروی و کمک‌های مادی آن عامل اساسی پیروزی کمونیستها بر دستجات چپانکایچک می‌باشد، اما ما اعتقاد داریم که چنین پیروزیها باید اصل و ریشه‌ای عمیق‌تر داشته باشند. در چین انقلاب کمونیستی پیروزشد برای اینکه طرفداران مائوتسه‌تونگ متحدی داشتند که در این مبارزه کفه ترازو را به سود آنها خیلی سنگین‌تر از آن می‌کرد که کشور ایالات متحده امریکامی‌توانست به سود چپانکایچک سنگین کند و این متحد همان گرسنگی چند هزار ساله بود. این همان گرسنگی بود که زمان درازی غربیهاتصور می‌کردند یار و متحد آنهاست زیرا سبب می‌شد که هر سال چند میلیون چینی از بین بروند و به این ترتیب از پیشرفت تهدید آمیز خطر زرد کاسته شود. اما همانها امروز مجبورند که وحشتناک‌ترین دشمن خود را در زردها ببینند. علت شکست چپانکایچک در این بود که او علیه ملت خویش با ایالات متحده ائتلاف کرد در حالیکه مائوتسه‌تونگ می‌کوشد تا ملتش را در مبارزه با گرسنگی رهبری کند. و سوسه گرسنگی بزرگترین عامل گردآورنده ارتش و استراتژی گرسنگی عامل تعیین‌کننده پیروزی اوست. گمان نمی‌کنم ملتی مانند چین که آداب و سننش چنین ریشه‌های محکمی دارند و تاکنون هیچ مذهب و هیچ فلسفه غربی نتوانسته است بر آن رخنه کند توانسته باشد چنین برق‌آسا تحت تأثیر فلسفه مارکس و یا تحت تأثیر تبلیغات مسکو قرار گرفته باشد. به عقیده من پیروزی انقلاب کمونیست در چین ناشی از آنست که در زمینه عمل هدفهای آن با عمیق‌ترین خواستهای این ملت که همانا آزادی از قید گرسنگی است، گرسنگی که ثمر بهره‌کشی امپریالیستی از خاک و از انسان است، مطابقت کامل دارد: خواستی انسانی که همواره با ضد انسانی‌ترین روشها رد شده‌است.

نظار امریکایی حکایت می‌کنند که پرشورترین طرفداران مائوتسه-تونگ صد میلیون تن کشاورزانی هستند که به آنها زمین داده شده است حال آنکه همگی در گذشته رعایای ساده‌یی بودند که به ناچار چهل تا شصت درصد حاصلشان را به مالکین بزرگ می‌دادند. پیش از انقلاب ۱۹۴۹ مالکین بزرگ - روستاییان ثروتمند - که تنها پنج درصد جمعیت کشاورز را در بر می‌گرفت در حدود هفتاد درصد از اراضی قابل‌کشت را احتکار کرده بود و آنها را در برابر دریافت پنجاه تا هشتاد درصد تولید خالص سالانه به روستاییان فقیر اجاره می‌داد.

همه آنچه تا اینجا شرح دادیم خطوط سیمای چین کلاسیک بود تا پیش از انقلاب مائوتسه-تونگ. ویژگیهای کشوری بود در حقیقت مستعمره اقتصادی ابرقدرتهای بزرگ و در عین حال گرفتار چنگال منافع گروههای سلطه‌جوی بین‌المللی. اکنون به مطالعه چین نو می‌پردازیم، چین حاصل انقلاب سال ۱۹۴۹. انقلابی که با اجرای دگرگونیهای ریشه‌ای در بنیانهای اجتماعی کشور یک نظام حکومتی نو و یک بهره‌برداری اقتصادی نو را استوار ساخته است.

بیداری چین نو

گروهی از اعضای مترقی پارلمان انگلستان که «سر ریچارد آکلند» ۲۶ و «تد کاسل» ۲۷ در رأس آنها قرار داشتند و می‌خواستند توجه انگلستان را به لزوم فوری و ضرور تغییر سیاست خارجی‌اش جلب کنند تحت عنوان گویای: «اکنون ساعت بیداریست» جزوه‌ای انتشار دادند. نویسندگان این جزوه بیان می‌کنند که دولتهای استعمارگر باید هرچه زودتر بیدار شوند زیرا ملتهای استعمار زده بیدار شده‌اند، و حال که به خود آمده‌اند برای نجات از کابوس استعمار دست به فعالیت‌های تکان‌دهنده‌ای زده‌اند. و اما هیچ کشوری به اندازه چین کهن با چنین میل پرشوری برای آزادی و با چنین شوق و اشتیایی برای احیای زندگی اجتماعی خود از خواب بیدار نشده است: از خواب عمیق تریاک که کسی گمان نمی‌کرد بیداری به دنبال داشته باشد.

واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی که در آنجا می‌گذرد به ما اجازه می‌دهند اعتراف کنیم مبارزه‌ای که چین نو علیه گرسنگی به پا کرده است

می‌تواند آنها به پیروزی هدایت‌کند و چین خواهد توانست از چنگال دژخیم چند هزار سالهٔ گرسنگی رهایی یابد. اکنون خیلی زود است برای اینکه تخمین بزنیم ملت چین برای نجات از یوغ گرسنگی از نظر کار و کوشش و فداکاری چه بهای سنگینی بایدپردازد اما از هم‌اکنون محال است این حقیقت را بتوان انکار کرد که در چشم‌انداز تاریک فقر چین برنقاط بسیار رنگهای روشنی تابیده است. و در جایی نظیر این کتاب‌که تلاش آن متوجه تجزیه و تحلیل پدیدهٔ گرسنگی و نتایج از نوع اجتماعی آن است نمی‌توان این تغییرات را برنشمرد.

مسائلی را که صرفاً جنبهٔ سیاسی دارند کنار می‌گذاریم زیرا این مسائل از چهارچوب کار ما خارج‌اند اما از بحث دربارهٔ تغییراتی‌که پس از سقوط کومین‌تانگ و به‌سال ۱۹۴۹ با استقرار جمهوری جدید چین توده‌ای روی داده است ناگزیر هستیم.

پس از واژگونی بنیان اقتصادی‌که بر اثر انحراف عمیق تعادل نیروهای اجتماعی به‌وجود آمد و پس از برقراری رژیم سیاسی جدید در وضع گرسنگی و بینوایی و رکودی که در صفحات گذشته مجسم‌کردیم دگرگونیهای سریعی پدید آمد.

نخستین نتیجهٔ فوری‌که از انحلال حزب کومین‌تانگ به‌وجود آمد برقراری صلح در چین بود. جنگ احزاب و چریکها که مدام کشور را تحت فشار داشت و به‌آن آسیب می‌رساند و در طول سالیان دراز توسط اربابان جنگ حمایت می‌شد به‌سال ۱۹۴۹ پایان یافت و همراه با پایان گرفتن آن به‌یکی از دردهای جانکاه مردم چین خاتمه داده شد.

دومین نتیجهٔ فوری آن لغای قراردادهای نیمه استعماری بود که دولتهای غربی پس از پیمان نانکن که به‌سال ۱۸۴۲ منعقد شد به‌مردم چین تحمیل کرده بودند. نتایج فسخ این قراردادها بسیارند اما مهمترین آنها فسخ امتیازات «برون مرزی» چین بود. این امتیازات به‌کمپانیهای بازرگانی خارجی اجازه می‌داد تا با روحیهٔ امپریالیستی، بازرگانی خارجی چین را اداره‌کنند. بازرگانی که در میان آنها داد و ستدهای رسوا و فضیحت‌بار تریاک رونقی ویژه داشت. این اعتیاد مضر و وخیم که سبب گرسنگی و بیماری و رخوت و سستی باستانی چین بود بکلی ریشه‌کن شد. کانونهای مخصوص تریاک‌کشی بسته‌شد. معتادین قابل درمان تحت مراقبت قرارگرفتند و آنانکه اصلاح‌ناپذیر بودند از مردم مجزا شدند.

یکی دیگر از نتایج الفای پیمانها، عدم شناسایی قراردادهای وامهای خارجی چین بود که توسط حکومتهای پیشین منعقد شده بود. اگر این اقدام از يك طرف موجب خشم و غضب بستانکاران خارجی شد - به خصوص بستانکاران امریکای شمالی - اما از طرف دیگر واکنش بینهایت سودمندی در اقتصاد مردم چین تولید کرد زیرا سبب کاهش مالیاتهایی شد که به بازرگانی محلی و فعالیتهای کشاورزی لطمه می زد. و بالاخره چین توانست به جای پیمانهای قدیمی و نیمه استعماری با اتحاد شوروی و کره و انگلستان و هند و غیره برپایه برابری قراردادهای تازه ای ببندد. به موجب این پیمانها و قراردادهای چین برای نخستین بار در شرایطی قرار گرفت که توانست باکشورهای صنعتی مبادلات مهم بازرگانی انجام دهد و برای سرمایه گذاریهای بزرگ جهت خرید ابزار و کارخانجات به منظور صنعتی کردن کشور از این قدرت و امکان استفاده کند و به این ترتیب افق کار در شهرها گسترش یافت در حالیکه تعادل اقتصادی روستاها با بهبود روبرو شد.

سومین نتیجه ای که از سقوط کومین تانگ عاید شد انجام اصلاحات در رژیم مالکیت بود که در دهات با لغو مالکیتهای بزرگ و تقسیم زمین میان زارعین و در شهرها با ایجاد صنایع بزرگ دولتی و پشتیبانی از سازمانهای تعاونی در بخشهای صنعتی متوسط و در زمینه بازرگانی محسوس شد.

اگر اوضاع چین قدیمی را که ما در صفحات گذشته تشریح کردیم با اوضاع چین کنونی مقایسه کنیم به خوبی روشن می شود که این نتایج چه تأثیری در زندگی این ملت داشته است.

مرگ و میر کودکان که به سال ۱۹۳۵ در مقیاس نود در هزار متوقف شده بود و در دوران استیلای ژاپونیا به رقم اضطراب آور صد و نود در هزار افزایش یافته بود - به سال ۱۹۵۰ به هفتاد و هفت در هزار و به سال ۱۹۵۱ به هفتاد و چهار در هزار و به سال ۱۹۵۲ به پنجاه و سه در هزار تنزل یافت. مرگ و میر به دنبال زایمان که در سالهای جنگ بالغ بر پانزده درصد بود به سال ۱۹۵۳ به میزان يك درصد تنزل یافت. این نتیجه حیرت آور در سایه ترویج وسیع دوره های آموزشی بهداشت انجام شد و سبب گردید که به یکی از وحشتناک ترین مصایب چین خاتمه داده شود. در طول سالهای میان ۱۹۴۹ و ۱۹۵۲ به موجب آمار رسمی دویست و چهارده میلیون تلقیح علیه بیماریهای طاعون و

وبا و حصبه و دیفتری انجام شد و به این ترتیب از شدت این بیماریها به نسبت خیلی زیاد کاسته شد و کفایت متذکر شویم که در مورد طاعون در حالیکه سالانه در حدود سه هزار مورد به طور رسمی تشخیص داده می شد در طول سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ چند مورد نادر به طور تک گیر دیده شد یعنی در حقیقت این بلا به طور قطع از سرزمین جمهوری توده ای چین ریشه کن شد. در مورد آبله به سال ۱۹۵۲ بیش از پانصد میلیون تلقیح انجام شد و به عبارت دیگر برای نخستین بار در تاریخ چین تمام سکنه کشور علیه این بیماری تلقیح شدند در حالیکه مبارزه با بیماریهای واگیردار با استفاده به مقیاس وسیع از وسایل بهداشتی موجود امکان پذیر بود اما مسأله بیماریهای شایع از فضولات انسانی که چنانکه دیدیم همواره سبب کشتارهای وسیعی می شدند بادشواریهایی زیادی روبرو بود. در این مورد لازم بود در عادات و آداب زندگی مردم تغییرات اساسی و ریشه یی به وجود آید تا از این آلودگیها جلوگیری شود. اجرای برنامه پیچیده و وسیع يك مبارزه بهداشتی کامل به كمك يك سازمان داوطلب نهضت میهنی بهداشت، و به منظور اجرای تصمیمات مربوط به جلوگیری از بیماریها و با تجهیز عملی همه مردم چین آغاز شد. بهروستاییان تعلیم دادند که چگونه از فضولات آدمی پس از يك تصفیه خود به خودی بیولوژیکی که باعث از بین رفتن عوامل آلودگی می گردد استفاده کنند و به آنها آموختند چگونه از تماس مستقیم خاک با دستها و با سایر قسمت های عریان بدن که محل تولید سرایت است جلوگیری کنند. يك میلیون و چهارصد هزار چاه حفر و یا مرمت شد، پنجاه و هفت هزار باتلاق خشکانیده شد، هفتاد و چهار میلیون تن زباله را که اطراف دهات توده شده بود سوزاندند و بعلاوه تولید محلی د. د. ت. وسایل حشره کشها در انهدام عوامل تولید بیماریهای متعدد محلی كمك مؤثری به شمار می آمد.

دولت همراه با این تصمیمات مستقیم و فوری برای سلامت و بهداشت به يك مبارزه منظم علیه گرسنگی و کم غذایی دست زد: مبارزه ای که بخصوص در زمینه اقتصادی انجام می شد.

با پیروزی انقلاب به سال ۱۹۴۹ و برقراری حکومت چین توده یی دولت درك کرد که نخستین تصمیم آن باید در جهت افزایش تولیدات کشاورزی باشد تا به ملت چین امکان داده شود که گرسنگی هزاران ساله خود را سیر کنند.

در این دوره میزان محصول غله چین بی نهایت پایین آمده بود و سالانه حدود ده میلیون تن بود. جنگ چین و ژاپن و انحطاط و سقوط رژیم کومین تانگ موجب چنین کاهشی شده بود زیرا تا پیش از جنگ این رقم در حدود صد و پنجاه میلیون تن بود. با تصمیمات جدی که از سوی دولت تازه به مرحله اجرا درآمد محصول شروع به افزایش کرد و به سال ۱۹۵۳ به صد و شصت و سه میلیون تن، به سال ۱۹۵۶ به صد و هشتاد میلیون تن و به سال ۱۹۵۷ به دویست میلیون تن رسید و بدین قرار چین موفق شد که در یک فرصت هفت ساله محصول غلات خود را تقریباً دو برابر کند یعنی میزان افزایش متوسط سالانه اش برابر هشت درصد شد و این رقم موجب شگفتی جهانیان گردید زیرا تا آن تاریخ هرگز سرعت آهنگ افزایش از سالانه سه درصد تجاوز نکرده بود. اما پیروزی چشم گیر و آنچه چینیها خودشان «جهش بزرگ به پیش» می نامند به سال ۱۹۵۸ اتفاق افتاد زیرا در این سال میزان محصول از دویست به سیصد میلیون تن رسید و افزایش سالانه بالغ بر پنجاه درصد شد! این افزایش فوق العاده تولید که بالطبع کاهش قیمت راهم به دنبال داشت موجب گردید که کشت خوراک مردم چین بهبودی یابد و این ملت از چنگال قحطی نجات پیدا کند. هنگامی که به سال ۱۹۵۷ از چین دیدن کردم به خوبی متوجه شدم که در میان توده مردم چین دیگر نشانه های کلاسیک گرسنگی به آن مقیاس به راستی خطرناک و نگران کننده ای که من عادت داشتم در سایر نواحی کم رشد جهان ببینم خبری نیست. آن رشته آثار و علائم غیر عادی گرسنگی که در گذشته در کودکان چین دیده می شد و چنان رایج بود که انگار این علائم از ویژگیهای نژادی آنهاست: از قبیل رشد دیررس، لاغری زننده، رنگ پریدگی، برفک، تورمهای چشم، زبری پوست، خونریزی لثه، تغییر شکل استخوانها و بسیار نشانه های دیگر، اکنون دیگر این نشانه ها چنان نادر هستند که برای یافتن آنها باید با اصرار همه جا را جستجو کرد. سیمای ملتی که هزاران سال دچار گرسنگی حاد بوده است اکنون تغییر می کند تا به سیمای یک ملت سیر تبدیل شود. من ادعا نمی کنم که چین مسأله تغذیه خود را به طور کامل حل کرده است و دیگر در این سرزمین کهن گرسنگی نشانه ای از هیچ نوع گرسنگی وجود ندارد. بدون تردید هنوز هم نمونه هایی از گرسنگیهای ویژه، از کمبودهای پنهانی که همیشه نمودار گرسنگی هستند، ولو کاهش یافته باشد وجود دارد. ولی به هر

حال در برابر آن گرسنگی فاجعه‌آسای بومی که محصول نارسایی مزمن بسیاری از مواد غذایی بود یا در برابر آن گرسنگیهای حاد دوران مصیبت و قحطی این نوع گرسنگی قابل چشم‌پوشی است. آنچه هنوز در چین پایدار است نارسایی پروتئینهاست که نتیجه کمبود گوشت، شیرو تخم مرغ است که محصولات دامپروری می‌باشند و می‌دانیم که این کشور تا همین اواخر منحصراً در کار کشت زمین غرق بود. پیش از انقلاب نود درصد از مساحت املاک مزروعی زیر کشت مواد خوراکی و یک درصد آن مرتع بود و مورد استفاده دامپروری قرار می‌گرفت و ندرت مصرف محصولات حیوانی در تغذیه این مردمی که آفریننده یک تمدن گیاهی هستند از همینجا سرچشمه می‌گیرد.

در چین شمالی هنوز هم در فصل زمستان عواقب کمبود ویتامین C ظاهر می‌گردد و به علت فقدان میوه‌جات و سبزیهای تازه در تغذیه مردم این سرزمین بیماری اسکوربوت ظاهر می‌شود. اما به موجب گزارش پرفسور پینیا دزک لهستانی متخصص درختهای میوه که به سال ۱۹۵۸ از چین دیدن کرده است این کشور با گامهای غول‌آسا در کار پرورش درختان میوه به پیش می‌رود و البته باید در نظر داشت برای مردمی که همیشه به باغهای میوه و یا به باغهای سبزیکاری بیش از مزارع می‌پرداخته است این کار نباید چندان دشوار باشد.

مجموع تولید میوه‌جات سالانه بالغ بر شش میلیون تن یعنی سرانه بالغ بر ده کیلو گرم است. البته این میزان تولید هنوز خیلی ضعیف است اما اکنون که با متداول شدن شیوه‌های انقلابی کشت غلات با بازدهی زیاد برای کاشتن درختان میوه و حتی برای دامپروری و تأمین گوشت و شیر مردم این زمینها آزاد شده‌اند باز هم امید فراوانی به افزایش محصول وجود دارد. باروش گذشته همه زمینهای چین هم برای کشت و برداشت غله لازم جهت تکافوی کالریهای مورد نیاز این ملت کافی نبود.

بهتر از ملاحظات و مطالعات مستقیم خود من در سفر چین ملاحظات پرفسور لی - شیانگ - هان متخصص بزرگ علم تغذیه است. مطالعات من همیشه فاقد جنبه مقایسه‌ای بوده زیرا من چین پیش از انقلاب را از نزدیک ندیده بودم در حالیکه پرفسور لی هم پیش و هم بعد از اعلام جمهوری توده‌ای در دهات این کشور بررسیهایی انجام داده بوده و گواهی او به نظر من مطمئن نیست زیرا این مرد علم

زمان درازی در کشورهای متحدهٔ امریکا زندگی کرده بود و در آنجا فرانکلین لی نامیده می‌شد و بعدها هم مدتی در سازمان خواروبار و کشاورزی F.A.O کار می‌کرد و در آغاز ضد انقلابی بود. تنها وضوح حقایقی که برای من نام برد و بعدها آنها را در رساله‌ای ضمیمهٔ مجلهٔ مردم چین انتشار داد او را به درستی اقدامات دولت در راه بهبود بخشیدن به شرایط زندگی مردم متقاعد ساخت و به این حکومت پیوست. پرفسور لی حکایت می‌کند که به سال ۱۹۵۷ در برخی از دهات اطراف پکن دست به بررسی‌هایی زده است که نتایج آنها در زمینهٔ تغییر رژیم غذایی روستاییان پس از استقرار رژیم سوسیالیستی او را تحت تأثیر قرار داده. پیش از انقلاب تغذیهٔ مردم براساس غلات سخت بود مانند ارزن و ذرت هندی که نودوپنج درصد رژیم عادی آنها را تشکیل می‌داد و برنج تنها پنج درصد مصرف را شامل می‌شد. در زمستان جیره‌های غذایی تنها شامل چای و سیب‌زمینی بود. وخیلی از خانواده‌ها قادر به تهیهٔ چای هم نبودند و تنها به نوشیدن آب گرم اکتفا می‌کردند. سبزی يك تجمل و گوشت تجمل استثنایی بود که تنها در روزهای جشن و اعیاد ملی، جشن بهار، جشن نیمهٔ پاییز و جشن اژدها مصرف می‌شد. امروز در رژیم غذایی نه تنها میزان مصرف غلات افزایش محسوس یافته است بلکه شصت درصد آن از غلات ظریف مانند گندم و برنج تشکیل می‌شود و چهل درصد آن غلات سخت است. سبزیجات که در گذشته منحصر به پیاز و فلفل بود امروز در بیست نوع گوناگون عرضه می‌شود و به آن یکنواختی خوراک چینی که موجب وحشت و حیرت ملل دیگر بود پایان داده شده است. قند که به مثابه يك جنس قابل خرید در داروخانه‌ها ارائه می‌شد - در اروپا هم تا دورهٔ رنسانس همین وضع وجود داشت - امروز توسط همهٔ دهقانان مصرف می‌شود. پرفسور لی نتیجه می‌گیرد که این تغییر ریشه‌یی نه تنها در سلامت و بازیستی مردم تأثیر کرده است بلکه روی ارقام نشان‌دهندهٔ میزان باروری هم مؤثر است.

نسبت دادن این پیروزی چشمگیر به یکی دودبیرمجزا یا به نوآریمهای شگفت‌انگیز فنی‌کاری نادرست است. این پیروزی ثمر مجموعه‌یی از تدابیر و اقداماتی است که به اقتصاد چین يك نظام سازمان یافته بخشیده است و پیش از هر چیز نتیجهٔ تجهیز عقلایی این تودهٔ عظیم انسانی است که در گذشته ظرفیت تولیدی‌اش به وسیلهٔ انواع عوامل سکون و بیحرکتی

مهار شده بود. ریچارد کروسمن ۲۸ عضو مجلس نمایندگان انگلستان که به تازگی از چین دیدار کرده است در مجله نیوایستمن می نویسد: «که رژیم کمونیست چین بزرگترین و شگفت‌ترین جنبش توده‌ها در سراسر تاریخ بشری است».

قسمت اعظم این معجزه ناشی از سبک رهبری جنبش توده‌ها است: این بیداری وجدان دسته‌جمعی که می‌بایست به وسیله ابتکارات دولت پشتیبانی شود. همینکه رژیم نواستقرار یافت دولت براساس هدفهای شخصی وارد عمل شد و نه برپایه تصمیمات بالبداهه. دولت واقعیت تاریخی کشور را در نظر گرفت و از خشونت‌ها و ایجاد سختگیریهای اجتماعی اجتناب کرد چه در غیر اینصورت استقرار ابزارهای انقلابی تولید دریک جامعه سنتی درآمیخته به بازمانده‌های فئودالی غیر ممکن می‌نمود. و از این رو بود که در آغاز هیچگونه اصلاحات ارضی ریشه‌یی انجام نشد زیرا ممکن بود در غیر اینصورت آهنگ گسترش تولید کشاورزی مهار شود. تنها به منظور تجدید بهره‌کشیهای مبالغه‌آمیز و عطش سودجویی مالکین کشاورزی برخی تصمیمات گرفته نشد از جمله نرخ اجاره و سود وامهای کشاورزی کاهش یافت. راست است که به دنبال ابتکار خود روستاییان از مقداری زمین سلب مالکیت و تقسیم شد اما دولت از بیم آنکه با مسئله مالکیت زمین و آتش خاموشی‌ناپذیر این شوق توده دهقان تصادمی نکند در این ماجرا مداخله‌یی نکرد. اما در ماه ژوئن سال ۱۹۵۰ دولت در پاسخ به این آرزوی پرشور قانون مربوط به اصلاحات ارضی را تصویب کرد، هدف این قانون چنین تعریف می‌شد: «لغو نظام مالکیت ارضی استوار بر اساس بهره‌کشی فئودالی به وسیله طبقه مالکان بزرگ ارضی و برقراری نظام مالکیت روستاییان به منظور آزادکردن نیروهای تولیدکننده نواحی روستایی و توسعه تولید کشاورزی برای گشودن راه صنعتی کردن چین نو (ماده اول قانون)».

با موقع‌بینی و دقت فراوان و با اجتناب از خشونت گروههای گوناگون روستایان طبقه‌بندی شدند و تقسیم زمین آغاز گشت. این تقسیم براساس تساوی صورت نمی‌گرفت چه پیش از هدف زمین‌دادن به کشاورزان بی‌زمین امکانات آنها در نظر گرفته می‌شد. به کمک مبارزان فعال و افراد تحریک‌انگیز و از راه شیوه‌های کار

دسته‌جمعی در روستا و با نظام گروه‌های یاری دوجانبه دولت توانست راه را بر شرکت‌های تعاونی باز کند. گروه‌های یاری دوجانبه که نخست موقتی بودند و آنگاه دائمی شدند با استقبالی سخت مثبت روپرو گردیدند. زیرا به این ترتیب یک روش دیرینه تشریک‌مساعی که در مراسم آسیای مرکزی به نام Jashar - یعنی کمک برادرانه برای اجرای نقشه‌های بزرگ - متداول بود دگربار رواج می‌گرفت.

و بدینسان بود که به سال ۱۹۵۲ مؤسسات تعاونی نیمه سوسیالیستی که کار در آن اشتراکی بود بنیاد گرفت. در این تعاونی‌ها حق‌همالکی بر زمینی که متعلق به او بود حفظ می‌ماند و بخشی از درآمد سالانه را دریافت می‌کرد و چنانکه مایل بود می‌توانست از تعاونی خارج شود. ما در اینجا آمار افزایش تعداد تعاونی‌ها و ادغام آنها را در واحدهای بزرگتر بر نمی‌شماریم. اصل این است که یادآور شویم امروز از همه سرزمین چین به صورت دسته‌جمعی بهره‌گیری می‌شود. مقاومت‌ها اندک اندک درهم شکسته شد و مالکین بیشمار سرانجام به لزوم رهاکردن عنوان مالک و بهره‌مندی از امتیازات تولید دسته‌جمعی قانع شدند. در مراحل پی‌درپی که ویژگی اصلاحات ارضی چین بشمار می‌آیند همه عوامل روانی که می‌توانستند به پیروزی این اصلاحات یاری دهند به کار بسته شده است از نارضایتی و عصیان دهقانان بی‌زمین علیه مالکین بزرگ در مرحله نخست این روند تا حسادت‌ها و هم‌چشمی‌های شخصی میان شرکت‌های تعاونی در طول پیکار بزرگ برای آزادی که همگی ملت در آن متعهد بود. این هیجان‌انگیزی احساساتی در مورد توده‌های وسیع مردم چنان در کشور چین با تردستی و مهارت انجام شد و شیوه‌ها چنان کارآیی داشتند که نظیر آن را ما در هیچ کشور دیگری ندیدیم در سایه این زرنگی و مهارت هر فرد چینی خود به خود تبدیل شد به یک مبلغ اندیشه‌های اصلی پخش شده و به یک همکار پر شور برای پیاده کردن این اندیشه‌ها.

ملت چین که در سایه این پیکار ایدئولوژیک رهبری شده به وسیله دولت آمادگی کامل یافته بود به طیب خاطر آماده شد تا سهم خود را در راه فداکاری‌ها بپردازد یعنی به چنان کار و تلاشی فشرده دست زند که امروز به چنین پیشرفتی نایل شود، پیشرفتی که اینهمه بر آن فخر می‌کند.

و همچنان شیوه سخت‌گیری دولت در برابر مسأله سرمایه‌گذاری

سخت عاقلانه به نظر می‌رسد. در اینجا مسأله بر سرانتخاب نان و پولاد است. مسأله‌ای که همه کشورهای عقب‌مانده با آن مواجه هستند. کشورهایی که می‌خواهند از نظر اقتصادی خود را آزادکنند به ناچار باید منابع خویش را یا در راه توسعه صنعت تجهیزکنند و یا برای ارضای نیازمندیهای روزافزون جمعیت در زمینه مواد مصرفی.

با اینکه دولت پذیرفته بود که تنها از راه صنعتی کردن کشور می‌توان از نظرگاه اقتصادی به چین آزادی بخشید اما هرگز تمامی تلاش خود را وقف سازمان دادن به کار صنعت نکرد. و آن‌چنان که در دیگر کشورهای جهان و حتی در اتحاد شوروی روی داد از فعالیتهای ابتدایی کشاورزی غافل نماند. در آن کشورها این غفلت سبب شد که در دوران معینی بنیان نظام اقتصادی به خطر افتد. برنامه‌های چین در اولویت دادن به پولاد یا به نان راه مبالغه در پیش نگرفتند. آنها میان صنعتی کردن کشور در حد عقلایی و ارضای نیازمندیهای ملی که نگران ارتقاء سطح بهبود زندگی اجتماعی بود رابطه معقول را حفظ کردند. و بدینسان دولت چین نو نظریه‌ای را که به موجب آن توسعه اقتصادی خود تحرك بخش توسعه کشاورزی است پذیرا نشد. این نظریه سخت خطرناك است به ویژه در آنجا که بنیان ارضی به نسبت توسعه اقتصادی پیش‌تر است و از همین رو نیز عامل اختناق صنعت می‌گردد و بر نیروهای تولیدکننده آن مهار می‌زند. اگر مانند پی-کانگ-چانگ^{۲۹} بپذیریم که توسعه صنعتی به تنهایی قادر نیست اصلاحات ارضی را به دنبال آورد آنگاه باید قبول کنیم که بدون تردید مطمئن‌ترین برنامه آنستکه این بنیان برچیده شود و نیروهای تولیدکننده آزاد گردند از سوی دیگر باید این واقعیت را هم در نظر داشت که هنوز «صنعتی کردن چین» به اتكاء بر بازار وسیع چین روستایی نیازمند است. در نتیجه بدون يك اصلاحات ارضی ریشه‌یی صنعتی کردن چین نو غیرممکن به نظر می‌رسد. به سال ۱۹۵۰ رهبر لیو-شائو-چی با برشمردن این دلایل اعلام قانون اصلاحات ارضی را توجیه کرد.

اگر برنامه‌های پنجساله چین را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به آسانی درمی‌یابیم که سهم سرمایه‌گذاریهای کشاورزی به نسبت صنعت در سطحی بالاتر از برنامه‌های شوروی قرار دارد. این از

آنروست که دولت چین با اینکه مشتاق صنعتی کردن کشور است اما از سوی دیگر به بیصبری ملت خود در راه به دست آوردن خوراک برای فرونشاندن گرسنگی دیرینه اش هم آگاه است و هم بدین خواسته احترام می گذارد.

بدین ترتیب دولت آگاهی عمیق خود را ثابت کرده است براین واقعیت که يك توسعه صنعتی استوار امکان پذیر نیست مگر براساس يك کشاورزی متقابلا استوار و شایسته ایجاد بازار بزرگ داخلی برای جمعیت روستانشین و همچنین شایسته تهیه مواد اولیه لازم برای صنعتی شدن. در سایه این سیاست بود که قدرت خرید دهقانان و سطح مصرف نواحی روستایی به سرعت بالا رفت و بدین سبب بود که به موجب گزارش تاو-چن-لین ۳۰ میان سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۶ مصرف کفش سه برابر شد و مصرف مواد سوختی در روستاها دوازده بار افزایش یافت.

ادخال فنون جدید در کار کشاورزی مرتب افزایش می یابد. دولت مصرف حشره کشها و کودها را توسعه می دهد اما هنوز تولید این مواد به نسبت نیازمندیهای ملی ناپیازاست. هنوز کشاورزی مکانیزه درچین استقرار نیافته است چه امروز نیز با همان ابزارهای اولیه که همواره کشاورز چینی به کار می برد زمینها را شخم می زند.

دولت مائوتسه تونگ به این نتیجه رسیده است که هرگاه کشوری از نظر سرمایه فقیر و از نظر نیروی انسانی غنی باشد باید امر تعاون گرایی را بر امر مکانیزه کردن کشاورزی مقدم بداند. بایرهم گیری از این تلاش دسته جمعی و به کار بستن دقیق و درست نیروی انسانی گرفتار بیکاری پنهان دولت توانست بر عوامل سکون بخشی تولید غلبه کند و پیروزیهای حیرت انگیزی را که بر شمرديم به دست آورد. در سایه تجهیز این نیروی انسانی بود که در طول رودخانه های بزرگ میلیونها کیلومتر سد تعمیر و ساخته شد و از زیر آب رفتن زمینهای زراعی به هنگام طغیان رودخانه ها جلوگیری به عمل آمد و میلیونها کیلومتر کانال آبیاری ساخته شد و چین امروز را به کشور دارنده وسیع ترین زمینهای آبیاری شده جهان تبدیل کرد. و بدین ترتیب بود که چین توانست زمینهای زراعی خود را به میزان قابل توجهی توسعه دهد و آن اسطوره ای را که می گوید چین آن اندازه زمین ندارد تا بتواند

جمعیت افزایش یابنده اش را سیر کند از بیخ و بن درهم بگوید. با اینحال تنها پیروزی در افزایش وسعت زمینهای زراعی نبوده است بلکه بالا بردن ظرفیت تولید این زمینها نیز خود يك پیروزی است. از آنجاکه چین کشوری است فقیر از نظر زمینهای حاصلخیز، و گروتمند از نظر نیروی انسانی، پس منطقی است که کار و تلاش را بر زمینهای زراعی به حد اکثر متمرکز سازند تا بازدهی را افزایش دهند. با وجود يك توان انسانی عظیم این تلاش هرگز به عمل نیامده بود زیرا به نظر می رسید که چنین تلاشی با یکی از قوانین اقتصاد کلاسیک مغایرت دارد: قانون بازدهی کاهش یابنده. به موجب این قانون پس از يك حد معین توسعه، سرمایه گذاری چه از نظر سرمایه مادی و چه از نظر میزان کار اقدامی بیهوده است زیرا بازدهیهای جمعی اندك اندك کاهش می یابد و از این رو هر تلاشی ضد اقتصادی است. واقعیت اینست که این قانون صدق نمی کند مگر هنگامی که تکنیک تولید ثابت بماند. با بهتر شدن تکنیک بازدهی کار افزایش می یابد. در این سالهای اخیر چین با پیاده کردن نمونه يك کشاورزی سخت فشرده ثابت کرد که قانون بازدهی کاهش یابنده در زمینه کشاورزی اسطوره ای بیش نیست. چین در زمینه استعداد تولید زمین به کمک روش سخت فشرده در کار به دست آوردن نتایجی است که در گذشته باور نکردنی می نمود. و بدینسان بود که در مورد کشت پنبه بارآوری زمین در فاصله سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ از صد به دویست و سی و نه رسید و در مورد گندم از صد به صد و هفتاد و يك و در مورد برنج از صد به صد و هشتاد و دو رسید الی آخر...

در برخی از زمینهای انتخاب شده که به نام «اسپوتنیک» معروف اند سطح بارآوری باز هم به ارقام بالاتری رسیده است: تنها در طول یکسال کاربرد آزمایشی روشهای نو این ارقام دو برابر و سه برابر شده اند.

اجرای این روشهای نو نه مستلزم به کار بستن کودهای عجیب و غریب است و نه محتاج استفاده از ماشینهای نو است که کشاورزی را به نوعی صنعت تبدیل می کنند. همه توفیق در این راه تنها ثمر تلفیق دقیق روشهای سنتی کشاورزی چین است با برخی تکنیکهای امروزی و اجرای کار به مدد بازوان بیشتر و بر حسب تخصصهای دقیق. همه کار از روی اسلوب و در زمان خواسته شده انجام یافته است نه بنا بر خواست

پیش‌آمدها. این روشهای نوین تولید که هم‌اکنون بر سیصد میلیون مو^{۳۱} (مو برابر با شش آر است) یعنی بیست در صد از زمینهای زیر کشت غلات به کار می‌رود عبارتست از آبیاری منظم، به کار بستن عقلایی کودهای شیمیایی، شخم عمیق، بذریاشی فشرده‌تر و انتخاب دقیق بذریه‌ریک از این تدابیر اگر جداگانه هم اعمال می‌شد قادر بود که نتایج مؤثری به بار آورد: از جمله روش جدید کشت فشرده‌تر گندم و برنج به عنوان نمونه می‌تواند بارآوری را دو برابر سازد. و حال آنکه جمع کردن این تدابیر گوناگون روی یک زمین و در یک زمان همراه با افزایش روزهای کار و مراقبتها سرانجام به این نتیجه خیره‌کننده رسید که در نواحی موسوم به «اسپوتنیکها» بازدهی زمین به اندازه‌ی رسیدن است که گاه ده برابر سطح بازدهیهای سنتی است.

با اجرای عمل سیاسی برنامه‌ی و کارآ چین نتوانست تنها با ده سال تلاش و کوشش دشوارترین مسأله خود را حل کند: مسأله بقیای میلیون‌ها تن سکنه خود را و یادست‌کم این نتیجه‌ای بود که ما از سفر سال ۱۹۵۸ خودمان به چین همراه آوردیم. آنچه در آنروز ما درباره چین نوشتیم بازتابی بود از دگرگونیهای خارق‌العاده‌ای که شاهدش بودیم و دیدیم که چگونه ملت چین را از بلای هزار ساله گرسنگی رهایی بخشیده است.

راست است که از سال ۱۹۵۹ به بعد در این شکوفایی خارق‌العاده کشاورزی رکودی پدید آمد و به سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ چین برای تأمین مصرف جمعیت در حال رشد سریع خود به ناچار مقادیر زیادی غله وارد کرد و مطبوعات برخی از کشورهای غربی گفتند گرسنگی به سرزمین چین بازگشته است و برقراری رژیم واحدهای اشتراکی باشکست روپرو شده است.

اگر تکامل وضعیت تغذیه چین را به گونه عینی و در چشم‌اندازی حتی‌الامکان دور از پیشداوریهای ایدئولوژی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که بانی رکود سال ۱۹۵۹ - که البته پس از سه سال تلاش بکلی جبران شد - استقرار ناپهنگام نظام واحدهای اشتراکی توده‌ی بوده است. و هدف از تأسیس این واحدها نیز روشن است: می‌خواستند به آهنگ رشد اقتصادی کشور شتابی شدید بخشند. تا آنزمان ویژگی انقلاب چین همانا روش احتیاط‌آمیز آن بود

اما به سال ۱۹۵۸ رهبران سیاسی این کشور تصمیم گرفتند که مسئولیت پذیرش مجموعه‌یی از نوآوریهای ریشه‌یی را در مقیاس ملی به عهده بگیرند، حال آنکه تا آنزمان همه اقدامات بیشتر در مقیاس تجربی و ناحیه‌یی انجام گرفته بود.

این نوآوریها که از سوی تئوری‌دانهای سیاست مائوتسه‌تونگ «چمیش به پیش» نامیده شده است در زمینه اجتماعی به کار بسته شدند حتی پیش از آنکه به گونه‌ای روشن معلوم شود که کدامها هستند اصلاحات فنی لازم برای رسیدن به نتیجه مطلوب.

در این مرحله کوشیدند که همه نیروهای تولیدی بخش کشاورزی و صنعتی را در نظامی واحد بگنجانند - نظام واحدهای اشتراکی توده‌یی. تعاونیهای روستایی در مجموعه این واحدهای جدید جذب شدند: واحدهایی که دارای ساختمان شتابدار کمونیسم بودند. در پایان سال ۱۹۵۸ هفتصد هزار تعاونی درهم ادغام شدند و بیست و چهار هزار واحد اشتراکی توده‌یی به وجود آوردند. در درون هر یک از این واحدهای جدید اقتصادی از همه نیروهای تولید از گروههای غول‌آسای انسانی استفاده می‌شد. این گروهها از راه ساختمان سدها و کانالهای آبیاری و مجتمعهای کشاورزی - صنعتی و واحدهای تولید پولاد چه در کوره‌های کوچک خانوادگی و چه در کارخانجات بزرگ دسته‌جمعی و غیره به کار ساختمان اقتصاد کشور مشغول شدند. زندگی خانوادگی با سنن کنفوسیوسی می‌بایست از میان برداشته شود و مادر خانواده از گرفتاریهای خانگی رهایی یابد و کودکان به مهدکودکهای عظیم سپرده شوند. مسئولیت خوراک رساندن به این توده‌های انسانی که در فعالیتهای مدامی و وقفه‌ناپذیر کوشا بودند به عهده سفره‌خانه‌های وسیع محول شد. بدبختانه این برنامه نظری چشمگیر در میدان واقعی عمل قابل اجرا نبود. دهقان چینی ناگهان احساس کرد که از زمین و از کانون خودش ریشه‌کن شده و در این دنیای نو که سخت شگفت و گاه دشمن عمیق‌ترین مبانی اخلاقی و فکری اوست سردرگم شده است.

بنابراین درجهتی منفی واکنش نشان داد. نظام واحدهای اشتراکی توده‌یی به جای اینکه نیروهای تولید دهقانان را پرتحرک‌تر سازد آنها را به عصیان و به خرابکاری و بی‌نظمی‌های جدی کشاند و این اوضاعی بود که در سالهای ۶۱-۱۹۶۰ در روستاهای چین درگیر شد و تولید کشاورزی کشور را به شدت سقوط داد.

دولت ناگهان دریافت که این چشم متهورانه که به نسبت امکانات واقعی ملت سخت بلند بوده است يك اشتباه سیامی بوده است و مردم به موجب برنامه مصوبه کنگره حزب کمونیست در «لوزام» عقب نشینی خود را آغاز کرد. و این برنامه را برنامه «بازمیزانی» نامید. سیاست واحدهای اشتراکی توده‌یی می‌بایست دنبال شود اما این واحدها به اجتماعات کوچک‌تر باومعتی انسانی‌تر تقسیم شدند و در درون هر کدام چندین گروه تولیدی ایجاد شد با ظرفیتی در حدود تعاونیهای کشاورزی که پیش از آن وجود داشت.

با این تغییر سیاست چین از سقوط خویش در مهلکه جلوگیری کرد و این بار البته با سرعت‌شتابی ملایم‌تر اما با اطمینان بیشتر به ترقیات اجتماعی به راه خود ادامه داد. صنعت از سرعت آهنگ گسترش خود کاست و اولویت را به بخش کشاورزی بخشید.

در سایه این تصحیح روش بود که کشور تعادل اقتصادی خود را باز یافت، تعادلی که يك دم به دنبال ماجرای «چشم بزرگ به پیش» به خطر افتاده بود.

با اینکه افزایش جمعیت سالانه تقریباً دودرصد است اما از سال ۱۹۶۲ به بعد کشاورزی موفق شده است به اندازه کافی این رشد را در برگیرد. زیرا کشاورزی سالانه با آهنگ چهاردرصد افزایش می‌یابد و چنین رقمی هیولای گرسنگی را بکلی از راهش دور می‌کند. راست است که برای ایجاد بهبود کافی در سطح تغذیه ملت باید افزایش سالانه‌یی برابر چهاردرصد به دست آورد اما این رقم تا امروز به دست نیامده است. و از همین روست که دولت چین مجبور است سالانه مقادیر زیادی غلات از کشورهای غربی - کانادا - فرانسه - آرژانتین وارد کند تا فاصله میان کل تولید کشور را با نیازمندیهای جمعیت در حال گسترش انفجاری آن پر کنند. اما دولت از اینکه توانایی دارد به جای توسل به کمکهای بین‌المللی بهای چنین وارداتی را با طلا بپردازد سخت مغرور است زیرا این خود نشانه بارز رونق کشاوریست که در سایه صادرات مواد معدنی و بنخصوص هزاران تن طلا می‌تواند به اندازه کافی ارز در اختیار داشته باشد. بدینسان چین موفق شده است که به توده‌های وسیع انسانی خود که در گذشته محکوم به گرسنگی بودند امروز در حد متعادل خوراک برساند - خوراکی قناعت - کارانه اما کافی - گرچه دهانهایی که پیش از انقلاب مائوتسه تونگ

خوراك می‌خواست تنها دوسوم دهانهایی بود که اکنون هرروز برای دریافت غذاهای ضرور جهت ارضای نیازمندیهای غذایی کامل و متعادل باز است.

هند کهن

شبه قارهٔ پرجمعیت هند که بیست درصد مردم جهان را تنها در سه درصد از تمام مساحت زمین در بر دارد در وهلهٔ نخست استدلالی قاطع برله تئوریهای مالتوس گرایان نوین به نظر می‌رسد درحقیقت این واقعیت که پانصد و بیست و پنج میلیون جمعیت آن‌مدام در حال کسر غذای مژمن زندگی می‌کنند و به‌طور دوره‌یی در معرض همه‌گیری گرسنگیهای حاد قرار می‌گیرند و باز هم این واقعیت نگران‌کننده‌تر که این تودهٔ عظیم انسانی در طی سالهای اخیر به نسبت هر ده سال هشتاد میلیون نفر افزایش یافته است - در حالیکه رقم تولیدات خوراکی کشور تقریباً راکد و متوقف بوده است - همه آثار و علائم آشکاری هستند از اینکه هند به سوی يك فاجعهٔ اجتناب‌ناپذیر رهسپار است. به دنبال این فاصله و جدایی آشتی‌ناپذیری که به نظر مالتوس میان دو عبارت تغذیه و جمعیت وجود دارد هند به سوی انهدام و نیستی کامل راه می‌پوید. اما این بار هم، حتی در این ناحیه که انگار به‌طور عمد برای اثبات دکترین مالتوس گرایان نوین ایجاد شده است ملاحظه خواهید کرد که فقط به ظاهر حق با آنهاست و نه در حقیقت و در عمق وقایع، البته هنگامی که این وقایع را در مجموع مورد بررسی قرار دهیم.

اگر این دو عامل - افزایش جمعیت و تولید ملی - را جدا از هم و به‌گونهٔ متغیرهای مستقل در نظر بگیریم جز اینکه نظرات مالتوس را معتبر بشناسیم چارهٔ دیگری نداریم. اما اگر ملت هند را در مجموعه تظاهرات اقتصادی و اجتماعی‌اش مانند يك عضو زنده که اعمال بدنی آن نسبت به یکدیگر در حال وابستگی نزدیک هستند مورد مطالعه قرار دهیم - و واقعیت هم چنین شکلی دارد - مشاهده می‌کنیم هیچ دلیل طبیعی وجود ندارد که درستی این زندگی آمیخته با فقر را که سبب مرگ می‌گردد بتواند توجیه کند.

این گرسنگی که در هند حکومت می‌کند، در حقیقت نتیجهٔ عواملی است که در پس زندگی اقتصادی - اجتماعی پیچیده این ملت پنهان است. برای درک بهتر مکانیسمی که موجب نارساییهای وخیم بنیان

اقتصادی و اجتماعی هند است قبل از هرچیز لازمست يك رشته اطلاعات روشن از اصول جغرافیایی به دست آوریم.

بسیاری از این مشخصات سبب می شوند همانطور که اروپاییها عقیده دارند هند را در واقع يك قاره بدانیم. مساحت این کشور از مساحت قاره اروپا بیشتر است دیوار هیمالیا آنرا از بقیه آسیا جدا می کند و در داخل سرزمین آن گوناگونی زبانها و نژادها به هیچوجه از آنچه در سرزمین اروپا یافت می شود کمتر نیست. اما هند خواه قاره باشد و خواه شبه قاره و خواه يك شبه جزیره ای که از جنوب آسیا جدا می شود به هر حال يك دنیا، فرهنگی جداست با شگفتیها و عجایب غیرقابل تردید که طی ده ها سده تحت حمایت مرزهای طبیعی و کوهستانهای غیرقابل عبور و دریاها و سیعی که اطرافش را احاطه کرده اند از سایر قسمت های جهان مجزا بوده است.

هند با مساحتی نزدیک يك میلیون و هشتصد هزار میل مربع سه ناحیه جغرافیایی بکلی مختلف را در بر می گیرد و از امکانات اقتصادی بسیار گوناگونی بهره مند است. در شمال رشته جبال عظیم هیمالیا، در جنوب فلات دکن با سلسله کوههای کم شیب تر، و میان این دو ناحیه دشت وسیع هندوستان که به وسیله رودخانه های عظیمی که از هیمالیا سرچشمه می گیرند شیار شده است: گنگ - آندوس و برامپوترا.

ناحیه هیمالیا که قسمت اعظمش از جنگلهای انبوه پوشیده شده است برای کشاورزی نامساعد است و دارای جمعیت مختصری است از مردم بدوی که با رژیم ساده استفاده از منابع طبیعی جنگل زندگی می کنند. در فلات دکن با اینکه خاک آن فقیر است اما کشاورزی در دره ها و در دامنه های ملایم کوهستانها امکان پذیر است به شرط آنکه آبیاری به وسیله منابع مصنوعی انجام شود. اما این کشاورزی که منحصرأ تابع رام کردن آبهاست مردم زیادی را جلب نمی کند و از همین روست که در این ناحیه جمعیت آن اندازه نیست که تراکمی به وجود آورد.

در قسمت میانه این کشور - در دشتهای رسوبی جدید «هندوستان» که بینهایت حاصلخیز، خیلی پرآب و یا دارای امکان آبیاری آسان است - توده های وسیع جمعیت هند متراکم شده اند و بیش از نیمی از جمعیت هند روی این سرزمینهای رسوبی شمال که شامل يك پنجم تمام

مساحت کشور است متمرکز شده‌اند. روی کناره‌های غربی و شرقی دکن نیز که از زمینهای پست و مرطوب تشکیل یافته است تراکم جمعیت زیاد است. اما در تضاد با این کانونها که موجودات انسانی در آنها می‌لوند و با دره گنگ که جمعیت نسبی‌اش به هزار نفر در میل مربع می‌رسد اراضی وسیعی مانند صحرای «تهار» و دشت «نایپور» در عمل خالی از سکنه هستند.

و اما تنها کیفیت خاک نیست که جمعیت هند را چنین نامنظم پخش کرده است، بلکه گوناگونی شرایط اقلیمی کشور هم در این امر سهمی دارد. «تروبلود»^{۲۲} جغرافیدان اعتراف می‌کند که در هیچ نقطه دیگر جهان ویژگیهای شرایط اقلیمی بادهای موسمی «موسون» - به این صورت مشخص وجود ندارد و در هیچ‌جای دنیا مردم تا این اندازه تابع شرایط اقلیمی نیستند. میزان باران قبل از هر چیز بسته به وزش بادهایی است که رطوبت دریا را همراه دارد و زندگی ملتی که براساس کشاورزی استوار است سخت تابع کمیت و چگونگی توزیع آنهاست و در شبه جزیره هندوستان که در کنار بلندترین ارتفاعات باران جهان - مانند «شراپونگی» در «داسم»، قرار دارد توزیع این بارانها سخت نامنظم است و برخی نواحی صحرایی وجود دارند که اصلاً باران بدانها نمی‌رسد مانند «تهار» با قید اینکه سه‌چهارم جمعیت هند وقف فعالیتهای کشاورزی است و بعلاوه تابع یک رشته اصول مذهبی است که مصرف گوشت حیوانات اهلی را حرام می‌داند، بنابراین نوع تغذیه آنها منحصرأ گیاهی است و خوراک اصلی را برنج تشکیل می‌دهد. گرچه زراعت برنج فقط بیست و پنج درصد اراضی زیرکشت را اشغال می‌کند، با اینحال برنج غذای اساسی ملت هند را تشکیل می‌دهد در حالیکه ذرت، ارزن، گندم و عدسهایی که در برخی نواحی مصرف می‌شوند در حقیقت خوراکهای تکمیلی بشمار می‌آیند. با وجود اینکه تولید محصول برنج در سال بالغ بر نود میلیون تن است و در تولیدات غذایی کشور مقام اول را دارد باز هند از این غله مرتب به کشور وارد می‌کند تا نیاز غذایی مبرم سکنه‌اش برطرف شود. در قسمت اعظم هند برنج را با سبزیجات و روغنهای نباتی و مقدار کمی ماهی مصرف می‌کنند. یکی از خوراکهای محبوب هندی که با برنج تهیه می‌شود

«مولتی کاتونی» است که یک نوع آش برنج و پیاز است با مقدار زیادی فلفل و سیر و همچنین برنجی که با خورش «کاری» مصرف می شود - کاری را از دانه های گوناگون و از برگ گیاهانی که طعمشان خیلی تند است تهیه می کنند و یکی از خوراکی های متداول در هند است - مصرف گوشت فوق العاده کم و تقریباً منحصر است به محافل مسلمانان و همچنین مصرف شیر و فرآورده های شیری بسیار کم است زیرا گرچه تعداد چهارپایان هند در حدود نصف چهارپایان جهان تخمین زده شده است اما این چهارپایان که تغذیه خیلی بدی دارند هرگز شیری تولید نمی کنند.

با این گونه تغذیه گیاهی - بدون گوشت و یکنواخت - نباید تعجب کرد اگر مردم هندو در ردیف کم غذاترین مردم جهان قرار داشته باشند و از عواقب کمبودهای گوناگون رنج ببرند و انواع گرسنگی های ویژه آشکارا در میان آنها تظاهر کند. از میان تمام کمبودها آنکه روی ساختمان بیولوژیکی این ملت فشار سنگینی وارد می کند نقصان فوق العاده پروتئینهاست که موجب دردهای وخیمی می گردد و نژاد را به وضع رقت آوری به انحطاط می کشد.

در جای دیگر شرح داده ایم اختلاف میان طول قد و قامت بدنی «سیکها» که در دشت پنجاب زندگی می کنند با سکنه جنوب ناشی از اختلافی است که در میزان پروتئین مصرفی دو دسته وجود دارد. رژیم غذایی پنجاب که شامل نان گندم پوست نگرفته، شیر و فرآورده های آن و گوشت است با خوراک مردم جنوب که براساس برنج و سبزی قرار دارد تفاوتی فراوان دارد. فقدان تقریباً عمومی پروتئین حیوانی یکی از علل ریزی چته هندوها و عدم مقاومت آنها در برابر کار و بیماریها است. این کمبود قدیمی و مزمن در عین حال موجب اختلاف دیگری هم می گردد:

زمان درازی بود که پزشکان متوجه شده بودند یکی از بیماریهای خیلی رایج در میان افراد طبقات فقیر بیماری تشمع کبد است ۲۲ Cyrrhose اما آنها این واقعیت را به بیماری مالاریا و عوامل ناخوشی آور دیگر نسبت می دادند و تنها این اواخر بود که پزشکان مشکوک شدند که ممکن است این بیماری با کمبودهای غذایی ارتباط داشته

باشد. به سال ۱۹۳۷ دکتر آیکروید نوشت «سیروز کبد که همراه با مالاریا و الکلیسم هم نیست یکی از علل فراوان مرگ هندوهای است که در سن متوسط از میان فقیرترین طبقات اجتماع می‌میرند و مسلم است که این بیماری نتیجه یک عمر رژیم غذایی ناقص و نارساست». این شکها امروز کاملاً به مرحله تأیید رسیده‌اند و مسلم شده است که کمبود برخی از پروتئینها بیماری سیروز را به وجود می‌آورد و اینهمه زندگی انسانی را در خاور دور می‌کند. همین کمبود پروتئین موجب از بین رفتن اشتها می‌شود تا آنجا که ملت هند با مواد خیلی تند غذاها را چاشنی می‌زند تا اشتها آور شوند. و یکی از علل اینکه خورشهای هندی مانند «کاری» که به «نمک شرق» موسوم شده است تا این اندازه در هند رواج دارد همین نکته است.

برخی کسر ویتامینها و برخی کمبودهای مواد معدنی در هند خیلی عمومت دارد. به موجب یک بررسی که درباره شرایط تغذیه به سال ۱۹۳۹ در استان «اوریس» به وسیله «ن سینگ»^{۳۴} انجام شد معلوم گردید که همه کودکان مبتلا به یک رشته کسر ویتامینهای مشخص هستند. سرهنگ دکتر «ر. ا. رایت»^{۳۵} که سالهای درازی رئیس بیمارستان چشم‌پزشکی «مدرس» بود اظهار می‌کند که اختلالات مربوط به قوه بینایی ناشی از کسر ویتامین در این ناحیه از هرجای دیگر جهان شدیدتر و فراوان‌تر است. از این مردم برنج‌خور بیماری «بری‌بری» هم به‌سهم خود باج سنگینی می‌گیرد.

انواع بیماریهای دیگر ناشی از کمبودها هم در این کشور وجود دارد که بار دیگر درباره آنها بحث نمی‌کنیم چون همانها هستند که در نواحی مبتلا به فقر غذایی وجود دارند.

آمار رسمی، میزان مرگ و میر هند را بالغ بر بیست و چهار در هزار تخمین زده است. اما «شاندراسکهار»^{۳۶} متخصص علم جمعیت اعتقاد دارد که این رقم خیلی پایین‌تر از میزان واقعی است و آنرا به سی در هزار برآورد می‌کند و به این ترتیب سالانه در هند بیش از بیست میلیون نفر می‌میرند اما آنچه برای اقتصاد ملی غم‌انگیزتر از رقم مرگ و میر است سن مرگ است به این ترتیب که افراد به‌طور

۳۴- N. Singh ۳۵- R. E. Wright

۳۶- S. Chndraskehar مسائل مربوط به جمعیت در هند و پاکستان در مجله ال‌گورنو نشریه یونسکو، آوریل - مه ۱۹۴۹.

معمول در سنین جوانی می‌میرند و مرگ و میر کودکان در هند خیلی بیش از چین است.

در حدود بیست و پنج درصد از کودکان هندو در سال نخست ولادت می‌میرند و تا پنجسالگی چهل درصد می‌میرند و در بیست سالگی بزحمت پنجاه درصد زنده هستند. به این ترتیب شرایط غم‌انگیز زندگی سکنه هندو نیمی از نیروی انسانی کشور را پیش از رسیدن به بیست سالگی از بین می‌برد و واکنش اقتصادی شدیدی به وجود می‌آورد و این امر چنان است که گویی از میان همه افرادی که در این کشور به دنیا می‌آیند نیمی از آنها ناقص‌اند و برای تولید مواد خوراکی فاقد بازوی کارند. وانگار این کودکان به دنیا می‌آیند برای اینکه گرسنه بمانند و زودتر از آنکه به سن کارکردن برسند طعمه مرگ شوند. ولی در مقابل برای غذا خوردن دهان دارند. طول متوسط عمر در هند که سی و دو سال است به خوبی نشان می‌دهد که جامعه انسانی هند چه زیانی از این راه می‌برد - طول متوسط عمر در امریکا و انگلستان بیش از دو برابر این رقم است.

یکی از مهم‌ترین موانعی که در راه تلقیح ترقی در جامعه عظیم این کشور وجود دارد این واقعیت است که هند در حقیقت کشور ایتام است. کشور جوانانی است که هرگز فرصت نیافته‌اند تا والدین خود را بشناسند زیرا اینان به مرگ پیش‌رس از کنار آنها رفته‌اند بی آنکه بتوانند تجربیات زندگی خویش را به این فرزندان منتقل سازند و این خود یکی از غم‌انگیزترین سیماهای هند است که به دنبال بلای گرسنگی به کشور ایتام تبدیل می‌شود. این نامداومی تحمیلی فرهنگ که هر نسلی را وامی‌دارد تا بسیاری از مسائل را که به طور عادی می‌بایست از نسل پیش کسب کند خود به خود یادگیرد تا اندازه‌ای سبب کندی هند در راه تکامل بشمار می‌آید. و باز هم به همین دلیل است که همواره در این کشور نیروهای سنن بر هرگونه تلاش در راه دگرگونی اوضاع مسلط هستند. چه اکتسابات يك نسل هرگز فرصت نمی‌یابد تا ریشه بگیرد و پیش از آنکه بتواند در میراث فرهنگی سنتها گنجانده شود از میان می‌رود و از این روست که این سنتها دست نخورده می‌مانند.

آشکار است که در میان ملت هند تنها گرسنگی و کسر غذا سبب این کشتار وسیع نیست و باید مجموعه شرایط بهداشتی نامساعد را هم در نظر گرفت. با اینحال آنچه غیرقابل انکار است اینست که

حالت کم‌غذایی از مقاومت بدنی می‌کاهد و برای علل دیگر و به خصوص برای بیماریهای عفونی زمینه مساعد فراهم می‌کند. از این عدم مقاومت مزاجی ملت هند يك گواه غیر قابل انکار در دست داریم. در همه‌گیری بیماری گریپ که به سال ۱۹۱۸ در جهان بیداد کرد در هند يك توده عظیم انسانی مرکب از پانزده تا بیست میلیون نفر جان سپردند. این واقعیت که در هند صد تا دویست میلیون نفر از مالاریا رنج می‌برند و اینکه در حال حاضر سالانه يك میلیون نفر از این بیماری می‌میرند به‌خوبی قابل درک است زیرا کسانی که غذای خوب ندارند برای این مرض طعمه‌های مناسبی بشمار می‌آیند. برای نشان دادن اثر تغذیه در جلوگیری از رواج مالاریا «گدس» ۲۷ تذکر می‌دهد که مسلمانان چون گوشت می‌خورند کمتر از هندوها که گیاهخوارند و در نتیجه کسب‌وکارهای متعدد دارند به‌این بیماری دچار می‌شوند.

سل، اسهال، وبا، کرم معده و خلاصه همه «سرداران مرگ» به‌خاطر وجود گرسنگی کارشان را در این سرزمین به آسانی انجام می‌دهند. و گاه به‌گاه گرسنگی از مقام معاونت مرگ به مقام فرماندهی دسته ارتقا می‌یابد و در چنان مقیاسی جمعیت این کشور را از زیر تیغ می‌گذرانند که جام پیروزی ایجاد بالاترین ارقام نسبی مرگ و میر جهانی را به دست می‌آورد. و این فاجعه‌ای است که در دوران تظاهر گرسنگیهای بیدادگر همه‌گیر روی می‌دهد: در ادواری که طی آنها نسبت مرگ و میر به رقم حیرت‌انگیز شصت در هزار می‌رسد.

قطعیهای بزرگ همیشه در هند وجود داشته است اما در طول سده نوزدهم به‌خاطر مداخله شوم سیاست انگلستان در اقتصاد کشور این قطعیها سخت شدت یافتند. به‌گفته آندره فیلیپ ۲۸ قطعیهای بزرگ سالهای اول این سده نیمی از مردم مدرس و میسور و حیدرآباد را از بین برد. در آخرین سالهای همین سده بیش از بیست میلیون نفر بر اثر بی‌غذایی مردند ۲۹ و تنها در سال ۱۸۷۷ - سال وحشتناک - بیش از چهار میلیون نفر از بین رفتند. در سده حاضر این گرسنگیهای همه‌گیر کمتر شده است. اما هنوز زمان درازی لازم است تا بکلی از بین بروند. به سال ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ گرسنگی حاد باز با چنان شدتی به بیدادگری

برخاست که در شهر کلکته گرسنه‌ها مانند مگسها می‌مردند و تعداد اجساد پراکنده در کوچه‌ها آن اندازه بود که جمع‌آوری آنها کاری خرد کننده و سنگین شده بود^{۴۰}.

علل این گرسنگی دایمی چیست که انگلیسها طی دو سده تسلط خود نه تنها نتوانستند این بلا را از بین ببرند بلکه از برخی جهات بر شدت آنهم افزودند؟

مردان سیاسی انگلستان که می‌کوشیدند تا شکست پرمروصدای اداره استعماری خود را موجه جلوه دهند علت امر را به‌گردن نیروهای شکست‌ناپذیر طبیعی می‌انداختند و از میان این نیروهای طبیعی آنچه در مرحله نخست برای بیان این پدیده به‌کار می‌رفت البته داستان تراکم جمعیت و فرسودگی علاج‌ناپذیر امکانات طبیعی خاک بود. بسیاری از مردم اعتقاد دارند که در هند گرسنگی و فقر نتایج انحصاری لثامت طبیعت و عدم هرگونه تنظیم براشتهای تولید مثل این ملت است. برای کسانی که چنین طرز فکری دارند پیش‌بینیهای سیاه مالتوس در کشوری مانند هند صدق می‌کند و مللی که امروز اتحادیه هند را به‌وجود می‌آورند به‌زودی با جمعیتی خارق‌العاده در سرزمینی که همه منابع خاک آن فرسوده شده روبرو خواهند شد. فراوان هستند متخصصینی که چنین فکر می‌کنند و از جمله يك هندو: دکتر شاندراسکهار هم می‌گوید افزایش جمعیت هند که سالانه بالغ بر چهار میلیون نفر است به‌علت فقدان منابع طبیعی کافی برای پاسخ گفتن به این نان‌خورهای تازه‌کم صورت يك فاجعه بزرگ به‌خود می‌گیرد. «وگت» هم که معمولاً بدبین است با شور و حرارت نقطه نظرهای شاندراسکهار را می‌پذیرد و فریاد برمی‌آورد که: «تولید مثل بزرگترین ورزش ملی هند است» معلوم نیست او می‌خواهد مردمی که تا این اندازه ضعیف و ناتوان‌اند و چنین امکانات اقتصادی محدودی دارد چه ورزشی بکنند؟ آیا میل داشت که آنها روی يك وجب زمین خود يك مستطیل زیبا را با خاکهای محکم و کوبیده برای تنیس آماده کنند و در آنجا با همان شور و حرارت مردم امریکای شمالی به‌تمرین ورزش بپردازند؟ یا اینکه مانند انگلیسیها خود را اسیر افراط‌های ورزش بکس کنند البته در صورتیکه نخواهند تابع ورزش بیرحمانه امپریالیست‌ها شوند، ورزشی که عبارت است از مصادره زمینها و حکومت جابرانه در سراسر جهان؟

نه! این ورزشها برای يك ملت معتدل و صلحجو خیلی سنگین است. هندوها هرگز به خاطر نیروی جسمانی و یا به خاطر نیروی سیاسی امتیازاتی به دست نیاورده اند، آنها فقط با نیروی فرهنگ از دیگران متمایز گردیده اند و در سایه همین نیرو سه هزار سال است که حملات فرهنگهای متعدد دیگر را خفه کرده اند. با توجه به همین ورزش تولید مثل که اینقدر موجب نفرت مالتوس است تمدن هند بر تمدن یونان که آنهمه علاقه به ورزشهای دیگر داشت، بر تمدن رومپها که به ورزشهای جنگ و زور آزمایی آن اندازه عشق می ورزید تفوق یافت زیرا پس از آنها زنده ماند و چه بسا که بتواند از تمدنهای نوین هم که تحسین کنندگان پرشور ورزش برای ورزش هستند با دوام تر باشد.

در پرتو اطلاعات و معلومات منجز مطالعه کنیم. این عوامل طبیعی که معمولا مسئولین انحطاط در نظام اقتصادی و اجتماعی هند بشمار می آیند در واقع چگونه عمل می کنند؟ اگر پانصد و شصت میلیون نفر جمعیت هند و مساحت آن را که مطابق دو سوم مساحت ایالات متحده امریکاست در نظر بگیریم معلوم می شود جمعیت متوسط آن که بالغ بر دویست و هشتاد نفر در میل مربع است و رقم نسبی ضعیفی هم نیست در میان بزرگترین جمعیتهای نسبی جهان قرار ندارد - زیرا بیش از ده کشور جهان جمعیت نسبی بیشتری دارند از جمله بلژیک و هلند و انگلستان و همه این کشورها از لحاظ اقتصادی دارای رونق نسبی هستند - اما آنچه به طور خاص هند را از این کشورهای دیگر که جمعیت نسبی زیادی دارند جدا می کند اینست که سکنه آن تقریباً به طور کلی روستایی هستند زیرا هشتاد و هفت درصد آنها در قریب يك میلیون دهکده هندی زندگی می کنند.

ما شرح داده ایم که چگونه این سکنه روستایی به دره های حاصلخیز و به دشتهای رسوبی هجوم می آورند و در آنجا به زراعت روی میدهد میلیون آکر زمین مشغول می گردند - فقط پنجاه میلیون آکر از این زمین آبیاری شده است - هندوها که منحصرأ در نواحی حاصلخیز یا در نواحی که آبیاری آنها آسان باشد کار می کنند تا امروز به موجب محاسبات يك متخصص صد و پنجاه میلیون آکر از زمین قابل زراعت خود را بدون استفاده رها کرده اند. بنابراین هند هنوز می تواند از يك سوم از ذخایر زمینی قابل کشت خود بهره برداری کند؛ پس این ادعا که امکانات طبیعی هند فرسوده شده است چندان به حقیقت نزدیک نیست

و ما تا اینجا به منابع طبیعی آن اشاره کرده‌ایم، از منابع معدنی قابل توجه، از ذخایر نفتی که بالغ بر سه درصد کلیه ذخایر جهانی تخمین زده می‌شود و از ظرفیت هیدرولیکی غیرقابل تصور آن که بر بیست و هفت میلیارد اسب بخار بالغ می‌شود - یعنی بالنتیجه بیشتر از ظرفیت کانادا و چین (بیست میلیارد) و تقریباً برابر با ظرفیت کشورهای متحده امریکا (بیست و هشت میلیارد) است تا کنون سخن نگفته‌ایم و این منابع نه تنها فرسوده نشده‌اند بلکه در عمل هنوز بکر هستند زیرا از هیچکدام بهره‌برداری نشده است مگر به یک نسبت خیلی ناچیز.

بنابراین ثابت نشده است که در هند کنونی به نسبت منابع طبیعی آن جمعیت بیش از اندازه وجود دارد. پس اگر در هند کثرت جمعیت موجب پیدایش گرسنگی نیست آیا دلیل آن را نباید در این آهنگ سریع و ناگهانی افزایش جمعیت جستجو کرد؟ نه، زیرا همانطور که واتال^{۴۱} بیان می‌کند با در نظر گرفتن رقم بزرگ مرگ و میر باید گفت به طور کلی افزایش جمعیت در هند بالنسبه کند و منظم است. و به همین ترتیب آنطور که به خطا ادعا می‌کنند باروری در هند صورت مبالغه آمیزی ندارد زیرا نسبت موالید به میزان سی و سه در هزار یعنی رقمی است به مراتب کمتر از ارقام مربوط به کشورهای امریکای لاتین و افریقا و خاور دور. اگر برخی عوامل مانند فقدان پروتئینها، رواج عمومی ازدواج و سنت ازدواجهای پیش‌رس - تقریباً همه دخترها پیش از پانزده سالگی ازدواج می‌کنند - عوامل به وجود آورنده باروری زیاد بشمار می‌آیند برعکس شدت مرگ و میر در میان دختران پیش از رسیدن به بلوغ و مرگهای ناروای هنگام زایمان - تعداد زنانی که هر سال هنگام زایمان می‌میرند بالغ بر دویست هزار است - و بالاخره منع زنان بیوه از ازدواج دوباره، همه عواملی هستند که میزان باروری این ملت را در حدود معقول ثابت نگاه می‌دارند. حداعلاّی افزایش سالانه جمعیت در حدود چهار میلیون نفر تخمین زده شده است و یا به عبارت دیگر این افزایش به میزان یک درصد جمعیت است که با ارقام مشابه در کشورهای اروپایی طی سده حاضر سخت قابل مقایسه است. پس اگر سرعت آهنگ افزایش جمعیت و اشباع خاک هیچکدام عوامل ایجادکننده فقر هند نیستند پس عوامل تعیین کننده این فقر و بینوایی کدامها هستند؟ حقیقت اینستکه همه این عوامل ثمر استفاده

نادرست هند از ظرفیتهای طبیعی و انسانی خویش است، و تازه این وضع را نظام اقتصاد مستعمراتی انگلستان شدیدتر و وخیمتر کرد. این نکته را مورد بررسی قرار دهیم:

باوجود اینکه هند قسمت اعظم نیرویش را بهکار کشاورزی مصروف می‌دارد با اینحال به‌موجب آمار رسمی تنها دو سوم از اراضی قابل کشت آن مورد استفاده زراعی قرار می‌گیرد. و در این مساحت محدود که در آن کشت فشرده انجام می‌شود بازدهی کشاورزی به‌مراتب از بازدهی متوسط سایر کشورهای جهان کمتر است. در حالیکه ایتالیا و آلمان با جمعیت‌های نسبی زیاده‌تر چنان بازدهی غذایی به‌دست می‌آورند که سالانه برای هرفرد به‌ترتیب يك و دو میلیون کالری تهیه می‌کنند. هند فقط هشت درصد میلیون کالری به‌دست می‌آورد و این مقدار برای ارضای نیازمندیهای بیولوژیکی افراد سخت نارساست. و اگر این بازدهی را از نقطه نظر میزان تولیدات مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم همین عدم تأمین را در وضع کشاورزی هند مشاهده می‌کنیم. تولید برنج هند بالغ بر نهصد و هفتاد و پنج کیلوگرم در هکتار است در حالیکه چین هزار و هشتصد، امریکا دو هزار و پانصد، ژاپن سه هزار و صد و ایتالیا سه هزار و ششصد تولید می‌کنند. برخی می‌خواهند ضعف این بازدهی را به‌فقر زمینها نسبت دهند زیرا آنها همه‌درنواحی گرمسیر قرار دارند. اما این استدلالها قانع کننده نیستند زیرا اولاً زمینهای گرمسیر دیگری وجود دارند که بازدهیشان به‌مراتب بیشتر است مانند مصر، سورینام و گویان انگلیس که سه‌برابر هند تولید می‌کنند. گرچه شبه قاره هند در عرض جغرافیایی استوایی قرار دارد اما در مقدار زیادی از اراضی بخصوص در دشت‌های رسوبی هندوستان که مرکز تجمع توده‌های وسیع تولیدکنندگان کشاورزی است موادی وجود دارد که رودخانه‌ها از نواحی غیر گرمسیری همراه آورده‌اند. بنابراین باید فرض کرد که دلتاهای گنگ و اندوس گرچه تابع شرایط اقلیمی گرمسیری هستند اما لاقلاً خاکهایشان از عناصر مشابه با آنچه سازنده خاکهای نواحی معتدل است ترکیب یافته زیرا این رودخانه‌ها در آن نواحی به‌وجود می‌آیند.

بازدهی ضعیف کشاورزی هند بیش از هرچیز نتیجه روشهای بدوی کشاورزی است که در آنجا معمول می‌باشد. شیوه‌های ابتدایی يك کشاورزی تابع هوس بادهای موسمی است که به‌کمک ابزارهای

کشاورزی زمخت بی امکان انتخاب‌پذیر و بی‌کار تنظیمی درست‌علیه‌آفات غلات و بی‌کودریزی کافی زمین انجام می‌شود. بارقم شگفت‌انگیز تعداد چهار-پایان که به‌سه‌میلیون می‌رسد هند می‌توانست مقدار کافی کود در اختیار داشته‌باشد. اما فقر بینهایت سکندر و ستایی اجازه نمی‌دهد همه این کودها به‌مصرف کشاورزی برسد زیرا در دشتهای قابل کشت به‌علت کم‌یابی چوب فراهم کردن سوخت‌کاری دشوار و گران است و از اینرو کشاورز مجبور می‌شود تپاله‌گاوها را به‌شکل منظمی درآورد، روی تخته سنگها و یا روی کرانه‌های رودخانه بخشکاند و در اجاق بسوزاند. در برخی نواحی جنگ برسر سوخت به‌اندازه جنگ برسر خوراک سخت وجدی است. زیرا پهن و تپاله یگانه منبع سوخت طبیعی برای این موجوداتی است که تابع و برده شرایط غم‌انگیز محیط می‌باشند. آلدوس هاکسلی صحنه‌یی را که در ناحیه جانیپور اتفاق افتاده است و خود ناظر آن بوده و نمونه نقش مهمی است که مدفوع حیوانات در زندگی خانگی فقیرترین طبقات هندی بازی می‌کند برای ما حکایت می‌کند. رمان‌نویس انگلیسی می‌گوید سواربر پشت فیل از کاخ یک ارباب فتودال خارج می‌شدم که فیل توقف کرد و با دفع فضولات فراوان، خود را سبک ساخت. پس از اینکه حیوان قضای حاجت کرد پیرزنی از کلبه‌اش خارج شد و دوان دوان پیش آمد و خودش را روی آن هرم عظیم فضولات انداخت و هنگامی که فیل دوباره به‌راه افتاد پیرزن از این هدیه شاهانه که فیل برایش بر جای گذاشته بود و سوخت یک هفته‌اش را تأمین کرده بود تشکرات فراوان و مراتب سپاسگزاری‌اش را ابراز داشت^{۴۲}. اما برویهم فیله‌ها نادر هستند و این فضولات باشکوه که برای این مردم بیچاره در حکم یک ثروت باز یافته است همواره به‌دست نمی‌آید بنابراین کشاورز هندی باید به‌تکه‌های بالنسبه کوچک تپاله قناعت کند.

از مجموع فضولاتی که پس از خشک شدن بالغ برصد و شصت میلیون تن می‌شود در حدود چهل درصد آن یا در حدود شصت و پنج میلیون تن به‌عنوان سوخت مصرف می‌شود. و از آنجا که در حدود بیست درصد آن هم هنگام جمع‌آوری هدر می‌رود بنابراین فقط چهل درصد به‌مصرف تقویت زمین می‌رسد.

یکی دیگر از عوامل ضعف تولیدات کشاورزی را باید در رژیم

مالکیت‌های ارضی جستجو کرد زیرا این رژیم برای استفاده عقلایی از خاک بکلی نامساعد است. در حدود چهل و هشت درصد از اراضی زیر کشت به‌اربابانی تعلق دارد، درست نظیر سنپورهای قرون وسطی و تعداد آنها در حدود شش تا هشت میلیون نفر است و مالک اراضی وسیعی هستند که صدها میلیون کشاورز به‌عنوان رعیت در آنها زندگی می‌کنند. این مالکین بزرگ پیش از آنکه مدیران مزارع کشاورزی باشند بازرگان هستند و زمین در نظر آنها فقط منبعی است که برایشان سود عظیم به‌بار می‌آورد و به‌همین دلیل است که این زمینها را رها می‌کنند و پی کار خودشان می‌روند و تنها هنگام برداشت محصول سر و کله‌شان پیدا می‌شود و چهل تا شصت درصد آنرا به‌عنوان اجاره زمین تصاحب می‌کنند و چون دولت هم ده درصد این محصول را می‌گیرد بنابراین برای کشاورز چیزی به‌عنوان پاداش کار برجای نمی‌ماند و شاید همین روش اقتصادی است که باعث بی‌تفاوتی فرد هندی در مقابل کار است زیرا او حساب می‌کند هراندازه زحمت بکشد باز چیزی نصیب خودش نخواهد شد.

و باز همین رژیم فئودالی است که موجب پیدایش اینهمه قحطی می‌گردد، قحطیهایی که علل آنها کمبود مواد غذایی نیست بلکه علت عدم ظرفیت مالی زارع برای خرید دوباره محصولی است که از عرق جبین او به‌وجود آمده است و به‌این ترتیب از امکان استفاده از محصول خویش برای رفع نیازمندیهای حیاتی محروم است. در ناحیه‌یی که مردم آن از بیغذایی می‌میرند صدور محصول به‌خارج يك امر رایج است. بنا به‌گفته «ریچارد تمپل» ۴۲ در دوران قحطی وحشتناک سال ۱۸۷۷ که سبب مرگ چهار میلیون نفر شد از بندر کلکته همچنان غله صادر می‌کردند. و از همین روست که «آندره فیلیپ» به‌طور قطع حق دارد که می‌گوید: «گرسنگی همیشه نتیجه نارسایی میزان محصول نبوده است بلکه نتیجه ناچیزی بهره‌ایست که پس از توزیع حق خزانه، حق مالک و حق رباخوار برای رعیت باقی می‌ماند.»

در جنب رژیم مالکیت‌های بزرگ که در هند «زمینداری» نامیده می‌شود رژیم مالکیت‌های کوچک فردی وجود دارد به‌نام «ری‌اوتوآری» ۴۴ در نواحی «ری‌اوتوآری» زمینها به‌وسیله چند میلیون کشاورز اشغال شده‌اند. هرکدام از آنها يك قطعه زمین کوچک را زراعت می‌کنند و

مالیات زمین را مستقیماً به دولت می‌پردازند. اگر در این نوع سازمان ارضی از دردهای ناشی از بهره‌کشی مالکین بزرگ خبری نیست در عوض دردهای دیگری پدیدار می‌شوند تا به‌رحال امکانات آزادی اقتصادی را از او سلب کنند. نخستین این موانع آنستکه در این نوع سازمان اجتماعی، دولت مالیات سنگین مطالبه می‌کند، مالیاتی در حدود بیست و پنج درصد از سود خالص محصول. و چون پرداخت این مالیات را در تاریخ ثابتی مطالبه می‌کند بدون اینکه به‌هوسبازیهایی طبیعی و اقلیمی ترتیب اثر دهد زارع ناچار است بادست و پای بسته تسلیم رباخوار شود و از اوبانرخ بهره‌ی کمرشکن مساعده بگیرد. یکی دیگر از بلایای نواحی خرده‌مالکی قطعه قطعه شدن زمینهاست که در طی چند نسل به‌موجب قوانین و سنن تقسیم ارث‌خواه نزد هندوها و خواه نزد مسلمانها عملی شده است تا آنجا که امروز وسعت متوسط مزارع هند فقط پنج آکر است. این قطعات خیلی کوچک که منبع زندگی يك خانواده هستند بازدهی کشاورزی فردی را در هند از چین و ژاپن هم پایین‌تر می‌آورند و گذشته برای طرفیت کار روستایی هند بینهایت کم است و این امر علل مختلفی دارد که در میان آنها کم‌غذایی و اوضاع بهداشتی نامساعد را قبل از هرچیز باید در نظر داشت. کافی است بگوییم که با بررسیهای منظم و دقیق معلوم شده است که روستایی هند بپرائر مالاریا هر سال یکماه کار را از دست می‌دهد و در طی تمام سال لااقل يك ربع سکنه روستایی به‌حال تبار کار می‌کند و تازه تنها مالاریا نیست که خون آنها را می‌مکد. بیماریهای ناشی از وجود طغیانها و انواع اسهالها نیز در هر سو دیده می‌شود. چنین است شرایط زندگی سیاه و تاریک هندوها و تازه بنیان اجتماعی نادرست آن همه شرایط دشوار را بازهم دشوارتر می‌سازد زیرا وجود مسأله طوایف و تیره‌ها سبب شده است که جمعیت هند به دو سه‌هزار تیره و طایفه تقسیم شود و هریک از این دسته‌ها دارای سنن و آداب و مقررات و منافع خاص خود باشند و اضافه‌کنیم که کم‌نه‌پرستیه و خرافات مذهبی و بیسوادی که حتی در زمان حاضر بیش از هشتاد درصد مردم بدان دچارند بازهم وضع را بدتر و دشوارتر می‌سازد.

گرسنگی: بازمانده‌یی از قرون وسطی

اگر شرایط موجود زندگی در هند نتیجهٔ تکامل طبیعی سازمان اجتماعی بدوی آنست، اگر نتیجهٔ جور و ستم برهنه‌های قدیم است که بر تیره‌های دیگر تسلط داشتند، اما قسمت زیادی از مسئولیت آنهم به‌دوش انگلیسهاست که در حفظ بقای این سازمان سهم بزرگی به عهده گرفتند. در واقع انگلیسها برهند، همیشه همان حکومت اربابان هندی را در املاکشان تقلید می‌کردند. جز حداکثر بازدهی زمینها غم دیگری نداشتند و بنابراین زندگی مردم بومی برای آنها گرفتاری و فکری نبود. استعمارگران انگلیسی به شرق نرفته بودند برای اینکه در آنجا بمانند و پایگیر شوند و یا برای اینکه يك اجتماع نو خلق کنند و اساس زندگی يك ملت نو را پی‌ریزی کنند آنچنانکه اسپانیاییها و پرتغالیها در سایر نواحی استوایی جهان کردند. بلکه آنها فقط برای این رفته بودند که مؤسسات بازرگانی تأسیس کنند و به‌کمک آنها از کار بومیان بهره‌کشی کنند و اینکه استعمار انگلیسی در نواحی گرمسیر از شکل يك چارچوب اداری خارج نشد و هرگز هدف ریشه‌گیری نداشت امری است که امروز هیچکس نمی‌تواند آنرا انکار کند اما آنچه هنوز مورد بحث است اینستکه آیا انگلیسها با سوداگری و سود جویی که به‌اعلا درجه رسیده بود برای این مردم نفعی هم داشتند و یا اینکه جز تخریب و آزار کشورهای تحت استعمار خود کار دیگری نکردند؟ تجزیه و تحلیل بیطرفانهٔ واقعیت ثابت می‌کند که استعمار انگلیس برای هندوها بیشتر آزار و زیان داشته است تا سود و نفع. هنگامی که در سده هجدهم نخستین مستعمره‌نشینها وارد هند شدند با کشوری روپرو گشتند که بالنسبه آباد بود و در حدود صد میلیون نفر جمعیت داشت و فعالیت این مردم میان کشاورزی و صنایع دستی تقسیم شده بود و دیگر زمان درازی بود که هند تنها يك کشور کشاورزی بشمار نمی‌آمد بلکه يك مرکز مهم کارخانه‌داری بود که کالاهایش را صادر می‌کرد کالاهایی که در نهایت ظرافت با دست‌ساخته می‌شدند مانند پارچه‌های نازک، پارچه‌های ابریشمی و انواع حریرها، توری، گلدوزی، جواهرات و فرش. این کالاهای به‌سوی اروپا، عربستان، مصر و چین روانه می‌شدند. در آن زمان هند در حال بیرون آمدن از نظام قرون وسطایی بود و این رونق نسبی نتیجتاً انتقال از يك اقتصاد بسته از نوع قرون وسطایی به اقتصاد دورهٔ کاپیتالیسم صنعتی در حال

پیدایش بود ۴۵.

راست است که در آن دوران هم گاه به گاه قحطیهایی که میراث قرون وسطی بود روی می آورد و این امر در اروپا هم نظیر داشت. اما این پدیده رو به فنا بود و به طور قطع فنا هم می شد چنانکه در اروپای غربی از قرن هفدهم به بعد تحت تأثیر صنعتی شدن کشورها این پدیده بکلی ناپدید شد. هند هم شروع کرده بود تا به نوبه خویش صنعتگران روستایی را در کارگاه های شهری وارد کند. و بدینسان در حال ساختمان هسته های صنعت بود، صنعتی که بدون تردید سطح زندگی و درآمد ملی را بالا می برد. اما مداخله انگلیسها با اشتهای سیری ناپذیر بازرگانان نشان براین تحول اقتصادی به شدت لجام زد و بار دیگر اقتصاد قرون وسطایی و رژیم مدامی گرسنگی را در کشور مستقر ساخت.

از همان آغاز دوره اشغال، مشتی انگلیسی - نظامی و کشوری - که مأمور تسلط یافتن و اداره کردن مستعمره بودند در هرامری تمایل خود را در جانبداری از سود تجاری انگلیسها در نظر می گرفتند رفتار «ربرت کلیو» ۴۶ که به عنوان آفریننده واقعی امپراتوری بریتانیا در هند شناخته شده است نمونه کامل این گونه بهره کشی اقتصادی است. کلیو به چنان مرحله ای از خودکامی و افراط رسید و به چنان ظلم و ستمی نسبت به هندوها دست زد که دولت مرکزی دچار تردیدهای وجدانی شد و او را احضار کرد تا درباره روش ضد انسانی اش به او تذکری دهد و چون انگلستان در کار اداره او سانسوری برقرار کرده بود کلیو با گلوله ای که به مغزش رها کرد دست از زندگی شست. اما جانشینش «وارن هاستینگ» ۴۷ هم از همان سنت پیروی کرد. در شمار اعمال بیرویه او باید از فروش دو استان که به انگلیسها تعلق نداشت یادآوری کرد، او این استانها را به بهای بیست و پنج میلیون روپیه به مغولستان بزرگ فروخت و ده میلیون آنرا صرف اجاره یک بریگاد انگلیسی کرد تا آنها حکومتهای محلی را که به این فروش راضی نبودند قانع کنند و استانهای فروخته شده را به خریداران تحویل دهند. هاستینگ از اینگونه کارها فراوان انجام داد تا بالاخره پارلمان انگلستان او را هم احضار کرد و به دادگاه کشانید اما در این زمان هند چنان سودی برای انگلستان آورده بود که با وجود مدارکی که از

طرف مورخ «گونزالودورپاراز» ۴۸ ارائه داده شد و با اینکه پارلمان قبول کرد او با روش جنایتکارانه‌یی عمل کرده است با اینحال به‌این بهانه که: «جنایات او برای انگلستان مغتنم بوده است» تبرئه‌اش کردند.

صنعت‌هند در آغاز انگلستان را سخت‌شیفته خودساخت زیرا به‌قول گونزالودورپاراز که در کتاب تاریخ اقتصادی هند می‌نویسد: «پس از پرداخت همه مخارج حمل و نقل اگر محصولات هند را به‌نصف بهای محصولات انگلستان در لندن می‌فروختند باز هم سود هنگفتی در بر داشت.» اما به‌زودی بازرگانان انگلیسی که دیگر به‌یک سود منطقی قانع نبودند با وساطت کمپانی هند شرقی موفق شدند انحصار مهمترین محصولات را به‌دست آورند و کم‌کم صنعتگران را واداشتند تا محصول کار خود را چنان به‌بهای نازل بفروشند که به‌این ترتیب «ورشکستگی کامل صنعت و تجارت هند» را موجب شدند. از سوی دیگر حکومت انگلیس برای حمایت از صنعت در حال رشد خود در آغاز سده نوزدهم برای کالاهای هند مالیات تحریمی در حدود شصت تا هفتاد درصد بهای آنها تعیین کرد و با این عمل یک ضربت کشنده به‌پیکر صنعت هند وارد آورد. در حالیکه محصولات انگلیسی آزادانه در بازارهای هند گردش می‌کرد حقوق گمرکی تحریمی برای کالاهای هندی تعیین کرده بودند تا انگلستان بتواند مالک بازار جهان شود و دیگر از رقابت هند بیمی نداشته باشد. «س. ر. دات» ۴۹ به‌طریقی گویاتر شرح می‌دهد: «تا سال ۱۸۱۳ پارچه‌های نخی و پارچه‌های ابریشمی کار هند در بازارهای بریتانیا به‌بهای برابر پنجاه تا شصت درصد ارزان‌تر از محصولات صنعتی انگلستان به‌فروش می‌رفت و به‌همین دلیل بود که برای حمایت از کالاهای انگلیسی به‌اجناس هندی حقوق گمرکی سنگینی برابر هفتاد تا هشتاد و نه درصد ارزش آنها بستند. و اگر ما چنین کاری نمی‌کردیم کارخانجات منچستر در همان روز افتتاح بسته می‌شدند و دوباره دایر کردن آنها کاری بینهایت دشوار بود» و به‌این ترتیب صنعت انگلیس به‌قیمت فدا کردن صنعت هند به‌وجود آمد.

این روش کشور استعمارگر نسبت به‌مستعمره یکی از ویژگیهای کلی استعمار بشمار می‌آید. استعماری که همانا نظام بهره‌کشی اقتصادی است و در پیمانهای استعماری این نکته که هیچ مستعمره‌یی

نمی‌تواند به هر صورت که باشد در تولیدات محلی خود با کشور استعمارگر قصد رقابت کند - سرلوحه هدف قرار داشت و چنین وانمود می‌شد که وظیفه، تلاش و حتی سود مستعمره‌ها در اینست که مواد اولیه را به قیمت نازل در اختیار گسترش اقتصادی کشورهای بزرگ صنعتی قرار دهند. تحمیل این فداکاری به مستعمره همه صنعت آنرا به ورشکستگی کشاند و سبب تجزیه نیروهای اقتصاد ملی شد. از این نتایج وخیم که دامنگیر صنعت هند شد بیکاریهای اجباری صنعتگران پدید آمد و آنها به ناچار به کارهای کشاورزی پناه بردند و به این ترتیب یک پرولتاریای روستایی ایجاد شد که فشار موجود بر زمینهای زراعتی را تشدید کرد و به تدریج از مساحت املاک مزروعی هم کاست. به این ترتیب بود که در طی سده نوزدهم سکنه صنعتگر هند از بیست و پنج درصد به ده درصد تنزل کرد در حالیکه جمعیت روستایی از شصت به هفتاد و پنج درصد افزایش یافته بود، گرسنگی در سرتاسر کشور گسترش یافت. سده نوزدهم سده وحشتناکترین قحطیهای هند بود زیرا در این دوران بود که استعمارگرایی انگلستان با خفه کردن صنعت در حال رشد هند روند توسعه را در این کشور متوقف ساخت.

در تمام دوران تسلط انگلیسها هیچ برنامه‌ای به منظور صنعتی کردن هند اجرا نشد مگر در دوران جنگ جهانی نخست که نیاز امپراتوری به زنده ماندن بیش از نیاز به سود فوری بود. و معینا اگر کار صنعتی کردن هند با رهبری درست انجام می‌شد برای از بین بردن فقر یک عامل مؤثر بشمار می‌آمد و سطح اقتصادی وحشتناک این کشور ارتقا می‌یافت، سطحی که امروز هم نمودار آن یک درآمد سرانه متوسط سالانه صد دلار است.

کشاورزی هم کمکی را که انتظار داشت از انگلیسها دریافت نکرد. درباره افزایش سطح قابل کشت باید قبول کرد که به کمک آبیاری صحراهای وسیعی به مساحت بیست میلیون آکر را زیر کشت آوردند و به این ترتیب کار درختانی انجام دادند. کارهای شهرسازی، سدها و کانالهای آبیاری که توسط انگلیسها انجام گرفتند یکی از شایسته‌ترین و عظیم‌ترین کارهایی هستند که در این کشور صورت گرفتند. تنها یک سد که روی قسمت سفلی رودخانه اندوس ساخته شده است ناحیه‌یی را وسیع‌تر از تمام اراضی زیرکشت مشروب می‌سازد. امروز طول کانالهای نوین آبیاری هند بیشتر از همه ارقام

مشابه در کشورهای در حال توسعه است و به رقم هشتاد هزار مایل بالغ می‌شود اما بدبختانه این گسترش کشاورزی در کشت مواد غذایی چندان اثری بر جای نگذاشته است و تنها تولیدات صادراتی هستند که از این جریان بهره‌مند شده‌اند. سطح زیرکشت برای مواد خوراکی و تولید این مواد از آغاز سدهٔ ما تاکنون همچنان ثابت مانده‌اند در حالیکه در این مدت به‌جمعیت‌هند چندصد میلیون نفوس انسانی افزوده شده است. «سر عزیزالحق» با مسئولیت یک عضو در دولت هند به سال ۱۹۴۳ در مجلس مقننه گفت: «امروز مسأله تغذیه هند خیلی بیش از آنکه در ظاهر به نظر می‌رسد دارای اهمیت است. اگر آمارها دقیق باشند میزان محصول در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۴۳ تقریباً ثابت مانده است و مجموع آن به بیست و پنج تا بیست و هفت میلیون تن می‌رسد... و در این فاصله تعداد سکنه از سیصد و یازده به سیصد و هشتاد میلیون رسیده است».

به نظر نمی‌رسد که حکومت استعماری انگلیس برای بالا بردن سطح فنی کشاورزی بدوی هند کوشش زیادی به خرج داده باشد و گر نه نخستین مرحله برای ارتقاء سطح فکر سکنه روستایی آن توجه به تعلیم و تربیت بود: کاری که هرگز مورد توجه قرار نگرفت. هنگامی که به سال ۱۸۳۰ انگلیسها تصمیم گرفتند تنها زبان انگلیسی در مدارس تعلیم داده شود در واقع به جای اینکه به تعمیم فرهنگ بپردازند برعکس در راه تحدید ساختن آن اقدام کردند زیرا به این ترتیب تحصیل و آموزش ویژهٔ عدهٔ قلیلی شد که از همه‌گونه امتیازات برخوردار بودند. این فرمان ساده کاهش فوق‌العاده‌یی در تعداد مدارس کشور به وجود آورد زیرا برای ادارهٔ مدارس که در آنها تنها زبان انگلیسی تدریس شود تعداد کافی معلم وجود نداشت. انگلیسها با سلب امکان تحصیل از توده‌ها در جهت منافع ویژهٔ خود عمل کردند زیرا نظر آنها بر این بود که یک تیرهٔ کوچک از هندوهای تحصیل کرده به وجود آورند تا این عده برای انجام امور اداری یار آنها باشند و به این ترتیب بود که یک تیرهٔ تازه ایجاد کردند و آنها به هزاران تیرهٔ موجود افزودند. مادام که توده‌های وسیع کشاورز هند از ظلمت جهل، از دنیای خرافات و کهنه-پرستیهایش بیرون کشیده نشود استوار کردن شیوه‌های کشاورزی عقلایی در خاک هند کار بسیار دشواری خواهد بود.

اوهام درباره استقلال

تجزیه و تحلیل ما از مسأله گرسنگی در هند سیمایی از این کشور ترسیم می‌کند که خطوط مسلط آن در دوران استعمار - که به سال ۱۹۴۷ پایان گرفت - شکل گرفته است. از توصیفی که درباره هند مستعمره انگلیس به عمل آوردیم تا سال ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ که این کتاب به رشته تحریر درآمد تغییرات رویداده بسیار اندک و ناچیز بوده است. و در نخستین چاپ کتاب که به سال ۱۹۵۰ انجام شد تقریباً همه آنچه شما در این چاپ دهم مطالعه می‌کنید وجود داشت و اکنون ماتنها برخی ارقام آماری را با واقعیت روز تطبیق دادیم.

در آن زمان برای رهبران این ملت نو سه مسأله اساسی وجود داشت: سه مسأله‌ای که دشوارترین موانع درهم شکستنی بشمار می‌آمد و برای اینکه استقلال تنها به یک روز جشن تبدیل نشود و بلکه يك مرحله راستین در تاریخ این ملت بشمار آید درهم شکستن این موانع ضرورت داشت.

در واقع این سه مانع بودند که هدفهای اصلی را به دولت تازه دیکته می‌کردند. نخست اتحاد ملی برای اینکه هند بتواند در حقیقت به صورت کشوری آزاد در آید. دوم صلح، برای اینکه ملت بتواند همه تلاشش را در راه حل دشواریهای داخلی مصروف کند و سوم رشد شتابدار این توده عظیم انسانی که تا آن زمان در فضای بیمار و نزار اقتصادی و اجتماعی خویش بی‌تحرک و بسان معتادین می‌زیست. به نظر ما هدف سوم - هدف آزاد کردن ملت از عقده کم‌رشدی که همواره با گرسنگی و فقر همراه است و در واقع علت و معلول عقب ماندگی اقتصادی است - بزرگترین مبارزه‌یی بود که رو در روی رهبران تازه قرار داشت. این رهبران هنگامی که به قدرت رسیدند امیدوار بودند که در سایه استقلال همه چیز به سرعت تغییر خواهد کرد و بی‌دشواریهای بزرگ همه موانع را از میان برمی‌دارند. اما این امیدها خیلی زود محو شدند. در هند مانند خیلی از نواحی استعماری دیگر استقلال سیاسی کشور از وابستگی اقتصادی در قبال قدرتهای بزرگ غربی رهانگرديد و فقر ملت اجازه نداد که معجزه خلاصی اقتصاد از وابستگی روی دهد: این اقتصاد بدوی، زودشکن و بی‌بهره از اهرمهای لازم، برای اینکه بتوان کشور را تا سطح توسعه خودمختاری بالا کشید. اختلافات نژادی شدید با ملت پاکستان، جنگ اعصاب مدامی درباره برقراری مرزها با چین، نفاقهای

شدید سیاسی و منازعات میان احزاب همه عواملی بودند که این تابلوی سیاه را باز هم سیاه‌تر می‌کردند. تهدید مرگ همچنان بالای سر همه سکنه هند در حال پرواز بود.

و بدینسان يك رشته عوامل مخالف مانع از آن شدند که اصلاحات لازم بنیانی به‌ثمر برسند. آنها مانع از آن بودند که کشور هند خود را از لاک فئودالی واز پوست استعماری نجات دهد و صاحب کالبد تازه‌یی شود، آنها مانع از آن شدند که کشور بیماری وحشتناکش را از خود ریشه‌کن سازد؛ بیماری تقسیم به‌تیره‌های گوناگون که از سده‌ها پیش طبقات حاکم هند در قرون وسطی - یعنی روحانیان و ارتشپها - ماهرانه به‌آن تحمیل کرده بودند و بعدها نیز این تقسیم‌بندی تیره‌یی را فاتحین انگلیسی با دقت تمام حفظ کردند زیرا سخت از آن منتفع می‌شدند. چه این نظام بود که سبب می‌شد غول ملت‌گرایی که همواره در مقابل سلطه آنها عصیان می‌کرد دور و برکنار بماند. و از آنجا که هیچ‌گونه اصلاح‌بنیادی باچنین گسترشی در هند انجام‌نگرفت این‌کشور در عمل بسان يك مستعمره به‌زندگی خود ادامه داد. عوامل تولیدش در خدمت نیروهای بزرگ استعمار خارجی و استعمار داخلی باقی ماندند. و این جریان به‌نفع افراد معدود طبقه ممتاز بود که هرگز در غم سرنوشت‌توده‌هایی نبودند که به‌عده‌ها و تیره‌های پست و پایین و محروم از شرکت در هر گونه فعالیت‌های اجتماعی - بدون دسترسی داشتن به‌زندگی اقتصادی و سیاسی کشور - تقسیم شده بودند. در برابر این رکود نیروهای تولید کننده و این بنیان اقتصادی نامعقول به‌آسانی فهمیده می‌شود که وضعیت غذایی کشور همچنان بی‌ثبات و متزلزل بماند و باز گرسنگی بسان یکی از ویژگی‌های مدامی این ملت خودنمایی کند. در واقع به‌نظر می‌رسد که حفظ این بنیان خاص جامعه را که به‌سود همه بوده است: از يك سو گروه‌های ستمگر که از فراوانی بی‌حساب يك نیروی کار حاشیه‌یی و از عدم آگاهی سیاسی آنها بزرگترین نفع را می‌برد، از سوی دیگر به‌سود خود این توده ستمکش بود که می‌کوشید از ستم فرار کند و با پناه‌بردن به‌این سنت‌گرایی که نمونه بدوی و ساده - دلانه امنیت‌بود و براساس به‌هم بستگی همه قربانیان بهره‌کشی استعمار استوار بود از واقعیت بگریزد.

دشوار است به‌آسانی درک شود که تاچه‌اندازه مقاومت سرسخت هندیها در برابر تازه‌های تکنیک واکنشی است از سوی جامعه

سنت‌گرای آنها جامعه‌یی که حتی با فکر ترقی دشمن است. این مقاومت سلاحی است علیه خشونتیی که می‌کوشد آنها را درهم شکند و باز هم بیشتر اسیرشان سازد: اسیر يك نظام اقتصادی که مزایای آن به‌طور قطع از آنها دریغ می‌شود. و شاید این احساس دسته‌جمعی شایع در سراسر کشور مبنی براینکه همین فرهنگ فقر برای آنها خوشبختی بیشتر یا لااقل بدبختی کمتر به‌بار می‌آورد تا فرهنگ جور و ستم که از دوروبر و از بالای سرشان سر برآورده و بیشتر به‌دیوارهای زندان می‌ماند تا به يك محیط سکناي جدید که در آن دشوار بتوان با زندگی آزاد آشنا شد، از همینجا سرچشمه می‌گیرد. بنابراین برای رهبران هند آسان نبود که در برابر توده‌ها و در قبال این احساساتی که قسمت اعظم آنها سخت موجه بودند از روند توسعه ملی دفاع کنند. اینها بودند مبانی تردیدهای دلهره‌آور و عدم يك‌سمت‌گیری سیاسی محکم برای نخست‌وزیر نپرو، مردی که مدافع بزرگ حقوق ملت بود. او همیشه می‌خواست بنیان باستانی کشور - بنیانهای مادی و بنیانهای روانی را - دگرگون سازد اما از توصیه درباره استقرار بنیانهای دیگر می‌هراسید زیرا می‌دانست که آنها به‌عنوان ابزارهای آزادی نقشی نخواهند داشت بلکه برعکس ابزارهای تسلط براین ملت بشمار می‌آیند و ازاین‌رو همواره دچار يك جدال رنج‌دهنده باطنی بود.

مجموعه این‌عوامل برای هند دوران‌کند نقاقت پس از بیماری استعمار بود، آن بیماری دشواری که عوارضش بیش از يك نسل ادامه یافت. در طول تقریباً پانزده سال - مدت زمانی که طی آن کشور چین توانست گرسنگی را از چشم‌انداز اجتماعی خود محو سازد - هند از عواقب این بلای بزرگ در همان مقیاس دوره پیش از استقلال رنج می‌برد. با توجه به‌اینکه در آخرین تحلیل گرسنگی چیزی نیست جز تظاهر بیولوژیک يك پدیده اقتصادی، که همان پدیده کم‌رشدی است دولت هند تصمیم گرفت برنامه‌یی را آماده اجرا سازد که بتواند علیه این بیماری اقتصادی که گرسنگی از علایم آن است مبارزه کند و کم‌رشدی اقتصادی را مورد حمله قرار دهد.

بنابراین به‌سال ۱۹۵۱ هند اجرای نخستین برنامه پنجساله توسعه خود را آغاز کرد. اما بااینکه دولت به‌نیاز فوری برای یافتن منابع غذایی جهت سیر کردن جمعیت گرسنه‌اش آگاه بود در این برنامه به‌سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی اولویت داده شده بود. دردهای که از ۱۹۵۰

تا ۱۹۶۰ ادامه داشت صنعتی شدن اکسیری به نظر می رسید که می توانست به تنهایی همه مسائل کشورهای جهان سوم را حل کند و آنها را از کم رشدی نجات دهد. و در مورد کشورهای گسترده نظیر هند و برزیل که فضاهای فراخ اقتصادی و جمعیتی کثیر در اختیار دارند این عوامل خود بسان بازارهایی وسیع و پر قدرت هستند صنعتی شدن یگانه راه حل راستین بشمار می آمد. هند مانند برزیل و مانند بسیاری از کشورهای در حال رشد این راه را در پیش گرفت بدون آنکه نتایج حاصله در سطح انتظارات و امیدها باشند.

برای اینکه این ترجیح برنامه ریزان هند در مقابل بخش صنعت مشهود شود کافی است یادآور شویم که در پایان سومین برنامه پنج ساله به سال ۱۹۶۶ سهم بودجه تخصیص یافته برای تجهیزات کشاورزی از نه درصد هزینه های پیش بینی شده تجاوز نمی کرد در حالیکه بیش از بیست درصد این رقم در راه صنعت مصرف می شد. رقم مصروف در کار آبیاری که در مورد کشاورزی هند امری ضرور است در فاصله سالهای میان ۱۹۶۰ و ۱۹۶۶ از نه و دو دهم درصد به شش و نیم درصد کاهش یافت.

این اولویت که به صنعت داده شده بدان معنی نیست که کشاورزی بکلی از یاد رفته بود. نه: در برنامه نخست حتی سخن از این می رفت که اولویت را به کشاورزی دهند و در عمل نیز در زمینه تولیدات کشاورزی تلاشهایی به عمل آمد. به سال ۱۹۵۲ قانونی به تصویب رسید تا به منظور درهم شکستن برج و باروی نظام افراطی «زمینداری» یک رشته اصلاحات ارضی به عمل آید. اکثر املاک بزرگ تجزیه شدند اما خواه به سبب مردم فریبی و خواه به سبب نادانی واقعیت های فنی، هند از قطبی به قطب مقابل رفت و این اصلاحات ارضی منجر شد به تجزیه زمینها به قطعات سخت کوچک و ضداقتصادی. اتین ۵۰ تخمین می زند که به سال ۱۹۶۶ در حدود هشتاد و دو درصد از روستاییان زمینی کمتر از دو هکتار در اختیار داشتند (سی میلیون از آنها تنها نیم هکتار در اختیار داشتند) و بروی هم بیست و شش درصد از اراضی زیر کشت را اشغال می کردند. و البته با این مالکیت های کوچک و از این به اصطلاح یک وجب زمینها یک بهره گیری کشاورزی عقلایی نمی توانست امکان پذیر باشد. زیرا کاربرد تکنیک های نو

(بوژه در سطح برخی ابزارها و ماشینهای کشاورزی) سودآور نیستند مگر هنگامی که در اراضی وسیعتر مورد استفاده قرار گیرند. این را نیز باید یادآور شد که اگر از یک سو با انهدام انحصاری بودن املاک نیروی مستمگری اربابان فئودال درهم می‌شکست - نیرویی که زندگی اقتصادی کشاورزان واقعی را منهدم می‌ساخت - از سوی دیگر با این عمل سرمایه‌های خصوصی از روستاها دور می‌شد آنهم در زمانی که سرمایه‌های دولتی متوجه بخش صنعتی بود و بدین‌سان کشاورزی از نظر مالی رها می‌شد و درچنین حالتی نه‌روشهای کشاورزی می‌توانستند بهتر شوند و نه‌امکان کاربردن کود به‌میزان کافی وجود داشت نه آبیاری عقلایی قابل اجرا بود نه حتی امکانی برای دست‌چین کردن بذرهاى خوب باقی می‌ماند.

راست است که کمک بین‌المللی واردمیدان شده بود و باربخشی از مسأله غذایی هند را بدوش گرفته بود. در طول بیست‌سالی که به دنبال اعلام استقلال سپری شد ایالات متحده آمریکا به‌تنهایی به‌عنوان وام و کمک بلاعوض مبلغ نه‌میلیارد دلار در اختیار دولت هند قرار داد و این رقم دوسوم کلیه کمک‌هایی است که این کشور به‌عنوان «برنامه مارشال» در اختیار مجموعه کشورهای اروپا قرار داد. اما نمی‌توان پنهان‌کرد که نیمی از این کمک ادعایی عبارت از بهای مازاد خوراکیهایی بود که دولت آمریکا نمی‌دانست با آنها چه کند. به‌موجب قانون چهارصد و هشتاد، هند چهار و نیم میلیارد دلار دریافت کرده بود تا بتواند بهای این مواد غذایی را بپردازد. اگر این مواد خوراکی توانستند بخشی از گرفتاری شدید کشور را در برابر گرسنگی درمان کنند - به ویژه در سالهای غم‌انگیز ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ که قحطی زندگی صد و ده میلیون موجود انسانی را بسختی تهدید می‌کرد - اما به‌پیچوجه کمکی نبودند تا کشاورزی هند بتواند در واقع رشد کند. و برعکس این کمکها سبب شد که گسترش کشاورزی به‌عقب‌افتد و حملات شدید احزاب اقلیت در برابر اینگونه کمکها که منفی و مظنون نامیده شد از همین واقعیت ناشی می‌گشت. درواقع اوضاع غذایی کشور روز به‌روز بدتر می‌شد درحالی که به‌سال ۱۹۶۰ هرفردی روزانه به دوهزار کالری دسترسی داشت این رقم به سال ۱۹۶۳ به هزار و نهصد و سپس به‌سال ۱۹۶۵ به هزار و ششصد کاهش یافت. در رژیم غذایی این ملت که منحصرأ رژیم گیاهی بود پروتئین حیوانی به‌طورکلی مصرف نمی‌شد. گاوداری

وسیع هند به سبب قحطی عمومی و نایابی خوراک تقریباً با خشکیدن کامل منبع شیر - که تازه در گذشته هم ناچیز بود - روبرو شد. تنهادر یافت شیر خشک از کشورهای خارجی سبب نجات پنجاه میلیون کودک هندی شد که به سبب کمبود پروتئین ها با خطر مرگ روبرو بودند.

در طی این دوران پردلهره کوشیدند که اندک اندک از تقدس گاوها بکاهند و توصیه کنند که گاوهای بیمار یا مسن کشته شوند از یکسو به آن منظور که از گوشت آنها استفاده شود و از سوی دیگر برای اینکه تعداد گاوهای گله ها را به رقیمی معقول تر برسانند آنچنان که بتوانند برای این گاوها تغذیه مناسب تری تأمین کنند تا در نتیجه بتوانند به مردم شیر برسانند. اما این آزمایش دربارهٔ يك سنت مقدس اغتشاشات خطرناکی در سراسر کشور به پا کرد و شورش هایی رخ داد که به استعفای چند وزیر و به تصویب عجلانهٔ قانونی منجر شد که ذبح گاوها را اکیداً ممنوع می کرد. این نمونهٔ مشخص نشان می دهد که تا چه اندازه ریشه کن کردن یکی از ویژگیهای فرهنگی از مجموعهٔ اجتماعی يك فرهنگ کاری دشوار است.

بنابراین گاوها همچنان مقدس ماندند همانگونه که با وجود قوانین مصوبه در کنگره به منظور حذف تیره بندیها در قانون اساسی هند باز تیره ها به بقای خود ادامه دادند.

این عوامل تاریخی و فرهنگی و وقایع طبیعی سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ - یعنی خشکسالیها - وضعیت غذایی هند را به چنان سطحی کشاندند که کارشناسان مختلف مسأله پیش بینی کردند در سالهای ۱۹۷۵ - ۱۹۷۰ چنان قحطیهای بنیان براندازی در هند پدیدار خواهند شد که کریمانه ترین و وسیع ترین برنامه های کمک نخواهند توانست از بروز این مصیبت جلوگیری کنند.

این اوضاع هراس انگیز که از آن راه فراری نبود و به ویژه دورنمای تشدید انفجاری اوضاع در برابر افزایش جمعیت کشور که با آهنگ رشد دو و نیم درصد ادامه می یافت مسئولان هند را به این نتیجه رساندند که باید در مبارزه با گرسنگی يك شیوهٔ نبرد تازه و یکجا طرح ریزی کنند.

چنانکه رنه دولکلوز ۵۱ با فصاحت بیان کرده است: از سالهای نیمه موفقیت و شکستهای غیر کلی ثمری گرانبها به بار آمد: ثمر تجربه

پژوهش کشاورزی - به‌ویژه دربارهٔ پندره‌های پربازده - از آزمایشگاه به‌مزرعه رسید. دهکده‌های راهنما و مزارع نمایش رو به‌ازدیادنهادند. گرایش به افزایش تولید اینجا و آنجا تظاهر می‌کرد. خشکسالی و قحطیهای سالهای ۱۹۶۵-۱۹۶۶ دو عامل به‌وجود آورده که در افزایش فعالیت ثمربخش کشاورزی نقش بزرگی داشتند: یکی بیم از قحطی و دیگری نگرانی از افزایش قیمت غلات.

از سال ۱۹۶۵ به بعد بود که این دگرگونی در شیوهٔ نبرد اقتصادی کشور که هدف آن در مرحلهٔ نخست نجات هند از وضعیت موهن و حقارت‌آمیز آن بود آغاز گشت. موهن از آن‌جهت که هند ناچار بود از راه احسان و نیکوکاری جهانیان شکم خود را سیر کند، به‌این هدف نمی‌توانست برسد مگر آنکه بارآوری زمینها به وضع قابل توجهی افزایش یابد زیرا برای افزایش سطح زیرکشت موجود دیگر چندان وسعتی در اختیار نبود. همه زمینها که بازدهی کشاورزی معقولی داشتند از سده‌ها پیش مورد بهره‌برداری قرار داشتند اما کشت در آنها چنان با شیوهٔ ابتدایی و بدوی انجام می‌شد که میزان بارآوری تقریباً هیچ بود. در هند همانگونه که گاوها شیر می‌دهند زمینها نیز خوراکی تولید می‌کنند چه هردوی آنها در واقع نابارور هستند زیرا هردو مقدس هستند و با هردو بد معامله می‌شود. حال آنکه در مبارزه با گرسنگی اعصار و سده‌ها نخستین گام چیزی نیست جز مراقبت درست از زمین و کشت علمی آن. این سیاست معاملهٔ درست با زمین در «برنامهٔ کشاورزی فشرده» پیاده شد. برنامه‌یی که بخشی از آن با همکاری بنیاد فرد صورت گرفت.

برنامهٔ کشاورزی فشرده

یکی از اولین اقدامات توصیه شده در این برنامهٔ جدید عبارت بود از افزایش منابع مالی سرمایه‌گذاری‌شده در بخش کشاورزی به معنای بازگشت به اولویت‌دادن و حتی «فوق اولویت» دادن به کشاورزی: امری که تا آن زمان در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. دومین اقدام عبارت از این بود که در نواحی محدود، آنگونه نواحی که از شرایط طبیعی مساعد برای بهره‌برداریهای کشاورزی برخوردار بودند این سرمایه‌گذاریها را متمرکز ساخت. در گذشته امکانات مالی که از خزانهٔ ملی در اختیار بود برحسب ضوابطی که در اصل منطبق با

هدفهای سیاسی بودند در هزاران دهستان از هفده استان کشور پراکنده می‌شد.

سیاست جدید تبعیض که تعداد اندکی از بخشهای ممتاز را از مزایای کمک دولتها برخوردار می‌ساخت - قطبهای توسعه کشاورزی - و اکثریت دهستان را در واقع به حال خود رها می‌کرد موجی از اعتراض برانگیخت به‌ویژه در مجلس نمایندگان وکلای آن نواحی که از این کمکهایی سهمی نداشتند به‌صدا درآمدند. حل مسئله سیاسی دشوار بود اما دولت در اجرای تصمیم خود مبنی بر متمرکز ساختن منابع به‌جای پخش کردن بیسوده آن در همه شبه‌قاره هند پایداری کرد. با اینحال متعهد شد که در هر يك از استانهای کشور دست‌کم يك قلب توسعه فشرده به‌وجود آورد.

از سوی دیگر برنامه تلاش می‌کرد که همه عناصر قادر به تأمین يك سطح بالای بارآوری را یکجا جمع کند از قبیل خاک حاصلخیز، آب فراوان، کود و بذر انتخاب شده، ایجاد بهبود در بهتر کردن تأسیسات برای انبارها و حمل و نقل، پرداخت اعتبار و تعیین قیمتهای سودآور. البته هماهنگ کردن و جمع‌آوری همه این عناصر در يك کشور کم‌رشد با همه تضادهای سیاسی و فاصله‌های دور چندان کار آسانی نیست. این وظیفه‌ایست که انجام آن مستلزم يك برنامه‌ریزی دقیق وجود حوصله و پایداری فراوان از سوی مسئولین امر است. برای نخستین بار در تاریخ هند این مجموعه صفات انسانی در زمینه يك اقدام اجتماعی وارد عمل می‌شود و بی‌ثباتی این نظریه قدرتی را ثابت می‌کند این نظریه که ملل به اصطلاح کم‌رشد و دارای فرهنگ سنتی را به بی‌ظرفیتی و عدم احساس مسئولیت بگونه‌یی درمان‌ناپذیر متهم می‌کند حال آنکه آنچه برای این ملل لازم است تا بتوانند ظرفیت خودآگاهی خویش را نسبت به مسئولیت‌هایشان نشان دهند انگیزه‌های قانع‌کننده و شرایط بالنسبه مساعد است تا تلاشهای آنها سودآور شود و به ثمر رسد و این همان است که در هند روی داد.

يك نقطه ضعف دیگر کشاورزی هند در کمبود کود نهفته بود. حال آنکه خاکها به‌دنبال سده‌ها کشت مخرب فرسوده شده بودند: نخست پیش از اشغال انگلیسها از راه کشاورزی بدوی، و آنگاه از راه تک‌کشتی فرسوده‌کننده تولیدات استعماری که خاک را بیش از کشت با نظامهای بدوی خراب می‌کند. هند کود آلی در اختیار ندارد زیرا

در این کشور از پهن‌بیشتر به‌عنوان سوخت یا به‌عنوان مصالح ساختمانی استفاده می‌شود تا به‌عنوان تقویت‌زمین. و کود شیمیایی هم در اختیار ندارد. پیش از آزادی‌کودهای ازتی در واقع از نظر کشاورزی هندی ناشناخته بود و به‌سال ۱۹۶۲ هم مصرف سالانه آن که در حدود دویست هزار تن بود رقمی خنده‌آور بشمار می‌آمد. به‌سال ۱۹۶۸ این رقم به یک میلیون و دویست هزار تن رسیده بود که ششصد هزار تن آن در کارخانجات این کشور تهیه می‌شد. از طرح‌های گوناگونی که در دست اجرا هستند می‌توان پیش‌بینی کرد که به‌سال ۱۹۷۱ این رقم به‌سه‌برابر تولید امروز برسد و در واقع پاسخگوی نیاز سراسر کشور باشد.

در پیاده‌کردن این برنامه توسعه کشاورزی با تشکیل واحدهایی مرکب از هشتاد تا یکصد روستا نقش بزرگی ایفا شده این واحدها که «گروه‌های توسعه روستایی» نامیده می‌شوند با شورای روستا همکاری نزدیک دارند و سبک کار آنها به‌گونه‌ایست که بدون تردید باید نوعی «کیبوتصهای هندی» نامیده شوند. زیرا در آنها همه نیروها و همه عوامل تولید به‌منظور نیل به یک هدف مشترک تجهیز شده‌اند. «وینوبا بهاو» که ۵۲ که هفت هزار از اینگونه واحدها به‌وجود آورده است و تئوریدان فلسفه این عمل است به‌حق تأیید می‌کند که در هند هیچ انقلاب واقعی بدون آغاز از پایه و بدون اتکا بر این واحدهای زنده نمی‌توانست به‌ثمر برسد. با اینحال تنها با ایجاد این واحدها نمی‌توان منتظر بود که از امروز به‌فردا یک دگرگونی ریشه‌یی در آهنگ زندگی این ملت به‌وجود آید.

به‌ر حال در سایه این اقدامات - چه از نظر تکنیک و چه از نظر سازمان کار - درباره آنچه شرایط تغذیه را در بر می‌گیرد و تا سال ۱۹۶۶ در رده نگران‌کننده‌ترین شرایط جهان قرار داشت نتوانسته در این راه تازه گام بگذارد. در دو سال اخیر تولید کشاورزی با آهنگ هشت‌درصد افزایش یافته و این امریست که بیشتر به یک معجزه می‌ماند. البته به‌شرط آنکه در این دوران این واقعیت ناشی از مساعدت استثنائی شرایط جوی نبوده باشد و به‌رحال در این فرصت کوتاه نمی‌توان یک داوری قطعی داشت و از همین‌روست که ما نمی‌خواهیم با وزیر کشاورزی هند در بست همصدا شویم و با توجه به ارقام افزایشده محصولات غلات از ۱۹۶۵ به‌بعد بگوئیم که نه‌تنها هند به

زودی از گرسنگی دیرینه خویش رهایی خواهد یافت بلکه خواهد توانست در شمار صادرکنندگان گندم قرار گیرد. ما هنوز با این هدف جاه‌طلبانه خیلی فاصله داریم. و همینکه هند بتواند در دهه ۱۹۸۰-۱۹۷۰ پاسخگوی حداقل نیازمندیهای غذایی پانصد و پنجاه میلیون سکنه‌اش باشد خود مسأله‌ایست جالب توجه. از سوی دیگر همه مقامات هند در این خوش‌بینی با وزیر کشاورزی شریک نیستند بهترین دلیل اینکه دولت هند در مورد برنامه تنظیم خانواده تلاش بسیار به کار می‌بندد تا رشد جمعیت را مهار کند. عباراتی که آقای شاندراسکار ۵۳ وزیر برنامه‌ریزی خانواده به کار می‌برد نشانی است از اینکه مقامات مسئول در راه مبارزه با گرسنگی برای این برنامه بیش از همه اقدامات صورت گرفته دیگر اهمیت قائل‌اند. به نظر می‌رسد که آنها از دورنمای حذف تعداد زیادی شکم دیگر که باید سیر شوند با شوق بیشتری استقبال بکنند تا به دورنمای تلاش برای تولید خوراکیهای اضافه جهت سیر کردن این شکمها. و از این رو است که برای نشان دادن اهمیتی که برنامه تنظیم موالید به چشم او دارد وزیر برنامه‌ریزی خانواده اعلام می‌کند که: «اخلاقی یا غیر اخلاقی، ممکن یا غیر ممکن اجرای برنامه تنظیم خانواده ضرور است.»

سیمای اخلاقی را کنار بگذاریم و تنها آنچه را که به امکان و به ضرورت مربوط است ببینیم. آیا يك برنامه تنظیم موالید را که به راستی برای مهار کردن انفجار جمعیت کارایی داشته باشد به راستی می‌توان در هند به ثمر رساند. دولت با حرارت بسیار این هدف را دنبال می‌کند و از بودجه کل که در حدود سه میلیارد است سالانه صد میلیون دلار را در این راه مصرف می‌کند و سازمانهایی که در امریکای شمالی به مسأله تنظیم موالید دینفع هستند باز هم کمکهای سنگینی به این رقم می‌افزایند.

نتایجی که تا امروز از اجرای این برنامه به دست آمده است نتوانسته‌اند کارایی آنرا به ثبوت رسانند. جمعیت با آهنگ سالانه دوونیم درصد افزایش می‌یابد یا به عبارت دیگر هر سال سیزده میلیون شکم تازه را باید سیر کرد. دولت هند برای کاستن از این نرخ افزایش جمعیت بیش از همه دولتهای دیگر جهان تلاش می‌کند و هدفش اینست که این نرخ را به سالانه يك و نیم درصد کاهش دهد. در مقاله

راجع به هند رابرت بروک^{۵۴} می‌گوید: در عبارت مطلق تعداد اقدامات ضد حاملگی به هر صورت که باشد به‌راستی رقمی قابل توجه است اما به عبارت نسبی یعنی به نسبت جمعیت کشور این رقم مسخره است. به سال ۱۹۶۶ در حدود هفتصد هزار مورد عمل سترون‌سازی انجام شده است و رژه لیوه^{۵۵} که مسأله را با بیطرفی تجزیه و تحلیل می‌کند می‌گوید اگر این تلاش چندین برابر افزایش یابد به دو دلیل مؤثر نخواهد بود: نخست برای اینکه هنوز میزان مرگ و میر زیاد است ولی به سبب پیشرفت علم در سالهای آینده از این رقم کاسته خواهد شد دوم اینکه در نتیجه تلاشهای به کار رفته در سالهای اخیر برای کاستن از میزان مرگ و میر کودکان هم اکنون جوانانی که بسن تولید مثل رسیده‌اند رقم قابل توجهی از جمعیت را شامل می‌شوند. در برابر این واقعیتها رابرت بروک تخمین می‌زند که نرخ افزایش جمعیت هند باز هم تا سه درصد افزایش می‌یابد پیش از آنکه کاهش آن آغاز شود.

برای اینکه بخت ناچیز این برنامه در توفیق روشن شود باید باز هم به این علل تکنیکی عوامل فرهنگی را که در میدان عمل جای دارند اضافه کنیم. تقریباً محال است بتوانیم در یک مجموعه فرهنگی عضو تازه‌یی را که کاملاً بیگانه است وارد کنیم بدون اینکه برای آن توجیهی مداوم و قانع‌کننده داشته باشیم.

تنظیم اجباری موالید در هند اکنون به نظر ما مانند مسأله سلب تقدس از گاو و انحلال تیره‌ها با شکست روبرو خواهد شد. زیرا به روییم اصل نیاز به تنظیم موالید خود امری قابل بحث است. آیا هم‌اکنون در خود هند این مسأله مطرح نشده است که می‌توان به میزان قابل توجهی بر تولیدات خوراکی این کشور افزود و با تنوع بخشیدن به تولیدات برای وارد کردن خوراکیهای کسری از خارج منابع کافی به دست آورد آنچنان که چین اکنون عمل می‌کند؟ بنابراین چرا در متمرکز کردن سرمایه‌های سنگین درکاری که مانند تنظیم موالید کارایی قابل بحثی دارند چنین سماجت شود. و به این نظر استدلال دیگری هم افزوده می‌شود: اگر سرمایه‌های گزافی که تاکنون در راه تنظیم موالید مصرف می‌شوند، صرف ارتقاء سطح زندگی و آموزش و پرورش افراد شود نرخ موالید خودبخود کاهش می‌یابد و تعادل جمعیتی کشور باز برقرار می‌گردد تعادلی که امروز درهم‌ریخته نه به سبب عدم توان

و ظرفیت واقعی ملت بلکه به سبب عدم استفاده کامل از منابع این کشور، چه منابع طبیعی و چه منابع انسانی.

به این ترتیب اگر مجموعه عواملی را که هند به کار انداخته تا بر سر يك دو راهی مالتوس گرایانه مسأله خود را حل کند - نسبت میان نیازمندیها و امکانات غذایی - در نظر آوریم، به این نتیجه می‌رسیم که اگر از يك سو هنوز این کشور با حل مسأله فاصله زیادی دارد از سوی دیگر همه پیش‌بینیهای مربوط به بروز قحطیهای مصیبت‌باری که می‌بایست این کشور را در سالهای ۷۰ بفنا کشد مدام از تحقق دور می‌شود. و این حقیقت که می‌توان تولیدات غذایی را چهار بار سریع‌تر از افزایش جمعیت به تحقق رساند بیشتر گویا به نظر می‌رسد اگر در نظر آوریم آنچه امروز در هند صورت می‌گیرد چه از نظر تکنیک و چه از نظر سیاسی خیلی کمتر از آنست که در سالهای آینده عملی خواهد شد. کافی بود که به سال ۱۹۶۵ با مسأله به‌طوری جدی‌تر و عملی‌تر روبرو می‌شدند - بسان يك مسأله مربوط به امنیت ملی نه در سیمای يك رشته کمک و اقدامات نیکوکارانه - در آن وقت بود که می‌توانستند برای دردی که شهرت به بی‌درمانی داشت داروهای مؤثر و کارآیی فراهم آورند و آنچه اکنون لازم است اینکه داروها را در مقیاس ملی و به گونه مداوم به کار برند تا در مهلت کوتاه و بگونه ریشه‌بی نظام اقتصادی کهن این کشور را دگرگون سازند نظامی که فاجعه گرسنگی در زیربنای آن ریشه گرفته و ما همگی آرزو داریم که آنرا ریشه‌کن سازیم.

در مقابل این ترازنامه اقتصادی از استعمار انگلیس به این نتیجه می‌رسیم که اگر انگلیسها گرسنگی را در هند ایجاد نکردند چون گرسنگی در آنجا به مثابه میراثی از دوران قرون وسطی، از آن زمان که سلسله‌های مسلمان ترك و مغول بر آن حکومت می‌کردند باقیمانده بود اما قدر مسلم اینست که آنها کوششی کردند تا این پدیده و پدیده‌های دیگر را به نفع استعمار امپریالیستی خود حفظ کنند.

گرسنگی، سلاح جنگ

گرسنگی به عنوان يك نیروی اجتماعی، قادر است گروه‌های انسانی را به عجیب‌ترین راهها بکشانند به خاطر روزنه امیدی که به انسانهای گرسنه نشان داده شود و با هر وسیله که برای ارضای این غریزه سرخورده

آنها مؤثر باشد می‌توان انسانها را کورکورانه به هر راه ناشناسی کشاند.

در منطقه وسیع بادهای موسمی خاور دور ملت عجیبی زندگی می‌کنند که در عالم تکامل اجتماعی چندین مرحله را با سرعتی سرسام‌آور زیر پا گذارده است زیرا مدام تازیانه‌های گرسنگی بر آن ضربه می‌زده است. این ملت، ملت ژاپن است. سالهای متمادی مقابله با گرسنگی و عواقب شوم آن این ملت را واداشت تا ناگهان با شور و شدتی هرچه بیشتر از این ضعف و سستی اقتصادی که دوسده بود بر اثر یک نظام فتودال راکد بر او مستولی شده بود بجهد و وارد پیر هیجان‌ترین مراحل سرمایه‌داری شود و از آن‌هم بگذرد و به مهاجم‌ترین امپریالیسم برسد و وارد خطرناک‌ترین ماجراهای توسعه طلبی اقتصادی و توسعه طلبی ارضی گردد. و در حقیقت تمام این آزمایشهای بی‌باکانه اقتصادی که ژاپن با اینهمه حرص و آز خود را در ماجراهای آن انداخت کوششهای نومیدانه و سرانجام کوششهای شکست‌خورده‌یی بودند که این ملت برای رهایی از دایره وحشتناک گرسنگی که اسیر آن بود انجام می‌داد. در یک مجمع‌الجزایر آتشفشانی که از چهار جزیره بزرگ و چهار هزار جزیره کوچک به وسعت کلی صد و پنجاه هزار میل مربع تشکیل یافته، از دهها سده پیش ملت ژاپن زندگی می‌کرد. در سده ششم میلادی که توسعه‌طلبی فرهنگ چینی از راه کره وارد این سرزمینهای نیمه‌وحشی شد و مذهب بودا و اصول اولیه آنرا در آنجا مستقر کرد ژاپن که در قالب فرهنگ چینی شکل گرفته بود به زودی از انحطاط این قاره که در پایان تاریخ سلسله سلاطین تانگ اتفراق افتاد استفاده کرد برای اینکه خود را از قید نفوذ آن آزاد سازد. از آن پس ژاپن بکلی خود را جدا کرد. درهای جزیره‌هایش را محکم بست و تحت فشار پنجه‌های آهنین اربابان فتودال به نام «دمی او»^{۵۶} سرگرم توسعه رژیم فتودالیسم خود شد. این اربابان طی هفت سده تمام به نام امپراتور که مید خدایی داشت در این کشور حکومت کردند.

این اربابان فتودال نمایندگان امپراتور بودند و مالک و صاحب همه چیز بشمار می‌آمدند، از زمین و انسان و خاک زراعتی تا رعیت همه مجبور بودند که وسایل رفاه آنها را از دل خاک بیرون بکشند. قلمرو مالکیت هاراباب و یا هرتیول دنیای محدودی بود که برای حفظ نظم

و برای احترام به اوامر ارباب ارتش خاصی داشت. آن نواحی از دشتها که برای کشاورزی مناسب بود و يك چهارم از تمام سطح کشور را شامل می‌شد توسط اربابان اشغال شده بود و سه ربع دیگر به آخرین حد کوهستانی بود. «کشت فشرده» برنج در دره‌ها و در دشتهای ساحلی و صید ماهی که خیلی زود میان ملت ژاپن معمول شد پایه‌های اساسی رژیم غذایی این ملت را تشکیل می‌داد. برنج همیشه غذای اصلی بوده است و این غله در زندگی ملت ژاپن چنان تأثیر و نفوذ داشت که مدت‌ها کار سکه رایج کشور را انجام می‌دادحتی امروز هم در تشریفات مذهبی و رسوم باستانی مردم به‌عنوان نذرو نیاز به پیشگاه خدایان برنج تقدیم می‌کنند.

با رژیم برنج که به وسیله اندکی جو و ذرت و ارزن و ماهی تکمیل می‌شد افراد ملت ژاپن می‌توانستند در دوران عادی تعادل غذایی خود را حفظ کنند. البته شاید آنها کم خوراک می‌خوردند اما خوراکشان کمبودهای مهمی نداشت و دچار بیماریهای ناشی از کسر غذا نبودند اما اگر يك عامل خارجی - نامنظمی شرایط اقلیمی، زمین‌لرزه و یا جنگهای داخلی - به محصول یکی از جزایر لطمه می‌زد آن حدود فوری از ذخیره‌های غذایی خالی می‌شد و قحطی بروز می‌کرد. قحطیهایی که بر اثر عدم راههای ارتباطی و هرگونه بازرگانی خارجی بر شدتشان افزوده می‌شد.

تلاش برای تنظیم زندگی در این دنیای بسته و محدود کار دشواری بود و به همین دلیل خیلی پیش از پیدایش مالتوس برای جلوگیری از تکثیر نفوس خشن‌ترین سیاست مالتوس را تجویز می‌کردند زیرا اداره‌کنندگان کشور تصور می‌کردند که افزایش جمعیت به میزانی که از يك حد مشخص متجاوز گردد ناگزیر بنیان اقتصاد ملی را واژگون خواهد ساخت یا مردم را به مهاجرت اجباری به سوی کشورهای دیگر وادار خواهد کرد و «شوگون»ها یا رؤسای نظامی همیشه از این پیش‌آمد احتراز داشتند. اربابان فئودال یا «دمی‌او»ها که در کاخهای قرون وسطایی زندگی مجبلی داشتند و ارتش «سامورایی» از آنها دفاع می‌کرد در حالیکه خودشان بر توده وسیعی حکومت می‌کردند و این توده‌ها به کار زراعت اراضی آنها مشغول بودند و در عین حال به ایشان خراج می‌پرداختند فکر می‌کردند هیچ دلیلی ندارد که بر تعداد افراد این توده‌ها افزوده شود مبادا که بر اثر کثرت جمعیت

گرسنگی و قحطی پدید آید و فریاد این گرسنه‌ها حصارهای قلمه‌های آنها را به لرزه درآورد. موقعیت اربابان فئودال ژاپن به وضع مالتوس-گرایان نوین امروزی ما شباهت داشت که به مراقدامی دست می‌زنند برای اینکه در دنیا به اندازه کافی جای خالی باقی بماند تا این جمعیت کوچک صاحب امتیاز و برتری، آسوده و راحت زندگی کند. بدین ترتیب می‌بینیم که عامل اساسی این سیاست تحدید نفوس میل خود-خواهانه اربابان فئودال بوده است که می‌خواستند وضع موجود را حفظ کنند یعنی جور و ستم دوپست. شصت فرد را بر بیست و شش میلیون افراد انسانی دیگر همچنان ادامه دهند.

با وجود باروری فراوان، در سایه نظارت شدید و اجرای مقررات جدی و برائت بالا بودن رقم مرگ و میر و به علت قحطیهای دوره‌یی و بیماریهای همگیر مدت چهار سده میزان جمعیت ژاپن عملاً ثابت ماند. میان سده‌های پانزدهم و نوزدهم در میان دستوراتی که توصیه می‌شد و به‌طور وسیعی به مرحله عمل درمی‌آمد باید سقط جنین و بچه‌کشی - در بچه‌کشی، فرزندان اناث مقدم بر ذکور بودند- و ترک پدر و مادر پیر و اجرای مجازات اعدام را برای هرجانیت کوچک نام ببریم. یک نویسنده ژاپنی توضیح می‌دهد که در آن زمان مردم کشورش مانند باغبانی که علفهای هرزه را وجین می‌کند بچه‌هایشان را می‌کشتند و از بین می‌بردند. در برخی از استانها از هر پنج کودک، دوتای آنها و در برخی دیگر همه کودکانی را که پس از اولاد سوم به دنیا می‌آمدند از بین می‌بردند. در استان «هی‌اوجا» تنها فرزندان نخست از این کشتار وحشتناک در امان می‌ماند. به کمک این کشتارهای وسیع و دامنه‌دار رژیم فئودال ژاپن دست نخورده ماند و از تشدید حالت گرسنگی پنهانی این ملت جلوگیری شد. در طی دو سده از اواسط سده هفدهم تا اواسط سده نوزدهم سکنه کشور میان بیست و پنج و بیست و هفت میلیون نفر نوسان داشت.

چنین بود سازمان اقتصادی و اجتماعی ملت ژاپن که جدا از بقیه جهان و به حال انزوا برای بقای خویش بازی می‌کرد که ناگهان در یک بامداد فراموش‌نشده ماه ژوئن سال ۱۸۵۳ دریا دار امریکایی «پری» ۵۷ به آبهای امپراتوری ژاپن تجاوز کرد و با توسل به زور وارد لنگرگاه «اورگا» شد در حالی که حامل نامه‌یی از طرف دولت ایالات

متحدۀ امریکا بود. در این نامه خواسته شده بود که بنادر ژاپن به‌روی آنها گشوده شود و در عمل انعقاد يك پیمان بازرگانی به‌آنها تحمیل شده بود و البته این درخواست همراه با استدلالی قاطع و غیرقابل رد بود زیرا يك‌ناو مسلح به‌بهترین توپها و دو هزار مرد جنگی از آن بدرقه می‌کرد. و به‌این ترتیب بود که در سیزدهم فوریه ۱۸۵۴ نخستین پیمانی که درهای ژاپن را به‌روی غرب و فرهنگ فنی و اشتهای سودجویانه آن باز می‌کرد با ایالات متحدۀ امریکا امضا شد. اندکی بعد نظایر این پیمان با انگلستان و فرانسه و روسیه و هلند هم منعقد شد و افکار غربی در سرزمین ژاپن رخنه کرد.

پیدایش يك قدرت بزرگ تازه

نخستین تماس با تمدن صنعتی غرب برای ژاپنیها این احساس را به‌وجود آورد که برای نجات از چنگال گرسنگی وسایل دیگری یافت می‌شود، وسایلی که به اندازه کشتار فرزندان و پدر و مادر سالخورده ضدانسانی نیست. چنین‌کشفی ژاپنیها را به‌اندازه‌ای تحت تأثیر قرار داد و در آنها چنان شور و هیجانی به‌وجود آورد که تصمیم گرفتند به قیمت هرنج و زحمت و هرفداکاری که باشد با این فنون آشنایی کامل پیدا کنند. و بدین‌قرار همه اراده يك ملت گرسنه بسوی يك هدف معین متوجه شده‌تهیه و فراهم‌آوردن غذا و خوراك. «سوروكین» ۵۸ می‌گوید افراد ژاپنی به‌اندازه‌یی در این هدف غرق شدند که دیگر فداکاری و یا زحمت و خستگی برایشان مفهومی نداشت. ملت گرسنه ژاپن برای نجات از گرسنگی به‌اندازه‌یی درباره روشهای غربی به دقت و توجه پرداخت که تنها شش سال پس از ورود سفیدپوستها به این خاک یعنی به‌سال ۱۸۶۰ انقلابی که می‌بایست به‌فئودالیسم ژاپن پایان دهد به‌وقوع پیوست و اصول اقتصادی و فنی غرب در آنجا مستقر شد.

پس از مرگ امپراتور «کومه - ای» به‌سال ۱۸۶۷ فئودالیسم در ژاپن پایان یافت و با جلوس «ماتسوهی‌تو» امپراتور جوان دوران «مه - ای - جی» یعنی دوران پیدایش ژاپن نو آغاز گشت. نخستین گامی که در این راه برداشته شد اصلاحات ارضی بود که با تقسیم املاك «دمی‌او»ها بین رعایا انجام گرفت و رواج کشاورزی فنی در

کشور بود. با وجود اینکه در آنزمان ژاپنیها تصور می‌کردند دیگر يك وجب زمین برای قراردادن تحت کشت وجود ندارد سطح قابل کشت افزایش قابل توجهی یافت. پس از يك سده که از اجرای سیاست ارضی می‌گذرد ژاپن این مساحت را از چهار میلیون و پانصد هزار هکتار به شش میلیون هکتار افزایش داده است یعنی آنرا به اندازه سی و پنج درصد افزوده و امروز حساب می‌کند که هنوز يك میلیون و پانصد هزار هکتار دیگر زمین مناسب برای کشت وجود دارد. تقسیم املاك فئودالها سبب شد که اراضی زراعتی بی‌نهایت قطعه قطعه شوند. پیش از جنگ اخیر شماره مزارع ژاپنی که بیش از يك هکتار مساحت داشته باشند به بیست و پنج درصد مجموع آنها نمی‌رسید. اما با وجود خرد شدن املاك که دوسوم از اراضی را به مزارعی کمتر از يك هکتار تقسیم می‌کرد اکثریت ساکنان دهات در زمینهایی که متعلق به آنان نبود کار می‌کردند. به سال ۱۹۳۵ به موجب ارقام «دفتر بین‌المللی کار» نزدیک هفتاد و پنج درصد کشاورزان ژاپنی یا رعیت بودند و یا کارگر مزدور کشاورزی. با اینحال و با وجود اینکه همگی در مزارع تنگ و کوچکی کار می‌کنند که بازدهی آنها ضد اقتصادی است و با اینکه اکثر آنها صاحب زمین بودند روستاییان ژاپنی موفق شدند بزرگترین رقم افزایش محصول را که تا کنون تاریخ ثبت کرده است به دست آرند.

در حالی که به سال ۱۸۶۰ در ژاپن فئودال بازدهی متوسط هر هکتار مزرعه برنج بالغ بر شانزده کنتال بود به سال ۱۸۹۰ این بازدهی به بیست کنتال و به سال ۱۹۱۰ بیست و چهار کنتال و بالاخره به سال ۱۹۳۰ بیست و هشت کنتال یعنی به دو برابر بازدهی زمین پیش از علمی شدن کشاورزی بالغ شد. و در سایه اقداماتی برای بارورسازی عقلایی مزارع ژاپنیها توانستند یکی از بالاترین ارقام تولید جهان را به دست آورند. تنها اسپانی و ایتالیا و مصر به ترتیب با بازدهی شصت و چهار و چهل و هفت و سی و پنج کنتال در هکتار از ژاپن پیشی دارند. اما باید متذکر شد که این کشورها تولیدکنندگان کوچک برنج هستند و در نتیجه کشت آنرا اختصاص می‌دهند به اراضی محدودی که از این نظر حاصلخیزی فوق‌العاده دارند. در حالیکه ژاپن این غله را بر روی انواع گوناگون زمینها کشت می‌دهد. کارشناسان غربی اعتقاد دارند که در هیچ کشور کشاورزی دنیا ضایعات فرسایش

به اندازه ژاپن کم و بی اهمیت نیست. دوکارشناس امریکایی ج. جکس و ر. وایت^{۵۹} اعتقاد دارند که روی خاکهای ژاپنی در اصل فرسایشی صورت نگرفته است.

برای اخذ چنین نتیجه شگفت انگیزی ژاپن تمام اطلاعات فنی را که از غرب به دست آورده بود بابرخی روشها و سنتهای کشاورزی چین و ژاپن درآمیخت و به کار بست در نتیجه گرچه ژاپن هرگز از نگرانی و اضطراب به خاطر خوراک آسوده نبوده است با اینحال هرگز هم به تاراج و غارت دیوانه وار زمینهایش دست نزده است و چنانکه در برخی از نواحی غرب مشاهده کردیم در زمان کوتاهی آنها را غیرقابل استفاده نساخته است.

برای کارشناسان خارجی همواره این مسأله وجود داشته است که چرا ژاپن با وجود فقر غذایی و با وجود کمبود پروتئینی که بدان دچار است هرگز از نواحی کوهستانی که برای زراعت مساعد هستند جهت توسعه دامپروری استفاده نکرده است در حالیکه کشور زلند جدید که ارتفاعات آن با ارتفاعات مجمع الجزایر ژاپن شباهت فوق العاده دارد به چنین اقدامی دست زده است. اما حل این مسأله را باید در سیاست عاقلانه‌یی جستجو کنیم که ژاپن پیش از هرکشور دیگر جهان جهت حفظ خاکهایش بکار بست. اگر آنها جنگلها را ویران می کردند تا مراتع به وجود آورند ممکن بود که آنها چون در راه خود به معنای برخورد نمی کردند خرابی و زیانهای فراوان براراضی کشاورزی وارد کنند پس به این دلیل ژاپنیهایی حتی تا به امروز ذخیره جنگلی به مساحت پنج میلیون و دویست هزار^{۶۰} آکر یعنی مساحتی تقریباً برابر اراضی قابل کشت کشور ذخیره دارند.

برای آنکه نشان دهیم روشهای بارورسازی خاک تا چه اندازه به چشم ژاپنیهایی اهمیت دارد کافیتس بگوییم که آنها قسمت زیادی از محصولات صید ماهی را به مصرف تهیه آرد ماهی می رسانند و از این آرد به عنوان کود استفاده می کنند. به گفته «روئلان»^{۶۱} کود ماهی به اندازه چهل و پنج درصد کلیه محصولات صنعتی مربوط به صید است و برای مصرف آن سالانه پانصد هزار تن ماهی تازه مصرف می کنند. جای هیچگونه تردیدی نیست که به کار بستن این روشهای فنی

۵۹ - J. Jacks - R. White

۶۰ - واحدی که در انگلستان امروز برابر با چهل آکر و نیم است.

۶۱ - ف. روئلان F. Ruellan تولید برنج در ژاپن، پاریس ۱۹۳۸.

که نتیجه آنها توسعه وسایل حمل و نقل، وسایل توزیع و توسعه بازرگانی داخلی بوده است در پیروشدن برگرسنگیهای حاد همه گیر که به طور دوره ای مردم را از پای درمی آورد و یا برای همه عمر در وجود آنها علائم پستی نژادی باقی می گذارد سهم فوق العاده ای داشته است. اما همه این عوامل بر رژیم گرسنگی کهنه و زمینی که ملت ژاپن تابع آنست تقریباً هیچگونه تأثیری نداشته است. افزایش تولید آن اندازه کافی نبوده است برای اینکه مصرف فردی هم افزایش یابد و باز نارسا تر از آن بوده است که ملت ژاپن بتواند از خوراک گوناگون تری بهره مند شود و خود را از کمبودهای مواد خاص بخصوص از فقدان پروتئین نجات دهد. حتی از برخی جهات این تلاش در راه ازدیاد محصول با آنکه تحت کنترل و رهبری است اما باز برخی از مواد خوراکی مردم را فدای پیشرفت خود کرده است و به یکنواختی خوراک ملی افزوده است. از جمله چنانکه دیدیم قسمت قابل توجهی از محصول صید صرف تهیه کود می گردد تا زمینها برای زراعت برنج بارورتر شوند. اکنون باید دانست که چگونه تکنیک غرب وارد ژاپن شد و با اینهمه شور و هیجان و انضباط بکار بسته شد اما نتوانست مسأله گرسنگی مردم ژاپن را حل کند. واقعیت اینست که با وارد کردن این تکنیک ژاپن مجبور شد که مسائل جدید و دشواریهای جدیدی را هم وارد کند و در نتیجه زندگی را پیچیده تر سازد. همزمان با آنکه ژاپن معجزه تکنیک را از غرب فرا گرفت و توانست خود را از خطر گرسنگیهای حاد نجات دهد نکته دیگری را هم آموخت و دانست که برای ادامه زندگی در این جهان کافی نیست که کشوری میزان محصولات کشاورزی اش را آن اندازه افزایش دهد که احتیاج سکنه اش برآورده شود بلکه این کشور در عین حال باید به اندازه ای قوی شود تا از حرص و آز اقتصادی کشورهای رقیب در امان بماند. سرنوشت کشور چین که به خاطر منافع بیگانگان به دو قسمت شد و به وضع و صورتی درآمد که قادر به برقراری وحدت ملی و استقلال اقتصادی نشد برای ژاپن درسی بزرگ بود. ژاپن فهمید که باید فوری خود را جهت دفاع علیه اشتباه استعماری قدرتهای غربی آماده سازد و برای نیل به این منظور نخستین تلاشش باید توسعه حداکثر ظرفیت نیروی انسانی باشد تا او هم بتواند به نوبه خویش به صورت یک قدرت درآید. بنابراین سیاست ژاپن درباره نفوس بکلی دگرگون شد و علیه تحدید

مولید (سقط جنین و بچه‌کشی) قوانین سختی وضع کرد. از سوی دیگر چون بر اثر حذف مصایب بزرگ دوران فئودالی مانند جنگهای داخلی، قحطیها و بیماریهای همه‌گیر - رقم مرگ و میر کاهش یافته بود هر سال ضریب افزایش جمعیت بیشتر می‌شد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۹۲۶ این ضرایب از بیست و پنج به سی و چهار درصد رسید - علت اساسی چنین افزایشی که در تاریخ جهان بیسابقه است فقر غذایی است که در مرحله گسترش امپریالیسم صنعتی ژاپن دامنگیر سکنه کارگر بود - و جمعیت ژاپن با سرعت سرسام‌آوری روبه‌افزایش گذاشت ۶۲.

جمعیت این کشور که به سال ۱۸۷۵ سی و چهار میلیون نفر بود به سال ۱۹۰۰ به چهل و سه میلیون و به سال ۱۹۱۵ به پنجاه و دو میلیون و به سال ۱۹۳۰ به شصت و چهار میلیون و به سال ۱۹۴۵ به هفتاد میلیون رسید و به این ترتیب حلقه آهنی گرسنگی که به نظر می‌رسید حلق مردم را کمتر می‌فشارد پس از مدت کوتاهی دوباره تنگ گرفت.

با این تراکم وحشتناک جمعیت که به نسبت اراضی زیرکشت قوی‌ترین رقم جمعیت نسبی جهان را تشکیل می‌دهد - بیش از هزار نفر در کیلومتر مربع - ژاپن دیگر نمی‌توانست تنها به امید کشاورزی خویش را حفظ کند، گرچه زمینهای زیر کشت توسعه یافته باشد و گرچه تکنیک، پیشرفته باشد. به این دلیل بود که ژاپن از همان اوان دوران زندگی نوین خود صنعتی‌کردن کشور را به مقیاس وسیع دنبال کرد زیرا این تنها راه‌حلی بود که اجازه می‌داد از نیروهای انسانی استفاده شود و برای جمعیتی که روبه‌افزایش بود خوراک فراهم گردد. این صنعتی‌کردن کشور با موانعی خیلی جدی برخورد کرد مانند فقدان سوخت و کمیابی مواد اولیه در داخل کشور. در واقع چنانکه «تروارتا» ۶۳ با لحنی قاطع اظهار می‌کند «طبیعت برای منابع اقتصادی ژاپن الگویی بریده که شایسته یک قدرت بزرگ باشد». پس با چنین محرومیت سنگین و با همه تأخیری که ژاپن در ورود به جرگه رقابت جهانی داشت چگونه می‌توانست برای محصولاتش بازاری به دست آورد که سبب توسعه و ثبات صنعتش گردد؟ نخستین اقدام این بود که سیاست صنعتی‌کشور به موجب یک تعادل اقتصادی دقیق رهبری شود و به همین دلیل بود که

۶۲- ا. دنری E. Dennerly : جمعیت‌های آسیا، پاریس، ۱۹۳۵.

۶۳- G.T. Trewartha

کاپیتالیسم جوان ژاپن به زودی از کاپیتالیسم غربی متمایز شد و به جای اینکه به آخرین حد تابع منافع افراد و یاکروهها شود صورت کاپیتالیسمی را گرفت که توسط قدرت امپراتوری رهبری و تنظیم می‌شد. ژاپن در سایه این نظم و ترتیب و در سایه این رهبری چنان اهمیتی پیدا کرد که ملل غربی از این قابلیت گسترش عظیم نیروی صنعتی و بازرگانی آن به شگفت درآمدند و هیأت‌های فنی برای مطالعه روشهای سازمانی به آنجا اعزام کردند^{۶۴} این هیأتها متفق‌الرأی به این نتیجه رسیدند که راز بزرگ توفیق ژاپن در رقابت با بازارهای جهانی پیش از هر چیز در این حقیقت نهفته است که این کشور يك ماده اولیه ضروری به میزان زیاد و به بهای نازل در اختیار دارد و آنهم نیروی انسانی است که در اختیار صنعت ژاپن قرار دارد و اساس گسترش اقتصادی این کشور بشمار می‌آید. صنعت ژاپن برای مبارزه علیه رقابت خارجی یکنوع رژیم کار شبیه بردگی یا نیمه بردگی دوران قرون وسطی برقرار کرد. کارگران درخانه‌های موقتی کثیف و ناسالمی مسکن داشتند و غذای آنها منحصر به مقدار کمی برنج پست بود. و بدین‌قرار بود که به موجب اظهار ویلیام براون^{۶۵} در کتابی که طی آن خطر زرد را فاش می‌کرد گرسنگی موجب بردگی مردم ژاپن می‌شد و این بردگی پایه محکمی بود که صنعت ژاپن روی آن استوار می‌گشت.

در نوین‌ترین کارخانجات جهان مجهز به ابزار و ماشینهای آخرین ساخت، ماشینیهایی که مجموعه‌یی از قدرت خلاق و نبوغ اکتشاف‌آلمانها و انگلیسها و امریکاییها بودند و این دول بر سر صادر کردن آنها به این بازار جدید به سروکله یکدیگر کوفته بودند - مردان و زنانی کار می‌کردند که هنوز غرق در اصول و سنن کهن اطاعت محض و مطلق نسبت به «دمی‌او»ها یا اربابان قرون وسطایی بودند. اما این اربابان جدید در دوران صنعتی ژاپن چه کسانی بودند؟ همان کارفرمایانی بودند که حکومت متنفذین سرمایه‌دار کشور را تشکیل می‌دادند. رهبران فوق سرمایه‌داری ژاپن بودند که اغلب به شکل کنسرسیومهای وسیع تمام شاخه‌های فعالیت اقتصادی ملی را در بر می‌گرفتند. تعداد کمی از این متنفذین که «سوپر تراستهای» واقعی بودند موفق شده بودند که تمام زندگی اقتصادی کشور را تحت کنترل قرار دهند و برنامه‌های بزرگ

۶۴- ژ. م. آلن G. C. Allen تاریخ اقتصادی ژاپن، مادرید.

۶۵- William Brown

صنعتی کردن آنها انجام دهند. نامهای این اربابان نفوذ در سرتاسر جهان آشنا و مانوس است: میت سوئی - میتسوبیشی - سومی نوتر - یازدکا - فوروکاوا. این عده پنج نفری بزرگان صنعت ژاپن هستند که «پنج بزرگ» نامیده می شوند. برای اثبات این امر که چنین سازمانهایی تا چه اندازه می توانند بر امور کشور نظارت مطلق داشته باشند کافی است یادآوری کنیم که یکی از آنها: مثلاً میتسوبیشی، چه میدان عملی در اختیار داشته است. فعالیتهای او در زمینه استخراج ذغال، آهن، فولاد، درکارگاههای کشتی سازی، در ساختمان هواپیماها، موتورها، نفت و آلومینیوم، دستگاههای الکتریکی، محصولات شیمیایی، نساجی، صنعت قند، آرد گندم و کمپانیهای کشتیرانی انجام می شد. در برخی از این شاخه ها سازمان او یک سوم تا نیمی از تمام محصولات ملی را در بر می گرفت. از همین مثال ساده معلوم می شود که کنسرسیومهای ژاپن به عنوان نیروی اقتصادی از بزرگترین تراستهای امریکای شمالی با قدرت بیشتری کار می کردند.

«دمی او» های جدید برای دفاع از منافع خویش سعی می کنند که از گرسنگی و بیکاری پشتیبانی کنند تا در نتیجه نیروی انسانی فراوان تر و ارزان تر در اختیار بگیرند. در صنایع بزرگ در حدود هفتاد درصد کارگران را زنانی تشکیل می دهند که تحت جابرانه ترین شرایط کار می کنند. نباید فراموش کنیم در این کشور که به تازگی از مرحله فئودالیسم خارج شده است زنان هیچگونه حقی ندارند و چنانکه ویلیام براون می گوید آنها «برده های برده ها» هستند.

بدینقرار پس از آنکه بنابه تجویز راهنمایان غربی که جز به فکسر فروش ماشینهای خود نبودند صنعت به عنوان یگانه اکسیر برای درمان درد گرسنگی این ملت توصیه شد این دارو نه تنها درد موجود را حفظ و حتی تشدید کرد بلکه یک قشر جدید گرسنه به وجود آورد که همان کارگران صنایع بودند. برای اینکه معلوم شود فقدان خوراک مناسب برای طبقه کارگر تا چه اندازه آنها را به مرگ کشانده است کافی است نتیجه آزمایش قاطعی را که توسط «بنگاه شانهشاهی تغذیه» در توکیو انجام شد در اینجا ذکر کنیم. در یکی از کارخانجات این شهر که در آنجا رقم مرگ و میر ناشی از بیماریهای سل خیلی زیاد بود برقراری یک رژیم تغذیه مناسب به اندازه هفتاد و هشت درصد از این مرگها کاست ۶۶.

۶۶- تاداسو سائیکی Tadasu Saiki سازمان اجتماعی بهداشت غذایی در ژاپن: دومین کنفرانس بین المللی تغذیه، پاریس ۱۹۳۷.

و اما واکنش این فشار توسعه صنعت در اقتصاد کشاورزی کشور چه بود؟ این واکنش هم سخت نامساعد بود. کاپیتالیسمی که تحت رهبری دولت و با سرمایه و حمایت آن به وجود آمده بود سعی داشت با گرفتن مالیاتهای سنگین از تولیدات کشاورزی هرچه بیشتر از صنعت حمایت کند. تا پیش از جنگ چین و ژاپن هسروستایی سه برابر يك فرد شهرنشین مالیات می داد. درست است که دولت به روستایان کمکهای فنی می داد و مناسب ترین روشهای آبیاری و تقویت زمین را به آنها می آموخت اما هرگز کمکهای مادی کافی به آنها نمی داد. صاحبان صنایع برای کود و ماشینهای کشاورزی بهایی هرچه گران تر تعیین می کردند در حالیکه بهای محصولات ده درست در حدی بود که کشاورز ورشکست نشود. «دار و دسته مالی» «زیاتسو» در مقابل سکنه روستا نشین از يك مثل قدیمی ژاپن که می گوید: «روستاییان نه باید زنده باشند و نه باید بمیرند» پیروی می کرد. افزایش محصول سطح زندگی دهقان را بالا نمی برد زیرا هم مالیاتها مدام افزوده می شد و هم سهمی که رعیت به مالک زمین می داد و هم بهای ماشینهای کشاورزی. يك نمونه آشکار از رفتار ضد انسانی این اقتصاد صنعتی را با روستایی ژاپن در مورد ورشکستگی صنعت ابریشم طبیعی می توان مشاهده کرد.

این ورشکستگی پس از شکست مالی بزرگ امریکا به سال ۱۹۲۹ اتفاق افتاد تا این تاریخ قسمت اعظم تولیدات ابریشم طبیعی ژاپن را کشور ایالات متحده جذب می کرد و در حدود يك میلیون و پانصد هزار خانواده ژاپن از راه تربیت کرم ابریشم صاحب زندگی بهتری می شدند اما با این شکست مالی امریکا، و با فقری که از آن بهار آمد دیگر امریکاییها توانایی نداشتند که تجمل مصرف وسیع ابریشم طبیعی را همچنان حفظ کنند بنابراین در صدد تولید ابریشم مصنوعی برآمدند و ژاپن با ورشکستگی صنعت ابریشم خود روبرو شد. اما این کشور فوری واکنش نشان داد از تربیت کرم ابریشم چشم پوشید، کارگاههای نساجی ابریشم را رها کرد و صنعت ابریشم مصنوعی را بپاکردگواینکه این صنعت نمی توانست برای بیش از دوهزار خانواده کار فراهم کند. به این ترتیب کار و حرفه يك میلیون خانواده بناگزیر فدا شد اما از سوی دیگر یگانه راه نجات این رشته مهم از اقتصاد ملی اتخاذ همین تصمیم بود. در مدت کوتاهی ژاپن در صنعت ابریشم مصنوعی مقام اول را به دست آورد اما البته بر اثر این تصمیم قهری عده زیادی از گرسنگی

مردند.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که علیرغم صنعتی‌کردن عقلایی کشاورزی و باوجود صنعتی‌شدن وسیع، گرسنگی همچنان در این کشور وجود دارد. البته ممکن است با توسعه روزافزون صنعت، و با به‌دست آوردن بازارهای ثابت برای فروش محصول و فراهم آوردن مواد اولیه لازم جهت ادامه فعالیت کارخانه‌ها سطح زندگی مردم به‌طور شایسته‌یی ترقی‌کند و نجات از گرسنگی میسر شود. اما ژاپن هنوز به این مرحله نرسیده است.

به محض اینکه قدرتهای صنعتی غرب پی‌بردند که سیل وحشتناک کالاهای ژاپن را نیروی دریایی بازرگانی این کشور بستر تاسر جهان سرازیر می‌کند و آنها را به بهای غیرقابل رقابت در دسترس مشتریان قرار می‌دهد فوری واکنش نشان دادند و با برافراشتن سدهای گمرکی نخستین ضربه مرگبار را بر پیکر صنعت و بنیان اقتصادی ژاپن وارد کردند. در عمل، نخست ژاپن کوشید تا تعادل اقتصادی و اجتماعی ملتش را در سایه اقدامات ساده اقتصادی از راههای مسالمت‌آمیز تأمین کند. ویلیام وگت می‌گوید: «اگر جانب انصاف را رعایت کنیم باید قبول کنیم که طی دهها سال ژاپن برای به‌دست آوردن مواد اولیه و بازار از راههای منحصرأ اقتصادی کوشش و تلاش کرد اما تعرفه‌های گمرکی امریکا این راهها را به‌روی این کشور بست. البته برای ما فوق‌العاده شایسته بود که در ژاپن بازار داشته باشیم اما هیچ مناسب نبود که محصولات صادراتی این کشور را خریداری کنیم»^{۶۷}.

خاک و خون

فقر و بینوایی که بدین ترتیب دام‌نگیر مکنه روستایی ژاپن شد عامل اساسی ایجاد روحیه تهاجم ژاپن گردید. باوجود آنکه کشور با سرعت و شدت صنعتی شده بود تا سال ۱۹۳۹ تعداد روستائینان بالغ بر پنجاه درصد و به سال ۱۹۴۵ بالغ بر چهل درصد کلیه جمعیت ژاپن بود. این سکنه فقیر و بینوای روستایی اکثریت ارتش ژاپن را تشکیل می‌داد، ارتشی که نماینده افکار عمومی یعنی خواهان شرایط بهتر برای

زندگی مردم، و جویای عدالت اجتماعی در پناه زور و قدرت بود و از همین رو برای میلیتاریسم سلطه‌جو و توسعه طلب مساعد بود.

در طی سالهای دراز دوجریان سیاسی متمایز که هردو دارای تمایلات ناسیونالیستی و امپریالیستی بودند بایکدیگر نبرد می‌کردند زیرا برای نیل به هدفها هر کدام انتخاب شیوه‌های مخصوصی را توصیه می‌کردند: جریانی که تحت رهبری اربابان صنایع اداره می‌شد توصیه می‌کرد که باید هدف توسعه و گسترش اقتصادی را دنبال کرد بدون اینکه به جنگ و کشورگشایی اقدام شود. در حالی که رژیم میلیتاریست هوادار جنگ بود و مطالبه حقوق اقتصادی را با پشتیبانی نیروی نظامی درست می‌دانست. صاحبان صنایع به جنگ برای کشورگشایی نظر خوشی نداشتند زیرا از درافتادن با قدرتهای غربی نگران بودند بخصوص اینکه در میان بودن منافع کارتل‌های بزرگ بین‌المللی سبب شده بود که بتوانند تا حدی سیاستمداران با این غربیها توافق به دست آورند و همچنان به گفته ضد امپریالیستهای ژاپنی از آنجا که فتح سرزمینهای جدید موجب کاهش فشار جمعیت کشور می‌شد و اقیانوس تازه کار برای مازاد جمعیت به وجود می‌آورد سبب گرانی مزد می‌شد و به این ترتیب از سودهای صنعتی آنان می‌کاست و به این دلایل بود که تحت نظر میستویی‌ها و میستوبیشیها احزاب سیاسی به وجود آمدند که سخنگویان سیاست ساده گسترش اقتصادی و سیاست نفوذ اقتصادی ژاپن در سرزمینهای بیگانه بودند - نفوذی که در کشورهای آسیایی زیر نقاب يك برنامه همکاری برادرانه خود را مستور می‌کرد.

ژاپنیها از احساسات خصمانه ملل آسیا علیه بهره‌کشی استعماری غرب استفاده کردند برای اینکه به ترویج فورمول مشهور: «همکاری برای آبادانی آسیا» پردازند. اما این سیاست هیچگونه توفیقی به دست نیاورد نخست برای اینکه سایر ملل آسیایی از ژاپن بیمناک بودند چون گاه‌بگاه چنگالهای استیلاجو و لگدپرانیهایی توسعه طلبانه آن را در سرزمینهای همسایه می‌دیدند و دیگر از آنجهت که قدرتهای غربی به نوبه خود با این وحدت منافع مخالف بودند زیرا آنها سخت بسود حریف شرقی خطرناک خود می‌دیدند. این شکست از یکسو و ادامه گرسنگی و فقر که همچنان ملت ژاپن را نیش می‌زد و تحریک می‌کرد از سوی دیگر سبب شد که در روش سیاست ملی سرانجام تمایلات توسعه طلبانه و طرفدار جنگ پیروز شود. ارتش روز به روز بر قدرتش

می‌افزود تا آنجا که کشور را در ماجرای جنگ چین و در جنگ بزرگ جهانی علیه دشمنان دیرینه - انگلستان و امریکا - وارد میدان کرد. برای کشاندن کشور در ورطه این ماجراهای خطرناک سران میلیتاریست ژاپن در سراسر ژاپن این فکر تحریک‌آمیز را شایع کردند که فقر ملی - گرسنگی روستائیان و فقر شدید کارگران شهرها - فقط نتیجه کینه و دشمنی ریشه‌دار و کهن سفیدپوستان با نژاد آنهاست، کینه‌یی که آماده است به هرکاری دست بزند تا مانع شود از اینکه ژاپنی بتواند سربلند کند، کینه‌یی که مانع می‌شود آنها برای صنایعشان مواد اولیه به دست آورند و برای فروش محصولاتشان بازارهایی تأمین کنند و حتی نمی‌گذارد از راه مهاجرت بار سرزمین اشباع‌شده خویش را تا اندازه‌یی سبک کنند. و به این ترتیب در روحیه ملت، عطش وحشتناک انتقام پدید آمد، احساسی که برای ایجاد یک ارتش خرافاتی و لجوج کمکی مؤثر بود. ارتشی که با نهایت خشونت خود را برای حمله و نابودی قطعی گرسنگی و فقر ملی خودش آماده می‌ساخت زیرا این تیره‌روزی را از کینه قدرتهای غربی ناشی می‌دانست.

ژاپنیها در این کوشش مایوسانه برای خارج‌شدن از بند آهنین گرسنگی به‌روش وحشیانه تهاجم امپریالیستی متوسل شدند و احترام به حقوق دیگران را پایمال کردند. و هنگلمی که این ملت شرقی قدرتهای بزرگ غرب را مورد توهین قرار داد تنها احساسش این بود که از یک شکنجه و بیداد طولانی و حساب‌شده انتقام می‌گیرد. «فردریک شومان» سالهای جنگ را که طی آن ژاپن وسعت زیادی از خلکهای آسیایی را تحت تصرف درآورد و استیلاطلبان غربی را از آنجا بیرون کرد مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و می‌نویسد: «اینکه جوان‌ترین قدرت از میان قدرتهای بزرگ ابتکار روانه‌کردن کهن‌ترین این قدرتها را به‌سوی انهدام و ویرانی به‌دست گرفت شاید خراجی بود که پیری به‌جوانی می‌پرداخت، همان پیری که به جای تقوی و راستی، به جوانها رذالت و حيله آموخته بود» ۶۸.

اگر ژاپن اسیر دست فاشیستها و میلیتاریستها شد و زیانهای وحشتناک جنگ را در خاور دور ببار آورد به‌راستی قسمت اعظم این مسئولیت به‌گردن ملل غربی است. و گناه این کشورها در آن نیست که موجب کینه‌های نژادی شده‌اند، کینه‌هایی که در واقع وجود ندارند.

ملل غربی هرگز کمترین احساس کینه واقعی نسبت به ژاپن و یا نسبت به ملل نژادهای دیگر به ظهور نرسانده اند. تا آنجا که در برخی موارد در نجهای ژاپن در قلب ملل غربی و حتی در دل ملل امریکای شمالی پژواکی به وجود آورده است. چنانکه به دنبال زلزله وحشتناک سال ۱۹۲۳ که تقریباً ژاپن را از پای درآورد امریکاییها برای ارسال کمکهای مفتنم به این کشور ویران شده تلاش وسیعی را سازمان دادند. گناه قدرتهای غربی اینست که اجازه دادند منافع گروههای امپریالیستی آنها آرزوهای ملت ژاپن را برای نیل به یک زندگی بهتر خفه کند و اجازه دادند که سرمایه داران ژاپنی رژیم نیمه بردگی قرون وسطایی را در کشوری که از نظر فنی به پای غرب رسیده بود همچنان حفظ کند.

اگر ژاپن می توانست با فراهم کردن مواد اولیه از برخی نواحی غرب، وضع صنعتش را محکم و پابرجا سازد و اگر از سوی دیگر قدرتهای غربی از دولت ژاپن خواسته بودند برای روستائیان و کارگرانش شرایط زندگی انسانی تری به وجود آورد رقم موالید این ملت فوری کاهش می یافت - چنانکه پس از سال ۱۹۲۰ که به دنبال جنگ نوبت رونق و فراوانی رسید این رقم تنزل کرد - و تعادل اقتصاد داخلی فوری آتش احساسات و شور تهاجم را سرد می کرد و دیگر افکار عمومی به تبلیغات جنگ طلبان پاسخ مثبت نمی داد. اما در این راه تقریباً هیچ اقدامی به عمل نیامد. هنگامی که از فقر ملت ژاپن و از گرسنگی کهنی که گریبانگیر مردم بود سخن می گفتند رهبران سیاسی ادعا می کردند که این مردم از نژاد دیگری هستند و در برابر دردها و رنجها مقاومت بیمانندی دارند اما حقیقت با این ادعا تفاوت بسیار داشت.

گرسنگی ژاپنیها که به نظر غرب امری چنین بی اهمیت می نمود در این ملت يك حالت عصیان دائمی ایجاد کرده بود و همین حالت بود که آنها را به یکی از وحشتناکترین قصابیهای تاریخ وادار ساخت. قصابی و کشتاری که سرانجام سلاحهای اتمیک توانستند از آن جلوگیری کنند، با این حال جنگ هم نتوانست در شرایط زندگی مردم ژاپن بهبود به وجود آورد. راست است که اشغال سرزمینهای وسیع منبع آذوقه جدیدی در اختیار ژاپنیها قرار داد، اما خیلی از این زمینها ویران شده و غارت زده بودند و می بایست به هر وسیله که باشد سکته محلی را هم تغذیه کنند. تهیه خواروبار برای نیروهای نظامی که هر روز تعدادشان افزایش می یافت

سبب می‌شد که از خوراک مردم کشوری کاسته شود. بر اثر طولانی شدن جنگها و بیشتر از آن بر اثر مصایب و گرفتاریهای پایان جنگ اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شد تا آنجا که وقتی ژاپن خواستار صلح شد ارزش جیره متوسط سکنه غیرنظامی روزانه برای هرنفر در حدود هزار کالری بود و این رژیم از رژیم دوران قحطی بهتر نبود. کمیسیون پزشکی تحقیق دربارهٔ بمباران در آغاز اشغال به این نتیجه رسید که در شهری مانند توکیو که هرگز مورد بمبارانها قرار نگرفته بود افراد بالغ هرکدام ده لیور و شصت و پنج درصد آنها به‌طور متوسط هرکدام بیست لیور از وزنشان را از دست داده بودند. هنگامی که «کونویه» ۶۹ به‌امپراتور هیروهیتو پیشنهاد کرد که تسلیم شود از امکان وقوع يك انقلاب کمونیستی اظهار نگرانی می‌کرد و این شرایط یأس‌آور زندگی ملت ژاپن بود که چنین بیمی به‌وجود می‌آورد ۷۰.

نیروهای متفقین پس از اینکه خاک ژاپن را اشغال کردند با مسأله جدی تهیهٔ خوارو بار برای يك کشور هفتاد میلیون نفری روبرو شدند: کشوری که ذخیرهٔ غذایی آن بی‌نهایت ضعیف بود. بایک تجزیه و تحلیل دقیق از مسأله معلوم شد که نه‌تنها اوضاع فوق‌العاده وخیم است بلکه تا سال آینده وخامت شدیدتر خواهد شد و حتی می‌بایست برای بهار سال ۱۹۴۶ يك بحران غذایی حاد همراه با قحطی، تورم پول و تشنجهای اجتماعی پیش‌بینی کرد. برای رفع خطر بحرانی که عواقب آن غیر قابل پیش‌بینی بود فرماندهی عالی نیروهای متفقین يك برنامهٔ فوری تدوین کرد که شامل انجام مقررات جیره‌بندی و وارد کردن مواد خوراکی و نظارت در توزیع آنها بود. در کنار این برنامهٔ فوری يك برنامهٔ درازمدت هم تدوین کردند تا طی آن براساس اصول دموکراتیک در بنیان اقتصاد ملی اصلاحات به‌عمل آید. خطوط تعیین‌کننده و اساسی این برنامه شامل پذیرش يك رشته اصلاحات ارضی و يك سیاست جدید صنعتی بود. در زمینهٔ کشاورزی فرماندهی عالی متفقین با تیزهوشی خاصی عمل کرد و به‌نتایج بالنسبه نویدبخش رسید. حکومت ژاپن تحت رهبری این فرماندهی به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۴۶ قانونی تصویب کرد که به‌موجب آن زمینها به مالکیت کسانی

در می‌آمدند که در واقع روی آنها زراعت می‌کردند. مکانیسم اقتصادی این انتقال بدین صورت بود که دولت هفتاد تا هشتاد درصد اراضی را که رعایا روی آن زراعت می‌کردند خریداری می‌کرد تا آنها را به این رعایا بفروشد. و به این ترتیب رعیت صاحب زمینی می‌شد که بهای آنرا در طی بیست و چهار سال می‌پرداخت و تازه این پرداختها همیشه با بازدهی کشاورزی زمین متناسب بود اما به هر حال هرگز از ثلث محصول او تجاوز نمی‌کرد. طرح این اقتصاد ارضی وسیع در حدود دومیلیون هکتار زمین یعنی يك سوم اراضی زیر کشت کشور را دربر می‌گرفت. اجرای این طرح با نظم و جدیت دنبال شد به طوری که دولت سه سال پس از تصویب قانون در حدود هشتاد درصد کلیه زمینهای را که می‌بایست بین زارعین تقسیم کند خریداری کرده بود. برای تقویت نهضت تعاونی کشاورزی هم به وسیله احکام قانونی اقداماتی به عمل آمد که موجب افزایش محصول شد به طوری که در طی سالهای اخیر به سطح تولید پیش از جنگ رسید. اما با ازدست رفتن فرم و کره و منچوری که به اندازه يك چهارم از آذوقه کشور را تأمین می‌کرد وضعیت غذایی بار دیگر سخت وخیم شد. پس از دو سال که از اشغال متحدین می‌گذشت جیره سرانه هر فرد ژاپنی فقط به دو هزار کالری رسید و برای اینکه جیره سرانه به حداقل نیاز بیولوژیکی (دوهزار و صد و شصت کالری) برسد برای سال ۱۹۵۰ چهار میلیون تن کسری برنج پیش‌بینی می‌شد یعنی بیست و چهار درصد از مقدار لازم برای مصرف مردم ژاپن.

یکی از عوامل تشدیدکننده وضع غذایی این کشور که اثر ترقیات حاصله در زمینه تولید را هم خنثی می‌کند، بدون هیچگونه تردید افزایش شگفت‌انگیز جمعیت است که در دوره اشغال متفقین روی داده است. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹ جمعیت ژاپن به اندازه ده میلیون نفر افزایش یافته است و به رقم نود میلیون و پانصد هزار نفر رسیده است ۷۱ این افزایش خارق‌العاده نتیجه بازگشت پنج میلیون نفر ژاپنی است که در دوره جنگ وطن را رها کرده بودند و در سراسر اقیانوس کبیر پراکنده بودند و تازه افزایش پنج میلیون نفر در طی چهار سال هم رقمی است که در تاریخ ژاپن سابقه ندارد. علت آنرا بدون تردید باید در وضع خاص بیولوژیکی افراد در دوران پس از جنگهای سخت

و قحطیها و شیوع بیماریهای همهگیر جستجو کرد و این حقیقت بار دیگر نظر ما را دایر بر اینکه گرسنگی خودیکی از عوامل ایجاد تراکم جمعیت است تأیید می‌کند. آشکار است که تنها از راه افزایش تولید داخلی ممکن نیست بتوان سطح غذایی ملت ژاپن را با چنین جمعیت کثیری ارتقا داد. فرماندهی عالی نیروی متفقین ضمن گزارشی صریح و آشکار ادعا می‌کرد که محال است بتوان بدون کمک بازرگانی خارجی خوراک و مواد اولیه لازم برای تغذیه مردم ژاپن فراهم کرد، پس هرگونه امید برای نیل به یک راه حل مؤثر بسته به این بود که فعالیت صنعتی در این کشور احیاء شود تا یک پایگاه اقتصادی برای مبادلات بازرگانی به وجود آید. بدبختانه این احیای صنعت تا امروز به وضع رضایت بخشی در نیامده است. نتایج مداخله آمریکا در این زمینه هرگز به اندازه مداخلاتش در فعالیتهای کشاورزی مؤثر نبوده است.

یکی از اصول اساسی سیاست اقتصادی فرماندهی عالی نابود کردن کنسرسیومهای بزرگ و انحلال مؤسسات عظیمی بود که صنعت ژاپن را به انحصار خود درآورده بودند. با الهام از این سیاست دولت ژاپن قانون خاصی وضع کرد تا به دنبال آن بتواند «تمرکز بیحد نیروی اقتصادی» را از بین ببرد. اما بلافاصله نیروهای خطرناک زیرزمینی متعلق به کسانی که به منافعشان آسیب می‌رسید علیه این قانون به مبارزه برخاستند. قانونی که هدفش ایجاد سلامت اقتصاد ملی بود از راه ریشه‌کنی قدرت «ژئی باتسو»ها یعنی صاحبان قدیمی نفوذ و قدرت مالی. و به همین دلیل از این قانون نتیجه مطلوب به دست نیامد. بامداخله متفقین اقتصاد توتالیتار که باعث فقر ملی بود منهدم شد اما ایجاد یک اقتصاد به شکل دیگر هم میسر نشد و به همین دلیل است که ملت‌گرایان ژاپنی اعتقاد دارند که سیاست جدید اقتصادی که با الهام آمریکا به وجود آمده است مدیران صاحبان مغزهای برجسته و بهترین متخصصین صنعت ژاپن را خفه کرد و از اینرو ژاپن امکانات خلاق خود را از دست داده است. این دفاع‌کنندگان از «ژئی باتسو» ادعا دارند که باسیاست اقتصادی جدید صنعت ژاپن «اتم‌زده» شده است به این معنی که نیرویی مخرب نظیر نیروی اتمی صنعت ژاپن را محو و نابود کرده است و در واقع تا سال ۱۹۵۰ هیچگونه نشانی از رونق گرفتن صنعت ژاپن مشهود نشد و هنوز به پنجاه درصد سطح پیش از جنگ نرسیده بود و عواقب این ناتوانی و ضعف صنعتی بر پیکر تعادل اقتصادی ملت یکی

از دردناك‌ترین ضربه‌ها بود.

يكی دیگر از نتایج شكست سیاست صنعتی متفقین این بود كه بازرگانی خارجی تازه به سی درصد سطح سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۴ رسیده بود. در حدود نود درصد واردات کشور از امریکا تأمین می‌شد و صادرات از ده درصد واردات تجاوز نمی‌کرد.

يكی دیگر از عواقب شكست سیاست صنعتی متفقین تورم‌پول بود كه بطور وحشتناکی سطح قیمتها را بالا برد. این وضع اقتصادی وخیم ملت ژاپن را همچنان در فقر و بیفدایی نگاه می‌داشت و برای متفقین بن‌بستی به‌وجود آورده بود. تا آنجا كه عده‌یی از امریکاییها معتقد شده بودند كار آنها ارتزاق ژاپن از راه احسان و نيكوكاری است و این كار نمی‌تواند زمان درازی ادامه داشته باشد و عده دیگر می‌گفتند كه امریکا از بیم رقابت ژاپن تلاش می‌كند تا مانع تجدید حیات صنعتی آن شود و برای نیل به این منظور زندگی ملت ژاپن و آرامش اقتصادی- اجتماعی جهان را فدا می‌كند.

این تصویری كه از زندگی اقتصادی ژاپن ترسیم كردیم تا سال ۱۹۵۰ ادامه داشت اما در این تاریخ يك واقعه سیاسی بین‌المللی نظام رابطه میان ایالات متحده امریکا و ژاپن را بكلی عوض كرد. و این واقعه چیزی نبود جز جنگ كره. از آن زمان امریکا دریافت كه دیگر نمی‌تواند به رفتار خود با ژاپن بسان يك دشمن مغلوب ادامه دهد بلكه باید در قبال توان و قدرت روزافزون چین نو از ژاپن برای خود يك متحد سیاسی بسازد. و ژاپن نیز توانست زیركانه از این موقعیت خاص به‌سود خویش بهره‌برداری كند بنابراین كار باز تجهیز كردن صنعت خویش را با سرعتی شكفت‌انگیز آغاز كرد و همین سرعت بود كه امروز ژاپن را به سومین قدرت صنعتی جهان مبدل كرده است.

ژاپن همینكه از عوامل مهاركننده اقتصاد خویش و از اشغال امریکا رهایی یافت (اشغال به سال ۱۹۵۳ پایان گرفت) با آهنگی بی- سابقه در تاریخ صنعتی شدن به كار توسعه خویش همت گماشت و پس از چند سال توانست نرخ افزایش محصول ملی ناخالص را به سیزده درصد افزایش دهد. کاربرد راستین اصول اصلاحات ارضی كه ژنرال مك‌آرتور در زمان اشغال بدان دست زده بود و برقراری سیاست سخت تنظیم موالید كه در واقع چیزی نبود جز احیای سنتهای كهن خانوادگی و ملی به‌شیوه‌ی قاطع در بهبود بخشیدن به کیفیت تغذیه ملت ژاپن مؤثر

افتادند: در اینجا نکته‌ای هست که باید بر آن تکیه کنیم: در مورد کشور ژاپن سیاست «تنظیم موالید - همانگونه که ر. لیوه تأیید می‌کند - با هیچگونه مانع اجتماعی یا مذهبی برخورد نمی‌کرد زیرا برای توفیق یافتن در اجرای آن کافی بود که از سنن کهن ملی یاد شود.»

به سال ۱۹۴۸ بود که سترون‌سازی و سقط جنین قانونی شد و از سال ۱۹۵۴ به بعد برنامه وسیعی برای پخش و کاربرد وسایل ضد آبستنی به موقع اجرا گذاشته شد. از این ابتکارات که البته با ارتقاء قابل توجه سطح زندگی همراه بود این نتیجه به دست آمد که نرخ افزایش جمعیت که تا سال ۱۹۴۶ دو درصد بود به سال ۱۹۶۰ تا یک درصد کاهش یافت. از سوی دیگر گسترش اقتصادی سالانه دو میلیون شغل جدید ایجاد می‌کرد و این امری بود که به شیوه‌ی قاطع در پیدایش رونق ملی تأثیر می‌کرد.

افزایش تولید کشاورزی سالانه بالغ بر سه و سدهم درصد یکی دیگر از عناصر این مجموعه رونق اقتصادی است. رژیم غذایی نیز بنوبه خود بهبود قابل توجهی یافت جمع کالریهای روزانه که به سال ۱۹۵۸ بر دوهزار و چهارصد بالغ می‌شد و باز از حداقل سطح مورد نیاز کمتر بود از لحاظ کمیت نشانه پیشرفت قابل توجهی بود زیرا ده سال پیش از آن این رقم تنها به هزار و هشتصد کالری می‌رسید. از نظر کیفی نیز غذا متنوع‌تر و متعادل‌تر بود زیرا از میزان مصرف حبوبات کاسته شده بود و به مصرف تولیدات حیوانی به‌ویژه در زمینه محصولات دریایی افزوده شده بود و سالانه و سرانه به بیست کیلو ماهی رسیده بود یعنی بیشتر از مصرف روژ و سوئد و همچنان از گوشت و شیر کمک گرفته می‌شد در حالیکه در گذشته این دو خوراکی در عمل در تغذیه عمومی مردم ژاپن وجود نداشت و نیم میلیون تن جلبک نیز سهم دریا را در کمک به تغذیه مردم افزایش می‌دادند.

به کمک یک دامپروری فشرده که در سایه استفاده از نژادهای منتخب انجام می‌شود امروز ژاپن دارای بازدهی سرانه و سالانه چهار هزار و چهارصد لیتر شیر است و این رقم یکی از درشت‌ترین ارقام مشابه در جهان است. قسمت اعظم دامها در مراتع کوهستانی که به‌ویژه بدین‌منظور ترتیب یافته‌اند و با علیق مصنوعی و دارای ارزش غذایی سرشار تغذیه می‌شوند.

بدینسان در سایه توسعه بالنسبه متعادل دو بخش اقتصاد

— کشاورزی و صنعت — ژاپن توانسته است خود را از گرسنگی هزارساله رهایی بخشد. البته در این کشور برخی از انواع کمبودهای غذایی هنوز پایدار است و هنوز جزیره‌های فقر به‌ویژه در حواشی شهرهای بزرگ مانند توکیو و ازاگاوا و کاهیوما برجا هستند اما خود گرسنگی با غم— انگیزترین سیماهایش بالقوه درهم شکسته شده است. درست است که برنج همچنان غذای اصلی این جمعیت انبوه صدمیلیون نفری بشمارمی‌آید ولی اکنون دیگر هرگز مانند گذشته تنها مصرف نمی‌شود بلکه با عناصر دیگری مخلوط می‌شود که بر ارزش رژیم غذایی ملت ژاپن سخت می‌افزایند.

فصل پنجم

گرسنگی در قاره سیاه

در میان کهن‌ترین مدارك معتبر و مسلم که از تاریخ قحطیهای جهان در دست است «سنگ گرسنگی» را باید نام برد که در یکی از قبرهای خارجی نزدیک نخستین آبشار نیل کشف شده است. روی این سنگ قبر داستان گرسنگی همه‌گیری حَك شده است که در حدود دوهزار سال پیش از عصر ابراهیم و در دوران سلطنت «توسورتوس» خاک مصر را ویران کرده است. مرثیه و شکوه دربارهٔ این مصیبت به خط مصری (هیروگلیف) ثبت شده است. پادشاه باستانی مصر می‌گوید: «من از فراز تخت سلطنت براین مصیبت اشك می‌ریزم. در دوران سلطنت من رود نیل هفت سال طغیان نکرد. گندم نایاب شد، محصول ناچیز و بی‌رمق گردید و هر نوع خوراکی نایاب گشت. همهٔ مردم مبدل به دزدانی شده‌اند که به خانه‌های همسایگان خویش دستبرد می‌زنند. مردم می‌خواهند بدوند اما آنها حتی قادر به راه رفتن نیستند. کودکان گریه می‌کنند و بزرگسالان بسان پیر مردان راه می‌پیمایند و روحشان شکسته و ساقهایشان که خم شده است روی زمین کشیده می‌شود و دستهایشان مدام روی سینه‌هایشان قرار دارد. «شورای سران» خلوت و خالی است. انبارهای غله باز هستند اما به جای آنکه در آنها خوار و بار ذخیره شده باشد تا به مصرف تغذیهٔ مردم برسد فقط در آنجا باد و هوا یافت می‌شود. همه چیز به پایان رسیده است»^۱.

۱- رالف. . کریوز: Ralph. A. Graves قحطیهای وحشتناک گذشته در مجلهٔ جغرافیای طبیعی جلد ۳۲ شمارهٔ یک ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷.

از این ادوار بسیار باستانی جمع‌آوری اسناد و مدارك دربارهٔ بیداد قحطیها در قارهٔ افریقا همچنان ادامه دارد و حتی امروز این بلا و مصیبت با قوت و قدرت در این قاره استوار است و بر سرنوشت ملل افریقا به اشکال مختلف حکومت می‌کند. گاه یوغ بیرحم گرسنگی حاد به طور دوره‌یی بر جلگه‌های علفزار و یا بر اراضی نیمه‌بایر آن مستولی می‌شود.^۲ و گاه این یوغ به صورت گرسنگیهای کهن و مزمن بر سکنهٔ جنگلهای استوایی و دشتهای علفزار مناطق گرمسیر تحمیل می‌شود و پشت آنها را زیر بار سنگین خود خمیده می‌سازد. هیچ‌قارهٔ دیگری به استثنای آسیا برای اجرای گرسنگی عمومی چنین میدان وسیعی فراهم نکرده است. يك گوشه و يك وجب از خاك افریقا از گرفتاری در چنگال این هیولای وحشتناك در امان نمانده است و افریقا را در مجموع باید قارهٔ گرسنه‌ها نامید. و یکی از قاطع‌ترین علل عقب‌ماندگی و سستی و کندی نسبی که قسمت اعظم سکنهٔ قارهٔ افریقا را این چنین به‌پژمردگی و رخوت کشانده است بدون تردید وجود این گرسنگی کهنه و این بی‌غذایی دایمی است.

افریقا که از لحاظ وسعت دومین قارهٔ جهان بشمار می‌آید از لحاظ نفوس یکی از کم‌جمعیت‌ترین قاره‌هاست. زیرا در وسعتی برابر با یازده میلیون و پانصد هزار میل مربع تنها صد و هشتاد میلیون نفوس زندگی می‌کند. چرا در سرزمینی به این وسعت که یکی از وسیع‌ترین قاره‌های جهان را تشکیل می‌دهد نفوس به این کمی نمی‌تواند وسیلهٔ نجات از دام گرسنگی را به دست آورد؟ در افریقا هم مانند سایر سرزمینهای گرسنگی عوامل گوناگونی کشف می‌کنیم که دست به دست هم می‌دهند و مانع از آن می‌گردند که انسانها از این گرفتاری غم‌انگیز گرسنگی رهایی یابند. در میان این عوامل برخی دارای علل طبیعی هستند: یعنی شرایط جغرافیایی قاره و برخی علل فرهنگی دارند که با چگونگی اوضاع اقتصادی و سیاسی مردم افریقا بستگی دارد، مردمی که اکثرشان تحت فشار استعمار اروپایی بسر می‌برند.

افریقا از نظر سوق‌العیشی

هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که افریقا در مجموع يك «سرزمین

۲- ژاك نوول «بحران کشاورزی در مراکش ۴۶-۱۹۴۵ و عواقب اقتصادی اجتماعی آن» در مجلهٔ جغرافیای انسانی و بومی شمارهٔ ۳ ژوئیه سپتامبر، ۱۹۴۸.

موعود» است و به اندازه دره کنعان حاصلخیز و قابل آبادی می باشد. نه، افریقا دور از چنین شرایط است. گرچه در وهله نخست به مناسبت موقعیت جغرافیایی اش که میان اروپا و آسیا قرار دارد و به خاطر دشتهای وسیعی که درازترین رودخانه های جهان مانند نیل و کنگو و نیژر و زامبزی آنها را مشروب می سازند و همچنین به خاطر غنای فراوان آن از لحاظ مواد معدنی و به خاطر ظرفیت فراوانش در منابع آبی برای زندگی انسانی سخت مساعد به نظر می رسد اما باید توجه کرد که در مقابل این عناصر مساعد انسان در مبارزاتش علیه محیط طبیعی با ویژگیهای بینهایت نامساعدی روبروست. نباید فراموش کرد که افریقا بیش از هر قاره دیگر جهان در منطقه گرمسیر واقع شده است زیرا مثلث عظیم آن درست در میان دو مدار انقلابی قرار دارد. درست است که این موقعیت جغرافیایی برای زندگی انسان در آن قاره سد غیرقابل عبوری نیست زیرا امروز در سایه پیشرفت علوم و فنون انسان می تواند در مناطق گرمسیری زندگی کند و آنرا آباد سازد. اما به هر حال باید آنرا در راه پیشرفت و موفقیت يك مانع جدی تلقی کرد. منتهی این مانع به آن صورت نیست که ساکنان این مناطق را خفه کند و انسان مستقر در این نواحی را از میان ببرد - برخی از طرفداران نظریه های تمدن شرایط اقلیمی چنین داوری عجولانه ای دارند - بلکه این دشواریها در نوع خاک و در نوع گیاهان این قاره تأثیر می کند.

بیش از نیمی از قاره افریقا دارای دو نوع چشم انداز طبیعی نامساعد برای توسعه زندگی انسانی است: صحراهای مناطق گرمسیر و جنگلهای استوایی. مشخص ترین خط در فیزیوگرافی افریقا (علم توصیف طبیعت) يك نوار پهن صحرائی است که در جهت عرض میان پانزده تا سی درجه عرض جغرافیایی و در جهت طول در مسافتی بیش از هزار میل از اقیانوس اطلس تا دریای سرخ ادامه دارد و این همان منطقه ای است که «صحرا» نامیده می شود و این قاره را به دو عالم فرهنگی متمایز تقسیم می کند: دنیای افریقای سفید یا افریقای مدیترانه و دنیای افریقای سیاه یا افریقای گرمسیری استوایی. در صحرا، تولید مواد خوراکی مدام با مانع کمبود آب روبروست. در جنگلهای مانع موجود فقر نسبی خاکهاست. به هنگام بحث درباره امریکای لاتین دیدیم که خاکها تا چه اندازه فقیر هستند و هنگامی که تابع روش کشت مداوم می باشند به چه سرعتی دچار فرسودگی می گردند. حتی

در نواحی ارتباطی میان جنگل و صحرا - در چمنزارها و در جلگه‌های علفزار (استپ) - که جنس خاک اندکی مرغوب‌تر است نا منظمی و بی‌ثباتی وضع باران برای کشاورزی بارآور مانع بزرگ بشمار می‌آید. بنابراین تنها نواحی کوچکی باقی می‌ماند - واحه‌ها - که در حاصلخیز بودنشان جای بحث و تردید وجود ندارد.

این چشم‌انداز فیزیوگرافیکی یاس‌آور قاره سیاه سبب شده است که «وگت» البته با مقداری مبالغه ادعا کند که در عمل سرتاسر افریقا را باید زمینی دانست در حاشیه کشاورزی^۳ البته ما تا به این حد راه مبالغه نمی‌پوئیم و در صفحات آینده فرصت بهتری دست خواهد داد برای اینکه ثابت کنیم خیلی از زمینهای افریقا برای کشت تعداد زیادی از گیاهان استعداد عالی نشان داده‌اند اما این کشت و زرع محتاج ایجاد شرایط استثنایی است که اگر انجام نشود کار کشاورزی را با شکست غیر قابل جبران روبرو می‌کند. اما تمام این عوامل طبیعی نامساعد را ممکن بود با یک روش انسانی معقول از میان برد و یا لاقط تضعیف کرد - از راه به‌کار بردن اصول فنی و علمی همراه با تجربه‌های بومیانی که از دوران ماقبل تاریخ در این نواحی زندگی می‌کنند - حال آنکه برعکس این عوامل به‌وسیله ابتکارات ناشیانه استعمارگران اروپایی تشدید یافتند. افریقا یکی از وسیع‌ترین میدانهای عمل برای ماجرای استعمار بوده است با همه شدت عملها، آشفتگیها و نتایج زیان‌آور آن، که جمعیت‌های بلادفاع از آن رنج برده و آسیب دیده‌اند.

تأثیر نامساعد استعمار اروپایی در امکانات زندگی بومیان در خلال یک رشته امور اقتصادی - سیاسی که در طول همه ادوار هسته اصلی استثمار بوده‌اند به‌خوبی احساس می‌شود. نخستین این عوامل سودجویی و انتفاع و حرص تهیه سود سریع و آسان است که از دوران باستانی تاکنون انگیزه اصلی همه ماجراهای استعماری بوده است. استعمارگران همه تلاش خود را به سوی همین هدف که سود آسان است متوجه می‌سازند و از هرگونه صورت دیگر کار که در واقع ضامن تعادل اقتصادی این نواحی استعمار شده می‌باشد روگردانند. از دوران رومیها که در طی کشورگشاییهای امپریالیستی خود تمام سرزمین افریقایی واقع در شمال «صحرا» را به‌تصرف درآوردند و آنرا تابع کشاورزی

مدیترانه‌یی ساختند همیشه تکنیک استعمار سر کیسه کردن ثروت‌های طبیعی بوده است. رومیان در زمان کوتاهی همه انبارهای عظیم غله و باغ‌های زیتون دامنه‌های اطلس و دره‌های ساحلی مدیترانه را به صورت يك علفزار (استپ) آسیب‌زده درآوردند. راست است که قنات‌های بزرگ سدها و شهرهای زیبا ساختند. اما با آغاز انحطاط رومیان همه این تأسیسات درهم ریخت و زیر شن‌های صحرا مدفون شد و شن‌ها و صحراها این سرزمین را که از گیاهان طبیعی خویش نیز محروم شده بود بکلی دربر گرفتند.^۴

افراط در استفاده از خاک به منظور برداشت هرچه بیشتر محصول موردنیاز روم و تخریب و ویرانی جنگل‌های «اطلس» به منظور فراهم آوردن چوب لازم جهت ساختمان نیروی دریایی «سزار» و تهیه تاج‌های رومی سبب شد که مستعمره‌های شمال آفریقا با سرعتی فراوان منهدم شوند. «گوتیه»^۵ به عنوان نمونه از این جنون انهدام ثروت مستعمره‌ها توسط اروپائیان از ناپدید شدن فیل در دامنه‌های جبال اطلس به هنگام اشغال رومیان سخن می‌گوید. در این ناحیه پس از سقوط امپراتوری نسل فیل بکلی از میان رفته بود زیرا رومیان از یکسو ارتش خود را با فیل‌ها مجهز می‌کردند و از سوی دیگر بازار روم به عاچ آنها احتیاج داشت.

استعمار دوران نوین هم در آفریقا با همان علائم نفع‌پرستی آغاز شد. نخستین افراد اروپایی که در طی قرن پانزدهم به سواحل غربی قاره سیاه دست یافتند فکری جز این نداشتند که به بازرگانی سودآوری بپردازند و با کمال سهولت کالاهایی به دست آورند که بتوانند آنها را در کشورهای اروپایی به بهای گران به فروش برسانند. حتی پرتغالی‌ها که مبتکر توسعه‌طلبی استعماری در دنیای نوین بودند و همان‌ها بودند که در راه دواندن ریشه‌های استعماری در دل سرزمین‌های گرمسیر بیش از هر ملت دیگر استعداد نشان دادند در آغاز برای اشغال سرزمین‌های آفریقایی هیچگونه رغبتی نشان نمی‌دادند و نفعشان را در این می‌دیدند که در کناره‌های این قاره به منظور تجارت‌ماورای دریا دفترهای نمایندگی تأسیس کنند. البته در این امر يك عامل جغرافیایی وجود دارد که نمی‌توان آنها ندیده انگاشت و آن دشواری و موانع فراوانی بود که

۴- ف. اوسبورن «سیاره غارت‌زده ماه» بوستن ۱۹۴۸.

برای نفوذ در داخله قاره وجود داشت زیرا در مجموع این قاره با کناره‌های بی‌بهره از پناهگاههای بندری و با فلاتی که در همسایگی دریا با شیب تندی ارتفاع می‌گیرد و برای صعود بینهایت دشوار است و حتی با بالا رفتن از دره‌های رودخانه‌ها نفوذ در آن کار دشواری است زیرا این رودخانه‌ها با عبور از سرایشیهای تند و با سقوطهای پی‌درپی راه خود را باز کرده‌اند چنانکه همگی از همان نواحی مصب برای کشتیرانی نا مساعد می‌باشند. خواه به علت این سدها و موانع جغرافیایی و خواه به علت روحیه مسلط زمان واقعیت اینستکه پرتغالیها و به دنبال آنها اسپانیولیها و فرانسویها و انگلیسها و سایر ملل که در کارتوسه اقتصاد خود در اراضی سایر قاره‌ها مشغول بودند با آفریقا تنها از نظر بازار تهیه کننده کالا روبرو شدند و بس. آنها خیلی زود متوجه شدند که پرسودترین این کالاها خود سیاه‌پوستان هستند که در مستعمره‌های دیگر به عنوان برده به فروش برسند. و به این ترتیب سوداگری نامشروع برده‌فروشی آغاز شد و چنانکه دیدیم همین امر سبب شکست مستعمراتی انگلستان در جزایر آنتیل و مهمترین عامل شکست تمام استعمار اروپا در آفریقا گردید، تا به آنجا که حتی امروز بی‌اعتمادی بومیها و نفرت وانزجار آنان از همکاری با اروپاییها از وحشتی سرچشمه می‌گیرد که غریبها در دل سیاه‌پوستان ایجاد کرده بودند. هنگامی که در عصر حاضر انگلیسها برنامه‌هایی تنظیم کردند تا باهدف راستین بالا بردن سطح زندگی سکنه آفریقا در شرایط اقتصادی و بیولوژیکی آنها بهبودی ایجاد کنند با موانع پیشماری برخورد کردند زیرا بومیها که اعتقاد دارند سفیدپوستان هرگز به آنها نزدیک نمی‌شوند مگر به خاطر بهره‌کشی از ایشان و به خاطر تبدیل کردن آنها به بردگان با این برنامه‌ها با شکاک و بدبینی کامل روبرو می‌شدند.

نفوذ در داخل قاره که طی سده گذشته توسط کاشفین اروپایی صورت گرفت و استقرار يك بهره‌کشی استعماری واقعی که دیگر به سوداگری شرم‌آور برده‌ها و به خرید عاج و ادویه‌جات در تجارخانه‌های بنادر محدود نبود به هیچوجه وضع استعمارگران اروپایی را در قبال بومیها بهتر نساخت. سفیدپوستها به تدریج که حاصلخیزترین دره‌ها را اشغال می‌کردند خودشان در آنجا مستقر می‌شدند و به‌طور منظم و حساب شده سیاه‌پوستان را به طرف نواحی ناموارتر می‌رانند تا در آنجا سرگرم زراعت زمینهایی شوند که بر اثر فرسایش به سرعت

فرسوده می‌شدند. یکی از عواملی که سبب شد اقتصاد غذایی افریقا نامتعادل شود بدون تردید برقراری نظام مزارع وسیع بود که توسط انگلیسها باب شد و سایر ملل استعمارگر نیز آنرا تقلید کردند. این نظام براساس مالکیتهای بزرگ و به‌منظور تولید سنگین محصولات صادراتی برقرار شده بود به‌طوری‌که در این راه حتی از فداکردن ثروت‌های طبیعی، از مجموعه نباتات تا مجموعه حیوانات يك ناحیه و حتی حذف کشت مواد خوراکی اهالی دریغ نمی‌شد.

در صفحات گذشته بیان کردیم که چگونه این روش سرزمینهای وسیعی را در قاره آمریکا همراه با تمام سکنه آنها ویران و نابود کرده است و در اینجا تنها درباره بنیان ضد انسانی این نظام گفتگو می‌کنیم. «پل لوروبوآلیو» در این باره می‌گوید: «این مزارع صورت کارخانجاتی را داشتند که تنها هدف آنها تولید قند و قهوه و سایر خوراکیهای گران‌قیمت بود. کشت محصولات خوراکی از بین رفت و زمین تحت شرایط يك استثمار غیر عقلانی درآمد که هدفی جز به‌دست‌آوردن يك محصول نداشت. غیبت و دوری مالکین از محل و عدم يك طبقه متوسط، فشاری که برانبوهی از مردم بی‌بهره از کلیه حقوق وارد می‌آمد و آنها را به‌ابزار ساده کار تبدیل می‌کرد، ابزارهایی که مورد بازرگانی قرار می‌گرفتند و همه این اعمال ضد اجتماعی به‌مؤسسات اروپایی مناطق گرمسیر و یژگیهای بکلی خلاف اصول جوانمردانه تمدن ما داده بود.»^۲ درمورد افریقا به‌علت افراط در عریان‌کردن زمین از گیاهها و به‌خاطر اقدام زیان‌آور جابجا کردن نیروهای انسانی و بالاخره به‌علت متوقف ماندن سطح تولیدات کشاورزی این نظام در میان سکنه نواحی مختلف آن نتایج بدفرجامی به‌بار آورد. نظام ایجاد مزارع بزرگ و سپس بهره‌گیرهای معدنی و صنعتی در افریقا موجب پیدایش جامعه موجود گردید: جامعه پرولتر مرکب از افرادی که از سرزمینهایشان جدا شده‌اند، از خانواده‌هایشان دور گردیده‌اند و در نهایت فقر و بینوایی زندگی می‌کنند.

امروز در افریقای سیاه دو جامعه متضاد همزیستی دارد. یکی جامعه سنتی که براساس گروه‌بندی خانوادگی تشکیل می‌یابد و از حاصل کشاورزی بدوی و دامپروری و شکار و صیدماهی

زندگی می‌کند. دیگری جامعهٔ مزدوران کشاورزی و کارگران صنعتی که شامل پایین‌ترین سطح تغذیه در سرتاسر قاره است و شاید همچنانکه یکی از متخصصین سازمان خواروبار و کشاورزی جهانی می‌گوید: سطح زندگی آنها در ردیف «یکی از پایین‌ترین زندگی‌های سراسر جهان است»^۸ به‌طوری‌که حساب کرده‌اند یک‌پنجم از سکنهٔ قاره سیاه امروز در شمار این جوامعی هستند که در راه پرولتر شدن گام برمی‌دارند.

برای اینکه دربارهٔ تأثیر اروپا در ایجاد عدم تعادل اقتصاد غذایی افریقا نظر درستی به‌دست آوریم باید این پدیده را در اشکال مختلف آن و با ویژگی‌هایش در هر یک از نواحی بزرگ جهان مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. اما قبل از هرچیز باید دو افریقا را به‌طور مجزا در نظر بگیریم: افریقای سفید که در شمال مدار سرطان قرار دارد و افریقای سیاه که در جنوب این مدار واقع شده است.

همه‌گیری گرسنگی در افریقای سفید

آنچه افریقای سفید نامیده می‌شود شامل اراضی پستی است که در کنار مدیترانه قرار دارد با استپ‌های مرتفع اطلس و بیابان وسیع «صحرا» و واحه‌های پراکنده، واحه‌هایی که یگانه‌کانون زندگی در پهنای بی‌پایان سنگها و شن‌ها هستند. این قسمت افریقا که سکنهٔ آن سامیها و حامیها هستند باستانی‌ترین قسمت شناخته شده توسط دنیای غرب می‌باشد. از نظر سیاسی افریقای سفید عبارتست از مصر و لیبی و تونس و الجزایر و مراکش.

به‌استثنای کشور مصر که مدام در آنجا شرایط تغذیه بی‌تأمین و بی‌ثبات است مردم در این ناحیه کم‌خور و قانع هستند و به‌هرحال کمبودهای غذایی آنها از افریقای سیاه کمتر است. مسأله مصر از همه جدی‌تر است. با وجود اینکه مساحت آن برابر سیصد و هشتاد هزار میل مربع است خاک آن تقریباً به‌طورکلی بیابان است و تنها واحهٔ نیل است که مورد استفاده قرار می‌گیرد - دره و دلتای نیل - و در مجموع از سیزده هزار و ششصد میل مربع تجاوز نمی‌کند. در این حاشیهٔ باریک که زمین حاصلخیز است و از رودخانهٔ نیل آبیاری می‌شود، در واقع همه سکنهٔ کشور مصر با بیست و دومیلیون نفوس آن گرد آمده

۸- سازمان خواروبار کشاورزی: سطح خوراک و کشاورزی، واشنگتن ۱۹۵۸.

است. از این رقم شصت و دو درصد را «فلاحها» یعنی کشاورزان نیل تشکیل می‌دهند. زندگی این عده بستگی شدیدی به محصولات اراضی آبیاری شده آنها دارد.

در طی سده‌های پیشمار فلاحان مصر به کشاورزی در زمینهایی پرداخته‌اند که برداشت محصول از آن به طغیانهای دوره‌یی نیل بستگی داشته است. کشت غلات و دیگر گیاهان غذایی در دره این رود پایه شکوه و عظمت تمدن قدیم مصر بوده است. در سایه محصولات گیاهی خاک خویش و محصولات حیوانی که از راه مبادله با قبایل چادرنشین و دامپروری در نواحی استپی همسایه به دست می‌آورند، مصریها توانسته بودند یک رژیم غذایی بالنسبه متعادل برقرار کنند. راست است که زندگی این مردم به طغیانهای نامنظم نیل و به اراده توانا و اسرارآمیز رودخانه خدا بستگی داشت، رودخانه‌یی که اغلب فراموش می‌کرد طغیان کند و به این ترتیب زمین را تشنه می‌گذارد و همه مردم آن ناحیه را به گرسنگی و قحطی محکوم می‌ساخت. یک مثل قدیمی مصری می‌گوید: «هنگامی که زمین تشنه است فلاح گرسنه است» اما گذشته از دوران شوم خشکسالی و گذشته از دوران گرسنگیهای حاد فلاح می‌توانست از غلات کامل، گندم و جو، از سبزیجات، روغن زیتون و میوه تغذیه کند. پس از مداخله انگلستان در امر اقتصاد این کشور این تعادل بی‌ثبات هم از میان رفت و در زمان حاضر بابرقراری اصول فنی غرب بررود نیل اگر فلاح از مصیبت قحطی و گرسنگیهای حاد نجات یافته است اما در مقابل پرائر به کار بستن یک رژیم بی‌گوشت و یکنواخت که فاقد بسیاری از مواد اساسی غذایی است دچار یک نوع گرسنگی مزمن گردیده است.

با ساختمان سد مشهور «آسوان» به سال ۱۹۰۲ دیگر زندگی فلاح به طغیانهای نیل بستگی نداشت اما در عوض تابع منافع بازرگانی انگلستان بود، منافعی که زندگی او را بکلی دگرگون ساخت. جانشینی آبیاری دائمی برآبیاری موسمی به مقدار زیاد از حاصلخیزی خاک کاست زیرا از آن پس زمینی که هزاران سال زیرکشت بوده است دیگر با گل و لای گرانبهایی که از قلب افریقا همراه آبها می‌آمدند تقویت نمی‌شد. روشهای نوین آبیاری از یکسو کار کشت را منظم می‌سازند اما از سوی دیگر در ایجاد فرسودگی تدریجی زمین تسریع می‌کنند. از طرف دیگر کارگر شدن سکنة روستایی، از میان رفتن گرسنگیهای حاد و

جانشینی گرسنگی بزم بر آن دست به دست هم داد و آهنگ افزایش جمعیت را به میزان حیرت‌آوری تسریع کرد به طوری که در نیمه اول سده ما جمعیت مصر از هشت میلیون نفر به بیست و دو میلیون نفر افزایش یافت.

اجبار در اختصاص دادن قسمت اعظم زمینهای آبیاری شده به محصولات صادراتی بخصوص پنبه و شکر - تنها محصولاتی که مورد توجه امپراتوری انگلستان بود - قحطی غذایی فلاحان را بیش از پیش افزایش می‌داد. «ا. ف. گوتیه» که با این قسمت افریقا آشنایی کامل دارد می‌گوید: در کشورهایی که تا این اندازه دچار تراکم جمعیت هستند رقابت کشاورزی صنعتی با کشاورزی غذایی یک خطر واقعی به وجود می‌آورد.^۹ امروز دیگر فلاح مصری کمترین خواروبار اضافی در اختیار ندارد تا بتواند آنرا با محصولات نواحی دیگر مبادله کند. او باید در مزرعه بینهایت کوچکی که وسعت متوسط آن ۱/۰۳۸ آکر است مواد غذایی اساسی از قبیل گندم و برنج را برای رفع نیازمندیهای خویش کشت کند. نتیجه یک چنین وضعی اینست که رژیم غذایی او به‌طور وحشتناکی دچار کمبود می‌شود بخصوص از لحاظ پروتئینهای حیوانی - که روزانه بیش از دوازده گرم نیست. همچنین بیماریهای ناشی از کسر ویتامین مانند برص در آنجا فراوان است.

تغذیهٔ ممکنه «بربر» شمال افریقا خیلی متنوع‌تر و متعادل‌تر است. زیرا خوراک آنها از گندم و جو و ذرت هندی و روغن زیتون و شیر و پنیر و خرما و انجیر تشکیل می‌شود.^{۱۰} مصرف گوشت خیلی ضعیف است اما شیر بز و گوسفند به‌عنوان یک پروتئین عالی حیوانی برای رفع نیازمندی بدن آنها کافی است. مدتها بود که اروپاییان از ساختمان بدنی و از مقاومت شگفت‌انگیز این مردم در برابر خستگی متحیر بودند - بخصوص دستجات چادرنشین که در حاشیهٔ صحرا زندگی می‌کردند - اینها با وجود اینکه تاکنون فشار منهدم‌کنندهٔ تسلط چندین تمدن را تحمل کرده‌اند و با اینکه پس از اشغال رومیها دچار تسلط اعراب شدند و قوم اخیر در آنجا تا سرحد افراط بکار دامپروری پرداخت و در نتیجه گیاههای بومی را به‌سوی انحطاط و

۹- ا. گوتیه، افریقای سفید.

۱۰- ا. ژیرتون A. Giberton «خوراک بومیهای الجزیره»، در کتاب علم تغذیه، پاریس، ۱۹۳۷.

زوال سوق داد اما باز در این ناحیه هنوز به اندازه کافی بز و گاو وجود دارد برای اینکه سطح رژیم غذایی مردم بالا باشد. بدبختانه این نوع رژیم هم که رژیم سنتی مدیترانه بوده است گرچه سالم است و براساس کم‌خوری استوار است اما آنهم نمی‌تواند مدام حفظ شود. زیرا این منطقه به‌طورکلی دارای شرایط اقلیمی متزلزل است و بارانهای آن بینهایت نامنظم هستند پس وضع تغذیه این مردم کشاورز و چوپان به‌میزان کم و زیاد باران بستگی دارد.

افریقای شمالی بیش از هرچا سرزمین گاوهای فربه و گاوهای لاغری است که در انجیل از آنها سخن گفته شده است یعنی سالهای فراوانی و سالهای قحطی. همینکه باران نیارد و یا بارندگی به‌ندرت صورت گیرد اکثر کشتها محدود می‌شوند و چارپایان از گرسنگی و بیماری می‌میرند. زارعین گیاههای خوراکی و دامپروران نواحی استپی بیش از دیگران از این مصیبت بزرگ رنج می‌برند و تا به‌امروز هم نجات آنها از این فاجعه مربوط به شرایط اقلیمی ممکن نشده است. سکنه اروپایی که بالغ بر دو میلیون نفر می‌باشند در نواحی ساحلی مرطوب متمرکز هستند و از روشهای مختلف آبیاری بیشتر استفاده می‌کنند و به‌این ترتیب در مبارزه با گرسنگی خود را بهتر حفظ می‌کنند و لولاینکه عامل امکانات اقتصادی را بشمار نیاوریم زیرا آنها قدرت خرید بیشتری دارند و در روزگار سخت و دشوار قادرند حتی به‌بهای گزاف خوراکی از خارج وارد کنند. برعکس سکنه بومی که به‌سبب فلسفه قدری اسلامی دربند دورانیشی نیستند دچار آخرین حد فقر و تیره‌روزی هستند و در مواقع خشکی جز فروش زمینهای خود و مهاجرت به‌سوی شهرها و سواحل چاره‌یی ندارند. آنها به‌این نواحی هجوم می‌برند و در محلات پست و کشیف مانند محله مشهور «کازیا» که محله شرقی شهر الجزیره است بر رویهم توده می‌شوند. بنابراین گرسنگیهای دوره‌یی در این نواحی يك عامل مهم اقتصادی - اجتماعی به‌شمار می‌آیند به‌این ترتیب که موجب انهدام تدریجی مالکیتهای کوچک و افزایش طبقه کارگران شهری می‌گردند، کارگرانی غیرفعال و آماده برای شورش. «ژاک نوئل»^{۱۱} در تحقیق جالبی که درباره قحطیهای مراکش به‌عمل آورده ثابت کرده است که مهمترین قربانیان اجتماعی این بلای بزرگ مالکین جزء و دامداران

كوچك مى باشند.

يك مالك جزء همينكه ذخيره اش پايان مى يابد مجبور به فروش زمين مى گردد آنگاه مالكين بزرگ دهاات يا بازرگانان شهرى كه داراي ذخيره هستند و سيلوهايشان پر از غلات است و يا صاحب پول و اعتبار مى باشند براى خريد اين زمينها هجوم مى آورند. به موجب يك رسم قديمى كشور آنها اين اراضى را به اقساط مى خرند و هرگز پول يا غله تعهد شده را تا پايان نمى پردازند و حتى اگر بپردازند اين پرداخت به اندازى دير صورت مى گيرد كه غله يا پول ارزش خود را از دست داده است. و به اين ترتيب مالكين عمده به بهاي چند ريزه نان زمينهاي مالكين جزء را تصاحب مى كنند.

كار احتكار زمين به وسيله سرمايه داران و بانكداران به اندازى پيشرفت كرده است كه به سال ۱۹۴۵ حكومت مراکش به ناچار قانونى تصويب كرد كه به موجب آن حداكثر ميزان تملك زمين را به پنج هكتار بالغ كرد و فروش ثروت خانوادگى را بدون اجازه مقامات صلاحيتدار غير ممكن ساخت. با اينهمه كارشناسان مسائل اجتماعى اين ناحيه گزارش مى دهند كه با اين تصميمات هم نمى توان به تجاوزها پايان داد زيرا با تقليبهايى كه صورت مى گيرد مالكين بزرگ همچنان يك وجب زمينى را كه منبع معاش مالكين جزء است به تزوير و ريا از چنگ آنها بيرون مى كشند. اين تكامل تدريجى در كار مالكيت كه همانا بيرون آمدن اراضى از دست بوميان و قرار گرفتن آنها در اختيار اروپائيان است علت روشنى است براى حل اين مسأله كه چرا در كشور هفت ميليون نفرى الجزاير كه فقط يك ميليون نفر آن اروپايى هستند يك سوم از اراضى زيركشت - در حدود پنج ميليون هكتار - متعلق به اقليت اخير است.

رد پای استعمار در افریقای سیاه

از حد جنوبى «صحرا» تا «دماغه اميد نيك» همان قسمتى است كه افریقای سیاه ناميده مى شود و سكئنه سياه پست قاره كه از انواع قبایل و تيره ها تشكيل يافته است در آنجا زندگى مى كند. در اين سرزمين وسيع كه داراي گوناگون ترين پوششهاي گياهى است در مقابل دويست ميليون نفر جمعيت بومى چهار ميليون نفر اروپايى زندگى مى كنند كه سه ميليون ونيم آنها در نواحى زير مدار حاره يعنى در

اتحادیه جنوب افریقا سکونت دارند. در نواحی استوایی و حاره مرطوب قاره که قلب افریقا را به وجود می آورد از افراد نژاد سفید به ندرت دیده می شود حتی در شهرها که مخلوق همین سفیدها هستند تعداد سیاه پوستان به مراتب بیش از اروپاییان است. در کینزاسا واقع در کنگوی بلژیک پنج هزار سفیدپوست و بیش از یک میلیون سیاه پوست و در برازاویل واقع در کنگوی فرانسه دو هزار و دویست و پنجاه سفید در مقابل بیش از صد و پنجاه هزار بومی زندگی می کنند.

واقمیت اینست که اروپائیان هرگز سعی نکرده اند در این بلاد سکنه مستعمره نشین وارد کنند بلکه هدف آنها فقط ایجاد یک کادری اداری بوده است زیرا برای انجام کارهای تولیدی مستعمره از نیروی بومی استفاده می کردند.

شرایط غذایی در افریقای سیاه برحسب چگونگی اوضاع ناحیه و برحسب امکانات طبیعی هر منطقه و به موجب شکل ویژه زندگی مردم در قبال این امکانات سخت متفاوت است و به همین دلیل این قسمت از افریقا را از لحاظ اوضاع طبیعی به این شرح تقسیم بندی می کنیم: جنگل استوایی مرطوب، ناحیه چمنزارها، استپهای نیمه بایر صحرا و بالاخره نواحی واقع در زیر مناطق گرمسیر که همان فلات افریقای جنوبی است.

در طرفین خط استوا یک حاشیه پهن از جنگل مرطوب گرمسیری قرار دارد که در حقیقت پس از جنگل آمازون انبوه ترین و سرسبزترین درختان جهان را در بر دارد. مساحت آن در حدود نهصد هزار میل مربع است که نیمی از آن متعلق به کناره های طولانی رود کنگو است. در آنجا دو گروه نژادی متمایز سکنی دارند: زنگیها و بانتوها.

زنگیها در مجزاترین و دورافتاده ترین نواحی، در قسمت های تقریباً غیرقابل نفوذ جنگل میان شش درجه عرض جغرافیایی جنوبی و شش درجه عرض جغرافیایی شمالی - با بدوی ترین رژیم اقتصادی که محدود است به شکار و صید ماهی در رودخانه ها و دریاچه ها و چیدن میوه های جنگل زندگی می کنند و از آنجا که فاقد یک کشاورزی سازمان یافته می باشند وضع غذایشان سخت متزلزل و در عین حال نارسا و ناقص است. از نظر کمیت کالری کافی ندارد و از نظر کیفیت فاقد پروتئینها و مواد معدنی و ویتامینهاست. مسلم است که شکار و صید ماهی نمی تواند نیازمندیهای پروتئینی این افراد را

برآورد و از آنجا که برخلاف تصور عمومی میوه‌های درختان جنگلهای استوایی هم فراوان نیستند پس ویتامین هم کمتر وجود دارد. و به این ترتیب جای تعجب نیست که این گروه‌های انسانی دارای علائم و مشخصات ضعف کامل تغذیه باشند. «پیگمه»ها که بلندی قدشان میان صد و سی تا صد و چهل و پنج سانتیمتر است به‌طورکلی دارای علائم آشکار بی‌غذایی و به ویژه گرفتار تغییر شکلهای استخوانی هستند. و اما در باره آنها که سکنه سیاه‌پوست عادی را تشکیل می‌دهند باید گفت که به‌دو گروه مشخص تقسیم می‌شوند: یکی آن عده‌یی که در محیط طبیعی خود یعنی پراکنده در جنگلهای ویا به‌حال اجتماع در دهات بومی زندگی می‌کنند دیگر آن گروهی که تحت تأثیر تماس با اروپاییها از مکان خود کنده شده و در شهرها متمرکز شده‌اند و طبقه کارگر سیاه را که مزدور سفیدهاست به‌وجود می‌آورند. از این دو دسته بدون تردید آنکه خوراک بهتری دارد همان است که دارای زندگی بدوی است. و تا امروز سنن همه کشتی و سازمان قبیلہ‌یی خود را حفظ کرده است. در مزارع کوچکی که از راه سوزاندن جنگلهای به‌وجود آورده‌اند به‌کشت محصولات خوراکی می‌پردازند که مهمترین آنها مانیوک، موز، سیب‌زمینی هندی و در درجه دوم غلات و ذرت و ذرت هندی و برنج است. به‌کمک این محصولات که به‌محصول برداشت شده از جنگل افزوده می‌شود - اکثر آنها میوه‌های روغن‌دار هستند - سیاه‌پوستان رژیم غذایی گیاهی خود را سازمان می‌دهند و اگر این تغذیه به‌طورکلی از لحاظ کمیت چنان نیست که موجب پیدایش بیماریهای ناشی از کسر مواد غذایی گردد - درست است که با متداول نبودن دامپروری در این ناحیه که علت آنها فقدان چراگاه و وجود حشرات است که ناقل میکرب بیماریهای مختلف دامی هستند - این فکر به‌وجود می‌آید که پروتئین خوراک آنها ناقص است. اما سیاه‌پوستان می‌کوشند تا با استفاده از شکار در جنگلهای بکر این کمبود را برطرف کنند و در این راه هرشکاری را که به‌دست آوردند از اسب‌آبی تا تمساح از موش صحرایی تا مار و ملخ و مورچه همه را بدون تمایز می‌خورند. اگر مانیوک که خوراک اصلی آنهاست هنگامی که به‌صورت آرد مصرف می‌شود خوراکی است فاقد ویتامینها و مواد معدنی، اما در عوض هنگامی که به‌روش سیاه‌پوستان خام و مخلوط با جوانه لطیف‌ترین گیاهان خورده شود دیگر دارای این نواقص نیست و بعلاوه سوسپایی که با روغن نخل

و گیاهان وحشی تهیه می‌شود و در این نواحی خیلی فراوان مصرف می‌گردد ویتامینهای لازم را به آنها می‌رساند.

جای انکار نیست که این اقتصاد بدوی نمی‌تواند برای همیشه خواروبار منظم و مناسب جهت آنها تضمین کند بخصوص اینکه اراضی زیرکشت مرتب فرسوده می‌شوند. اما از آنجا که جنگل وسیع است و تعداد جمعیت هرگز زیاد نیست این تعادل تا ورود سفیدپوستان به صورت رضایت بخشی حفظ شده بود. همه متخصصین که شرایط تغذیه این گروههای بدوی را مورد مطالعه قرار داده‌اند متفقاً بر این عقیده هستند که هیچگونه تظاهری از کمبود مواد غذایی که به صورت بیماری درآمده باشد در آنها وجود ندارد.

یکی از دلایل آشکاری که نمودار برتری این رژیم بدوی است وجود دندانهای سالم این افراد بومی است. «دکتر وستون پرایس»^{۱۲} پس از مطالعه‌یی که میان افراد شش قبیله ساکن کنیا انجام داده است ادعا می‌کند که حتی با یک مورد کرم خوردگی دندان روبرو نشده است و در سیزده قبیله بدوی دیگر حتی یک نامنظمی در روئیدن دندانها ندیده است و با اینحال هنگامی که افراد همین قبیله‌ها از جایگاه خویش دور می‌شوند و به عادات مردم متمدن خو می‌گیرند دچار کرم خوردگی فراوان دندان می‌شوند. «بیگود»^{۱۳} و «تروللی»^{۱۴} با مطالعه‌یی که درباره رژیم غذایی در کنگوی بلژیک به عمل آورده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که گرچه این رژیم از لحاظ کالری نارساست اما از لحاظ خوراکیهای غنی از مواد پروتئین هیچگونه کمبودی ندارد و این امتیاز از مصرف فراوان و وسیع میوه‌ها و سبزیهای تازه به دست می‌آید و غذاهای دیگر بومی هم که از مواد پروتئین دار تهیه می‌شوند این سیاهان را از کمبودها و بیماریهای ناشی از آنها مصون نگاه می‌دارند. مثلاً استفاده از انواع حشرات به عنوان خوراکی از رسمی است که مبارزه با آن منطقی نیست زیرا مصرف این خوراکیها اگر به ظاهر از عادات بومی است اما درحقیقت انتخابی است که آنها برای ارضای نیازمندیهای طبیعی بدن خویش به عمل می‌آورند.^{۱۵}

بدبختانه تماس با اروپاییها موجب تغییراتی در این رسوم و

۱۲- Weston Price ۱۳- Bigwood ۱۴- Trolli

۱۵- بیگود و ترولی: مسأله تغذیه در کنگوی بلژیک در علم تغذیه پاریس ۱۹۳۷.

عادات بدوی گردیده است، تغییراتی که برای سلامت آنها نتایجی وخیم به بار آورده است. نخستین عاملی که وسیله مستعمره نشینان اروپایی موجب ایجاد عدم تعادل غذایی در زندگی سیاه پوستان گردید از کشت گیاهان صادراتی مانند کاکائو و قهوه و نیشکر و بادام زمینی ناشی شد.

ما درباره چگونگی عمل نظام مزارع بزرگ مستعمراتی در فصول گذشته بحث کرده ایم اکنون درباره مضار آنها به ذکر چند نمونه منجر می پردازیم. یکی از نمونه ها مربوط است به «گامبی» مستعمره انگلستان در افریقای غربی که اقتصاد آن منحصرأ در تولید «آراکید»^{۱۶} متمرکز است و کشت محصولات خوراکی بکلی متروک شده است. بر اثر برقراری این رژیم «تک کشتی» شرایط غذایی بومیها دچار وضع بسیار بدی گردیده است. خوراک آنها باید از برنج و محصولات دیگری تأمین گردد که از سایر نواحی وارد می شوند. از بررسی و تحقیقی که به وسیله «کمیته تغذیه مستعمرات امپراتوری انگلستان» انجام شده است کارشناسان به این نتیجه رسیده اند که: به طور کلی رژیم آنها دارای نئدرات و کربن اضافی است و فاقد پروتئینها و مواد معدنی و ویتامینها می باشد... رقم درشت مرگ و میر کودکان سیصد و شصت و نه در هزار - و رواج فراوان کرم خوردگیهای دندان و تظاهرات کسرویتامینهای D و A نمونه های روشن یک تغذیه ناقص و نارسا هستند^{۱۷}.

هرجا که از روابط اروپائینها و بومیان زمان درازی می گذرد از این نوع رژیمهای ناقص فراوان یافت می شود مثلاً در بسیاری از نواحی افریقایی کودکان دچار یک نوع بیماری شوم می گردند که به نام «کوآس کی اورکور»^{۱۸} معروف است و بدون تردید نتیجه تغذیه ضعیف و غیر مکفی است. آثار و علائم این بیماری توقف رشد، ورم بدن، اسهال و فساد کبد و گاه از بین رفتن رنگت مو و پوست است. این بیماری در عین حال که می تواند نتیجه کمبود ماده خاصی باشد معلول کمبودهای گوناگون و بخصوص کمبود پروتئینهاست. دکتر «س. تراول»^{۱۹} که مدت بیست سال در «اوگاندا» و کنیا موضوع را مورد بررسی قرار داده است کسر پروتئین را عامل اساسی این بیماری می داند. اما زیان رژیم کشاورزی صادراتی برای بومیان تنها از آن جهت

۱۶- پسته زمینی.

۱۷- از کمیته تغذیه در مستعمره های امپراتوری انگلستان: مختصری از اطلاعات مربوط به تغذیه در مستعمره های امپراتوری لندن، ۱۹۳۹.

۱۸- H.C. Travell

Kwaskiorkor

نیست که تولید محصولات خوراکی ناحیه‌یی را کاهش می‌دهد، بکله يك زیان مهم دیگر آن تخریب زمین از راه تشدید عوامل فرسایش است. و از این قبیل است مورد کشت کاکائو در «ساحل طلا» و پسته زمینی در سنگال.

به قول «گورو»^{۲۰} جنگلهای ساحل طلا در حال ناپدید شدن هستند و خاکهای سنگال از هم‌اکنون دیگر قوت خود را از دست داده‌اند. زیانهای حاصل از کشت انحصاری پسته زمینی از سرحدات سنگال نیز تجاوز می‌کنند. زیرا کارگران سودانی برای به‌دست آوردن مختصر پول از کشور خود به سنگال می‌آیند تا در مزارع پسته زمینی کار کنند و چون آنها در فصل بارانهای سودان از کشور خود دور هستند مزارع آنجا از نیروی کار این مهاجرین محروم می‌گردد. بنابراین توسعه ر گسترش کشت پسته زمینی يك ثروت کاذب به‌وجود می‌آورد زیرا آینده کشاورزی سنگال و تعادل اقتصادی سودان را بهم می‌زند^{۲۱}.

«گورو» حق دارد که توجه را به‌مسئله نیروی کار در کشورهای بومی جلب می‌کند زیرا این امر یکی از عوامل تشدید گرسنگی مزمن در افریقای استوایی است. در واقع نیروی کاریکی از دشوارترین مسائل استعمار و یکی از مسائلی است که عمیق‌ترین واکنشها را در آینده سرزمینهای افریقا به‌بار خواهد آورد. استثمار استعماری کشاورزی که براساس نیروی کار ارزان و فراوان استوار است در این نواحی دور افتاده با دشواریهای غیر قابل حل روبروست. به‌طور کلی سیاه‌پوست در برابر اینگونه کار و فعالیت مقاوم و سرکش است، گواينکه سستی و ضعف مزاجی‌اش هم به‌او اجازه نمی‌دهد که بازدهی رضایت‌بخشی از فعالیت‌هایش به‌دست آورد. برای غلبه بر این دشواریها استعمارگران سیاستی به‌کار برده‌اند که بومیان را به‌مزدوری وادار می‌کند و تاحدی ظرفیت تولید آنها را افزایش می‌دهد.

این سیاست افزایش ظرفیت تولید بومیان اگر پاروش علمی انجام می‌شد - نه‌بگونه‌ای که‌اکنون انجام می‌گیرند بدون تردید سودمند و نافع بود. برخی از مدیران مستعمراتی خیلی زود متوجه شدند که برای تحصیل سود هرچه بیشتر از زمینهای مستعمرات باید قبل از هر چیز بر تعداد و نیروی سکنه بومی افزود و این امری بود که در آغاز بدان کمترین توجهی نمی‌شد. مثلا در کنگوی بلژیک تا پیش از پایان

جنگ جهانی نخست از تعداد نفوس به اندازه يك چهارم کاسته شده بود و به سال ۱۹۲۰ فرمانده کل مستعمره آقای «لیپنس» می‌توانست بنویسد: «سکنه کشور کنگو با سرعت باورنکردنی در حال نابودشدن است زیرا ما کائوچو و عاج را به‌کاهو ترجیح داده‌ایم».

و از آنجا که بازوی سیاهان مهمترین عامل گردش چرخهای استعمار بود استعمارگران پس از پی‌بردن به این حقیقت مدافع آن شدند و این سیاستی است که یکی از حکام استعماری فرانسه «م. کارد» در عبارتی ظریف چنین بیان کرده است: «ماقبل از هرچیز باید سیاه بسازیم». یعنی باید آن اندازه سیاه بسازیم که ضامن حسن اجرای کارهای استعماری باشند و «کارد» معتقد بود که برای نیل به این هدف به‌طور قطع واجب است که «سیاست شکم‌سیر» را پذیریم^{۲۲} اما این نیت‌های خوب که احتمالاً صادقانه هم بودند، هنگامی‌که به مرحله عمل رسیدند با موانع روبرو شدند. شکم بومیان مزارع بزرگ و معادن و کارخانجات را باذرت و برنج و آرد مانیکو پر کردند و به‌جای آنکه وضع تغذیه آنها را بهتر کنند باتپاندن این مواد تا گلوی کارگران بومی آنان را دچار انواع کمبودهای غذایی ساختند. آنها به این سیاهان مقدار غذایی بیشتر از آنچه معمولاً در کلبه‌هایشان در اختیار دارند دادند. ولی هدف استعمارگر اروپایی از این کار جلب کارگر و رساندن نیروی کافی به بدن او بود تا این ماشین زنده بتواند این نیرو را برای او به‌کار ثمربخش تبدیل‌کند ولی با این روش او به‌کارگر سیاه خوراک بهتری نمی‌داد بلکه اکتفا می‌کرد به اینکه به بدن او سوخت بیشتری برساند.

امروز در آفریقا اوضاع درست مانند وضعی است که برده‌های سیاه در امریکای استوایی داشتند. صاحبان برده‌ها که می‌خواستند غلامانشان حداکثر تولید را به‌دست آورند همواره مقادیر قابل توجهی لوبیا و ذرت و آرد و پیه خوک به‌منظور خوراک آنها ذخیره داشتند. يك چنین رژیم غذایی به‌ظاهر آنها را شاداب و سلامت نشان می‌داد و سبب می‌شد که برده‌ها بتوانند کارهای دشوار کشاورزی را که برعهده داشتند به‌انجام رسانند. از این طرز عمل «اربابان شکر» در برزیل و جزایر آنتیل يك جامعه‌شناس برزیلی «ژیلبرتوفریر»^{۲۳} که در مسائل

۲۲- ژ. هاردی G. Hardy: جغرافی و استعمار، پاریس ۱۹۳۳.

۲۳- Gilberto Freyre

بغرنج و درهم بیولوژیکی چندان وارد نبوده است تفسیر نادرستی کرده و اظهار داشته است که در دوران استعمار برده‌های سیاه‌پوست یکی از خوش‌غذاترین گروه‌های اجتماع بوده‌اند در حالیکه هرگز حقیقت چنین نبوده است. شاید برده‌ها خوراك فراوان داشتند، اما همیشه نوع خوراكشان بد بوده است.

سیاست «شکم سیر» در افریقای استوایی وضع تغذیه سیاهان را بدتر کرد. «بیگوود» و «ترول» به این نتیجه رسیده‌اند که کارگران سیاه هنگامی که برای مستعمره‌نشینان کار می‌کنند بیشتر از مواقع دیگر به بیماری‌های ناشی از کمبود دچار می‌شوند و به‌ویژه بری‌بری به‌شکل خشک یا مرطوب فراوان در میان آنها دیده می‌شود، در تانگانیکا موارد بیشماری از بیماری‌های راشیتیزم و بری‌بری و اسکوربوت ثبت شده است. به‌ویژه در نواحی معادن وضع خوراك ناجور است زیرا در آنجا در واقع خوراكی‌های تازه وجود ندارد. در نیجریه و ساحل طلا برص فراوان است.

در نواحی دشتهای چمنزار افریقا وضع غذا به‌طور کلی اندکی بهتر از جنگل است. زیرا با چمنهای انبوه طبیعی و درختان پراکنده و زمینهای رسوبی یا خاکهای مرطوب و حاصلخیز این دشتهای به‌مراتب بیش از جنگلها مستعد کشاورزی هستند. این مناطق که در عمل میان دو محیط متضاد - یعنی بین صحرا و جنگل قرار دارند که یکی خیلی خیلی خشک و دیگری خیلی مرطوب است در میان افریقای حاره استوایی حکم نوعی واحه را دارند - در زمین پهناوری به‌مساحت يك میلیون و پانصد هزار میل مربع مردمی زندگی می‌کنند که کار آنها کشاورزی است و در حاشیه هم به‌پرورش دام می‌پردازند. فراوانی میوه‌ها و محصولات حیوانی رژیم غذایی منطقه را از لحاظ عناصر محتوی پروتئین تقویت می‌کند.

در برخی از نواحی که به‌کار گله‌داری اختصاص دارد تغذیه میاهان در ردیف یکی از کاملترین رژیمهای جهان قرار دارد و با تغذیه برخی از سکنه بری‌بری صحرا رقابت می‌کند. نمونه‌هایی از این رژیم غذایی متعادل و سرشار از مواد پروتئین حیوانی را در میان قبیله شبان ماسایی و در میان مردم شبان سومالی انگلیس می‌توان یافت. این گروه اخیر که در ناحیه استپی فاصل میان دشتهای علفزار و صحرا سکونت دارند غذای اساسیشان شیر شتر و گاو و گوسفند و بز است

که هر نفر در روز به اندازهٔ دولیتر مصرف می‌کند. گوشت و خرما و برنج نیز این رژیم را کامل می‌کنند و نتیجه آنست که اهالی سوماتی بلندقد و کشیده‌اندام و دارای مقاومت بدنی فوق‌العاده هستند و با اینکه میوه در این ناحیهٔ نیمه‌بایر بکلی نایاب است، هیچکدام آنها دچار کسر ویتامین نیستند.

اگر ساکنان حدود «صحرا» دارای چنین مزاج و بنیهٔ قوی هستند اما آنها که در مجاورت «کالا هاری» یعنی صحرای دیگر افریقا واقع در نیمکرهٔ جنوبی سکونت دارند دارای چنین شرایطی نیستند. در آنجا گروهی از منحط‌ترین سکنهٔ این قاره زندگی می‌کنند، سکنه‌یی که در حال نابود شدن است. این افراد «بوشیمن»^{۲۶} ها هستند و متعلق به قبایلی می‌باشند که منحصراً از راه شکار و محصولات مختصر آن ناحیه زندگی می‌کنند. کوتاهی قد آنها که به‌طور متوسط بالغ بر صد و پنجاه و سه سانتیمتر است کافی است که وضع مزاجی و سلامت این قوم را بیان کند^{۲۵}.

شرایط اقلیمی: يك بهانهٔ بی‌پایه

مبادا که تشریح شرایط غذایی مردم مناطق استوایی افریقایی سیاه برای خواننده داوری عجولانه‌یی به‌بار آورد و چنین تصور شود که شرایط اقلیمی نامساعد شرایط ضد کار به‌وجود می‌آورد و سبب می‌شود که خاکهای فقیر و بی‌قوت به‌سرعت فرسوده شوند و این شرایط مهم‌ترین عامل ایجاد چنین فقر غذایی می‌باشند. مسأله به‌اندازه‌یی از شرایط اقلیمی جدامت که حتی در نواحی مافوق حاره با دستجاتی برخورد می‌کنیم که شرایط تغذیه‌شان به‌مراتب از سکنهٔ افریقایی استوایی و گرمسیر بدتر است. و این امر در مورد اتحادیهٔ جنوب افریقا و سرزمینهای انگلیسی افریقایی جنوبی بازو توالند - بچو آنالند و سوآزیلند - صدق می‌کند.

سرتاسر اتحادیهٔ جنوب افریقا - به‌استثنای يك حاشیهٔ باریک که کشور ترانسوال است - در جنوب دایرهٔ انقلاب زمستانی قرار دارد چون اراضی آن دارای ارتفاع متوسط سه هزار پاست این کشور دارای آب و هوایی است از نوع معتدل. با اینحال در این ناحیه که دومیلیون

اروپایی سکنی گرفته‌اند حتی امروز توده‌های وسیعی از انسانهای گرسنه و بیغذا زندگی می‌کنند و این گرسنگی تنها به توده‌های بومی منحصر نیست بلکه سکنه اروپایی‌الاصل، همانها که «سفیدهای فقیر» نامیده می‌شوند برای اتحادیه يك مسأله اجتماعی مهم به وجود آورده‌اند. نمی‌توان انکار کرد که طی سالهای اخیر شرایط غذایی به‌طور محسوسی بهتر شده است و آنها به علت ارتقاء سطح زندگی است که بر اثر جنگ صورت گرفته است. شاهد این مدعا آنستکه اتحادیه جنوب افریقا که تا پیش از جنگ مقادیر معتدلی ذرت و کره و میوه به انگلستان صادر می‌کرد امروز همه این تولیدات را جذب می‌کند و مقداری هم از خارج وارد می‌کند. از بررسیهایی که به عمل آمده است آشکار شده که به دنبال صنعتی شدن کشور و آبادی که بر اثر جنگ به وجود آمده است سطح درآمد و مزد اروپاییان و بومیها افزایش یافته است و بر اثر این افزایش در مصرف مواد خوراکی هم افزایش محسوسی به وجود آمده است ۲۶.

معینا دامنه این بهبود به سکنه‌هایی که در حاشیه زندگی می‌کنند نرسیده است و آنها همچنان در شرایط کم غذایی بسر می‌برند. به سال ۱۹۳۲ يك هیأت علمی از طرف مؤسسه کارنگی به افریقای جنوبی رفت تا مسأله «سفیدهای فقیر» را مورد مطالعه قرار دهد این هیأت تعداد آنها را بالغ بر دو هزار و دویست نفر یعنی ده درصد مجموعه سکنه سفید تخمین زد. کارشناسان در گزارششان خاطر نشان ساختند که عامل اساسی انحطاط نژادی این سکنه سفید رژیم ناقص تغذیه آنهاست. امروز از تعداد قطعی این عده اطلاعی در دست نیست اما می‌دانیم که «دستگاه بهزیستی اجتماعی افریقای جنوبی» سیاست کمک اقتصادی به این سکنه را که در سرتاسر آن کشور پراکنده‌اند دنبال می‌کند. اما اکثر سکنه سیاه‌پوست این قسمت از افریقا که تعدادشان بالغ بر هشت تا هفت میلیون نفر است خوراکشان ناقص و نارساست. هنگامی که استعمارگران هلندی در این سواحل پیاده شدند با قبایلی بومی روپرو شدند که افراد آنها همگی نیرومند و تندرست بودند و از راه پرورش دامها و شکار حیوانات وحشی و کشت ذرت زندگی می‌کردند. سالهای دراز مبارزه میان بومیان و فاتحین و غصب زمین گروه اول توسط دسته دوم همه عواملی بود که نظم اقتصاد بومیها را

مختل کرد تا بدانجا که امروز یگانه منبع خوراك آنها ذرت است. بازرس مدارس «ترانسکی» می‌گویند از یازده هزار شاگرد که مورد معاینه قرار گرفتند هشتاد و چهار درصد آنها روزانه فقط یکبار خوراك می‌خوردند چهارده و نه‌دهم درصد آنها دوبار و فقط شش درصد آنها سه‌بار خوراك می‌خوردند و در هر حال خوراك ذرتی بود که به اشکال مختلف تهیه می‌شد. تنها چهل درصد کودکان در برخی از فصول سال شیر می‌خوردند و تنها هشت درصد آنها سبزیهای تازه مصرف می‌کردند.

شرایط تغذیه در مستعمره‌های انگلیسی «جنوب دور» از شرایط اتحادیه جنوب افریقا هم بدتر است. در گزارشهای کمیته تغذیه امپراتوری مستعمراتی چنین دیده می‌شود: «رژیمی حاوی نیدرات دوکربن به حد افراط و ناقص از لحاظ مواد پروتئین و چربیهای حیوانی و ویتامینها». آشکار است که با چنین رژیمی وضع مزاجی مردم بومی و ابتلای آنها به انواع بیماریها چگونه است.

و اما پدیده جالبی که باید یادآوری کرد اینکه ممکنه «بازوتلند» چنان به سرعت افزایش می‌یابد که نظیر آن در افریقا کمتر یافت می‌شود در طی چهل سال اخیر این جمعیت صد درصد اضافه شده است و این واقعیتی است که بار دیگر نظریه ما را دایر بر اینکه گرسنگی یکی از عوامل تراکم جمعیت است تأیید می‌کند.

در تحت‌الحمايه «بچوانلند» با وجود اینکه مردم زندگی شبانی دارند و کار آنها منحصراً پرورش دامها و صنایع مربوط به شیر و فرآورده‌های آنست اما چون این تولیدات به جای آنکه در داخله مصرف شود مثلاً به کشورهای اتحادیه جنوب افریقا حمل می‌شود مردم محلی از کسر غذا و گرسنگی سخت در رنج و زحمت هستند.

از میان سرزمینهای انگلیسی جنوب دور در افریقا «سوازیلند» از دیگران وضع غذایی بهتری دارد و در میان مردم آنجا کسر ویتامین کمتر دیده می‌شود و علتش آنستکه مردم به مصرف برخی گیاهان بومی عادت دارند و گیاهانی که مصرفشان معمول است دارای مقدار فراوانی از انواع ویتامینها هستند.

آنچه گفته شد در حقیقت نگاه تندی بود به چشم‌انداز شرایط غذایی در قاره افریقا. تابلویی که از وضع تغذیه سکنه سیاه ترسیم کردیم نشان می‌دهد که این قاره یکی از وسیع‌ترین مناطق گرسنگی

و بیفدایی جهان را به وجود می آورد. با اینحال جای امید است که از این پس اندك اندك تیرگی لكه وحشتناك گرسنگی در افریقا روشن تر شود.

این تصویر از اوضاع افریقا با توجه به ویژگیهای افریقای مستعمره و افریقای پیش از میانه سده بیستم طرح شده است زیرا نخستین چاپ کتاب در آن تاریخ صورت گرفت آشکار است از آنزمان و پس از آخرین جنگ جهانی در افریقا وقایع بسیاری روی داده است که سیمای این قاره به ویژه آنچه را که مربوط به بنیانهای سیاسی آن بوده است عوض کرده اند.

از سالها پیش نهضت‌های آزادی ملی به منظور نجات ملتها از یوغ استعمار که تقریباً بر سرتاسر سرزمین افریقا سنگینی می کرد دست به مبارزات وسیع سیاسی زده بودند و انگیزه اصلی پیکار آنها آشکارا در گرسنگی برای آزادی و برای گرسنگی در غذا نهفته بود. با اینحال شرایط تاریخی برای نیل آنها به این آزادیها مساعد نبود و قدرتهای بزرگ اروپایی در حفظ سلطه خود مصمم بودند. دومین جنگ جهانی این امپراتوریها را سست و متزلزل کرد و به نهضت‌های رهاییبخش فرصت داد تا در راه هدف خویش پیشروی کنند و در برابر دشمنانی که پس از کشتار سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵ از نظر مادی و از نظر اقتصادی بسی رفق شده بودند اظهار وجود کنند. در نخستین سالهای پس از جنگ پیکار ملل افریقا برای آزادی همواره دامنه دارتر می شد. به سال ۱۹۵۵ نخستین کنفرانس ملل نژادهای رنگین که با استعمار مبارزه می کردند با شرکت بیست و هفت کشور آسیایی و افریقایی در باندونگ تشکیل شد. و اما درباره قاره اخیر باید گفت که تنها شش هیأت به نمایندگی از ملل مستقل در این کنفرانس شرکت داشتند زیرا در آنزمان هنوز قسمت اعظم قاره افریقا زیر سلطه امپریالیست اروپا قرار داشت. با اینحال کنفرانس باندونگ که در واقع يك کنفرانس سیاسی بود آتش به باروت انداخت: جنگهای آزادیبخش شیوع یافت و در سی سال گذشته بیش از سی کشور آزادی سیاسی خویش را باز یافتند. اکثر آنها میان سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲ استقلال یافتند و این سالها در تاریخ قاره افریقا نقطه عطفی به شمار می آیند.

اما ببینیم پس آنگاه که پرچمهای رنگارنگ ملل تازه استقلال

یافته در فضای این منطقه به اهتزاز درآمد و شوروهیجان رهبران انقلابی - آنها که برای کسب آزادی میهنشان شجاعانه جنگیده بودند - خروشان گشت چه وقایعی روی داد. حقیقت آنکه رویداد مهمی به چشم نمی‌رسد چرا که بدبختانه استقلال سیاسی با استقلال اقتصادی همراه نبود و هنوز هم اقتصاد این کشورها يك اقتصاد مستعمره‌یی بیش نیست. صادرات مواد اولیه از این کشورها بگونه همان بهره‌کشی استعماری گذشته از ثروتهای آنهاست... اروپا افریقا را به قطعات كوچك خرد کرده است تا در آنجا محیط وسیعی که استعداد يك توسعه راستین را داشته باشد برجای نماند و این نواستعمارگرانند که اقتصاد کشورهای افریقایی را مشخص می‌سازند بدین معنی که تحت نظام يك استقلال اسمی همان بنیانهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی را که میراث استعمار است حفظ می‌کنند. و این چیزی نیست مگر يك روند دیگر باز استعمارگری در مستعمره‌های قدیم که روزی در کمال ساده‌دلی به آزادی رسیدند اما درحقیقت چیزی به دست نیاوردند مگر يك استقلال ساختگی و مجعول و سرانجام کار هر دولت تازه‌یی مبدل شده است به يك «مشرتی» با آخرین حد اطاعت و بندگی نسبت به نظام اقتصادی قدرتی که بر او سلطه دارد. افریقا را چنان قطعه قطعه و خرد کرده‌اند که مبدل شده است به انبوهی از ملل كوچك و ضعیف و فاقد امکان دفاع از خویش در برابر قدرت اختاپوسی نو استعمارگر. جلب این ملل كوچك بی‌قدرت و بی‌تجربه از راه دام سیاست «يك حبه‌قند» کار دشواری نیست. پرداخت وام و یافتن نرخ بیشتری برای برخی از تولیدات صادراتی آنها شیوه‌هایی است از اجرای این سیاست در مورد كمكهای دوجانبه، در سایه این روشها کشور مشتری در بستر تابع بازار اقتصاد قدرتی می‌گردد که بدان وابستگی دارد. تصویر زنده این ماجرای غم‌انگیز به حالت کوهنوردی می‌ماند که در اعماق دره‌یی گرفتار شده و كمك و مددی طلب می‌کند. طناب نجات را به سوی او پرتاب می‌کنند. کوهنورد گرفتار در قعر دره به پا می‌خیزد اما از آن لحظه به بعد سرنوشت او در دست کسی است که آن بالا در کنار دره طناب را در دست دارد. آنکه در تلاش نجات خویش است انتهای طناب را در دست می‌گیرد و درحالی‌که در فضا معلق است به ناچار باید به ساز طنابدار بر قصد تا رضایت او را فراهم آورد.

آنجا که رنه دومن ۲۷ می‌نویسد: «افریقای سیاه به‌راه افتاده‌است» افریقاییهایی یافت می‌شوند که به‌او پاسخ می‌دهند واقعیت اینست که «افریقای سیاه در اصل به‌راه نیفتاده‌است» و اما چرا؟ نخست به‌سبب بی‌تجربگی نسبی این ملل جوان در مبارزه با کشورهای که خیلی بیش از آنها در بازی سیاست جهانی مهارت و سابقه دارند. گابریل داربوسییه ۲۸ توجه را به‌این نکته جلب می‌کند که به‌استثنای کشور اتیوپی که یکی از باستانی‌ترین دولتهای جهان است همه یا تقریباً همه ملتهای افریقایی کنونی حاکمیت خویش را تازگی به‌دست آورده‌اند و تقریباً همه این دولتها دولتهای کارآموزی هستند و در جستجوی راههایی که آنها را به‌یک رشد راستین انسانی هدایت کند.

بنابراین جای شگفتی نیست اگر در یافتن راه‌حل برای این مسأله بی‌نهایت پیچیده که عبارتست از تحصیل خوراک کافی برای جمعیت، افریقا هنوز به‌پیشرفت‌های چشمگیر نرسیده باشد. این قاره که در مجموع به‌صورت یک منطقه مورد نظر قرار گرفته به‌چشم سازمان کشاورزی و خواروبار جهانی در وضعیتی سخت غم‌انگیز قرار دارد زیرا در طی سالها تولیدات کشاورزی آن نتوانسته خود را در سطح افزایش جمعیت قرار دهد ۲۹.

از نظر کمی کالری روزانه و سرانه همچنان زیر رقم دوهزار جای دارد و این مقدار سخت نامکفی است و کمبودهای گوناگون به‌ویژه کمبود پروتئینها در اکثر کشورهای افریقایی پدید می‌کند. البته این تصویر برای سراسر قاره یکسان و یکنواخت نیست. زیرا در یک‌حد تاکنون در برخی از مستعمره‌ها یا در «استانهای آنسوی دریا» - مانند مستعمره‌های پرتغال - هیچ اتفاقی نیفتاده‌است اما در حد دیگر مثلاً در کشور الجزایر برای ارتقاء سطح تغذیه جمعیت چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی تلاشهای شایسته‌یی به‌عمل آمده‌است. از جمله نوعی اصلاحات ارضی و اجرای برنامه فعالی در زمینه خودیاری کشاورزی. اما درباره این موارد خاص وارد جزئیات نمی‌شویم زیرا مجموعه جریان همان است که در صفحات پیش نوشتیم. راست است که از سوی

۲۷- رنه دومن René Dumont کتاب افریقای سیاه به‌راه افتاده‌است، پاریس ۱۹۶۲.

۲۸- Gabriel D'Arboussier

۲۹- از سلسله انتشارات سازمان کشاورزی و خواروبار جهانی درباره وضعیت غذایی جهان.

قدرتهای اروپایی سیاست همکاری که جانشین سیاست اشغال شده است و تا اندازه‌یی به‌افریقا اجازه داده است که در جهت رشد اقتصادی و اجتماعی خود جنبشی داشته باشد اما این جنبش همیشه در جهت مطلوب و به‌سود توده‌های مردم نبوده است. توده‌هایی که حتی امروز بکلی از دودرصد بهره‌مندی از منافع ملی برکنار هستند. حتی منافع آن هجده دولت افریقایی که به‌شش‌کشور جامعه اقتصادی اروپا بستگی دارند سخت قابل بحث است. دولتهای افریقایی به‌خوبی می‌دانند که کمک این «جامعه» يك هدیه بی‌توقع نیست بلکه در مقابل جلوه‌های گوناگون استقلال اقتصادی آنها را تحت فشار قرار می‌دهد همچنان آنها می‌دانند که با پیوستن به‌نظام بازار مشترک اروپا جهان سوم را دچار تفرقه می‌سازند و اگر بخواهیم به‌زبان نویسندگان رادیکال‌تر سخن بگوئیم آنها با این عمل به‌زیان کشورهای آسیایی و امریکای لاتین که دارای اقتصاد وابسته هستند آب به‌آسیای نو امپریالیسم می‌ریزند.

با اینحال نمی‌توان انکار کرد که دولتهای اکثر کشورهای افریقایی سخت گرفتار مسأله تغذیهٔ سکنهٔ خود هستند.

در مناطق مختلف بررسیهایی به‌عمل آمده است تا براساس آمار معلوم شود که در روش گوناگون تغذیهٔ مردم مهم‌ترین اشکالات و نقایص کدامها هستند. دژله‌یوره در کتابی به‌نام جغرافیای تغذیه در بارهٔ این مسائل اطلاعات جالبی جمع‌آوری کرده است و دربارهٔ وضعیت غذایی برخی از کشورها و مناطق این قاره تجزیه و تحلیل مفصلی به‌عمل آورده است.

اما ما به‌سهم خود قصد نداریم در اینجا وارد جزئیات شویم مگر در صورتیکه در وضعیت تغذیهٔ قاره موضوع تازه‌یی مطرح باشد که آنهم اکنون مورد ندارد زیرا در خطوط اساسی این وضعیت تغییری روی نداده است.

برای اینکه معلوم شود افریقا تا چه اندازه با تحقق هدف حل مسأله خوراکش فاصله دارد کافی است يك جمله گابریل داربوسیه را از کتاب افریقا قاره در حال تغییر جهش که به‌سال ۱۹۶۹ انتشار یافته بازگو کنیم: «قسمتی از تولیدات خوراکی لازم برای بقای مردم را فدای منافع دیگران کرده‌اند. در حالیکه این قاره می‌تواند بازگوی نیازمندی غذایی خود باشد، امروز هشتاد درصد از معاش خود را از

خارج وارد می‌کند و این رقم از هرگونه استدلال دربارهٔ این مسأله که تغذیهٔ مردم فدای سود دیگران شده گویاتر است.» در پایان این فصل باید یادآور شویم که سخنگویان و سران کنونی آفریقا می‌کوشند که وجود گرسنگی را در آفریقا نفی کنند و بگویند پس از پیروزی انقلابی که به استقلال انجامید دیگر گرسنگی در این قاره ادامه ندارد. این پدیده را از دوراه می‌توان بیان کرد نخست اینکه چه بسا در این دوران ماه‌عسل میان ملل تازه و استقلالشان شور و شوق میهن‌پرستانه به این رهبران چنین وانمود کند که پس از فرو ریختن ستم استعماری همه دردها پایان یافته‌اند. دیگر اینکه شاید این رهبران خوب می‌دانند که واقعیت خیلی تاریک‌تر از اینهاست اما در اقرار به ناتوانی نسبی خویش در حل مهم‌ترین مسألهٔ این کشورهای نوبنیاد تردید دارند.

این گرسنگی که اکنون روی کاغذها و مدارک رسمی با تردستی پنهان شده است سرانجام با گذشت زمان روی دایره ریخته خواهد شد همچنان‌که در امریکای لاتین يك سده پس از استقلال سیاسی روی داد. در آفریقا این حقیقت خیلی زودتر باز پدیدار خواهد شد زیرا از هم‌اکنون گروهی از دانشمندان جوان که در فضای پس از استقلال تشکل یافته‌اند می‌کوشند تا ریشه‌های مسائل بنیادی جامعهٔ خویش را در ژرفای بیشتری جستجو کنند و متوجه شده‌اند که در مجموعهٔ دردهای اجتماعی عامل گرسنگی مدام این سو و آن سو تظاهر می‌کند. به یقین این شناخت ژرف‌تر آفریقا اجازه خواهد داد که شیرهٔ مبارزهٔ نوین در زمینه سیاست و اقتصاد اتخاذ شود تا بتوان در این قاره يك بار برای همیشه گرسنگی را سرکوب کرد: در قاره‌ای که برای نیل به این هدف ثروت کافی دارد اما در طول سالیان دراز به دنبال يك شیوهٔ بهره‌کشی نادرست این ثروت دستخوش حیف و میل بوده است.

فصل ششم

اروپای گرسنه

در اواسط سده هجدهم منتسکیو اظهار می‌کرد: «اروپا چیزی نیست جز ملتی که از اجتماع چندین ملت به وجود آمده است» اما وقایع سیاسی و اجتماعی که طی دوسده اخیر در قاره اروپا رخ داد به طور قطع این نظر آمیخته باخوش‌بینی فیلسوف معروف فرانسه را درباره به اصطلاح يك وحدت سیاسی اروپا تکذیب کرد.

در واقع اروپای کنونی خیلی دور از آن وضعی است که بتوان آنرا يك واحد یا يك نظام اقتصادی دانست. برعکس اروپا يك دنیای واقعی است با منافع متضاد. اگر در برابر حقیقت موجود کنونی بخواهیم چیزی از ادعای منتسکیو را حفظ کنیم باید بگوییم «اروپا چیزی نیست مگر دنیایی مرکب از چندین دنیا یا دست‌کم مرکب از دو دنیا: دنیای سرمایه‌داری غرب و دنیای شوروی‌شده شرق». زیرا اکنون درست از سرتاسر قلب اروپا از آنجا که جغرافیدان انگلیسی «هالفورد مانکیندر»^۱ به حق بر آن «قلب جهان» نام نهاده است يك خط مرزی می‌گذرد، مرزی که سرزمین انسانها را به دو جهان تقسیم می‌کند، دو جهانی که طرز تفکر اجتماعی آنها آشکارا متفاوت است. اروپا چشم‌اندازهای فرهنگی متملق به این دو جهان را دربرمی‌گیرد و تمام پیچیدگی و درهمی زندگی اقتصادی و اجتماعی آن از همینجا ناشی می‌شود و در این مجموعه چنانکه بخواهیم اروپا را به عنوان يك ناحیه واحد مورد مطالعه

قرار دهیم با این مانع برخورد می‌کنیم. اما حتی پیش از پیدایش پرده آهنین که امروز قاره اروپا را به این دوبخش مجزا و رخنه‌ناپذیر تقسیم می‌کند، این قاره خود مرکز تلاقی چندین دنیا بود. دنیای اقیانوس اطلس، دنیای اسلاو و دنیای مدیترانه^۲ هر یک از این دنیاها را گوناگون با کیفیات و ویژگیهای خاص خود بر تمدن اروپایی اثری برجای می‌گذاشتند و بعلاوه زندگی هیچ ناحیه دیگری از کره زمین به اندازه اروپای کهن مدام وابسته به دیگر قسمت‌های جهان نبوده است. از همه این مقدمه‌ها چنین برمی‌آید که مطالعه مسأله گرسنگی و ضعف تغذیه در قاره‌یی که شرایط محلی آن تا این اندازه متفاوت است و تناقضهای آن تا به این حد باورنکردنی و حیرت‌انگیز است تا چه حد سخت و دشوار می‌باشد. اما باید کوشید تا بر این دشواریها پیروز شد و از این قاره چنان تصویری طراحی کرد که آثار ناشی از گرسنگی بر جسم زمین و بر گوشت تن انسانهایی که در میان‌رنگارنگیها و آشفته‌گیهای این دنیای اروپایی زندگی می‌کنند به خوبی مجسم شود. برای اینکه به روش جغرافیایی که تاکنون اتخاذ کرده‌ایم همچنان وفادار بمانیم باید پیش از هر چیز حدود نواحی را که مورد مطالعه قرار می‌دهیم روشن و مشخص کنیم. بر حسب نظر سازمان ملل متحد^۳ — که سرویسهای وابسته به آن کاملترین مجموعه اطلاعات مربوط به اروپا را در اختیار ما گذارده‌اند — آنچه را اروپا می‌نامیم شامل غربی‌ترین حدود سرزمین «اورو-آزی» یعنی شامل مجموعه کشورهای است که در غرب کشور اتحاد جماهیر شوروی قرار دارند. جای هیچگونه تردید نیست که از نقطه نظر جغرافیایی قسمت اعظمی از روسیه شوروی آشکارا جزء اروپاست. اما امروز توافق شده است برای آنکه اتحاد شوروی را در مجموع یک قدرت آسیایی بشمار آرند قدرتی که از نظر اقتصادی مجزا از اروپاست. در داخل مرزهایی که به این ترتیب برقرار شده‌اند اروپا سرزمینی است به وسعت پنج میلیون و هفتصد هزار کیلو متر مربع — چهار درصد مساحت کره زمین — و بانفوسی تقریباً بالغ بر چهارصد و بیست میلیون نفر — بیست درصد جمعیت جهان — روی این صحنه گیتی که چندان وسعتی ندارد اما دکورهای گوناگون به خود دیده است از دوران باستان تا کنون فاجعه پایان‌ناپذیر گرسنگی

۲- هوبر دروویل: اقتصاد اروپایی، پاریس ۱۹۴۹.

۳- ملل متحد: گزارشی درباره اقتصاد جهانی از Lake Success، ۱۹۴۹.

همچنان به ایفای نقش خود ادامه می‌دهد. فاجعه‌یی که در دوران قرون وسطی به‌منتهی درجه شدت خود رسید زیرا در این دوره از تاریخ قحطیها و گرسنگیهای همه‌گیر و بنیان برانداز گاه همه سکنه یک ناحیه را از سطح قاره اروپا محو می‌کرد.

در اوج این دوره تاریخی، نظام فئودالی با املاک وسیع و بی‌حاصل، با عدم هرگونه ارتباط بازرگانی بین منیورنشینها که در محیط محدود خویش زندگی می‌کردند و برای بروز و شیوع گرسنگیهای دسته‌جمعی زمینه مساعدی به‌وجود آورده بود، بویژه هر بار که یک عامل غیر مترقبه کاهش نسبتاً محسوسی در تولید خواروبار محلی به‌وجود می‌آورد بلا و مصیبت قحطی با بیرحمی هرچه بیشتر دامنگیر مردم می‌شد.

مالکین بزرگی که صاحبان سرزمین اروپا بودند هر کدام به‌طور متوسط چهارهزارهکتار زمین در اختیار داشتند و اکثر این املاک از جنگلها و اراضی بایرو از مردابها تشکیل یافته بود. مالکین که برای صدور محصولات محلی خود بازارهای خارجی در اختیار نداشتند برای افزودن میزان تولید کمترین تلاشی نمی‌کردند و تنها به ارضای نیازمندیهای آنی و فوری تیولهای خویش قناعت می‌کردند. و به این ترتیب معلوم می‌شود که چرا در این دوره تاریخ قحطیهای پی‌درپی روی می‌آورد قحطیهایی که بر اثر آنها توده‌های مردم یا به یک نوع رخوت و مستی ناشی از بهت و حیرت و نومی‌دچار می‌شدند و یا برعکس دچار الهامات شدید عرفانی می‌گردیدند. و در موارد اخیر بود که برای آرام کردن عطش تعصبات و فرونشاندن اشتهای سیری ندیده خود دست به جنگهای خونین مذهبی می‌زدند.

از قرن دهم تا دوران رنسانس در اخبار تاریخی چهارصد قحطی بزرگ ثبت شده است، قحطیهایی که در قاره و در جزایر بریتانیا پیدادا کردند «کرنلیوس والدورف»^۴ از بیست و دو قحطی بزرگ که با همه عواقب شومشان گریبانگیر قاره اروپا شده بودند یاد کرده است.

در طی تعداد زیادی از این قحطیها مردم به ناچار آدمخواری می‌کردند و برای خوراک با پرداخت پول نقد گوشت انسان می‌خریدند. «ویلیام فار»^۵ که درباره فقر غذایی در انگلستان قرون وسطی تحقیقات

۴- Cornelius Waldorf قحطیهای جهان در گذشته و حال، ۱۸۷۸.

۵- William Farr

جالبی کرده است ادعا می‌کند که در سده‌های یازده و دوازده در این کشور در حدود بیست قحطی بزرگ ثبت کرده‌اند. در دوران این فقرهای غذایی مردم گرسنه به گیاهان وحشی، علفها و ریشه‌ها و پوست درختان هجوم می‌آوردند و در زمستان به‌مثابه برخی حیوانات به‌حالت يك نوع رخوت و سستی دسته‌جمعی روزگار می‌گذراندند. در طی چهار تا پنج ماه سال چه‌بسا دهات‌که به‌خواب می‌رفت و ساکنان آنها قسمت اعظم وقت را در خواب می‌گذراندند، حداقل حرکت را انجام می‌دادند و حرکات آنها منحصرأ برای ارضای لازم‌ترین نیازمندیها انجام می‌شد این عادت که از بقایای زندگی قرون وسطایی بود تا سحرگاه قرن ما نیز درمیان برخی از سکنهٔ روسیهٔ تزاری متداول بود و آنرا «لیوشکا» می‌نامیدند.

در سده شانزدهم در سایهٔ اکتشافات دریانوردان بزرگ که ضامن استفادهٔ اروپا از منابع خوراکی قاره‌های دیگر گردید گرسنگیهای هم‌گیر ضعیف‌تر و نادرتر شد با اینحال همچنان به‌بیداد خود ادامه می‌داد.

به‌سال ۱۵۸۶ بزرگترین قحطی انگلستان این کشور را به‌شدت تکان داد و به سال ۱۶۶۲ روستائیان ناحیهٔ «بلوآ» در فرانسه همراه چهارپایان به‌چرا می‌رفتند و خارها و ریشه‌های گیاهانی را که در مزارع می‌یافتند می‌جویدند. بنابراین «پارملی پرنیتیس» حق دارد که می‌گوید: «فقر غذایی با پیدایش رنسانس اروپا از میان نرفت بلکه تا سده هجدهم همچنان به تظاهر ادامه می‌داد. منتهی این تظاهر در انگلستان کمتر از فرانسه بود. زیرا در کشور اخیر کمبود گندم که بر اثر بدی محصول سال ۱۷۸۸ تشدید یافته بود یکی از علل انقلاب بزرگ ۱۷۸۹ بشمار می‌آید»^۷ در سده هفدهم در طی برخی از قحطیها «در خیابانها و جاده‌های اروپا اجساد مردان و زنانی دیده می‌شد که دهانشان پر از علف بود و در گورستانها کودکانی یافت می‌شدند که استخوانهای مرده‌ها را می‌جویدند» سدهٔ هجدهم نیز بار مصیبت چندین قحطی بزرگ را به‌دوش کشید و در نیمهٔ دوم این قرن کوئی همهٔ عوامل خصم دست به‌دست هم داده بود تا نفوس اروپا را دائم در حال گرسنگی نگاه دارد. گرسنگی که بین سالهای ۱۷۶۹ و ۱۷۸۹ بیدادگری

۶-ا. موریزیو A. Maurizio : تاریخ تغذیهٔ گیاهی، پاریس، ۱۹۳۲.

۷- P. Prentice : گرسنگی و تاریخ، نیویورک، ۱۹۳۹.

کرد در حقیقت یکی از عوامل قاطع انقلاب فرانسه بشمار می‌آید. «تن»^۸ در مطالعه دقیق و مشروحی که دربارهٔ انقلاب به‌عمل آورده است از گرسنگی و فقر به‌عنوان دو دلیل عمدهٔ این واژگونی نام می‌برد. و برای تحکیم این تز دورنمایی از فرانسه آن زمان ترسیم می‌کند که برخی از قطعات آن ارزش دارد به‌طور کامل در اینجا نقل شود: «دو امر سبب تحریک و ایجاد اغتشاشهای عمومی می‌گردند. نخستین آنها قحطی است که اگر طی ده سال به‌طور مداوم بیداد کند و به‌سبب سختیها و فشارهایی که خود به‌بار می‌آورد تشدید یابد همهٔ احساسات مردم را تاسرحد جنون تحریک می‌کند... هنگامی که آب‌و‌دخانه‌یی هم سطح با کناره‌های آن‌جریان دارد يك طفیان كوچك کافی است برای آنکه آنرا لبریز سازد. بینوایی و فقر در قرن هجدهم چنین وضعی داشت. افراد توده‌ها که در دوران ارزانی نان به‌زحمت زندگی می‌کنند البته در دوران گرانی با مرگ گلاویز می‌شوند» و آنگاه «تن» دربارهٔ فقر و بینوایی عمومی کشور نمونه‌ها ذکر می‌کند. در نورماندی يك چهارم مردم نان روزانهٔ خود را گدایی می‌کردند. پارلمان «روئن» به‌شاه نوشت که مردم برای خرید نان پول ندارند و تازه آنها که یارای خرید داشتند مگر چه نانی به‌دست می‌آوردند؟ در پاریس همه‌جا تعداد فقراء سه برابر شده بود و بینوایی و فقر چه در ده و چه در شهر یکسان مردم را اسیر کرده بود. مجتهد «شارتر» می‌نویسد: «مردم مانند گوسفندها حلف می‌خوردند و مانند مگسها می‌مردند». به‌موجب یکی از مدارك زمان «اندك اندك که تابستان نزدیک می‌شد و گرسنگی افزایش می‌یافت در مقابل نانوائیها جمعیت انبوهی گرد می‌آمد و نان را با کمال صرفه جویی تقسیم می‌کردند و این نان معمولا سیاه‌ش‌ن‌دار و تلخ بود و موجب تورم گلو و دل‌درد می‌شد.» و «تن» اضافه می‌کند در میان صفوف‌درازی که مردم برابر نانوائیها تشکیل می‌دادند افکار سیاه به‌هیجان و به‌جوش و خروش در می‌آمد و در چنین شرایطی بود که انقلاب کبیر فرانسه درگیر شد. و ملت گرسنه به‌امید روزگاری خوش‌تر دست به شورش زد.

استقرار اصول انقلاب فرانسه اوضاع توده‌های مردم را بهتر کرد اما گرسنگی از سرزمین اروپا رخت نیست. راست است که در سایهٔ الغاء بردگی روستایان آزادی شخصی به‌دست آوردند اما در خارج

از خاک فرانسه هیچ عاملی به رژیم مالکیت‌های بزرگ لطمه‌یی نزد. فتودالیزم زمینداری پایدarmاند و تعداد زیادی از آداب و اصول آن حتی تا به امروز پابرجاست و همراه آنها گرسنگی هم در سراسر قاره پابرجاست. با اینحال توسعه سرمایه‌داری صنعتی و گسترش مبادلات بازرگانی و وسایل حمل و نقل که در طی قرن گذشته صورت گرفت هرچه بیشتر بروز گرسنگیهای حاد را - لااقل در دوران صلح - کاهش داد. در اروپای غربی که آخرین این بلاها به سال ۱۸۴۶ در ایرلند روی داد، طی آن یک میلیون نفر از گرسنگی مردند و بیش از یک میلیون نفر هم برای نجات از گرسنگی از آن دیار مهاجرت کردند. علت این قحطی ایرلند را در بحبوحه دوران صنعت به طور قطع باید در مالکیت‌های بزرگ «لندلردیزم» یعنی در احتکار همه خاک ایرلند توسط یک گروه کوچک از فاتحین انگلیسی جستجو کرد. در این زمان همه مردم این سرزمین در شرایط رعیتی بسر می‌بردند و مسئله زمین‌بود که با افراطی-ترین شرایط خود ایرلند را به سوی فاجعه ۱۸۴۶ سوق داد.

اما اگر از آن پس گرسنگیهای حاد تنها به هنگام جنگها تظاهر می‌کرد برعکس انقلاب صنعتی با ایجاد تمرکز بزرگ پرولتاریای شهری مسئله خواروبار را به مراتب دشوارتر کرد و یک رژیم گرسنگی مزمن در اروپا برقرار ساخت، در مناطق وسیعی از قاره اروپا توده‌های عظیمی از مردم مدام با شرایط تغذیه ناقص و غیر مکفی روبه‌رو بودند. اگر گرسنگیهای حاد که در دوران قرون وسطی اروپا را مصیبت زده می‌کرد در حقیقت فاش‌کننده حقایقی شگفت‌انگیز در باره نظام اجتماعی آن دوره تاریخ باشد، این گرسنگیهای مزمن هم که در زمان معاصر گریبانگیر گروه کثیری از سکنه اروپاست به نوبه خود اهمیت زیادی دارد زیرا در تسلسل رویدادهای تاریخی و بخصوص رویدادهایی که جنبه سیاسی داشته‌اند و در بروز جنگها و انقلابها و تلاطمهای اجتماعی دارای نقش قاطعی بوده است.

«میشله»^۹ به دنبال یک داوری درست و منطقی می‌نویسد: «تاریخ ملت فرانسه تا پیش از انقلاب کبیر در پس توده‌های متراکم فقر و بینواییها انباشته شده و از سده‌یی به سده دیگر همواره نامفهوم و تاریک خواهد ماند مگر آنکه کتاب وحشتناکی به نام «تاریخ گرسنگی به رشته تحریر درآید» و پارلمانی پرنفیس هم به نوبه خود حق دارد که

می‌گوید اگر زمانی چنین کتابی نوشته شود نه تنها نور حقیقت بر تاریخ فرانسه خواهد تابید بلکه سراسر تاریخ جهان را روشن خواهد کرد زیرا دنیای ما همواره در هرزمانی از گرسنگی رنج برده است. اما این مسأله موضوع کتاب ما نیست، ما نمی‌خواهیم تاریخ گرسنگی را به رشته تحریر درآوریم بلکه کار ما نگارش جغرافیای سیاسی گرسنگی است و آنچه برای ما جالب است حال است، نه گذشته و به همین دلیل است که نمی‌خواهیم درباره تاریخ گرسنگی اروپا بیش از این خود را معطل کنیم گویانکه دنباله این مطلب به‌طور خارق‌العاده‌یی وسیع است و ارزش دارد که درباره آن بررسیها و تعمقهای فراوان به کار رود و مورد تعبیر و تفسیرهای عینی قرار گیرد. برای درک وضعیت غذایی اروپای کنونی باید بدانیم این مسأله پیش از جنگ اخیر چه صورتی داشته است و در طی این جنگ چه تغییرات و چه دگرگونیهایی در آن پدیدار شد و بالاخره در دوران پس از جنگ چه پیش آمد؟

سالهای قاطع ۱۹۳۹-۱۹۳۰

به سال ۱۹۳۹ فیلسوف آلمانی «اسوالد اشپنگلر» ۱۰ در هامبورگ يك جلسه سخنرانی ترتیب داد و در آن جلسه درباره لزوم به‌پا داشتن آلمان از نظر اقتصادی توصیه‌ها کرد و آلمان را دعوت کرد که خود را آماده‌کند تا باردیگر کار رهبری جهان را بعهده‌گیرد.

پیروزی حزب نازی به سال ۱۹۳۳ که موجب شد هیتلر قدرت را به‌دست‌گیرد به‌نظر اشپنگلر آغاز تحقق یافتن پیشگوییهای او بود. و در همین زمان بود که فیلسوف آلمانی سخنرانی خود را تکمیل کرد و آنرا به‌صورت کتابی به‌نام سالهای قاطع به چاپ رساند. پیشگوییهای او در ده‌سالی که به‌دنبال سخنرانی معروف هامبورگ گذشت به‌مرحله تحقق رسید و اروپا و جهان به‌راستی سالهای قاطعی از تاریخ خود را بسرآوردند.

در دوره این بحران شدید تاریخی بود که جهان برای نخستین‌بار با شرایط اسفناك تغذیه اکثر ملل اروپا آشنا شد و گذشته از عده محدود کارشناسان، دیگران هم به‌این واقعیت پی‌بردند. تا آن‌زمان به‌طور کلی این احساس وجود داشت که اگر مسأله تهیه خواروبار اروپا يك مسأله جدی

و دشوار است اما دست‌کم این قاره می‌تواند در سایه صنعت متری و واردات وسیع خوراکی برای سکنه‌اش شرایط غذایی مناسبی به‌وجود آورد.

معمداً بررسی‌هایی که توسط کارشناسان فنی کمیته مخصوص تغذیه انجام شد کمیته‌یی که به سال ۱۹۳۵ توسط جامعه ملل سابق ایجاد شده بود، نشان داد که وضعیت بکلی غیراز آنست که تصور می‌شود. به این معنی که معلوم شد اروپا يك منطقه وسیع گرسنگی است که جمعیت‌های بسیار متراکم آن مدام تابع يك رژیم غذایی ناقص و نارسا هستند. با وجود همه تلاش‌هایی که از جانب کشورهایمانند انگلستان، بلژیک، نروژ، هلند و آلمان به عمل می‌آمد و به ترتیب شصت درصد و پنجاه درصد و سی درصد و بیست و پنج درصد از خوراکی‌های مصرفی از خارج وارد می‌شد، هیچکدام از این کشورها نتوانستند يك رژیم متعادل برای جمعیت متراکشان به‌وجود آورند^{۱۱} و همچنین مشاهده شد که در کشورهایمانند مجارستان، رومانی، بلغارستان، لهستان و یوگوسلاوی که صرفاً از نقطه نظر تأمین نیرو، دارای خواروبار اضافی بودند و می‌توانستند آنها را به خارج صادر کنند شرایط تغذیه روستائیان بسیار متزلزل و نااستوار بود و چه بسا که از موارد مشابه در کشورهای غربی که تولیدات کشاورزی نارسا داشتند به مراتب بدتر بود.

«لرد جون بویدار» که به سال ۱۹۳۵ شرایط تغذیه را در انگلستان مورد مطالعه قرار داده بود به این حقیقت رسید که پنجاه درصد سکنه این کشور دارای رژیم نادرستی هستند یعنی ده درصد آنها که متعلق به کم درآمدترین قشر جامعه بودند از هرگونه عنصر لازم برای تغذیه کامل محروم بودند و بیست درصد آنها که متعلق به قشری بود با درآمد اندکی بالاتر رژیمی داشت که از لحاظ کمیت کافی بود اما از لحاظ مواد پروتئینی ناقص. و بیست درصد دیگر دارای رژیمی بود که از لحاظ برخی ویتامین‌ها و مواد معدنی کمبود داشت این کشف هیجان‌انگیز «بویدار» و همکارانش درباره شرایط اسفانگیز تغذیه ملتی که به داشتن یکی از بالاترین سطوح زندگی اروپا لاف می‌زد موجب تأثر عمیقی شد و حتی با قید احتیاط پذیرفته شد اما بررسی دیگری که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ تحت سرپرستی «سرویلیام کراو فورد»^{۱۲} صورت گرفت

۱۱- ه. ا. اردمن H.E. Erdman «مسأله خوراک» در: نگاهی به اروپای بعد از جنگ،

کالیفرنیا، ۱۹۴۵. ۱۲- Sir William Crawford

صحت جمیع اطلاعاتی را که «بویدار» بدست آورده بود تأیید کرد. در واقع انواع اشکال گرسنگیهای ویژه مانند راشیتیس و کم‌خونیهای غذایی و غیره... همچنان در انگلستان پیداد می‌کردند. نشریه معروف فتوای پزشکی که اندکی بعد به وسیله کمیته پزشکی «چشایر» انتشار یافت یکی از گویاترین و غیرقابل انکارترین مدارک در مورد واکنشهای خطرناک گرسنگی و کم‌ غذایی بروی گیهای بیولوژیکی مردم انگلستان است. ششصد پزشک این ناحیه در گزارشی که يك انعکاس جهانی پیدا کرد تأیید کردند که گرچه به موجب قانون آنها مسئول پیشگیری و درمان بیماریها هستند اما اگر بتوانند برای درمان برخی از بیماریها معالجاتی انجام دهند برای پیشگیری از آنها کاری و یا در حقیقت، هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند زیرا علل اساسی پیدایش اکثر این بیماریها تغذیه ناقص مردم است^{۱۲}. به موجب همین مدرک شگفت‌انگیز معلوم می‌شود که کرم‌خوردگی دندان در کودکان انگلیسی به چه میزان نگران‌کننده‌ی شایع است و همچنین راشیتیس در مراحل مختلف و بیماریهای دیگری که زائیده کم‌ غذایی مزمن هستند. قسمتی از خرابی وضع غذایی ملت بریتانیا ناشی از وابستگی شدید آن به آذوقه‌ی بود که می‌بایست از خارج وارد شود و این امر خود معلول گسترش محدود اراضی زراعی کشور بود. حقیقت اینست که آنها از زمینهایی که در اختیار داشتند به طرز شایسته‌ی استفاده نمی‌کردند و گواه این ادعا آنکه به هنگام جنگ اخیر پس از آنکه به مناسبت موقعیت ویژه تصمیمات فوری به‌مورد اجرا درآمد وضع غذایی جزایر بریتانیا بکلی تغییر کرد.

آنچه در تشدید اوضاع تأثیر فراوانی داشت رژیم غلط ارضی در امپراتوری انگلستان بود. با وجود اینکه در پایان قرون وسطی «سرواژ» لغو شده بود و به زارعین حق مالکیت داده بودند اما دوباره در سده‌های نوین و بخصوص در سده نوزدهم اندک‌اندک مالکیت‌های کوچک به نفع گسترش مالکیت‌های اشرافی و تمرکز افرای زمینها در دست اربابان «لندلرده» ها از بین رفت. و به این ترتیب مالکیت‌های بزرگ و همراه آن طبقه کارگران کشاورزی به وجود آمد. کارگرانی که از نظر قضایی آزاد بودند اما از نظر اقتصادی سخت تابع مالکان اشرافی. «هانری‌سه»^{۱۴} درباره این رژیم ارضی انگلیسها می‌نویسد:

«اشراف از زمینهایشان بهره‌برداری نمی‌کنند بلکه آنها را به‌اجاره داران اجاره می‌دهند. این افراد با زارعین سابق فرانسه تفاوتی که دارند اینست که آنها در حقیقت مقاطعه‌کاران کشاورزی هستند و تفاوتشان با روستائیان کوچک اینست که آنها مزارع بزرگ را اداره می‌کنند و از لحاظ فرهنگ و طریقه زندگی نیز متعلق به طبقه بورژوازی هستند. نتایج اقتصادی این انقلاب برای انگلستان اوضاع وخیمی ببار آورد. تولید غله روزبه‌روز کمتر شد زیرا اراضی قابل کشت مبدل به‌مراعات شده بود تا بهره‌برداری از آنها ساده‌تر شود».

اسپانی یکی دیگر از کشورهای است که در آنجا پایدار ماندن فتوداليسم ارضی مسئول ایجاد یکی از پائین‌ترین سطح تغذیه‌های قاره است. از مدت‌ها پیش تعداد زیادی از تظاهرات کمبود مواد غذایی دیده شده بود مانند برص که در نواحی گالیس و استوری بیداد می‌کند یا مانند گواتر بومی که برای چندین ناحیه این کشور است اما وضع واقعی کسر غذای این ملت از نظر علمی این اواخر ثابت شده است.

در طول قرون وسطی اسپانی از سایر کشورهای اروپا تغذیه بهتری داشت زیرا اعراب که قسمت اعظم اراضی آن را اشغال کرده بودند اصول همه‌گشتی را برقرار ساختند. باغها و بوستانهایی که در سده دهم سبب شهرت آندالوزی یعنی قسمت مسلمان‌نشین شبه‌جزیره ایبریک گردید رژیم غذایی این منطقه را بهبود فراوان بخشید و آنرا از لحاظ پروتئینها و املاح معدنی و ویتامینها غنی ساخت. «لوی پرونسال» ۱۵ از گوناگونی شگفت‌انگیز نباتات در باغهای اعراب سخن می‌گوید درختان پرتقال، خرما، انار، بادام، سیب، انجیر و انواع درختهای دیگر در آنجا به‌حد وفور یافت می‌شد و «گوردون ایست» ۱۶ به‌صورت قاطعی اقرار می‌کند که در سده دهم کشاورزی شبه‌جزیره ایبریک در تمام اروپا رقیب نداشت با اینحال قسمت اعظم این سنت عالی‌کشاورزی و غذایی در طی زمان و تحت تأثیر عوامل گوناگون که باعث انحطاط رژیم ناحیه‌یی گردید، از میان رفت.

و به‌راستی هم در وهله نخست غیرقابل قبول به‌نظر می‌رسد که کشوری به‌وسعت اسپانی و با دویست هزار میل مربع مساحت و با جمعیتی که به‌زحمت بالغ بر بیست و پنج میلیون نفر می‌گردد و یکی از

۱۵- Levy Provençal: شبه‌جزیره ایبریک در قرون وسطی، ۱۹۳۸.

۱۶- Gordon East: جغرافیای تاریخی اروپا، پاریس، ۱۹۳۹.

ضعیف‌ترین جمعیت‌های نسبی اروپای غربی است به اندازه کافی منابع غذایی در اختیار نداشته باشد برای اینکه بتواند يك رژيم غذایی متعادل جهت سکنه‌اش تأمین کند. معذلك همه چیز روشن می‌شود اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که اسپانیایی‌ها پس از اینکه سرزمین خود را باز تسخیر کردند فتودالیسم ارضی در آنجا مستقر شد و این رژيم تا به امروز همچنان دست نخورده و پابرجاست.

«اوسبورن» ۱۲ می‌کوشد تا انحطاط کشاورزی اسپانی را به فرسودگی خاک و به فرسایش زمین‌ها که به شدت پست و بلند هستند و زمان درازی زیر دست و پای گوسفندان چوپان‌های صحرانشین روبه‌ویرانی نهادند، نسبت دهد. به قول این نویسنده «مستا» یا «سازمان پرورش گوسفند» که در سده‌های پانزده و شانزده از نفوذ سیاسی فراوانی بهره‌مند بود جنگل‌ها را ویران و خاک‌ها را خراب کرده است با اینحال احساس ما اینستکه نقش فرسایش در ایجاد فقر غذایی اسپانی به مراتب کمتر از نقش رژيم‌های ارضی است.

در هیچ کشور دیگر اروپا رژيم زمینداری‌های بزرگ به وسعت مقیاس اسپانی محفوظ نمانده است. رژيمي که به زیان منافع بیولوژیکی و اقتصادی توده‌های مردم است.

تا سال ۱۹۳۱ که سلطنت مشروطه سقوط کرد رژيم ارضی زمین کاملاً از نوع رژيم‌های قرون وسطایی بود و بهترین ارضی قابل کشت توسط عده معدودی از مالکان احتکار شده بود. نویسنده امریکایی «لاند استو» ۱۸ که این پدیده را در محل مورد مطالعه قرار داده است می‌گوید: «پیش از جمهوری — و حتی امروز در دوره رژيم ضد انقلابی فرانکو در حدود پنجاه هزار مالک بزرگ بیش از نیمی از ارضی را به انحصار خود درآورده‌اند و تازه این ارضی از حاصلخیزترین نواحی اسپانی است. اشراف اسپانی که دو درصد کل سکنه آنرا تشکیل می‌دهند به این ترتیب نزدیک پنجاه و يك درصد زمین‌های ملی را احتکار کرده‌اند.» رژيم جمهوری همینکه در اسپانی برقرار شد بناچار به حل مسأله ارضی پرداخت زیرا این حادثه‌ترین مسأله‌یی بود که در مقابل داشت. در برخی نواحی مانند آندالوزی و استرما دور نظام مالکیت کهنه و قدیمی سبب شده بود که بیش از شصت درصد ارضی قابل زرع نکاشته بماند

و در چهل درصد بقیه هم زراعت به صورتی تادرست انجام شود. حکومت جمهوری اسپانی کوشش کرد تا مسأله اصلاحات ارضی را حل کند اما موفق نشد که به هدفهای اساسی خود نایل شود. و آنچه در این جریان روی داد امروز برهمن جهانیان آشکار است و للانداستو آنها چنین توضیح می دهد: «جمهوری جوان اسپانی کوشش می کرد تا با رعایت اعتدال و نرمش برخی از املاک بزرگ را قسمت کند و خسارت مالکین را هم به طریقی عاقلانه و شایسته جبران کند. اما حتی این کوشش تدریجی و محدود هم خیلی بیش از ظرفیت طرز تفکر قرون وسطایی «دوکها» و بزرگان اسپانی بود. به همین دلیل اربابان فئودال و ارتش و کلیسا متحد شدند و به سرپرستی فرانکو عملیات انقلابی را شروع کردند. عملیاتی که توسط هیتلر و موسولینی پشتیبانی می شد و سرانجام هم به پیروزی انجامید و اوضاع صاحبان اراضی در اسپانی فرانکو درست مانند اسپانی زمان پادشاهان کاتولیک است.»^{۱۹}

درگیری جنگ داخلی اسپانی به سال ۱۹۳۶ وخامت وضع غذایی کشور را به گونه یی خارق العاده تشدید کرد و برماجرای گرسنگی مزمن در دگرسنگی حاد و قحطیها و گرسنگیهای همه گیر راهم افزود. اسپانی را طی دو سال آخر جنگهای داخلی از همان نوع گرسنگی که طی جنگ جهانی نخست دامنگیر اروپا بود رنج می کشید. در این دوران تعداد کسانی که از بی خوراک می مردند به اندازه آنها یی بود که در میدان جنگ از پای در می آمدند. از نتیجه مطالعاتی که دکتر «پدرای پنس»^{۲۰} در سکنه «ناحیه سرخ» یعنی قسمت اشغال شده توسط جمهوریخواهان به عمل آورده است چنین بر می آید که سکنه غیرنظامی این نواحی در آخرین حد فقر غذایی بسر می آوردند. این کارشناس حکایت می کند که اکثریت مردم به ناچار به خوراک یکنواخت و بدون گوشت اکتفا می کردند و این خوراک عبارت بود از عدس پخته بدون روغن زیتون و یک تکه نان که اغلب هم به دست نمی آمد. و به علت رقم نجومی بهای خواربار در طی ماههای طولانی مردم نه رنگ گوشت می دیدند و نه ماهی و نه تخم مرغ و نه شیر و نه روغن زیتون و همین مردم بودند که خوراکشان از سوپ عدس و لپه و گیاهان وحشی تجاوز نمی کرد. دسته هایی از مردم گرسنه در جستجوی ریشه های گیاهان و برگها در مزارع به راه می افتادند

۱۹- للانداستو: هنگامی که زمان درجا می زند - نیویورک، ۱۹۴۷.

و ازخار خشك و گل شقایق سوپهای شوری می‌پختند و سدجوع می‌کردند و یکبار دیگر اروپا به‌دوران استفاده از گیاههای وحشی بازگشت و با موادی تغذیه می‌کرد که در گذشته آنها را «خوراکهای فقر» می‌نامیدند. معلوم است که يك چنین رژیم غذایی تا چه اندازه موجب پیدایش بیماریهای گوناگون ناشی از کمبودها می‌گردد. به‌قول «اد. سیمونار» ۲۱ در طی یکسال تنها در شهر مادرید سی هزار نفر به بیماری برص مبتلا شدند.

وضعیت غذایی در ایتالیای پیش از جنگ خیلی بهتر از وضعیت اسپانی نبود و این کشور با زمینهای حاصلخیز شمال و جمعیت کثیر این ناحیه، با زمینهای فقیر جنوب که قسمت اعظمشان بر اثر فرسایشها فرسوده شده‌اند برای اینکه خوراک ساده و ناچیزی جهت سکنه‌اش به وجود آورد در طی سالهای دراز بزرگترین واردکننده گندم و غلات اروپا بود. اما برنامه تسلیحاتی فاشیستها کشور را ناچار کرد تا اندك اندك میزان این واردات را در سال ۱۹۳۵ به معادل يك چهارم سالهای میان ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ برساند. این کاهش واردات گندم در سلامت ملت ایتالیا - کشاورز و کارگر - واکنش شدید به وجود آورد چنانکه يك کارگر به سال ۱۹۳۸ در رم به من می‌گفت: «در برابر وضع موجود تنها چاره ما اینست که کمربندها را يك درجه تنگ‌تر کنیم.» رژیم غذایی ایتالیا که همواره به علت مصرف فراوان مواد آردی و فقدان مواد پروتئینی و ویتامینها رژیم ناقصی بود در سالهای قاطع تدارک جنگ باز هم سست‌تر و متزلزل‌تر شد. فتح حبشه هم بهبود قابل ذکری در وضع زندگی مردم ایتالیا ببار نیاورد زیرا مواد خوراکی که از این مستعمره معروف به آن کشور می‌رسید بر اثر گرانی حمل و نقل به بهایی فروخته می‌شد که طبقات فقیر دسترسی به آن نداشتند. بر اثر کمبود گوشت و سایر مواد غنی از پروتئینها بیماری برص که عملاً پس از نخستین جنگ جهانی از بین رفته بود بار دیگر به مقیاس قابل توجهی مردم را دچار بیداد خود ساخت.

شرایط تغذیه در ناحیه جنوب که ایتالیاییها آنرا «مزجورنی» می‌نامند به پائین‌ترین سطح ممکن رسیده بود. و علت این امر هم برقراری رژیم مالکیتهای بزرگ و زندگی نیم‌پر�گی روستائیان بود. در املاک بزرگ گندم، چغندر قند، پرتقال و محصولات دیگر تولید می‌شد اما

همه آنها به نواحی مرکزی که نواحی پیش افتاده کشور بود حمل می شد و دهقان دچار گرسنگی دائمی بود.

رومان نویس ایتالیا «اینیاتسیوسیلونه» ۲۲ در کتاب معروفش به نام «فونتامارا» در مورد ناحیه دریایچه فوجین می نویسد: «چفندره‌های این ناحیه ماده اولیه یکی از بزرگترین کارخانجات اروپا را تأمین می کند اما برای زارعی که آنها می کارد قند يك تنقل و تجمّل است که تنها روز عید «پاک» به مصرف تهیه شیرینی مذهبی می رسد. و همچنین تقریباً تمام گندم فوجین به شهر فرستاده می شود یا به مصرف تهیه نان سفید و خمیرها و بیسکویتها می رسد و حتی از آن برای سگها و گربه های تجملی خوراک درست می کنند در حالی که کشاورزان تولیدکننده ناچارند که فقط از ذرت تغذیه کنند». «شاهزاده تورلوگنی» که یکی از مالکین بزرگ و یکی از شخصیت های کتاب سیلونه می باشد به عنوان خوراک رعایایش آن اندازه خواروبار نگاه می دارد که آنها فقط نمیرند وزنده بمانند و زمینهای وسیع او را زراعت کنند و بقیه محصول را به بازار می فرستد تا تبدیل به پول کند و بتواند در پایتخت به زندگی مجلل و پرتجمّلش ادامه دهد.

«کارلولوی» ۲۳ نویسنده کتاب دیگری در توصیف اوضاع جنوب ایتالیا می نویسد: «آنها که غنی هستند اندکی نان و پنیر و چند دانه زیتون و چند انجیر خشك می خورند و آنها که فقیرند در تمام طول سال جز نان با يك گوجه فرنگی خام و اندکی سیر یا فلفل چیز دیگری نمی خورند». و با اینوصف جای تعجب نیست اگر کارلولوی درباره کودکان بگوید: «همگی رنگت پریده و لاغر هستند، با چشمانی درشت و سیاه و غمگین در صورتهای مهتابی، شکمهای باد کرده و افتاده آنها مانند دنبکی است که روی دوساق باریك و سست قرار داده باشند» و این ناحیه ایتالیا که دارای بزرگترین رقم میانگین مولید است يك شاهد دیگر برای اثبات نظریه ماست دایر بر اینکه گرسنگی عامل افزایش سریع نفوس است.

اکنون دسته دیگری از مردم را که درست در انتهای دیگر اروپا زندگی می کنند - آخرین حد شمالی آن - در نظر بگیریم و ببینیم که وضع غذایی آنها در سالهای پیش از جنگ چگونه بوده است. از بررسیهایی که در کشور سوئد به عمل آمده است معلوم شده که گرچه

شرایط غذایی این کشور به مراتب از اوضاع کشورهای که تا اینجا مورد مطالعه قرار داده ایم بهتر بوده است با این حال از مرحله کمال دور بوده است و علائم کسر تغذیه در آنجا نیز دیده می شده است. مثلاً پانزده درصد مردم به اندازه کافی کالری نمی گرفتند و بیست و هفت درصد دچار کمبود ویتامین A و C و شش درصد دچار کمبود ویتامین B₁ و چهارم و سه درصد کمبود ویتامین B₂ و چهارده درصد کمبود ویتامین C بودند. از يك تحقیق پزشکی و اجتماعی که به سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ انجام شد معلوم گردید که میان وفور برخی از بیماریهای دستگاه گوارش و خون و نارسایی غذایی که ذکر کردیم ارتباط منطقی وجود دارد.

و اما در کشورهای اروپای شرقی با وجود آنکه بنیانشان بر اساس تفوق کشاورزی استوار است و با اینکه تولیدات اکثر آنها به مصرف تغذیه اروپای غربی می رسد مردم دچار يك رژیم سست و متزلزل هستند و انواع تظاهرات گرسنگی در میان آنها دیده می شود. در رومانی که یکی از بزرگترین انبارهای غله اروپا بشمار می آمد برص هرگز دست از آزار برنداشته است و به موجب گزارش «دکتر آکروید» به سال ۱۹۳۳ پنج تا شش درصد سکنه دهات مولداوی هر سال بهار به این بیماری دچار می شوند. به موجب يك بررسی غذایی که در این ناحیه به عمل آمده است رژیم عادی مردم از لحاظ پروتئین و کلسیم و ویتامینها بینهایت کمبود دارد.

در مجارستان غذای اصلی نان و لوبیای خشك و چغندر و سیب زمینی و کلم و چربی خوك بود و کسانی که تا اندازه یی امکانات پولی داشتند به ندرت گوشت گاو یا گوسفند و گاه بگاه گوشت خوك می خوردند. تقریباً هیچکس شیر و تخم مرغ و پرند و کره و سبزیجات تازه و میوه نمی خورد، بنابراین رژیم آنها در مجموع از لحاظ تمام خوراکیهای محتوی پروتئینها بینهایت فقیر بود.

خوراک روستایی لهستانی تقریباً منحصر بود به سیب زمینی و جودار و کمبود پروتئینها و املاح معدنی در آن آشکار بود^{۲۴} راشیتیسسم و زروفتالمی از دوره قرون وسطی تا امروز از بیماریهای بومی لهستان و مجارستان بشمار می آیند.

چگونه می توان بیان کرد که این کشورهای کشاورزی نتوانسته اند

۲۴- سازمان خواروبار و کشاورزی جهان: گزارش هیات مامور لهستان. واشنگتن، ۱۹۴۸.

میان ظرفیت تولید خاک و نیازمندیهای غذایی سکنه خویش تعادل برقرار سازند؟ عوامل گوناگونی سد راه تحقق این تعادل گردیده‌اند که در میان اهم آنها باید عقب ماندگی روش کشاورزی و عدم کمکهای مالی به کشاورزان را نام برد و همچنین عدم تناسب میان بهای خرید این اجناس از دست تولیدکننده و بهای سنگینی که او برای خرید کالاهای ساخته شده مورد نیازش باید پردازد. با اینحال جای هیچگونه تردید نیست که در میان همه عواملی که تا پیش از آغاز جنگ اخیر موجد گرسنگی اروپای شرقی و غربی بودند مهمترین آنها عدم تعادل رژیم مالکیتهای ارضی و همزیستی مزارع بین‌سایت کوچک و املاک بین‌سایت وسیع فنودالی بود.

مثلاً شصت و پنج درصد مزارع کشاورزی لهستان به سال ۱۹۲۱ از دوازده هکتار کمتر وسعت داشت یعنی مساحت آنها برای میرکردن يك خانواده کافی نبود و بعلاوه چهار میلیون نفر از روستائیان در اصل زمین نداشتند و این نایابی نتیجه آن بود که در حدود چهل و سه درصد کل اراضی قابل کشت کشور به هزار مالک بزرگ تعلق داشت. تأسفانگیزترین یادگار فنودالیسم، رسواترین و باورنکردنی‌ترین احتکارهای زمین در سرتاسر اروپا — شاید به مراتب بدتر از آنچه در مورد اسپانی دیدیم — تا وقوع جنگ اخیر در مجارستان وجود داشت. اشرافیت فنودال مجارستان در طول سالیان دراز تنها نیروی سیاسی قابل ذکر کشور بشمار می‌آمد و به این ترتیب بود که توانست امتیازات قرون وسطایی خود را حفظ کند. به گفته «م. و. فدار» ۲۵ از ۶۰ میلیون آکر اراضی حاصلخیز مجارستان نزدیک بیست میلیون و بعبارت دیگر در حدود يك سوم آن تنها به چهار هزار مالک بزرگ تعلق داشت و هنگامی که «سیلونه» از مالکیت بزرگ در ایتالیا سخن می‌گوید از شاهزاده «تورلوگنی» به عنوان مالک همه زمینها و همه ثروت يك ناحیه نام می‌برد. «لانداستو» صورتی از بیست و پنج تن از بزرگترین مالکین مجارستان تهیه کرده است که نام شاهزاده «پل استرهازی» در رأس آنها قرار دارد و مساحت املاک او بالغ بر سیصد هزار آکر است و این مالکین در واقع وجود داشته‌اند و شخصیت‌های افسانه‌یی نیستند. در صورت اسامی بزرگترین مالکین، خانواده‌های سلطنتی و اشراف و مراجع مذهبی و کلیساهای کاتولیک دارای برجسته‌ترین مقام‌ها هستند

و از همین روست که همیشه طبقه نجبا و روحانیون با هر نوع اصلاحات ارضی لجوجانه مخالفت کرده اند.

این نمونه ها می توانند درباره اوضاع غذایی اروپای پیش از جنگ برای خواننده تصویری به وجود آورند. با تمام کمبودهای غذایی که شمردیم و با اینکه يك سوم همه سکنه اروپا در شرایط گرسنگی حاد بسر می برند، این قاره برای ادامه زندگی می بایست مقدار زیادی خوراکی از خارج وارد کند از جمله در حدود نه میلیون تن غلات قابل تبدیل به نان مقدار زیادی علوفه برای چارپایان و کود برای تقویت زمینهای فرسوده و چربیهای خوراک و صنعتی که تازه به علت افزایش سریع نفوس مدام می بایست بر مقدار این واردات افزوده شود اما از آنجا که شرایط اقتصادی کشورهای اروپایی اجازه نمی داد که چنین روشی دنبال گردد به ناچار همه آنها به تقلیل میزان واردات خود پرداختند و ویلیام وگت این کاهش ناگزیر را بدینگونه تفسیر می کند: «تقلیل واردات بدان معنی نیست که سطح تولید اروپایی به اندازه پی افزایش یافته است که کسریها را جبران می کند بلکه دلیل عمده آن تنزل سطح خوراک مردم است. مصرف ذرت، جودار و سیب زمینی افزایش یافته است چارپایان خیلی کمتر علیق مصرف می کنند. این تمایلات در دوران پیش از جنگ راه را برای انجام برنامه هایی باز می کرد که اروپا می بایست در زمان جنگ عملی کند.»

پس از بحران وحشتناك ۱۹۲۹ که نظام اقتصادی همه دنیای غرب را لرزان ساخت در بازرگانی واردات خوراکی کشورهای اروپایی سیر قهقراپی تندی به وجود آمد. «هانری کنت» ۲۶ در تحقیقی که روی این ضعف خطرناك بازرگانی بین المللی به عمل آورده است می نویسد:

به سال ۱۹۳۳، واردات گندم که توسط آلمان و فرانسه و ایتالیا و لهستان و سوئد و چکسلواکی انجام شد به يك هفتم این واردات در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۳۴ بالغ شد.

کشاورزی اروپا که به خاطر جنگ جهانی نخست تحرکی یافته بود و با وسایل فنی جالب توجه مجهز شده بود در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ توسعه فراوان یافت اما بر اثر فقدان بازار و مشتری با مسأله وحشتناك تولید اضافی روبرو شد. بحران اقتصادی جهانی که بیکاریهای عظیم دسته جمعی به وجود آورده بود هم سبب کاهش

مصرف داخلی بود و هم از امکانات صدور محصول کاسته بود زیرا هر يك از كشورها در اندیشه فرار از ورشكستگي انواع سدها برابر ورود محصولات خارجي افزاشته بودند. و در اين زمان بود كه موج ملي كردن اقتصاد اوج گرفت و همه جا شرايط زندگي مردم فقير را تشديد ساخت. تعرفه هاي گمركي به منظور حمايت محصولات داخلي تقريباً كليۀ مبادلات بازرگاني را فلج كرد و براي خروج از اين حالت خفقان اقتصادي كه دنيا را گرفتار كرده بود هيچگونه راهي به نظر نمي رسيد: گرسنگي و فراواني دركنار يكدیگر همزیستی داشتند بدون آنكه بتوان جهت هماهنگ ساختن منافع اقتصادي توليدكننده و منافع بيولوژيكي مصرف كننده فورمولي برقرار كرد. توليد محصول هيچگونه سودي نداشت زیرا: «جهان به چنان ضعف اقتصادي دچار شده بود و بيكاري به اندازه بي عموميت يافته بود كه مصرف كنندگان به ناچار مجبور بودند هرچه بيشتر از خريد مواد خوراكي بكاهند» ۲۷. به سال ۱۹۳۳ يك كنفرانس اقتصادي در لندن تشكيل شد. اما تنها نكته بي كه به اتفاق آراء تأييد شد مسأله لزوم محدود كردن بيشتر توليد بود حال آنكه وجود گرسنگي و ضعف تغذيه در سراسر جهان يك امر آشكار و معلوم بود. در اين محيط پر از اضطراب و دلهره كه بحران بزرگ اقتصادي جهان غرب به پاك شده بود و در ميان ملل ضعيف و فرسوده برائر گرسنگيهاي مزمن بود كه دولت آلمان به منظور اجرائي پيشگوييهاي اشپنگلر درباره سالهاي قاطع تاريخ جهان مقدمات انجام سياست توتاليتر تغذيه را تهيه ديد، پس از آنكه در جنگ جهاني نخست محاصره گرسنگي به عنوان يك ضربه مقاومت ناپذير آلمانيا را وادار به تسليم كرد آنها ديگر خوب مي دانستند كه خوراك به عنوان يك سلاح جنگي تا چه اندازه اهميت دارد.

بنابراين آنها مي بايست براي آماده كردن خود به كاملترين صورت، آنچه ان كه ماجرایی سال ۱۹۱۸ تكرار نشود از «سالهاي قاطع» حداكثر استفاده را به عمل آورند پيش از آغاز جنگ توليدات آلمان چهارپنجم نيازمنديهای کشور را تأمین می کرد از همین رو بود که نخستین هدف سياست غذايي رايش سوم اين بود كه در اين زمينه همه احتياج كشور از راه توليدات داخلي تأمین شود. براي نيل به اين هدف دانشمندان آلماني به نوين ترين روشهاي فني كشاورزي توسل جستند تا

مگر از اراضی قابل کشت هرچه بیشتر محصول بردارند و مسأله کهنه «فضای حیاتی» ۲۸ «راتزل» ۲۹ باردیگر در دستور روز قرار گرفت. و در واقع بین سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ آلمان توانست تولیدات داخلی را به اندازه پانزده درصد افزایش دهد. اما در ضمن می‌بایست اختلالاتی را که ممکن بود جنگ در مکانیسم تولید به وجود آورد پیش‌بینی کرد و برنامه یک نظام جیره‌بندی اقتصادی سخت و دقیق و ساختمان انبارهای آذوقه ذخیره را طرح کرد. برای برقرارکردن این برنامه جیره‌بندی به‌صورتی که به سلامت مالی لطمه‌یی وارد نشود آلمان از مجموعه اطلاعاتی که جامعه ملل انتشار داده بود و از آزمایشهای مستقیم کارشناسان خویش استفاده کرده بود. از سال ۱۹۳۳ به بعد رایش سوم قانون خاصی گذراند که به موجب آن همه کشاورزان، همه دارندگان صنایع غذایی و همه بازرگانان عمده فروشی و خرده فروشی تحت کنترل دقیق سازمان خاصی قرار گرفتند. وظیفه این سازمان رهبری مبارزه برای گردآوری آذوقه مورد نیاز ملت آلمان بود. مبارزه‌یی که از نظر فنی پیروز شد زیرا براساس صنایع نوین غذایی و براساس تربیت روانی ملتی استوار بود که شش سال پیش از طنین نخستین توپ جنگ جهانی با انضباط جیره‌بندی آشنا شده بود.

آلمان برای تکمیل ذخایر وسیع غذایی خود با کشورهای همسایه، به‌ویژه با کشورهای اروپای شرقی که قادر بودند آذوقه فراوانی در اختیار او بگذارند، یک رشته موافقت‌نامه‌های بازرگانی امضاء کرد.

در طی این دوران دشوار تدارک بود که آلمان توانست در سایه دیپلماسی وعده و وعید و تهدید تمام غلات مجارستان و لهستان و رومانی، خاکهای دانمارک، کره و پنیر هلند را در مقابل مصنوعات و ابزار صنعتی که در کارنجات خویش تهیه می‌کرد از آنها بگیرد.

با این سیاست که عبارت از مکیدن تولیدات خوراکی کشورهای همسایه بود رایش سوم در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ چهل درصد از صادرات بلغارستان و یونان و یوگسلاوی و رومانی و مجارستان و ترکیه را جذب کرد در صورتی که پیش از آن این رقم از پانزده درصد تجاوز نمی‌کرد. بلافاصله پس از اشغال «سودت» که به موجب موافقت‌نامه مونیخ انجام شد آلمانها دولت ناتوان چکسلواکی را مجبور کردند تا هفتصد و پنجاه هزار تن غله‌یی را که ذخیره داشت به آنها بفروشد بدون

اینکه هرگز چیزی بابت این معامله پرداخت کنند. «بوریس شاب» ۳۰ به حق می گوید موافقت نامه های بازرگانی پیش از جنگ که به علت ناتوانی دموکراسیها در حمله متقابل به اقتصاد توتالیتر آلمان صورت می گرفت در حقیقت نخستین پیروزیهای پیش از جنگ بود که نصیب رایش سوم شد.

در واقع به محض اینکه آلمان احساس کرد خود تنها کشوری است که وضعیت غذایی مناسبی دارد در حالی که سایر کشورهای اروپا وضع بدشان مرتب بدتر می شد جنگ را درگیر ساخت و از همان زمان میان آلمانی که به وسیله غارتها و مصادره ها همه خواروبار خود را تأمین کرده بود با دشمنانی که براساس يك شیوه و روش منظم همه ذخیره های غذایی شان ربهوده شده بود - تضاد و تناقض شدید آشکار شد.

اروپا، اردوگاه کار اجباری

به تدریج که آلمان کشورهای مختلف اروپا را اشغال می کرد می بایست «گرسنگی تنظیم شده» را هم در آنجاها مستقر سازد. بنا به گفته «بوریس شاب» نویسنده کتاب مستند و مؤثری به نام گرسنگی در سراسر اروپا - قسمت اعظم اطلاعاتی که در این بخش مورد استناد ما قرار گرفته نقل از کتاب مذکور می باشد - «هسته اصلی این سیاست رایش سوم عبارت از این بود که پس از برداشت محصول این کشورها مختصری را که به عنوان مازاد برجای می ماند میان ملل اروپا چنان توزیع شود که تضییقات و فشار وارده بر این ملل با هدفهای سیاسی و نظامی رایش سوم متناسب باشد.»

آلمان به این ترتیب در کنار تبعیض نژادی؛ تبعیض غذایی هم به وجود آورده بود و صورت عملی این تبعیض عبارت از آن بود که رایش سکنه اروپا را به دارندگان تغذیه خوب، تغذیه نارسا، به گرسنه ها و به آنها که از شدت گرسنگی در حال مرگ بودند تقسیم کرده بود و در عمل تنها دسته ای که از تغذیه خوب برخوردار بود نژاد آلمانی بود زیرا به طور قطع همه مردم دیگر می بایستی فدا شوند برای آنکه نژاد برتر همیشه بتواند مقدار کافی خوراک در اختیار داشته باشد. به موجب مطالبی که به سال ۱۹۴۰ «ربرت لی» ۳۱ وزیر کار رایش اظهار کرد «يك نژاد پست به

فضای کمتر، به لباس کمتر و به خوراکی کمتر از نژاد آلمانی نیازمند است.» ملل همکار که تلاششان برای امنیت آلمان اهمیت حیاتی داشت خوراکی دریافت می کردند که اجازه می داد کارشان را بهتر انجام دهند. برعکس نصیب دشمنان چنان گرسنگی و محرومیتی بود که همه نیروی پیکارجوی خود را از دست داده بودند و به افراد برخی از گروه های نژادی مانند یهودیها در واقع رژیم انهدام دسته جمعی داده شده بود. بنابراین برنامه گرسنگی که توسط رایش سوم تدوین شده بود دارای مبانی محکم علمی و دارای هدفهای مشخص بود. این برنامه که یک سلاح جنگی نیرومند با قدرت تخریبی شگرف بود می بایست به طور وسیع و به طریقی موجز و مؤثر به کار برده شود. و این همان کاری بود که آلمانها با کنار گذاردن احساسات و عواطف انجام دادند و برحسب هدفهای مورد نظر «ژئوپلیتیک گرسنگی» به قول «کارل هاسپوفر»^{۳۲} و دار و دسته اش برای توزیع خواروبار مردم ساخت و پاخت و اعمال نفوذ می کردند. سال ۱۹۴۳ «ماریا بابیکا»^{۳۳} روزنامه نگار لهستانی می نویسد: «برای نخستین بار در تاریخ هدف از تنظیم امر خواروبار به جای توزیع منطقی و عادلانه استفاده از آن عبارت بود از کاربرد آن بگونه یک سلاح مطمئن و آرام در راه اجرای برنامه های کشتار دسته جمعی مردم. برای اینکه سلاح نابود کننده گرسنگی به مقیاس هرچه وسیع تر در اختیار آنها درآید نخستین مرحله، مصادره همه ذخایر غذایی کشورهای اروپایی بود.

هنگامی که به سال ۱۹۳۹ آلمانها لهستان را اشغال کردند آن قسمت از این کشور را که شامل دشتهای حاصلخیز غرب بود و شامل یک چهارم خاک آن می شد به نام استان واترلند ضمیمه خاک رایش کردند و این ناحیه به زودی مبدل به انبار غله آلمان شد و در دوماه اول جنگ مقامات نظامی آلمان از آنجا چهارصد و هشتاد هزار تن گندم و صد و پنجاه هزار تن جو دار، صد و پنجاه هزار تن جو و هشتاد هزار تن جو سیاه و همچنین در حدود هفت هزار خوک خارج کردند. تنها در طی سال ۱۹۴۰ از آنچه از این کشور باقی مانده بود و حکومت کل لهستان را تشکیل می داد رایش در حدود صد هزار تن غلات، صد هزار خوک، صد میلیون تخم مرغ و بیست میلیون لیور کره مصادره کرد.

به سال ۱۹۴۰ نوبت نروژ فرا رسید. پیش از جنگ این کشور

دارای بالاترین سطح تغذیه اروپا بود رژیمی داشت غنی از محصولات دریایی - در سایه صنعت صید - یعنی یکی از بهترین رژیمهای غذایی ممکن. هنگامی که آلمان لهستان را اشغال کرد نروژ که دارای سومین جهاز دریایی برای بازرگانی بود سرگرم توسعه واردات خودش و انبارهای بزرگ آذوقه و ذخایر خوراکی ترتیب داد. زیرا نگران بود که مبادا سواحلش دچار يك محاصره طولانی شوند و بدین ترتیب مقادیر معتناهی ماهی خشك، ماهی قود (ماهی روغن ماهی) آرد گندم، سیب زمینی، برنج، قهوه، چای، شکلات گردآورد تا از پیدایش قحطی در کشور جلوگیری شود این ذخایر باتولیدات بومی آنها نظیر ماهی، لبنیات، تخم مرغ، سبزی و میوه، نروژیها را از خطر هرگونه قحطی در امان می داشت اما چنانکه «الس مارگرت رود» ۲۴ در بررسی که راجع به وضع غذایی نروژ انجام داده است با لحن غم انگیزی حکایت می کند: «ناگهان يك روز آلمانها به طور غیر منتظره به نروژ حمله کردند و با خشونت تمام آنها را اشغال کردند و همه این ذخایر را متصرف شدند». این خانم می نویسد: «آنها مانند يك دسته ملخ به کشور نروژ حمله کردند و هرچه در آنجا یافتند یکجا بلعیدند. ما نه تنها می بایست صدها هزار آلمانی پرخور را سیر کنیم بلکه کشتیهایی هم که این افراد را در کشور ما پیاده می کردند به هنگام بازگشت خواروبار نروژ را همراه می بردند». این روزنامه نگار نروژی می گوید:

«از آن تاریخ به بعد همه تولیدات یکی پس از دیگری در بازارها ناپدید شد نخست تخم مرغ آنگاه گوشت و آرد و گندم و قهوه و شیر و شکلات و چای و کنسروهای ماهی، میوه و سبزی، و سرانجام پنیر و شیر تازه همه به حلق آلمانها فرو رفت.»

هلند نیز يك چنین سرنوشتی داشت، در آنجا هم حکومت به منظور نجات و آسایش مردم و به احتمال وقوع يك محاصره بزرگ ذخایر عظیم آذوقه و خواروبار تدارك دیده بود. اما در ماه مه سال ۱۹۴۰ واقعه ای رویداد به مراتب وخیم تر از آنچه آنها تصور می کردند، کشور هلند گرفتار تهاجم آلمان شد و تمام ذخایر غذایی که برای روزهای بحرانی تهیه شده بود به انبارهای عظیم آلمان منتقل شد. در هفته اول اشغال آلمانها در حدود هجده میلیون لیور ۲۵ کره یعنی نود درصد کلیه ذخایر کشور

را مصادره کردند و در دو سال نخست جنگ يك چهارم گله‌های هلند از بین رفته بود و قسمت اعظم مراتع آن به مزارع کشت گیاهان روغنی تبدیل شده بود.

یکی از اصول برنامه غذایی آلمان عبارت بود از مصادره چارپایانی که گوشت خوراکی مردم را تأمین می‌کردند و همچنین ممانعت از انجام هرگونه اقتصاد شبانی در کشور اشغال شده به بهانه آنکه این چارپایان خوراکیهایی مصرف می‌کنند که باید صرف خوراک انسانها شود و به این ترتیب بود که همه‌جا نازیها دام را می‌بردند و سبوسی را که به مصرف تغذیه آنها می‌رسید برای صاحبانشان باقی می‌گذازدند و صاحبانشان مللی بودند که به بردگی آلمان درآمده بودند و این يك کاربرد تازه و غیر انسانی از به اصطلاح قوانین علمی ژرمن بود. به موجب این قوانین - اروپای گرسنه حق نداشت به کار تجملی تربیت دامها بپردازد زیرا به این ترتیب هنگام تبدیل محصولات نباتی به گوشت دامها مقداری نیرو هدر می‌شد - می‌بایست از روش چین پیروی کرد یعنی سطح خوراک اروپایی را تا سطح خوراک چینی پایین آورد. کشورهای دانمارک، بلژیک و فرانسه همگی به انبارهای بزرگ خواروبار آلمان خراج خود را پرداختند و از دانمارک کوچک در حدود دو میلیون دلار ژامبون و کره و تخم مرغ مصادره شد.

با نفوذ در سرزمین اتحاد شوروی آلمانها آنچه را که پس از آتش سوزیها در امان مانده بود تصرف کردند و به رایش فرستادند. در مورد مواد خوراکی کشورهای اقمار یعنی متحدین آلمان سرنوشتی بهتر از سرنوشت کشورهای اشغال شده نداشتند. برآوردن تقاضاها و توقعات دوست بسیار نیرومند آنها برای اینکه به حمایت خود ادامه دهد همه این کشورها را به سوی فقر و بینوایی سوق داد و سیه‌روزترین قربانیان این «حمایت» کشورهای بلغارستان، رومانی و مجارستان بودند که ناگزیر می‌بایستی مقداری خیلی بیش از امکانات طبیعی خود برای رایش آذوقه تهیه کنند «بوریس شاب» به سال ۱۹۴۳ نوشته است: «مقدار خواروباری را که آنها به اجبار تحویل سیلوا و سردخانه‌های آلمان می‌دادند با کاهش از جیره نان و گوشت خودشان میسر می‌شد با اینحال برلن مدام به حکومتهای این کشورها خاطر نشان می‌ساخت که به اعتقاد رایش ملل آنها بیش از اندازه خوراک می‌خورند». تازه رایش که از احتکار این تولیدات و خوراکیها راضی نبود

مدام با همراه بردن کارگران کشاورزی برای کار در کارخانجات آلمان وضع غذایی این ملل را دشوارتر می‌کرد. و این انتقالها که زیر فشار گشتاپو و در میان انواع ماجراهای غم‌انگیز انجام می‌شد همانست که «ویرژیل گئورگیو»^{۲۶} نویسندهٔ رومانی با يك واقع‌بینی تلخ در کتاب معروف ساعت بیست و پنج حکایت کرده است.

در اروپایی که بدین ترتیب توسط ملخهای نازی غارت زده شده بود و به وسیلهٔ بسمها ویران گردیده بود و از وحشت و هراس فلج شده بود و در اثر عملیات ستون پنجم تحلیل رفته بود و فساد در آن ریشه دوانده بود و بلای گرسنگی به آسانی همه‌جا را فراگرفته بود ملل اروپا در شرایطی بسر می‌بردند که انکار همگی ساکن يك اردوگاه وسیع و تاریک هستند.

در واقع غذای جیره‌بندی شدهٔ سکنهٔ کشوری با رژیم سیه‌روزانی که در اردوگاههای واقعی زندگی می‌کردند چندان تفاوتی نداشت - مانند اردوگاه برگن بلسن و بوخن‌والد - رژیم آنها رژیم کمتر از هزار کالری بود که منحصرأ از سیب‌زمینی گندیده و نان بسیار بد تشکیل می‌شد. يك چنین فقر و نایابی مواد غذایی موجب پیدایش نفرت‌انگیز بازار سیاه شد. کسانی که هنوز امکاناتی در اختیار داشتند می‌کوشیدند از این راه مقداری مواد خوراکی تهیه کنند تا کمک‌جیره - های مختصر و ناچیزشان گردد. البته این بازار سیاه همیشه با اطلاع و همکاری اشغالگران اداره می‌شد تا آنها بتوانند از این راه خوراکیهای اضافی خود را بفروش برسانند و در عین حال صرفه‌جوییهای خصوصی افراد این ملل را به جیب ستمگران نازی وارد کنند.

اما حتی در فرانسه که این بازار سیاه سخت‌پررونق بود مردم همچنان دچار محرومیت‌های شدید بودند و روز به روز آثار گرسنگی بیشتر در میان آنها تظاهر می‌کرد.

کمی‌پس از تهاجم، رژیم جیره‌بندی در لهستان کمتر از روزی هشتصد کالری بود و به همین جهت مردم بخوردن گوشت سگ و گربه و موش وادار شدند و پا به ناچار از پوست لاشه‌ها یا از پوست درختها سوپ تهیه می‌کردند. معلوم است که وضع سلامت و بهداشت افراد ملتی که دچار چنین شرایطی بود چه صورتی داشت يك هیأت علمی که بلافاصله پس از جنگ از طرف سازمان خواروبار کشاورزی مأمور

بازدید از لهستان شد گزارش داد كه قد كودكان به اندازه سه تا شش درصد از قد كودكان به سال ۱۹۳۹ كوتاه‌تر و وزن آنها به‌طور متوسط ده تا چهارده درصد كمتر بود. كم‌خونیهای حاد، گواتر، راشیتیسزم نیز از تظاهرات دیگر گرسنگی در لهستان بود یکی از شدیدترین نتایج این بی‌فدایی عدم مقاومت آنها در برابر هرنوع عفونت بود. هنگامی‌كه جنگ مسلحانه پایان یافت معلوم شد كه هشتاد درصد كودكان لهستانی در مقابل آزمایش توبركولین (سل) عكس‌المعمل مثبت نشان می‌دهند و در حدود پانزده هزار كودك دارای زخمهای باسیل هستند و این باسیل را همه‌جا در اطرافشان پراكنده می‌سازند.

منظرهٔ گرسنگی در هلند از لهستان هم غم‌انگیزتر بود به خصوص در طی آخرین سالهای جنگ یعنی در زمستان ۱۹۴۴-۱۹۴۵. در پاییز ۱۹۴۴ متفقین جنوب هلند را آزاد كردند و به‌سرزمین آلمان داخل شدند در حالی كه قسمت شمالی آن با شهرهای بزرگی مانند آمستردام، رتردام و لاهه زیر یوغ آلمانها بود. در این دوران سخت و دشوار تمام حركت قطارهای راه‌آهن فلج شد و شرایط غذایی به‌بدترین صورت خود رسید. جیرهٔ متوسط كه سال پیش هنوز هزار و دویست كالری بود تا حدود هشتصد كالری پایین آمد. مصرف پروتئین به‌صفر رسید و مصرف روغن ناگهان از سی گرم در روز به دو و نیم گرم تنزل یافت و به‌این‌ترتیب قحطی همراه با بیماریهای عمومی و با اسهالهای شدید ظاهر شد. تا آنجا كه به‌هنگام آزادی این منطقه در رتردام تعداد مبتلایان به بیماری آماس «Oedeme» چهل هزار در آمستردام سی هزار و در لاهه هفده هزار بود. رقم مرگ و میر كه طی نخستین سال جنگ به‌اندازهٔ نه درصد افزایش یافته بود در سال دوم به‌هفده درصد رسیده بود در این هنگام به‌اوج خود رسید به‌این‌ترتیب كه دیگر چوب برای تابوت یافت نمی‌شد و در کلیساها اجساد مردگان برویهم انباشته شده بود.

برای اینکه از اوضاع نومیدی و درماندگی این سکنهٔ شمال هلند تصویری داشته باشیم می‌توانیم به‌كتاب مصور و مستند «ماكس نورد» ۲۷ به‌نام «آمستردام در زمستان گرسنگی» مراجعه كنیم. كتابی كه مقدمهٔ آن حاوی این مطالب غم‌انگیز است: «ما افكار خود را به‌سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۵ متوجه می‌كنیم به‌آن زمانی كه قسمت مجزاشده هلند غربی در

يك نوميدي تلخ و در بزرگترین فقر غذایی، بدون خوراك و بدون آتش زندگی می‌کرد. ما در اینجا با يك واقع‌بینی کامل همه دردها و اندوه‌ها و تلخیهای يك ملت اسیر و گرسنه و وحشت‌زده را نقل می‌کنیم. ملتی که باور نمی‌کرد و نمی‌توانست باور کند که میلیون‌ها موجود انسانی در سراسر جهان دچار سرنوشتی نظیر سرنوشت او هستند، گرچه غم از دست دادن يك فرزند با این اندیشه که میلیون‌ها كودك دیگر در همین شرایط جان سپرده‌اند نه سبك می‌شود و نه آرامش می‌یابد. و اما حقیقت بهت‌آور و باور نکردنی اینست که فکرها و مغزها بر ملتها حکومت می‌کنند. حال آنکه این ملتها بادل و با قلبشان زندگی می‌کنند و به همین دلیل بود که پرتاب بمب اتمی لازم به نظر رسید و باز به همین دلیل بود که نیروی متفقین به سمت آلمان پیشروی می‌کرد بدون اینکه به فکر ما باشد. آنها در طول يك زمستان دراز ما را بدون خوراك و بدون زغال زیر یوغ آلمانها رها کردند».

همان اندازه که عکسهای کتاب ماکس نورد واقعیت دارند این مطالب او نیز راست و درست است و حتی آنجا که می‌گوید میلیون‌ها افراد انسانی در سایر نقاط جهان گرفتار همان شکنجه‌های ملت هلند بود يك واقعیت انکارناپذیر را بیان می‌کند. در بلژيك، در نروژ، در دانمارك، در ایتالیا، در یونان و در سایر کشورهای اشغال شده همین قحطی بیداد می‌کرد و با عطشی تسکین‌ناپذیر از جان افراد انسانی خراجهای سنگین دریافت می‌کرد.

برای پایان دادن به این تصویر مؤثر از بیداد گرسنگی در قاره اروپا ناکزیر باید يك مطلب دیگر اضافه کنیم، مطلبی که این تصویر را تیره‌تر و غم‌انگیزتر می‌سازد. این مطلب مربوط به آن گروه مردمی است که در همه کشورهای اشغال شده بیش از گروه‌های ستمدیده دیگر از گرسنگی رنج و عذاب کشیدند: این گروه، یهودیها بودند. از نظر نازیها برای انهدام ملت یهود، گرسنگی یکی از برترین وسایل بود: «دانشمندان آلمانی برنامه‌یی طرح کرده بودند که در سایه آن گرسنگی می‌بایست ملت یهود را نابود سازد و در پایان مدت معینی همه کسانی را که پس از اجرای سایر وسایل انهدام زنده مانده‌اند نابود کند.» و این وسیله آخر ده‌ها بار بیش از اتاقهای گاز و گودالهای اعدام سبب مرگ یهودیها شد.

در طی جنگ اخیر کشتار دسته‌جمعی یهودیها بخصوص به وسیله

سلاح وحشتناک گرسنگی انجام شد. به موجب اطلاعاتی که «بوریس شاب» به حق آنرا «آمار گرسنگی» می‌نامد در طول سال ۱۹۴۱ در محله یهودیه‌های شهر ورشو «گتو» ۲۸ در حدود پنجاه هزار یهودی یعنی یک‌دهم کلیهٔ سکنهٔ تلف شدند و یا به سال ۱۹۴۲ مرگ و میر یهودیان در شهر وین ده برابر بیش از جنگ بود و این ارقام هستند که ماجرای غم‌انگیز اسرائیلیها را در اروپای نازی بیان می‌کنند.

در حالی که سراسر قارهٔ اروپا در بیم و هراس گرسنگی خرد می‌شد، ملت آلمان توانسته بود سطح تغذیه‌اش را تا حدود نود درصد سطح پیش از وقوع جنگ ثابت نگاه دارد و تقریباً تا پایان جنگ هم این وضع را حفظ کرد. تنها در آخرین سال جنگ بود که سطح رژیم آلمانها پایین آمد نخست به دو هزار کالری و بعد به هزار و ششصد کالری رسید و از لحاظ کیفیت تنها در آخرین ماههای جنگ دچار کاهش شد.

چنین بود خطوط اساسی شرایط غذایی مردم اروپا هنگامی که به سال ۱۹۴۵ جنگ پایان یافت.

گرسنگی: میراث نازیسم

در میان اصول «اساسنامهٔ اتلانتیک» که به سال ۱۹۴۱ توسط ملل در حال جنگ علیه نازیسم امضاء شد یکی از آنها هدفش نجات ملتها از گرسنگی بود: این اصل که اصل سوم بود به نام اصل «نجات از فقر» معروف شد. ملل متفق برای اینکه در دوران بحرانی پس از جنگ بتوانند در اجرای این سومین اصل نجات هم توفیق پیدا کنند فوری درصدد تهیه برنامه‌هایی برآمدند تا پس از نجات ملل اروپایی از یوغ نازیها برای آنها خواروبار فراهم آورند به سال ۱۹۴۳ رئیس جمهور روزولت در «هات اسپرینگ» کنفرانسی از ملل متحد ترتیب داد تا به مسائل مربوط به خواروبار و کشاورزی رسیدگی شود. و در این مجمع بود که فکر تأسیس سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد قوت گرفت، سازمانی مسئول توزیع بهتر و درست‌تر آذوقه‌ها و مسئول رهبری يك سیاست جهانی خواروبار. در طول جنگ امریکاییها شصت میلیارد دلار «U.N.R.R.A» سازمانی که همانسال تشکیل یافته بود و هدف آن امداد به آسیب‌دیدگان جنگ بود کالاهای مصرفی

و بخصوص خوارویار به کشورهای خارجی کمک کردند. از این کمک در حدود نود درصد آن صرف کشورهای اروپایی شد.

در پایان جنگ معلوم شد شرایط موجود در قاره اروپا به وضع غم‌انگیزی برای احیای زندگی اقتصادی آن نامساعد است و همچنین مشاهده شد که پیش‌بینی تأسف‌انگیز «لردجون‌بویدار» در آغاز جنگ، پیش‌بینی درستی بود:

هنگامی که قدرتهای محور بکلی از بین بروند «سازمان ملل متحد» جهان را تحت‌کنترل خواهد گرفت. اما این جهان، جهانی خراب و منهدم خواهد بود. در بسیاری از کشورها بنیانهای اقتصادی واجتماعی بکلی ویران شده است و حتی در کشورهایی که کمتر از جنگ زیان دیده باشند باز این بنیانها به شدت آسیب خواهد دید. و آشکار است که چنین جهانی را باید از نو بنا کرد... و چنین کوششی به‌لر نمی‌رسد مگر آنکه ملل آزاد که در برابر خطر مشترك تسخیر جهان به وسیله نازیها متحد شده‌اند بکوشند تا برای ساختمان دوباره یک دنیای تازه و بهتر همچنان متحد بمانند. اما پس از پیروزی در جنگ حفظ اتحاد این ملل به منظور برقراری هدفهای صلح‌جویانه کارآسانی نیست. درشور و حرارت پیروزی، قدرتهای بزرگ تمایل پیدا می‌کنند که به‌منافع خاص ناسیونالیستی و امپریالیستی خویش بیشتر فکر کنند تا «به‌همکاری در راه هدف مشترك بهبود اوضاع جهان»^{۳۹}.

یکی از حادثترین مسائل پس از جنگ تدارک خوارویار برای اروپایی بود که طی شش سال جنگ و خونریزی مدام با زجر و ویرانی روبرو بود. عوامل مختلفی موجب سقوط محسوس تولید محصولات خوراکی گردیده بود و در راه احیا و ترقی آنها موانع محکمی به‌وجود آورده بود. در میان عوامل موجد این شکست و تنزل تولیدات خوراکی اروپا پیش از هرچیز کاهش بارآوری خاک را که نتیجه فقدان کود و مواد تقویت‌کننده بود، کاهش سطح زیرکشت، قلت نسبی نیروی کار کشاورزی و نارسایی ابزارها و ماشینهای کشاورزی را باید یاد کرد و مجموعه این عوامل در تولید کلی قاره کاهشی برابر چهل درصد میزان تولید پیش از جنگ به‌وجود آورده بود. و اگر در نظر بگیریم که باوجود کشتارهای سنگین جنگ، جمعیت این قاره طی دوران مخاصمات به اندازه بیست درصد افزایش یافته بود آنوقت معلوم می‌شود که این کاهش

در تعادل اقتصاد غذایی اروپا تا چه اندازه جدی و وخیم بود با اینکه خرابی جنگ در اروپای شرقی به مراتب بیش از اروپای غربی بود با اینحال مسأله کمبود خوراک در این قسمت از اروپا مشکل بزرگتری به وجود آورده بود و علت هم بیشتر بودن جمعیت نسبی آن و هم این واقعیت بود که اروپای غربی همیشه به وارد کردن مواد خوراکی از شرق نیازمند بود. در پایان جنگ اروپای غربی با دشواری ترین شرایط غذایی خود در طول تاریخ روبه رو شد. مثلاً در سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ تولید غلات به نسبت سالهای ۱۹۳۸ - ۱۹۳۴ پنجاه درصد تنزل کرده بود تولید گوشت سی و شش درصد، کره سی و دو درصد و تولید سایر فرآورده های شیر پنجاه و هفت درصد و تخم مرغ سی و هفت درصد و شکر سی درصد و سیب زمینی بیست و پنج درصد کاهش یافته بود^{۴۰}. و بعلاوه دیگر محال بود که بتوان برای جبران این نقایص نگران کننده روی کشورهای اروپای شرقی حساب کرد زیرا منافع دو قدرت بزرگ که کنترل اقتصادی را به دست آورده بود - آمریکا و شوروی - با برقراری مبادلات میان دو جهان تابع نفوذ آنها مغایرت داشت.

با توجه به اینکه پیش از جنگ بازرگانی اروپای غربی با قسمت شرق این قاره تنها پانزده درصد کلیه مبادلات غرب را تشکیل می داد، قدرتهای غربی مسأله قطع بازرگانی با شرق را چندان مهم تلقی نکردند اما امروز قبول دارند سدی که «پرده آهنین» در برابر مبادلات بازرگانی دو قسمت اروپا ایجاد کرده است مانع بزرگی در راه به پا خاستن اقتصاد قاره است^{۴۱} پیش از جنگ کشورهای شرق اروپا مقادیر زیادی غلات و سایر تولیدات خوراکی در مقابل تولیدات صنعتی به غرب ارسال می کردند. هنگام جنگ آلمان همه خوار و بار این ملل را برای تغذیه نفرت خویش مصادره می کرد. اما همینکه مخاصمات به پایان رسید کشورهای شرقی سیاست ارتقاء سطح زندگی خویش را در پیش گرفتند و برای افزایش مصرف تولیدات داخلی اقداماتی به عمل آوردند. بعلاوه یکی از مواد برنامه مارشال که در کشورهای اروپای غربی اجرا می شد منع صادرات تولیدات به اصطلاح «استراتژیکی» به کشورهای اروپای

۴۰- ر. دوپار R. Dupart : اروپا در برابر نقشه «مارشال» در مجله اقتصاد و بشر دوستی شماره ۳۷، ۱۹۴۸.

۴۱- ا. شومل A. Chomel : خفقان اروپا - مبادلات شرق و غرب در تشخیص دردهای اقتصادی و اجتماعی. پاریس، شماره ۱۵ ژوئن، ۱۹۵۰

شرقی بود که در نتیجه این کشورهای اخیر نیز از فروش تولیدات کشاورزی به اروپای صنعتی خودداری کردند. تحت تأثیر این عوامل نامساعد ناشی از جنگ و بر اثر این واقعیت که تصادفاً طی سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ که نخستین سالهای صلح بودند محصول هم بر اثر عوامل نامساعد جوی و خشکسالی و یخبندان آسیب فراوان دید، اروپا مدت‌ها پس از جنگ باوجود تلاشهای فوق‌العاده مقاماتی که مسئول احیا و نوسازی آن بودند، همچنان در چنگال گرسنگی اسیر بود.

پس از جنگ در هرکشور اروپا پدیده گرسنگی منظره خاصی به‌خود گرفت. اما در آلمان بود که مسأله از همه‌جا وخیم‌تر و حل آن دشوارتر بود. هنگامی که «فرماندهی عالی نیروهای اعزامی متفقین» در آلمان شکست خورده مستقر شد، تصور می‌رفت که بتوان به‌کمک منابع خوراکی محلی آذوقه مردم آلمان را چنان تأمین کرد که دست‌کم حداقل مصرف لازم در اختیار آنها قرار گیرد. و این حداقل در حدود دوهزار کالری بود. اما مقامات مسئول تدارک خواروبار به‌زودی به این نتیجه رسیدند که امکانات موجود خیلی ضعیف‌تر از آنستکه بتوان به‌این سطح دسترسی یافت بنابراین به‌ناچار حداقل مصرف را به هزاروپانصد کالری تقلیل دادند. در آنزمان این تحدید رژیم را در طی یک دوره بحرانی برقرارکردند تا سلامت مردم به‌طور موقت حفظ شود و گمان می‌رفت که بحران پس از ششماه پایان خواهد یافت ولی متأسفانه موانع اقتصادی سبب‌شد که نه‌تنها آنها سه‌سال به‌دنبال پایان جنگ نتوانستند این سطح را بالا ببرند بلکه به‌ناچار آنرا تنزل هم دادند. به‌سال ۱۹۴۷ این رقم تا هشتصد کالری سقوط کرد وبعلاوه این میزان کالری ناقص که تنها یک‌سوم نیاز عادی فیزیولوژیکی بود فقط از راه نان و سیب زمینی به‌دست می‌آمد و از این‌رو افراد دچار انواع کمبودهای مواد مختلف غذایی بودند. مصرف روزانه پروتئین از منابع حیوانی به پنج گرم و مصرف چربی هم به‌همین حدود رسید حال آنکه نیاز عادی بدن بین چهل تا شصت گرم است. ویتامین‌ها و مواد معدنی هم به‌میزان فوق‌العاده ناچیز به‌آنها می‌رسید.

وضعیت غذایی آلمان در این زمان چنان تأثرآور بود که از هرطرف نغمه‌ها و زمزمه‌هایی برخاست و ظن و شکی به وجود آمد که مبادا متفقین بر اثر روحیه انتقامجویی و یا هدف اجرای نقشه انهدام نژاد آلمانی این وضع گرسنگی را ادامه می‌دهند. زمانی رسیده بود که

آلمانها همان محرومیتی را داشتند که طی جنگ افراد ملل مورد تعدی را بدان دچار ساخته بودند: یعنی وضع یهودیها، لهستانیها و یوگسلاویها و سایر «ملل پست» در دوران «گرسنگی تنظیم شده» که از طرف نازیها اعمال می‌شد.

در سپتامبر سال ۱۹۴۷ کمیته پزشکان آلمان دربارهٔ اوضاع غذایی این کشور یادداشتی به‌دومین کنفرانس سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل متحد ارسال کرد. با ذکر ارقام روشن و مشخصی که گویای شرایط تأسفانگیز غذای مردم آلمان بود آنها تقاضا کرده بودند که برای نجات این ملت از انهدام و نابودی کامل بر اثر گرسنگی اقداماتی به‌عمل آید. در این مدارك که به کمیته مشورتی تغذیه ارجاع شد - کمیته‌یی که من افتخار عضویت آنرا داشتم - همان لحن عصیان و نگرانی و یاسی وجود داشت که به‌سال ۱۹۴۳ در مدارك «بوریس-شاب» راجع به رژیم گرسنگی عمومی ملل تحت سلطهٔ يك مشت نازی ستمگر وجود داشت. یادداشت کمیتهٔ پزشکی آلمان به‌این ترتیب آغاز می‌شد:

«پزشکان آلمان از وجدان جهانی استمداد می‌کنند و تقاضا دارند دیگر اجازه داده نشود که این افول نگران‌کنندهٔ سلامت ملت آلمان دوام یابد. اکثریت افراد این ملت دارای رژیمی هستند که حاوی يك سوم میزان حداقل خوراکی است که کارشناسان بین‌المللی تعیین کرده‌اند. حتی چیره‌های کارگران صنایع سنگین درست آن اندازه است که از مرگ آنان جلوگیری کند بدون اینکه قادر باشد برای انجام کاری که از آنها توقع دارند به‌آنان نیروی کافی ببخشد. حالت کسر تغذیهٔ حاد که در این کشور حکمفرماست کاهش قابل توجهی در توان و ظرفیت جسمانی ملت آلمان به‌وجود آورده است به‌طوری که نه‌تنها از تأثیر حقیقی آن کاسته است بلکه به میزان قابل ملاحظه‌یی در ظرفیت فکری و ذهنی و نظام اقتصادی این ملت هم تأثیر کرده است...»

آنگاه پزشکان آلمانی صدای خود را علیه نتایج غیرقابل جبران کسر غذا و گرسنگی بلند کرده‌اند و تذکر داده‌اند که خطرات ناشی از آن نه‌تنها عاید ملتی خواهد شد که زیر بار این بلا کمر خم کرده است بلکه برای امنیت بقیهٔ جهان نیز خطرناك است و پس از آنکه سیماهای گوناگون تظاهرات ناشی از فقدان مواد غذایی را در وضع

سلامت مردم آلمان تشریح کرده‌اند می‌نویسند:

«ما، پزشکان آلمان، اعتقاد داریم که موظفیم توجه جهانیان را به آنچه در حال حاضر در آلمان می‌گذرد جلب کنیم. زیرا اوضاع موجود ضدیت مطلق با روحیه «کارآموزی دموکراسی» بشمار می‌آید، آن دموکراسی که به‌ما نویدش را داده‌اند. ما شهادت می‌دهیم که این اوضاع منجر به‌انهدام و نابودی جسمی و روحی يك ملت بزرگ می‌گردد و هیچکس نمی‌تواند از این مسئولیت عظیم شانه خالی کند مگر اینکه با همه امکاناتی که در قدرت دارد برای کمک به‌ملت ما بکوشد و از یاری به‌او دریغ نکند.» پزشکان آلمانی در ضمن با این احساس ملت آلمان دایر براینکه متفقین جهت نابودی دشمن شکست خورده دارای يك برنامه گرسنگی تنظیم شده هستند هم عقیده بودند. مطالعه اوضاع اقتصادی جهان در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ نشان می‌دهد که متفقین هرگز هیچگونه برنامه کشتار دسته جمعی نژاد آلمان را از راه گرسنگی تنظیم نکرده بودند. و آن فقر و بیفدایی که در سالهای پس از جنگ گریبانگیر مردم آلمان شد فقط نتیجه خرابیهای جنگ و رفع نابسامانی اقتصادی جهانی بود در داخل آلمان ذخایر کافی وجود نداشت برای اینکه چیره‌های غذایی از حد گرسنگی بیشتر شود و ناچار می‌بایست خواروبار را از امریکا وارد کنند. اما نباید از نظر دور داشت که پس از پایان جنگ بسیاری از کشورهای متفق و دوست امریکا در شرایطی بودند که از اوضاع آلمان بدتر بود. اینها کشورهای ویران‌شده‌یی بودند که سکنه‌شان از گرسنگی در حال مرگ بودند مانند بلژیک، هلند، فرانسه و غیره... آشکار است که برای دریافت کمکهای خوراکی که ایالات متحده می‌توانست به‌سوی اروپا روانه سازد این‌کشورها حق تقدم داشتند و با این نحوه عمل مسلم است که امریکا برای کمک به‌آلمان دیگر امکانات وسیعی نداشت و اما اگر وضع بد غذا در سال ۱۹۴۷ تشدید یافت به‌سبب خشکسالی بوده که بازدهی محصول را در آلمان و در همه اروپا به‌شدت کاهش داد.

معذلك باید قبول کنیم که اگر برای مبارزه برعلیه گرسنگی همه‌گیری که آلمانیها آنرا در سراسر اروپا پراکندند و هاقبت نیز دامنگیر سرزمین خودشان شد متفقین نمی‌توانستند در آغاز کاری کنند اما دست‌کم می‌توانستند از نظر تشکیلاتی تصمیماتی بگیرند که

موجب تسریع کار احیای اقتصاد آلمان گردد و دوران نایابی و فقر غذایی پس از جنگ کوتاه‌تر شود باید اقرار کرد که آنها در این راه هیچ‌گامی برنداشتند بلکه سیاست اداری متفقین اوضاع را تشدید کرد و از همین‌رو بود که «ویلیام هانری چمبرلن»^{۴۲} نویسنده آمریکایی می‌نویسد: «به دنبال بدترین جنگ جهان نوبت به بدترین صلح جهان رسید». از متفقین این‌گونه اشتباهات در آلمان زیاد دیده شده که برخی از آنها واکنشهای شدیدی بروضع غذایی آلمان بر جای نهاد. نخستین اشتباه آنها تقسیم آلمان به مناطق اشغالی مختلف بود.

برای کشوری که در قلب یک قاره قرار دارد و از سالها پیش به خاطر محصور بودن در داخل بیست‌هزار کیلومتر موانع مرزی دچار محدودیت بوده است هیچ امری زیان‌آورتر از ایجاد چندین هزار کیلومتر از این موانع مرزی در داخل خاک آن نبود. خط تحدید مرزی میان آلمان شرقی و آلمان غربی مسأله تدارك خواروبار را به مراتب دشوارتر ساخت بخصوص اینکه در سالهای پیش از جنگ تولیدات کشاورزی ناحیه شرقی به‌طور متوسط برای هرنفر دوهزار و چهارصد کالری تأمین می‌کرد در حالی که تولیدات آلمان غربی به هزار و هفتصد کالری هم نمی‌رسید. و البته تقسیم آلمان به مناطق اشغالی جدا و مستقل از یکدیگر سبب می‌شد که نواحی مختلف یک کشور نتوانند به یکدیگر کمک دهند. و بعلاوه تقسیم‌بندی آلمان غربی به سه منطقه اشغالی آمریکا و انگلستان و فرانسه باعث تشدید بیشتر اوضاع می‌گردید.

یکی دیگر از اشتباهات جدی متفقین در سالهای نخست اشغال پذیرفتن برنامه از بین بردن صنایع آلمان و بخصوص تحدید سخت و شدید صنایع سنگین آن بود که در نتیجه این کشور مجبور می‌شد اساس اقتصادش را بر پایه صنایع سبک، کشاورزی و صدور مواد اولیه قرار دهد. این تلاش برای شبانی‌ساختن کشور آلمان که در برنامه «مورگنتو»^{۴۳} پیش‌بینی شده بود به منظور خلع سلاح صنعتی یک ملت جنگی و توسعه صنایع کشاورزی و صلحجویانه آن انجام می‌گرفت. با عملی کردن این برنامه پنجاه درصد از تولیدات صنعتی آلمان کاسته می‌شد و ارزش تولیدات قابل صدور را به سه میلیارد مارك محدود

۴۲ - W.H. Chamberlain

۴۳ - Morgenthau

می‌کرد تا در برابر آن بتوان کالاهای ضروری برای زندگی کشور را تأمین کرد.

اما متفقین به زودی پی بردند که با ایجاد چنین تحدیدها در تولیدات صنعتی آلمان محال است بتوان اقتصاد آنرا متعادل ساخت. انگلیسها پیش از دیگران به این نتیجه رسیدند که محال است بتوانند به این ترتیب زندگی اقتصادی منطقه خویش را تأمین کنند و در منطقه امریکاییها در حالی که واردات بالغ بر پنجاه میلیون دلار بود صادرات به زحمت به دو میلیون می‌رسید. مجموعه این ملاحظات سبب شد که متفقین در سیاست نادرست تحدید افراطی صنعت در کشوری که قبل از هر چیز صنعتی بوده است تجدید نظر کنند.

و همچنین روش متفقین در برابر سیاست ارضی نتایج اقتصادی شدیدی به بار آورد. در آغاز آنها از انجام اصلاحاتی که می‌توانست موجب سلامت اقتصاد ارضی گردد خودداری کردند و به این عمل خیلی دیر و آنهم به طریق غیر مؤثری دست زدند.

بلافاصله پس از تسلیم ارتش آلمان شورویها به اجرای سیاست ضبط و مصادره املاک وسیع‌تر از دویست و سی آکر دست زدند و همچنین از همه رؤسای نازی و جنایتکاران جنگ سلب مالکیت کردند. و از آنجا که بیش از دو سوم آلمان شرقی مرکب از املاکی بود وسیع‌تر از دویست و پنجاه آکر از اجرای قانون نتیجه وسیعی عاید شد. کمیسیون اراضی هفت هزار ملک بزرگ و سه هزار و سیصد ملک اختصاصی جنایتکاران جنگ را بقطعات کوچک تقسیم کرد و به این ترتیب پانصد هزار ملک جزء به مساحت دویست و سیصد آکر به وجود آمد. نقطه ضعف این اصلاح ارضی ریشه‌یی که تا اندازه‌یی با عجله انجام شد تقسیم آنها به قطعات فوق‌العاده کوچک بود که به قول محکوم‌کنندگان اصلاحات «این املاک خیلی بزرگ بودند برای اینکه بتوان در آنها دفن شد و خیلی کوچک بودند برای اینکه بتوانند تکافوی زندگی صاحبشان را کنند».

برعکس این سرعت عمل شورویها، دولتهای بزرگ غربی برای اتخاذ یک سیاست روشن ارضی اوقات گرانبهایی را از دست دادند و به این سبب امر احیای کشاورزی کشور آلمان را به تعویق انداختند. دولتهای غرب از آنجا که ناچار بودند با نیروهای سیاسی راست در مقابل خطر کمونیسم که در شرق حاکم بود هماهنگ باشند برای تهیه

يك برنامه اصلاحات ارضی سخت در تردید و مضيقه بودند. و عمده ترین منطق آنها عليه يك چنین اقدامی این بود که چهار پنجم املاك بزرگ در آلمان شرقی قرار دارد که توسط شورویها اشغال شده است بنابراین لزومی نداشت که در منطقه غربی زمینها تقسیم شود.

ببینیم درباره این روش سیاسی متفقی، ناظر بین المللی «ورنر کلات» ۴۴ که مسأله خواروبار و کشاورزی آلمان بعد از جنگ را عمیقاً مورد مطالعه قرار داده است چه نظر دارد؟ او می گوید: «در این اوضاع و احوال مقامات متفقی که مسئول ناحیه غرب آلمان بودند به این نظر تمایل داشتند که اجرای اصلاحات ارضی در آلمان را يك تصمیم نابجا بخوانند تصمیمی که برپا ساختن اقتصاد واژگون شده این جامعه ناستوار را به تعویق خواهد انداخت. اما امروز چنین به نظر می رسد که اتخاذ يك تصمیم سریع برگذراندن سالهای تردید و دو دلی رجحان داشت. اما در آن دوران خشونت عمل روسها و کمونیستها در آلمان شرقی موقعیت متفقی و آلمانیهایی را که طرفدار اصلاحات ارضی بودند ضعیف کرد و برعکس موقعیت کسانی را که به هر دلیل طرفدار وضع موجود بودند تقویت می کرد.» و آن قوانین ارضی که در چنین موقعیتی به وجود آمد تنها يك نوع سازش بود آنها نه سازش موفق میان این دو نقطه نظر که مقابل یکدیگر قرار داشتند.

تنهایکسال بعد از تحقق اصلاحات ارضی توسط شورویها در آلمان شرقی امریکاییها دست به اصلاحات خیلی معتدلی زدند. بزرگترین ملك این کشور که دوازده هزار آكر مساحت داشت به هزار و نهصد آكر تبدیل شد که البته املاکی به این وسعت هم هنوز خیلی وسیع بودند. و اصلاحات امریکاییها در هیچ مرحله یی مانند اصلاحات شورویها مصادره کامل يك ملك را توصیه نمی کرد. به سال ۱۹۴۷ حکومت نظامی منطقه انگلیسی به نوبه خود قانون اصلاحات ارضی را به طور رسمی اعلام کرد که به موجب آن هیچکس نمی توانست وسیع تر از سیصد و هفتاد و پنج آكر داشته باشد و اما اصلاحات ارضی در منطقه فرانسویها تنها شامل تعداد محدودی از املاك وسیع تر از سیصد و هفتاد و پنج آكر شد.

باتجزیه و تحلیل این سیاست مردم و حتی درهم و برهم متفقی— سیاستی که آشکارا تحت تأثیر محافظه کارترین احزاب راست قرار

داشت - «ورنر کلات» - که پیش از این مطالبی را از او نقل کردیم - چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «و بدینسان روشن می‌شود که چرا سیاست امپالی و شیوه تأخیراندازی احزاب دست راستی افراطی در آلمان غربی به اندازه اصلاحات عجولانه و طرح نادرست کمونیستها در آلمان شرقی تأسف آور است. يك اصلاحات ارضی واقع‌بینانه در حال برخی از دشوارترین مسائل امروزی آلمان کنونی تأثیر فراوان خواهد داشت و گرنه افراطیون بدون اینکه با مانعی در راه خود برخورد کنند به آسانی این کشور را در راه يك مصیبت سیاسی و اقتصادی دیگر خواهند گشاند.» اشتباهات در این زمینه‌ها و زمینه‌های دیگر سبب شد که اوضاع غذایی آلمان تا سال ۱۹۴۹ اسفانگیز باشد و از این تاریخ به بعد پس از آنکه اصلاحات پولی تا حدی معایب تورم پول را برطرف کرد اوضاع به بازگشت به حال عادی گرایشی پیدا کرد اما تنها در آلمان شکست خورده نبود که گرسنگی ستاد خود را مستقر ساخته بود حتی در اردوهای فاتحین و در کشورهای متفقین که حق بزرگی به ترمیم داشتند شرایط تغذیه تا مدتها پس از پایان مخاصمه اسفانگیز بود. مورد فرانسه يك نمونه کلی است. جنگ، اشغال و آزادی این کشور شرایطی سخت نامساعد برای تدارک خواروبار به وجود آورد تا آنجا که کشور فرانسه زمان درازی پس از آزادی از گرسنگی رنج می‌برد و به صورت شرم‌آوری سازمان شوم بازار سیاه شیره آنرا می‌مکید. احیای کشاورزی هم با موانع جدی روبه‌رو شد زیرا قبل از هرچیز زمینهای زیر کشت و ماشینهای کشاورزی وضع تأسف‌آوری داشتند و فقدان کود و نیروی انسانی نیز در انحطاط این زمینها نقش عمده‌یی داشت. کاهش نیروی انسانی خیلی محسوس بود زیرا به موجب اطلاعات وزارت کشاورزی در فاصله سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ صد هزار کشاورز به طور قطع زمینهای خود را ترك کرده بودند و هنگام جنگ چهارصد هزار کشاورز زندانی بودند و پنجاه هزار تن کشته شده بودند. و این امر در کار کشاورزی زیان بزرگی به بار می‌آورد.

سقوط وحشتناك سطح تولید و فقدان محض امکانات مالی جهت خرید آذوقه لازم از خارج سبب شد که فرانسه پس از جنگ سالهای درازی در فقر غذایی بسر برد.

در کشورهای دیگر اروپای غربی نیز اوضاع پس از جنگ به

همین منوال بود، همین موانع و همین دشواریها وجود داشت و علیرغم همه کوششهایی که به موجب توصیه‌های کارشناسان اقتصادی و رجال و سیاستمداران سازمان ملل انجام شد تا وحدت اقتصادی قاره‌ای تأمین شود - زیرا بدون آن حل مسئله تهیه آذوقه برای اروپا دشوار به نظر می‌رسید - باز هم هرکشور برای خارج شدن از دایره محرومیت‌های خویش راه حل‌های جداگانه‌یی جستجو می‌کرد. مثلاً انگلستان براساس نیاز بیولوژیکی افراد سیاست تحدید خوراک را اجرا کرد. هلند درصدد برآمد اراضی جدیدی را روی دریا به‌وجود آورد تا سطح مزارع خویش را گسترش دهد. اما هیچکدام از این کشورها موفق نشدند که به بهزیستی مورد نظر خود برسند.

هلند در خلیج «زوئیدرزه» به کارهای عظیم خاکریزی دست زده است تا با ایجاد باتلاقها در حدود پنج‌هزار آکر زمین یعنی در حدود هفت درصد وسعت کل کشور را به زمینهای ملی بیفزاید و به این ترتیب تولید کشاورزی به اندازه مصرف سیصد هزار نفر افزایش یابد^{۴۵}. با اینحال از سنگینی دشواریها چندان سبکبار نخواهد شد زیرا افزایش سالانه جمعیت هلند بالغ برصد هزار نفر است و با از دست دادن مستعمره‌های خاور دور از منابع غذایی قابل توجهی محروم شده است.

اگر انگلستان توانست معجزه نجات از گرسنگی را در سالهای جنگ و بازیافتن تعادل خود را پس از جنگ به‌تحقق برساند این توفیق را مدیون تجربه‌های دیرینه‌ایست که از زندگی در جزیره آموخته است. به گفته متخصصین مسائل کشاورزی در گذشته کشاورزان انگلیسی همیشه آرزوی يك «جنگ خوب» را داشتند. «ف. و. بتسان»^{۴۶} اقتصاددان انگلیسی این آرزو را چنین بیان می‌کند: «يك جنگ می‌توانست جیبهای کشاورز را پر کند. تجربه جنگهای ناپلئون که در طی آنها بهای گندم از هرچهل شیلینگ به صدوبیست شیلینگ و جو از کمتر از چهل به بیش از شصت شیلینگ ترقی کرد، درجنگهای ۱۸-۱۹۱۴ هم به بهترین وجه تأیید شد و جنگی که مانند جنگ «بوئر»ها به‌راستی جنگ بود نه يك واقعه ساده، تقاضا را زیاد و عرضه را محدود کرده بود. ازسوی دیگر در زمان جنگ هم پول فراوان‌تر بود

۴۵- ادگار بران Edgar Brown تاریخ عملیات «زوئیدرزه» لاهه.
۴۶- F.W. Bateson به‌سوی يك کشاورزی سوسیالیستی لندن، ۱۹۴۶.

و هم مردم گرسنه تر می شدند چون بیشتر کار می کردند. وبعلاوه خوراکیهای وارداتی به علت احتمال وجود خطر در حمل و نقل نادر و گران بود و بهای کالاهای انگلیسی هم که تحت فشار رقابتهای خارجی نبود به سطح بسیار نویددهنده یی می رسید. جنگ اخیر به کشاورز انگلیسی اجازه داد تمام امکاناتش را به کار اندازد و اگر جیب دهقانان را پر نکرد اما مغازه هایی را که تحت نظارت وزارت کشاورزی بود از ذخایر فراوان محصولات تولید شده در جزایر انگلستان مملو ساخت و با اینحال وضع غذایی با اینکه قابل تحمل است اما از آن سطحی که نیل به آنرا آرزو می کنند و ضامن بهروزی ملت انگلیس است هنوز خیلی فاصله دارد.

اما این وضعیت نگران کننده اروپای غربی نمی توانست زمانی دراز دوام آورد زیرا تعادل امنیت بین المللی را برهم می زد، پیش از پایان جنگ در آن حال امریکاییها و ژاپنیها هنوز در اقیانوس آرام زدو خورد می کردند اختلافات عمیق میان امریکاییها و شورویها آشکار شده و حاصل آن پیدایش جنگ سردی بود که به گونه قاطع در طول يك دهه شیوه ها و تدبیرهای سیاسی جهان را تحت تأثیر قرار داد. ایالات متحده اندک اندک از گسترش غیر منتظره تسلط شوروی در اروپای غربی به طور جدی نگران می شدند. به ویژه اینکه با اشغال بخشی از اروپای مرکزی به وسیله شورویها اروپای غربی خودبخود تا اندازه یی ناقص شده بود تا بدانجا که یافت می شد. برخی مردمی که ادعا می کردند - مانند نویسندگان و سیاستمدار امریکایی ادولف آ. بزل ۴۷ - به موجب اسنادی که از ستاد ارتش شوروی به دستشان رسیده است آنها در نظر دارند که بلافاصله به آلمان غربی حمله کنند و مردم این کشور که پس از جنگ دچار نومیدی و شرایط زندگی وحشت انگیزی هستند به آسانی به این اشغال تن خواهند داد.

در فرانسه و در ایتالیا اعتصابهای مکرر ثبات ملی را به خطر می انداخت و به اعتقاد دولت امریکا محرك این اعتصابها نیروهای کمونیست بود که در آشفته گی و پریشانی اوضاع اقتصادی این کشورها برای تحریکات خرابکارانه خود زمینه مساعدی یافتند. پس امریکا می بایست به فوریت دست به عمل زند تا خط مرزی میان شرق و غرب که در جریان کنفرانس یالتا و پوتسدام تقویت شده بود محفوظ بماند.

تا پرده آهنین به کنار نرود و غرب زیر يك بهمن کمونیستی مدفون نگردد.

در برابر این تهدید سوسیالیزم ایزاری که جهت دفاع اروپای سرمایه‌داری در نظر گرفته شد همان «برنامه مارشال» بود که به‌سیمای يك کمک اقتصادی‌کلی به‌کشورهای اروپایی آسیب دیده از جنگ به سال ۱۹۴۷ تصویب شد. از دولت شوروی دعوت شد که در این کمک همکاری کند اما هیأت نمایندگی شوروی که در «کنفرانس پاریس» حضور داشت آشکارا اعلام کرد که این برنامه منحصر از امپریالیسم امریکا الهام می‌گیرد و تالار جلسه را ترك کرد. بنابراین همه مسئولیت کمک به اروپا را امریکاییها به‌عهده گرفتند زیرا در اینجا مسأله برسر زندگی یا مرگ سرمایه‌داری غرب بود و از همین‌رو بود که کنگره امریکا این برنامه را به‌سرعت تصویب کرد.

این کمک دولت ایالات متحده امریکا که در واقع بالغ برپانزده میلیارد دلار بود چنان کارآیی یافت که اقتصاد اروپای ویران‌شده این بار احیاشد تا به‌آنجا که حتی امروز دشمنان کمک به‌کشورهای جهان سوم مدام از این توفیق اروپا در برابر شکست کشورهای توسعه نیافته در استفاده از کمکها دم می‌زنند و اعتقاد دارند که نباید بیش از این به‌کشورهایی که قدرت رشد را ندارند کمک‌کرد زیرا اینگونه کشورها به‌موجب بنیانهای فرهنگی و شرایط طبیعی و انسانی خویش شایستگی توسعه را ندارند. این دشمنان کمک به‌کشورهای جهان سوم که «کارتی‌ریست» نامیده می‌شوند برای اثبات نظر خود بر ارقامی گویا تکیه می‌زنند: حال آنکه مجموعه‌کمک برنامه مارشال به اروپا از پانزده میلیارد دلار تجاوز نکرد کمک مالی بین‌المللی به‌کشورهای جهان سوم در طی پانزده سال بالغ برصد میلیارد دلار شده است. اما آنها فراموش می‌کنند که اروپا برای اینکه اقتصاد منهدم شده خویش را باز سازمان دهد به‌کمک نیاز داشت و در این حال از زیربنای ویژه این اقتصاد و از امکانات انسانی با صلاحیت و با تجربه برخوردار بود در حالیکه در جهان سوم همه‌چیز می‌بایست برای نخستین بار به‌وجود آید.

اما باز گردیم به اروپا. در سایه کمکهای «برنامه مارشال» همچنان که گفتیم اروپا به‌سرعت خود را باز ساخت و آثار گرسنگی در چهره اجتماعی همه کشورهای منطقه به‌سرعت تخفیف یافت. در زمانی کوتاه سطح تغذیه اروپا به‌سطح پیش از جنگ بازگشت (به‌سال

۱۹۵۰ مصرف روزانه و سرانه کالری میان دوهزار و هشتصد و سه هزار کالری بود) و با رونق رشد یابنده نوع رژیم غذایی خود توانست سلامت مردم را بهبودی بخشد زیرا مصرف نسبی غلات و مواد نشاسته‌یسی کاهش می‌یافت و مصرف نسبی محصولات حیوانی فزونی می‌گرفت. ایجاد بازار مشترک اروپا که عهدنامه آن به سال ۱۹۵۸ در رم امضاء شد نیروی محرکه جدیدی در پیشرفت اقتصاد اروپا و در نتیجه عاملی بود که سطح تغذیه مردم را هم ارتقاء می‌بخشید. مسأله‌یی که امروز بیش از همه گرفتاری شش کشور اروپایی بازار مشترک را به وجود می‌آورد مسأله فقر و کمبود خوراک نیست بلکه مسأله مازاد تولید است که در اقتصاد منطقه مشکلی بشمار می‌آید. با اینحال نباید عجولانه نتیجه گرفت که اروپای امروز منطقه‌ای است از جهان که گرسنگی بکلی از آن رخت بر بسته و در همه‌جا نعمت و فراوانی وجود پیشرفته‌های عظیم اقتصادی و فنی که در بیست سال گذشته روی داده هنوز در این منطقه یافت می‌شوند گروه‌های انسانی که از گرسنگی و فقر غذایی رنج می‌برند. در کشورهایمانند اسپانی و پرتغال رژیم غذایی از سطح عادی خیلی پائین‌تر است و در آنجا انواع نمونه‌های کمبودها به‌ویژه کمبودهای پروتئین یافت می‌شود که با کمبودهای مشابه در کشورهای جهان سوم قابل قیاس است.

و بی‌دلیل نیست که برخی از جامعه‌شناسان و اقتصاددانها اصرار دارند که این دو کشور اروپایی و همچنین ایتالیای جنوبی، در رده کشورهای کم‌رشد جای گیرند. گرچه در جنوب ایتالیا برنامه فشرده‌یی اجرا شده است که در بهبود اوضاع زندگی مردم مؤثر بوده است و صدور نیروی کار مازاد به کشورهای خیلی صنعتی مانند آلمان و سوئیس و هلند در چارچوب کم‌رشدی جنوب ایتالیا تکامل به‌وجود آورده است.

از سوی دیگر در مراکز بزرگ شهری اروپا حلبی‌آبادهایی یافت می‌شوند که به‌طور کلی مرکز سکونت اتباع خارجی است و در محیط روانی - اجتماعی این حلبی‌آبادها سوءتغذیه و گرسنگی خطوط اصلی سیمای آنهاست. از مطالعاتی بالنسبه تازه چنین برمی‌آید که هنوز امروز در انگلستان چهارده درصد مردم در شرایط فقر به‌سر می‌برند و هفت درصد از گرسنگی رنج می‌کشند. در فرانسه يك دهم

جمعیت فعال میان بیکاری و مزدی گرسنگی‌زا نوسان می‌کند و این واقعیت به‌ویژه در مورد مهاجرین افریقای شمالی، سنگال و اسپانی و پرتغال صدق می‌کند زیرا این گروه‌ها در ماشین تولید ملی درست جایگیر نشده‌اند. در آلمان در هلند و در کشورهای شمالی نیز نواحی گرسنگی یافت می‌شود البته در مقیاسی کم‌تر. این واقعیتها ثابت می‌کنند که در کنار جهان‌سوم رسمی، جهان سوم غیررسمی دیگری وجود دارد که از هرسو در مناطق شهری شیکاگو، نیویورک، پاریس و لندن نفوذ می‌کنند و آنجا را سرپل قرار می‌دهند. در این جهان سوم غیر رسمی ویژگی مسلط همانا وجود گرسنگی است که بسان يك بلای اجتماعی عمل می‌کند.

برای پایان دادن به مطالعه پدیده گرسنگی در اروپا ما می‌بایست دموکراسیهای توده‌بی شرق را هم‌مورد توجه قرار دهیم چنانکه در چاپ پیشین این کتاب عمل کرده بودیم و همچنین لازم بود درباره شوروی مطالعات خود را بیان کنیم - کاری که در چاپ نخستین انجام نشد زیرا در دوران استالین برای چنین مطالعه‌ای اطلاعات و مدارک لازم در دسترس نداشتیم. اما در این چاپ راجع به این دو مبحث در این کتاب چیزی نخواهیم آورد. زیرا درباره این تجزیه و تحلیل کتابی در دست داریم که در آن درباره کره شمالی و ویتنام هم سخن خواهیم گفت. این تصمیم از آنرو گرفته شد که ما در این کتاب برای تجزیه و تحلیل پدیده گرسنگی شیوه‌یی اتخاذ کرده‌ایم که صدق نمی‌کند مگر در صورتی که این پدیده را يك خط اصلی و مدامی بنیان جهان سرمایه‌داری بدانیم. جهانی که نمایشگر آن قطبهای سلطه اقتصادی - قدرتهای بزرگ - و مناطقی است که از ستم استعماری آنها از نظر اقتصادی خرد و درهم شکسته‌اند.

برای نگارش این کتاب جدید پس از سال ۱۹۴۷ چهار بار از کشور شوروی دیدار کردیم و سرزمین وسیع آنرا از نواحی زیر قطبی تا دریای سیاه و از مرزهای اروپا تا اقیانوس آرام، زیر پا گذاردیم. از مطالعاتی که به عمل آوردیم و از اسناد و مدارکی که جمع‌آوری کردیم توانستیم درباره واقعیت مسأله دید روشن‌تری به دست آوریم و پی ببریم که باید راجع به آن يك کار اساسی انجام دهیم و با توجه به انقلاب کمونیستی و ساختمان نخستین جامعه سوسیالیستی کتاب دیگری به نام گرسنگی و سوسیالیسم تدوین کنیم.

طرح‌ریزی این کتاب خیلی بیش از آنچه در آغاز تصور می‌شد کاری دشوار است تا آنجا که گرچه هم‌اکنون کار خیلی پیش‌رفته است با اینحال برای رساندن آن به مرحله نشر هنوز فرصتی لازم است. روشن شد که چرا در این چاپ تازه کتاب «ژئوپلیتیک گرسنگی یا - انسان گرسنه - مانند نخستین چاپ آن به مسئله گرسنگی در اتحاد جماهیر شوروی نپرداختیم. گویانکه خواننده درباره این برداشت نویسنده به ظاهر بانوعی تناقض روبرو می‌شود زیرا از سوی دیگر درباره کشورهای سوسیالیست دیگر مانند چین و کوبا نتایج مطالعات خود را شرح داده‌ایم اما این تناقض تنها در ظاهر امر است و باید در نظر داشت که کتاب در فاصله میان سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ طرح‌ریزی و تدوین شده است و این دورانی بود که در طی آن کشورهای دیگر سوسیالیستی دوره انتقالی خود را از بنیان سرمایه‌داری به بنیان سوسیالیستی طی می‌کردند و آثار و عوارض سرمایه‌داری هنوز در آنجا به شدت وجود داشت. حال آنکه این فعل و انفعال در کشور شوروی از سی سال پیش انجام شده بود و ما نمی‌توانستیم در تجزیه و تحلیل مسائل آن همان شیوه را به کار ببریم که برای دیگر کشورهای جهان به کار برده بودیم و پس از کاربرد اصول اعتقادات ماتریالیسم تاریخی در زمینه‌های اجتماعی ما می‌بایست با دیدی دیگر باموضوع روبرو شویم. به احترام این واقعیت زنده بود که نخواستیم در این کتاب دوشیوه متفاوت تجزیه و تحلیل را مخلوط کنیم و برای اتحاد جماهیر شوروی کتابی جداگانه در نظر گرفتیم.

بخش سوم

يك جهان بدون گر سنگی

فصل هفتم

مبارزه علیه گرسنگی

اگر نقشه جهانی گرسنگی را مورد مطالعه قرار دهیم و اگر عواملی را که موجب پیدایش و بروز آن در نواحی گوناگون هستند تجزیه و تحلیل کنیم - کاری که در بخش دوم این کتاب انجام داده ایم - به وضوح و روشنی در می یابیم که گرسنگی دسته جمعی یک پدیده اجتماعی است که به طور کلی پیدایش آن نتیجه استفاده نادرست از امکانات و منابع طبیعی یا به دنبال توزیع غلط آن مواد خوراکی است که به این ترتیب به دست می آید. با در نظر گرفتن حقایق آشکاری که ما ذکر کرده ایم دیگر ممکن نیست بتوان قبول کرد که گرسنگی یک پدیده طبیعی باشد زیرا مسلم است که علل آن بیشتر ناشی از عوامل اقتصادی است و نه از عوامل طبیعی. حقیقتی که پنهان کردن آن دشوار است اینکه در جهان به اندازه کافی متابع طبیعی وجود دارد برای اینکه جمیع اجتماعات بشری بتوانند از یک تغذیه شایسته و مناسب برخوردار باشند و اگر امروز هنوز بسیاری از «مهمانان زمین» نمی توانند از این خوان نعمت بهره مند باشند از آنروست که کلیه تمدنها و از جمله تمدن ما نیز بر اساس نهایت نابرابری اقتصادی پی ریزی و استوار شده است.

بطوریکه «کنث بالدینگ» می نویسد: «تمدنهای باستانی موجودیت خود را بر پایه اقتصادی چنان محدودی بنا می کردند که اگر در توزیع میراثهای خویش نهایت نابرابری را رعایت نمی کردند نمی توانستند

دوامی یابند و در آخرین تجزیه و تحلیل همه تمدنهای باستانی به گونه جزایر کوچکی بودند که از يك دریای بی پایان فقر و بردگی سر بیرون کرده بودند» و در واقع تا پیش از این اکتشافات و اختراعات بزرگ در زمینه تکنیکهای نوین تمدن دیگری جز آنکه اجازه می داد اکثریت انسانها بگونه بی درمان ناپذیر زیر بار فقر و گرسنگی خرد و له شوند قابل تصور نبود.

اما امروز که نیروهای طبیعت در خدمت «تولید وسیع» قرار گرفته است برای نخستین بار در تاریخ نوعی جامعه به وجود آمده که در آن می توان فقر و به دنبال آن گرسنگی و بینوایی را حذف کرد. و اگر تاکنون این جامعه به صورت کمال خود به وجود نیامده است از آنروست که هنوز سعی نکرده اند در کنار «تولید وسیع» «مصرف وسیع» را هم به تحقق برسانند چون همین نکته شرط اساسی پیدایش تعادل لازم برای يك اقتصاد انسانی است.

بنابراین مبارزه علیه گرسنگی و محو آن از روی کره زمین يك خیالبافی خام و يك رؤیای عجیب از افسانه های پریان نیست بلکه هدفی است کاملاً تحقق پذیر در حدود ظرفیت انسانها و امکانات کره زمین. برای نیل به این هدف آنچه ضروری است اینست که میان انسانها و زمینهایی که آنها در اختیار دارند انطباق بهتری به وجود آید و آنچه را که از کرم و احسان زمین درباره بشر به دست می آید بهتر توزیع کنند. در حال حاضر این مبارزه علیه گرسنگی يك تلاش و درمان جویی دنگیشتوی نیست بلکه الزامی است که پس از تجزیه و تحلیل واقع بینانه اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان در عصر حاضر به خوبی روشن می شود. تا آنجا که بقای تمدن ما وابسته به نتیجه این مبارزه است زیرا تنها با از بین بردن کانونهای فقر، کانونهایی که مانند عضو قانقارایی پیکر جهان را رنج می دهند می توان این اقتصاد وسیع را زنده کرد، اقتصادی که ما خود را حریصانه به دامنش می اندازیم بدون اینکه توجه داشته باشیم از نظر اجتماعی برای این ماجرا کمترین آمادگی نداریم. بدون بالا بردن سطح زندگی سکنه فقیر جهان که دو سوم جامعه بشری را تشکیل می دهند غیر ممکن است بتوان تمدنی را که يك سوم دیگر از آن برخوردارند حفظ کرد. زیرا این تمدن براساس ارتقاء سطح تولید استوار می شود و در این شرایط بناچار مدام باید بازارها وسعت یابند و این توسعه امکان پذیر نیست مگر آنکه این دو-

سوم جامعه بشری که هم اکنون در حاشیه اقتصاد جهانی قرار دارند در این اقتصاد داخل گردند و تنها با افزودن قدرت خرید و ظرفیت مصرف این گروه واقع در حاشیه است که تمدن ما می تواند پایدار بماند و در چارچوب بنیان اقتصادی و اجتماعی کنونی رونق یابد.

بنابراین مبارزه علیه گرسنگی ضروری ترین وظیفه ای است که هم اکنون برعهده داریم و این همان مبارزه ای است که به صورت نوعی جنگ سرد در جریان است و اگر نتوانیم به آن حصن ختام بخشیم خطر انجماد همه نیروهای حیاتی تمدن ما را تهدید می کند.

جای تأسف است که این مبارزه در راه ارتقاء سطح زندگی از يك پشتیبانی جهانی برخوردار نیست زیرا متأسفانه هنوز بسیاری از مردم دارای طرز تفکری کهنه و قدیمی و فئودالی هستند و تصور می کنند فقر و بینوایی کار تقدیر و يك امر اجتناب ناپذیر است و حتی هنوز کسانی هستند که آرزو می کنند فقر و بینوایی همچنان پایدار باشد زیرا به نظر آنها گرسنگی و فقر لازمه وجود ثروت و فراوانی است ثروتی که به تمتع از آن سخت پای بند هستند.

پیش از هرچیز باید دراندیشه سیاسی زمان این اندیشه نادرست را که اقتصاد نوعی قمار است و به ناچار گروهی باید همه چیز را ببازند تا گروه دیگر برنده شوند بکلی ریشه کن کرد. باید اقتصاد را بنوعی ابزار توزیع عادلانه ثروت زمین تبدیل کرد تا در زمان ما دیگر هیچکس نتواند مانند «کارل مارکس» در قرون گذشته در تعریف تلخ اقتصاد جمله «علم بینوایی و فقر انسانی» را به کار برد.

همکاری طبیعت

در مبارزه علیه گرسنگی نخستین هدفی که باید بدان نایل شد، بدون هیچگونه تردید افزایش تولیدات خوراکی جهان است. و برای این منظور لازم است که با توسل به بهره برداریهای شایسته و مناسب سطح زیرکشت توسعه یابد.

افزایش سطح زیرکشت يك آرزوی مشروع است که تنها با استفاده از مناطق وسیع گرمسیر که دارای خاک سرخ است وبا استفاده از نواحی زیرقطب به خوبی عملی است. بنابه گفته «ربرت سالتر»^۲ این نوع خاکها نزدیک بیست و هشت درصد از مساحت کره زمین را

شامل می‌شوند. حال آنکه در زمان حاضر تنها سه درصد آنها زیرکشت قرار می‌گیرد. و اما درباره خاکهای سرخ گرمسیری باید گفت که قسمت قابل توجهی از آنها در خاور دور زیر کشت قرار می‌گیرد اما در افریقا و در امریکای جنوبی این نوع زمینها به صورت ذخایر بکر وجود دارند، باز هم به قول «سالتز» اگر فرض کنیم که بتوان بیست درصد ذخایر افریقا و امریکای جنوبی را مورد استفاده قرار دهیم در حقیقت در حدود نهمصد میلیون آکر به مساحت اراضی زیرکشت جهان افزوده خواهد شد. صد میلیون دیگر را هم می‌توان در اقیانوسیه به دست آورد. و باز اگر بنارا براین بگذاریم که ده درصد از زمینهای زیرقطبی کانادا و اتحاد جماهیر شوروی هم مورد استفاده قرار گیرند آنوقت سیصد میلیون آکر دیگر هم به خدمت تولیدات کشاورزی درمی‌آید. «سالتز» ادعا می‌کند که درمایه افزایش کلی یک میلیارد و سیصد میلیون آکر به مساحت اراضی زیرکشت تا چند سال دیگر برای تهیه خواروبار کافی و لازم جهت سکنه جهان با در نظر گرفتن افزایش طبیعی جمعیت کمترین اشکالی وجود نخواهد داشت البته به شرط آنکه دست کم استفاده از این اراضی از روی اصول فنی و نوین کشاورزی باشد. هیچکس نمی‌تواند انکار کند که بازدهی این زمینها به طور نسبی کم است و آنها از اراضی نواحی معتدل زودتر فرسوده می‌شوند. اما در سایه روشهای فنی مناسب و بخصوص با استفاده از وسایل فنی می‌توان مدام با به کار بردن تفاله‌ها و بقایای گیاهانی که بر آنها می‌رویند این خاکها را تقویت کرد و تولیدشان را در یک سطح معقول و برپایه‌های اقتصادی قابل قبول حفظ کرد. بنابراین برای افزایش تولیدات خوراکی در یک حد معقول و منطقی به هیچوجه فاقد ذخیره ارضی نیستیم بخصوص که امروز حتی در نواحی بسیار حاصلخیز زمینهای وسیعی وجود دارند که بر اثر تسلط بنیانهای اقتصادی نامساعد برای توسعه محصولات کشاورزی هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌اند.

و نباید این نکته را هم انکار کنیم که مقدار زیادی از آن اراضی که به نظر می‌رسد فرسوده و بیمصرف شده‌اند در واقع تا این اندازه هم قابل بی‌اعتنایی نیستند زیرا با مقداری کار و اندکی سرمایه‌گذاری اقتصادی می‌توان آنها را دوباره فعال ساخت «ادوارد ه. فولکنر»^۲ که

مرد انقلاب کشاورزی نام دارد معتقد است: «اینکه می‌گویند اراضی فرسوده شده هزاران سال وقت لازم دارند تا بر اثر اعمال و فعالیت‌های سازنده زمین بار دیگر احیا شوند به هیچوجه نظر درستی نیست. در هر ناحیه‌یی که تنها دچار فرسایش آبها شده باشد، این فرسایش هر اندازه هم عمیق باشد بدون تردید می‌توان بار دیگر وضع خاک را به همان مرغوبی روز اول بازگرداند.» راست است که مؤمنین علم خاکها و علم کشاورزی فنی «فولکنر» را کافر و مرتدی می‌دانند که مدعی است می‌توان با روشهای انقلابی در تولید کشاورزی افزایش محسوسی بالغ بر پنج تا ده برابر تولیدات کنونی به وجود آورد، اما از واقعیت‌هایی که در نواحی مختلف دیده شده است تا حدودی حق را باید به فولکنر داد و قبول کرد که «توهمات و افکار واهی» او از حقیقت چندان فاصله‌یی ندارد^۴.

برزیل درباره امکان احیای زمینهای از دست رفته، نمونه‌های گویا و روشنی در اختیار ما قرار می‌دهد. در ناحیه بزرگ قهوه در استان سائوپولو به تدریج که کشت انحصاری قهوه در امتداد زمینهای بنفش فلات سمت غرب پیش می‌رفت تعداد زیادی از مزارع که در قسمت شرق قرار داشت اندک‌اندک رها می‌شد زیرا فرسودگی خاک از بازدهی آنها به‌طور سرسام‌آوری کاسته بود. کشت انحصاری قهوه در کشتی که به‌سوی زمینهای بهتر داشت سرزمینهای وسیع حاصلخیز را ضعیف می‌کرد و تحلیل می‌برد و آنها را در چنان وضعی رها می‌ساخت که گویا دیگر برای کشت هیچگونه محصول مناسب نبودند.

اما مهاجرین ژاپن با آزمایشهای طولانی که درباره زمینهای بیحاصل داشتند به بهای ناچیزی آنها را خریدند و به کمک سازمانهای تعاونی کشاورزی در حوالی پایتخت استان کشت سیب‌زمینی و سبزیجات را توسعه دادند و به این ترتیب نه تنها یک ناحیه سبز باشکوه دورادور شهر ایجاد کردند بلکه تدارک خواروبار را هم برای این مرکز دو میلیون نفری تسهیل کردند و سطح تغذیه آنها به میزان معتناهی بهبود بخشیدند.

دلیل و برهان دیگری که برله عقاید فولکنر اقامه می‌شود اینست که هلندیها موفق شده‌اند با استفاده از ژرفنای دریا‌هایی که اطراف آنها

۴- جیمز رتری J. Rotry و ن. فیلیپ نورمن N. F. Norman غذای فردا. نیویورک، ۱۹۴۷.

را احاطه کرده‌اند اراضی جدید کشاورزی به‌وجود آورند. و اگر امکان دارد در آنجا که در گذشته هیچگونه خاکی وجود نداشته زمینهای تازه خلق کرد پس باید تبدیل زمینهای خسته و فرسوده و نامساعد برای کشاورزی به اراضی قابل کشت کار آسان‌تری باشد. بدون تردید اصلاح زمین کاری است به مراتب دشوارتر از ساختمان و ایجاد آن. بنابراین نتیجه‌گیری می‌کنیم که خاکهای فرسوده و غیر قابل استفاده از نظر يك اقتصاد ارضی می‌تواند در شرایط بهره‌گیری اقتصادی دیگر قابل استفاده شود.

مسئله حاصلخیزی زمین درست مانند مسئله جمعیت نسبی است. این مسائل را نمی‌توان جدا و مستقل از سایر عوامل مطرح کرد بلکه باید با در نظر گرفتن نوع سازمان اقتصادی حاکم، با آنها روبرو شد. نه در مورد خاک می‌توان حدی جهت بارآوری در نظر گرفت و نه برای تعداد جمعیت.

طرح مسئله تراکم جمعیت نسبت به وسعت خاک با روحیه علمی مغایرت دارد و مالتوس‌گرایان نوین هم هنگامی که بابرقراری ارتباط میان تعداد جمعیت و تعداد کیلومترهای مربع از تراکم نفوس صحبت می‌کنند سخت در اشتباه هستند. زیرا در اینجا مسئله مهم نسبت موجود میان تعداد سکنه و مقدار خوراکی است که در دسترس می‌باشد.

محدود ساختن کشت به اراضی متعلق به حاصلخیزترین نواحی تاکنون علتش این بود که مقدار زیادی خاکهای غنی ذخیره وجود داشت و لازم نبود که از اراضی کم قوت و فقیر بهره‌برداری شود. اما اگر بجایی برسیم که از همه این اراضی حاصلخیز استفاده شده باشد آنگاه باید به فکر کشت فشرده زمینهای باشیم که بازدهی متوسط دارند و پس از آنها باید نوبت به زمینهای ضعیف برسد. زیرا هدف نهایی از کشت زمین تحصیل سودهای سرشار و استثنایی نیست بلکه هدف تحصیل تولیدات لازم جهت بهبود زندگی عموم مردم است و اگر تقویت و احیای زمین مستلزم صرف هزینه‌هایی باشد آنچنانکه بهای تولیدات این زمین‌گران تمام شود نباید این مسئله را سدی در برابر استفاده از زمینهای محتاج تقویت دانست. بلکه باید آنرا يك اقتضای اجتماعی دانست که در صورت لزوم به اصلاح بنیان شرایط اقتصادی منجر شود زیرا ضرور است که بهای فروش محصولات برای تولیدکننده مزد شایسته‌یی همراه آورد.

چند سال پیش هنگامی که برای تهیه داروهای آنتی بیوتیک (پنی سیلین، اورئومیسین، ترامایسین و غیره....) دست به کشت مصنوعی برخی فارچ ها زدند معلوم شد که این طریقه صنعتی برای تهیه آنتی بیوتیک ها خیلی گران تمام می شود. با اینحال به این نتیجه نرسیدند که باید از تهیه فارچ صرف نظر کرد زیرا مواد آنتی بیوتیک در مبارزه علیه بیماریمهای عفونی گوناگون تأثیر استثنایی داشتند و هنگامی که فواید و نتایج آنها را در نظر می گرفتند معلوم می شد که گرانی بهای آنها اهمیت ندارد و امروز ثابت شده است که یک غذای خوب از همه آنتی بیوتیک ها قوی تر است زیرا غذای کامل بدن را از تهاجم همه میکرب ها در امان نگاه می دارد. اگر جهانیان غذای خوب و کافی در اختیار داشته باشند هرگز نیازی نیست که به آنتی بیوتیک ها متوسل شوند تا سلامت خویش را حفظ کنند.

«ا. ب. بالفور»^۵ کشاورزی را نوعی خدمت عمومی ضامن تأمین سلامت مردم می داند و می نویسد:

«به محض آنکه کشاورزی را یک خدمت عمومی در راه تأمین بهداشت تلقی کنیم، تنها امر قابل توجه درباره تولیدات غذایی رعایت سلامت دسته جمعی مردم خواهد بود. مسائل دیگر که از نوع اقتصادی باشند باید آشکارا در مرحله دوم قرار گیرند».

طریقه دیگری که اکنون برای افزایش مواد غذایی در جهان متداول است عبارتست از افزایش میزان تولید در هر هکتار یعنی در حقیقت افزایش قدرت باروری اراضی قابل کشت. از پیشرفتهای مشهود در این زمینه، در برخی از کشورها و بخصوص در دوران جنگ، دیگر جای کمترین تردید نمانده است که تولیدات را در یک واحد معین سطح می توان بمیزان قابل توجهی افزایش داد و در سایه پیشرفتهای فنی کشاورزی نوین در هر نقطه جهان میتوان در راه این هدف توفیق به دست آورد. اجرای این روش که در برنامه های درازمدت اجرا خواهد شد ویژگی زمان ماست که دوره دومین انقلاب صنعتی بشمار می آید و با دوره نخستین انقلاب صنعتی که در سده گذشته انجام شد تفاوت فاحش دارد. این تفاوت ناشی از آنستکه در دوره نخست، انقلاب براساس استفاده از مکانیک در صنایع کارخانه ای بوده است در حالیکه در دوره ما اساس آن استفاده وسیع از روشهای علمی در همه گونه صنایع است یعنی در حقیقت

استفاده عمومی است از علم برای حل همه مسائل مربوط به تولید.

همکاری علم یا مداخله بیجای علم؟

مبارزه با گرسنگی و فقر تغذیه را می‌توان با کاربرد علم و تکنیک تولید و نگاهداری خوراکیها به تحقق رساند. آن بخشی از علم که باید سلاحی در مبارزه با گرسنگی بشمار آید همان مبحثی است که طی آن شناخته‌های بیولوژیک، شیمی، فیزیک، اکولوژی و بیولوژی خاکها با یکدیگر تماس می‌یابند.

با کاربرد عقلایی همه شناخته‌هایی که در این مبحث گسترده علمی در اختیار داریم آسان است که تولید محصولات خوراکی را به میزان قابل توجهی افزایش دهیم تا در آن مناطق این سیاره که مردم دچار کمبود غذایی و یا دچار کمبودهای مواد معینی هستند بتوان به نیازمندیهایشان پاسخ گفت.

چنانکه دیدیم تراکم جمعیت جهان را با سقوط عمودی نمودارهای مرگ و میر به ویژه مرگ و میر کودکان مرهون علم و شناخت و کاربرد وسیع تکنیکهایی هستیم که ضامن دوام زندگی می‌باشند. و بدینسان تعداد شکمهایی که باید سیر شود به مقیاس زیادی فزونی یافته است بدون اینکه تکنیکهای دیگری به کار برده شود که این گروه انبوه انسانها در شرایط غذایی بهتری بسر آورند و از گرسنگی حادی که در آن می‌لوند نجات یابند.

هنوز تکنیکهای مناسبی به کار نرفته برای اینکه این مردم بتوانند به راستی زندگی کنند و نه اینکه به زندگی ادامه دهند. حال آنکه چنین تکنیکهایی وجود دارند و در راه بهتر کردن بازدهی تولیدات کشاورزی و برداشت محصولات طبیعی غنی‌تر و سرشارتر از مواد مغذی می‌توانند نتایج چشمگیری داشته باشند.

آشکار است که برای ارضای نیازمندیهای غذایی جمعیت جهان کافی نیست که خوراکی‌های متنوع و با کمیت رضایت بخش در اختیار باشد زیرا مسأله گرسنگی تنها يك مسأله تولید نامکفی خوراکیها نیست بلکه مسأله برسر اینست که قسمت اعظم این جمعیت باید برای به دست آوردن این مواد خوراکی قدرت خرید کافی داشته باشد، بنابراین باید

امکانات مالی افراد با نیازمندیهای حیاتی آنها مطابقت داشته باشد. با اینحال با تقویت استعداد تولید مواد خوراکی جهانی و باتیه و برقراری يك برنامه عقلایی توزیع خواروبار در مناطق دچار کمبود بدون تردید گامی بزرگ در جهت مبارزه با گرسنگی برداشته می‌شود و این مرحله‌یی است ضرور در راه مسأله جدی جهانی.

اگر بخواهیم از وظیفه عظیم و خطیری که در این رهگذر بردوش ما است تصور روشنی داشته باشیم و بدانیم در این مبارزه چه تاکتیکی باید بکاربرد و فلسفه عمل چه باید باشد لازم است از واقعیت کنونی مسأله - دست‌کم در برجسته‌ترین خطوط آن يك تصویر عینی داشته باشیم.

همچنان که پیش از این دیدیم جای تردید نیست که ما در دنیایی گرسنه زندگی می‌کنیم. در دنیایی که از گوناگون‌ترین گرسنگی یعنی از فقدانها تا کمبودهای مواد اساسی غذایی - لازم و ضرور برای حفظ تعادل حیاتی - رنج می‌برد. اما در نقشه درهم و پیچیده گرسنگی دو خط آن برجسته‌تر به چشم می‌خورد دو خطی که مبین نگران‌کننده‌ترین سیمای مسأله بشمار می‌آیند و باید محافل مسئول توجه بیشتری به آنها معطوف سازند. یکی از این دو خط اساسی عبارت است از نارساییهای مربوط به کالری یعنی کمبود در مجموعه نیرویی که انسان برای حفظ تعادل حیاتی خود بدان نیازمند است و دیگری نارساییهای پروتئین یا بهره کمبود عناصر ترکیب‌کننده این پروتئینها یعنی مواد «آمینواسید» است همان موادی که سازنده جوهر وجود مادی یاسلولهای زنده هستند. با گرسنگی می‌توان و باید به‌ویژه در این دو سیمایش روبرو شد: گرسنگی کالریها و گرسنگی پروتئینها یا سرچشمه آمینواسیدها، ماده‌ای که بدن انسان قادر نیست آنها را از خود بسازد و باید از راه خوراک و غذا به دست آورد.

برای اینکه مسأله روشن‌تر شود و آنها که در این زمینه معلومات تخصصی ندارند بهتر بتوانند آنها را درک کنند این دو سیما را جداگانه مورد توجه قرار می‌دهیم.

از نظرگاه کالریها در حال حاضر وضعیت غذایی بدینسان است: اگر میانگین نیازهای انسانی را که سرانه و روزانه دو هزار و ششصد کالری است و رقم جمعیت جهانی را در نظر بگیریم نیاز سراسر جهان از لحاظ کالری سالانه بالغ می‌شود بر يك میلیارد تن مواد خوراکی.

این کالریها باید از راه مصرف خوراکیهای گیاهی و حیوانی به بدن برسد - که بیشتر از راه تولیدات گیاهی تأمین می‌شود - و اکنون اگر مجموعه تولید جهانی مواد خوراکی را در نظر بگیریم - تولیدات کشورهای پیشرفته و تولیدات کشورهای در حال رشد - کمبود کالریها برای زمان حاضر چندان نگران‌کننده به نظر نمی‌رسد زیرا کمبود تنها بالغ بر پانزده درصد نیازمندی است. اما چنانکه تولیدات این دو جهان را از هم جدا کنیم آنگاه مشاهده می‌کنیم در حالی که تولید کشورهای صنعتی و توانگر نسبت به نیاز خوراک آنها مازاد دارد تولید کشورهای فقیر و کم رشد - جهان سوم - تنها بالغ بر چهل درصد نیاز واقعی آنها به خوراک است - از نظر تأمین کالری.

چنین است وضعیت کنونی. اما اگر سیاست غذایی جهان با تغییرات ریشه‌یی روبرو نشود دورنمایی خیلی نگران‌کننده‌تر در پیش است.

با افزایش گنج‌کننده جمعیت جهان که به‌طور قطع حداکثر آن در کشورهای گرسنه و کم‌رشد به چشم می‌خورد (میانگین سالانه در آسیا دو و سه دهم در افریقا و امریکای لاتین سه و نیم درصد است در حالی که در اروپا و در امریکای شمالی از یک درصد تجاوز نمی‌کند) کمبود کالری به چنان ارقام شگفت‌انگیزی می‌رسد که م. سن^۷ مدیر کل سابق سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد پیش‌بینی کرده است که در بیست سال آینده باید تولید خوراکی کنونی به افزایشی بالغ بر صد و هفتاد و پنج درصد برسد یا به عبارتی دیگر تولید باید به سه برابر امروز برسد. و اما درباره کمبود مواد پروتئینی باید گفت که اوضاع باز هم نگران‌کننده‌تر است. کمبود پروتئینی که دارای ارزش حیاتی فراوان باشد و بتواند اسید آمینه‌های لازم برای حفظ متابولیسم ماشین انسانی را تأمین کند بدون تردید وخیم‌ترین مسأله تغذیه جهان است. این مسأله آن اندازه نگران‌کننده است که نیثل کالدر^۸ در کتابی به نام «عدن بهشت نبود» می‌نویسد:

«مهم‌ترین شکست کشاورزی را که خطر و وحشت آن به اندازه بمب هیدروژنی یا «طاعون خیارکی» است در دو کلمه می‌توان خلاصه کرد: «کمبود پروتئین». حساب کرده‌اند که به نیازمندیهای پروتئینی جهان می‌توان با سی و چهار میلیون تن پروتئین حیوانی پاسخ گفت.

حال آنکه اکنون این رقم سالانه به بیست میلیون تن می‌رسد که هفده میلیون آن از راه پرورش دامها و سه میلیون تن با استفاده از منابع دریایی تأمین می‌شود. پس در این بخش چهارده میلیون تن کمبود وجود دارد که این رقم برابر است با چهل درصد از نیازمندیهای واقعی جهان در زمینه پروتئین حیوانی.

سالانه در حدود صد و شصت میلیون تن پروتئین گیاهی تولید می‌شود و گویا لااقل در این زمینه کمبود وجود ندارد. اما از این مقدار تولید نیمی از آن در واقع به مصرف خوراک حیوانات می‌رسد و برای تغذیه انسانها بیش از هشتاد میلیون تن باقی نمی‌ماند.

لازم است این نکته نیز گفته شود، این هشتاد میلیون تن که به مصرف خوراک حیوانات می‌رسد هنوز با نیازمندی واقعی آنها خیلی فاصله دارد. و این خود یکی از عوامل اساسی است که مانع از افزایش رضایت بخش تولید پروتئینهای حیوانی است (گوشت، تخم مرغ، فرآورده‌های شیری). برای بهبود بخشیدن به رژیم غذایی سکنه کشور-های کم‌رشد که زندانی این دور تسلسل وحشتناک هستند- دور تسلسلی که سبب می‌شود آنها همیشه کم‌غذا و گرسنه باشند برای اینکه به اندازه کافی تولید نمی‌کنند زیرا که گرسنه هستند- باید به‌طور حتم از همه گونه تکنیکهایی که اجازه می‌دهند نمودارهای تولید کشاورزی افزایش یابند و در نتیجه سطح مجموعه تولید جهانی ارتقاء یابد استفاده کنند. از سوی دیگر با این تکنیکها و در سایه روشهای نوین می‌توان خوراکیهای مکمل دارای ارزش زیاد بیولوژی و به‌ویژه پروتئینهای کامل به‌دست آورد. برای پاسخگویی به حداقل نیاز جمعیت کره زمین به سال ۱۹۸۸ باید تولید این پروتئینها تا بیست سال آینده سه برابر شود. آیا ممکن خواهد بود که جهان به این مرحله از تولید برسد، مرحله‌ای که انسان را بر گرسنگی پیروز خواهد کرد و سرانجام از چهره مترسک مالتوس که در برابر تهدید انفجار جمعیت از گور نظریه‌های اقتصادی کهنه بیرون کشیده شده است نقاب برگیرد؟

از نظر فنی هیچ مانعی بر سر راه این پیروزی وجود ندارد. انسان امروز از چنان شناخته‌های علمی برخوردار است که با کاربرد عقلایی آنها می‌تواند برای همه افراد جامعه بشری خوراکی تهیه‌کند که هم از نظر کمی کافی باشد و هم از نظر کیفی در سطحی باشد که

بتواند هنوز برای سالیان دراز تعادل غذایی جمعیت جهان را حفظ کند ولو اینکه این جمعیت دوبرابر، سه برابر و حتی ده برابر شود. برای حل مسأله‌یی که امروز دوراهی مالتوس نامیده می‌شود موانعی که باید درهم شکسته شوند از نوع موانع تکنیکی نیستند؛ بلکه این موانع دارای طبیعت سیاسی هستند با پیچیدگیهایی به مراتب بزرگتر.

در این فصل ما می‌کوشیم تا بحث خود را به تجزیه و تحلیل منابع تکنیک - به ویژه آنها که از شناختهای بیولوژی و شیمی و فیزیک ناشی می‌شوند - محدود کنیم منابعی که با استفاده از آنها بشریت می‌تواند مبارزه خود را با گرسنگی به پیروزی برساند. بنابراین می‌کوشیم تا از ابزارهای عمده‌یی که انسان برای بازسازی طبیعت در اختیار دارد بناچار به یک صورت برداری خلاصه اکتفا کنیم - بنا بر عبارت تکان‌دهنده فرانسوا پرو: برای ایجاد طبیعت دومی ساخته دست انسان - برای افزودن به تولید خواروبار در کشورهای جهان سوم علم و تکنیک می‌تواند این چهار راه را دنبال کند:

(۱) استفاده وسیع‌تر و بهتر از زمینها در سایه کاربرد تکنیکهایی که می‌توانند زمینهای بی‌حاصل یا کم حاصل را به اراضی قابل کشت با محصول فراوان تبدیل کنند.

(۲) کاربرد شناختهای ژنتیک و انتخاب گیاهان بدانسان که بازدهی غذایی آنها افزایش یابد و حتی ساختمان شیمیایی آنها تغییر کند و بدین ترتیب بر ارزش غذایی برخی از محصولات افزوده شود.

(۳) کاربرد شیوه‌های فیزیوشیمی، میکروب‌شناسی و بیوشیمی برای تبدیل موادی که تا امروز خوراکی نبوده‌اند، به مواد خوراکی مانند نفت و برخی از محصولات جنگلی و بقایایی که در صنعت قندسازی برجای می‌ماند و غیره...

(۴) به دست آوردن مقادیر زیادی خوراکی با بهره‌بری عقلایی از ثروت دریاها. اکنون این بخش‌ها را بیشتر مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم:

در آنجا که صحبت از استفاده وسیع‌تر از زمینهاست منظور این است که می‌توان کشاورزی را به مناطقی کشاند که تاکنون در مقیاس

رضایت بخشی مورد بهره برداری قرار نگرفته اند.

از سوی دیگر - و این یکی از مهم ترین سیماهاست - با استفاده منظم از روشهای تکنیک می توان بارآوری زمین را به میزان قابل توجهی افزایش داد. تا امروز وسعت زمینهای زیرکشت در مقایسه با ظرفیت زمینهایی که قابل کشت نامیده می شوند نهایت ناچیز است به این معنی که با تقویت زمینهایی که در بارآوری ضعیف هستند می توان سرمایه های تازه ای به ثروت بشریت افزود. از چهارده میلیارد هکتار زمینی که سر از دریاها بیرون کرده اند تخمین زده اند که ۷ میلیارد آنها را (یعنی پنجاه درصد) می توان با روشهای کشاورزی سنتی کشت کرد. حال آنکه در حال حاضر مساحت زمینهایی که زیر کشت می روند بیش از یک و سه دهم میلیارد هکتار نیست و این رقم برابر است با بیست درصد امکانات طبیعی. بعلاوه باید خاطر نشان کرد از پنجاه درصد دیگری که غیر قابل کشت به نظر می رسد می توان بخش قابل توجهی را با استفاده از تکنیکهایی که اجازه می دهند عوامل محدودکننده بارآوری آنها برطرف شود زیر کشت گذارد. حتی ادعا می شود که با زرادخانه علمی که اکنون در اختیار بشر است همه زمینها را می توان قابل کشت ساخت. البته همه چیز به عامل اقتصادی بستگی دارد زیرا زمینهایی وجود دارند که کشت در آنها سودآور است و زمینهای دیگری یافت می شوند که در حال حاضر استفاده کشاورزی از آنها ممکن نیست مگر به قیمتهای ضد اقتصادی.

در آن زمینها که قابل کشت اند اما اکنون مورد استفاده قرار نمی گیرند باید برای تقویت استعداد و ظرفیتشان روشهای مناسب به کار برد و آنها را به کارخانه جهانی تولید خواروبار وارد کرد: باید از آب که در تولید کشاورزی عنصر اصلی است بهره بیشتری گرفت و برای تصحیح ترکیب فیزیکوشیمی خاک از کود یا از محصولات دیگر استفاده کرد و در آنها به کاشتن انواعی از گیاهان پرداخت که با دشواریها و کمبودهای محیط طبیعی سازش بیشتری دارند.

و اما در کشورهای کم رشد است که وسعت خاکهای زیر کشت از همه جا کم تر است. تخمین زده اند که در جهان سوم تنها هشت درصد از زمینها زیر کشت می روند و تازه قسمت اعظم آنها به مصرف برداشت محصولات غیر خوراکی می رسند. مانند کائوچو، الیاف، توتون یا خوراکیهایی که ارزش غذایی درجه دومی دارند مانند ادویه جات یا

گیاههای محرك (قهوه، چای، دارچین و غیره...) بنابراین برای تغذیه توده انسانی جهان سوم چیز زیادی باقی نمی‌ماند. توده‌یی که به‌موجب محاسبات پروفیسور ریمنند اول^{۱۰} از دانشگاه بوفالو با چنان آهنگی افزایش می‌یابد که به‌سال ۱۹۸۰ بالغ بر دو میلیارد و دویست و پنجاه نفر خواهد شد یعنی يك میلیارد و نیم بیش از امروز.

در اینجا مسأله‌یی طرح می‌شود که موضوع مجادله به‌دست می‌دهد و شایسته است مورد بحث دقیق‌تری قرار گیرد: و این موضوع کود است. لازم است در وهله نخست بدانیم که آیا دنیا آن‌اندازه ذخیره کود در اختیار دارد که بتواند در سایه تعمیم مصرف آنها به‌بهره‌گیری کامل از زمینها دست یابد. و در مرحله دوم باید دانست که با به‌کار بردن کودها در عین‌حال که بازدهی کمی زمینها را افزایش می‌دهیم آیا در ارزش کیفی محصولات اثر منفی به‌جای نمی‌ماند. بدین معنی که از ارزش غذایی موادی که بدینسان تولید می‌شوند کاسته نمی‌شود.

برای حفظ سطح کنونی تولیدات کشاورزی در برخی از کشورها هم‌اکنون میزان کود مصرفی قابل ملاحظه است. ایالات متحده به‌تنهایی برای اینکه بتواند سطح تولید خواروبار زمان جنگ را حفظ‌کند سالانه به‌طورمتوسط نزدیک دوازده میلیون تن کود مصرف می‌کند که بهای تقریبی آن بالغ است بر هزار و چهارصد میلیون دلار.

«ربرت سالتر» حساب کرده است که اگر سطح زیرکشت جهان به‌اندازه يك میلیارد و سیصد میلیون آکرهم اضافه شود نیازمندی کشاورزی جهانی به‌فسفات هشت‌برابر و نیازمندی به‌پتاس ده‌برابر امروز می‌شود. آیا دنیا از این مواد آن‌اندازه ذخیره دارد که این مقادیر معتنا به را تأمین کند؟ یا اینکه ما بار دیگر «با نشانه‌ای از لثامت طبیعت روبرو می‌شویم» و این امر در اجرای همه نقشه‌ها و برنامه‌های گسترش اقتصادی بشریت امروز خرابکاری خواهد کرد؟

ببینیم در این مورد خود سالتز چه می‌گوید: «با این شرایط که ذکر شد منابع و ذخیره‌های شناخته شده فوسفات جهان بیش از پنج هزار سال و منابع پتاس بیش از پانصد سال کفایت خواهد کرد و جای تردید نیست که ذخیره واقعی خیلی بیش از آنستکه تاکنون شناخته شده. بنابراین جای کمترین تردیدی نیست که برای تهیه کود شیمیایی مواد طبیعی لازم در اختیار بشر قرار دارد.

و اما در مورد تأثیر این کودها در خواص و کیفیات محصولات نمی‌توان به این آسانی پاسخ داد. برخی از دانشمندان مانند «دکتر ا.ل. بیشوپ»^{۱۱} رئیس سابق سرویس بهداشت تلویزیون امریکا اعتقاد دارد که مصرف کود شیمیایی با صرفه‌ترین وسیله برای تأمین بارآوری مدامی زمین و بهبودی روزافزون در شرایط تغذیه انسان است. اما برعکس او دانشمند فقید انگلیسی «سرآلبرت هوارد»^{۱۲} مصرف کود شیمیایی را یک توطئه واقعی تمدن علیه سلامت خاکها و نباتات و انسانها می‌داند.

مقدمه تئوریهای «هوارد» اینست که کودهای ترکیبی قادر نیستند مواد لازم برای تقویت خاک را به آن ببخشند و این نیرو دوباره حاصل‌شدنی نیست مگر با استفاده از کودهای طبیعی و انجام کشاورزی به‌وسایلی که آنها نیز به‌نوبه خود به‌مراتب طبیعی‌تر از روشهای علمی غرب است. هوارد توجه را به‌فاصله بزرگ موجود میان روش کشاورزی غرب و روش طبیعت برای حفظ پوشش زنده خاک جلب می‌کند: کدامها هستند اصولی که کار کشاورزی طبیعت را رهبری می‌کنند؟ همگی می‌توانیم این روشها را در حین عمل در جنگلها ببینیم. قاعده کلی آن پرورش مختلط نباتات و موجودات است، نباتات همیشه از رفاقت حیوانات بهره‌مند هستند. تعداد زیادی از انواع گیاهان و حیوانات در کنار هم زندگی می‌کنند. در جنگل همه نوع حیوان دیده می‌شود از پستانداران تا ساده‌ترین نرم‌تنان. در طبقه نباتات نیز همین تنوع وجود دارد و کمترین اثری از کشت انحصاری موجود نیست: «طبیعت» هرگز نکوشیده است که کشاورزی را بدون پرورش دام انجام دهد. «طبیعت» همیشه به‌پرورش مختلط دست می‌زند و کمال مراقبت را به‌عمل می‌آورد تا زمین را از فرسایش محافظت کند. تفاله‌ها خواه حیوانی و خواه نباتی تبدیل به‌خاک‌برگ می‌شوند و هیچ عنصری از میان نمی‌رود. دور تسلسل رشد و تجزیه به‌طور دوجانبه یکدیگر را متعادل می‌سازد. تهیه ذخیره از آبهای باران مساله‌ای است که درباره آن کمال مراقبت مبذول می‌گردد. گیاهان نیز مانند حیوانات باید مراقب باشند تا خودشان را از حمله بیماریها حفظ کنند.»

آنگاه «هوارد» کشاورزی غرب را متهم می‌کند به اینکه فوق‌العاده ضد طبیعت است. همه‌جا اصول تک‌کشتی را رواج می‌دهد و مدام در حال ترویج مصرف کودهای مصنوعی است. درباره این کودهای مصنوعی متخصص بزرگ کشاورزی انگلستان چنین می‌گوید: «مصرف کودهای مصنوعی در کشاورزی غربی عمومیت یافته است. کارخانجاتی که در دوران جنگ مواد منفجره می‌ساختند پس از فرا رسیدن دوران صلح سرگرمی تازه‌یی پیدا کردند: تهیه کود شیمیایی. استعمال کودهای ازته به اندازه‌یی افزایش یافته است که امروز اکثر کشاورزان و باغبانان به ازت (K) و فسفر (P) و پتاسیم (N) توسل می‌جویند و آنها را به بهای ارزانی از بازارها خریداری می‌کنند. این طرز فکر که ما آنرا «طرز فکر NPK» می‌نامیم چه در مراحل آزمایشی و چه در محافل روستایی بر کشاورزی تسلط یافته است» به نظر او: «کود شیمیایی الزاماً تغذیه مصنوعی، حیوانات مصنوعی و سرانجام مردان و زنان مصنوعی به بار می‌آورد».

اعتقاد او اینست که صلاح و نجات در بازگشت به روشهای کشاورزی طبیعی و بخصوص استفاده از کودهای طبیعی است که از منابع مختلف مواد آلی تهیه شده باشند.

با تجربه‌های طولانی کشاورزی که «هوارد» در هند به دست آورده بود روش «ایندور» را توصیه می‌کند. روشی که برپایه استفاده از کودهای حاصل از فضولات حیوانی و گیاهی قرار دارد و به این کودها يك قلیای شیمیایی افزوده می‌شود تا اثر اسیدی آنرا خنثی کند. در طی آزمایشهایی که فراءوش نخواهند شد «هوارد» ثابت کرد گیاهانی که برحسب روش او پرورش می‌یابند در مقابل انواع آفتها مصونیت دارند و همچنین حیواناتی که از این گیاهان تغذیه می‌کنند در برابر اغلب بیماریهای شایع در خاوردور مقاومت شگفت‌انگیزی نشان می‌دهند. در سخنرانی معروفی که به سال ۱۹۳۹ در «چسشایر» ایراد کرد اعلام داشت که طبیعت و دهقانان هند و همچنین حشرات و قارچها که آنها را «استادان کشاورزی طبیعت» می‌نامد به او آموخته‌اند که چگونه می‌توان در عمل محصول خوبی به دست آورد که بدون کمک باکتری‌شناسها، قارچ‌شناسها و شیمی‌دانها و حشره‌شناسها و آمارگران و کود شیمیایی و سمپاشها و حشره‌کشها و میکروب‌کشها و سایر اجناس متفرقه کشاورزی نوین از هرگونه آفت و بیماری مصون

باشند ۱۲.

«هوارد» بدون تردید از يك نوع عصیان فکری رنج می‌برده است عصیانی که او را وادار کرده تا واضح و آشکار هرگونه ارزش کشاورزی فنی نوین را نفی کند. با اینحال باید گفت اگر برخی حقایق عینی را بیطرفانه مورد بررسی قرار دهیم معلوم می‌شود که او در بسیاری از نظراتش مقدار زیادی حق دارد. از یکسو می‌بینیم کشاورزی چین که براساس کود طبیعی انجام می‌شود چهل قرن است دوام یافته بدون اینکه کمترین اثر فرسودگی در خاک مشاهده شود و باز از طرف دیگر می‌بینیم امریکاییها که به مقیاس بیسابقه‌یی در تاریخ کشاورزی از کود شیمیایی استفاده می‌کنند در کمتر از دو سده صد میلیون آکر از زمین خود را فرسوده ساخته‌اند. آزمایش زنده چین نمونه خوبی است که ما را دعوت می‌کند تا شور و هیجان کسانی را که در آزمایشگاهها امر کشاورزی را مورد مطالعه قرار می‌دهند و فراموش می‌کنند که جایگاه رشد طبیعی گیاهان در دل خاک است و نه در طشتکها تا اندازه‌یی تخفیف دهیم.

کارشناس امریکایی، ف. ه. کینگ^{۱۴} به منظور متوجه کردن مردان علم باختار به این آزمایش مردم خاور پیامی می‌نویسد به‌ویژه خطاب به مردم ایالات متحده امریکا با عنوان: «پیام چین و ژاپن به جهان». بدبختانه مرگ مانع پایان یافتن این اثر شد با اینحال از آنچه افشاء شده بود می‌توان این جملات گویا را استخراج کرد: «برای هر ملتی خواه از نظر صنعتی و خواه فرهنگی و خواه اجتماعی بسیار مهم است که درباره شرایط بقای جمعیت متراکمی که با استفاده از محصولات خاکهای چین و ژاپن و کره به زندگی ادامه می‌دهند نگرشی دقیق و کامل داشته باشند. البته تعداد زیادی از مراحل و وجوه و آزمایشهایی که این تکامل از خلال آنها تحقق یافته پناگیر در درون گذشته‌ها مدفون شده‌اند. اما این بقای جالب توجهی که سده‌هاست دوام یافته و بدون انحطاط نمایان تا به امروز پایدار است شایسته مطالعه‌یی عمیق است. ما که در سحرگاهان سده انتقال میان انزو و جهان وطنی زندگی می‌کنیم — در زمانی که نوسازیهای عمیق صنعتی، فرهنگی و اجتماعی در حال تکوین‌اند — باید بی‌درنگ به این پژوهش بپردازیم.»

۱۳- ل. ج. پیکتن L. J. Picton تغذیه و خاک. نیویورک، ۱۹۴۹.

F.H. King-۱۴

در حقیقت اگر باختر بتواند با علوم و فنون خود در بهبود زندگی خاور اثر فراوان داشته باشد، خاور هم می‌تواند در اقتصاد انسانی باختر همکاری مفیدی داشته باشد و یکی از این همکاریهای گرانبها همانست که از دکترین ایجاد کننده «روش ایندور» در مورد کشاورزی استنتاج می‌شود در حال حاضر ما در واقع فاقد معلومات روشنی هستیم که در سایه آنها بتوانیم تشخیص دهیم ارزش غذایی محصولاتی که از خاکهای بارور شده به وسیله کودهای شیمیایی به دست می‌آیند با ارزش تولیداتی که محصول خاکهای تقویت یافته با کود برگ یا کودهای طبیعی دیگر هستند برابر است یا نه؟ اما واقعیت اینست که خوراکیهای تولید شده به وسیله خاکهایی که با کود مصنوعی تقویت می‌شوند از برخی مواد محروم هستند و به این دلیل ارزش غذایی آنها قطعی و ثابت نیست. و باز از همین روست که هوارد با اعتقاد می‌گوید: «داوری طبیعت در باره کود برگ و کود حاصل از فضولات حیوانی و کود مرکب از عناصر شیمیایی همواره به نفع اولی است. کافی است يك مشت کود طبیعی و يك مشت کود مصنوعی را دست بزنیم و بوکنیم تا فوری معلوم شود که چرا گیاهان نوع اول را بیشتر دوست دارند. کود برگ طبیعی زیرانگشت نرم است بوی خوش خاک را دارد اما کود دیگر در تماس با انگشتها زبر است و بوی ترشیدگی می‌دهد و هنگامی که هر دو نمونه را تجزیه می‌کنند اغلب نتیجه تجزیه به نفع کود شیمیایی است اما هنگامی که هر دو را به خاک می‌دهند دیری نمی‌گذرد که گیاه داوری آزمایشگاه را اصلاح می‌کند.

با ذکر این حقایق به این نتیجه می‌رسیم که کودهای شیمیایی فقر خاک را به طور قطعی و کامل درمان نمی‌کنند اما در رفع برخی از کمبودهای آن خدمات گرانبهایی انجام می‌دهند و بدون تردید کودهای شیمیایی کنونی پیش از آنکه رضایت کامل فراهم آورند هنوز زمان درازی محتاج بررسی و مطالعه هستند. علم خاکها هنوز از کمال خیلی به دور است و اکنون در مرحله‌یی قرار دارد که خیلی شبیه است به وضع علم تغذیه در آغاز سده حاضر. در آنزمان علم تغذیه تصور می‌کرد که می‌توان تعادل حیاتی را به کمک مقادیر کافی مواد و نیرو حفظ کرد. اما اگر با استفاده از این اصول و به وسیله جیره‌های غذایی شیمیایی می‌خواستند حیوانی را تغذیه کنند مشاهده می‌کردند که برای حفظ تعادل غذایی به چیز دیگری هم نیاز هست.

این چیز دیگر که می‌بایست به‌جیره ترکیبی پروتئینها و ئیدرات دوکر بنها و مواد معدنی اضافه شود امروز شناخته شده و همان ویتامینها هستند. بدون تردید در تغذیه زمین به‌وسیله مواد معدنی و کودهای شیمیایی هم باید يك چنین اشتباهی وجود داشته باشد.

بعلاوه زندگی گیاه فقط بسته به ترکیب شیمیایی خاک نیست بلکه بیشتر مربوط است به نظام فیزیکی آن، بخصوص در خاکهای گرمسیری که در آن عامل اخیر تفوق و فزونی دارد. متخصص کشاورزی «بنائرت» ۱۵ با تجربه‌ای طولانی که در خاکهای گرمسیری امریکا دارد مدعی است که استعداد آنها در تولید، بیشتر با شرایط فیزیکی بستگی دارد تا به‌غناي آنها در مواد شیمیایی. زیرا خاصیت سریشمی نخستین عامل حاصلخیزی زمین و در عین حال بهترین ضامن قدرت جذب آب و توانایی تهویه است و از اینجاست که حفظ کود برگ در این زمینها اهمیت اساسی دارد. بدون این کود گیاه می‌تواند جوانه بزند، بروید، اما برای ادامه زندگی از يك عامل اساسی محروم است درست مانند همان موشهای آزمایشگاه که برای ادامه زندگی غیر از خوراکیهای مصنوعی به‌ماده دیگری هم احتیاج دارند و به‌همین دلیل است که گیاهان و یا موشهایی که به‌این ترتیب تغذیه می‌شوند چون مقاومت طبیعی ندارند زود پژمرده می‌شوند، و می‌میرند. همانطور که هنوز تأمین زندگی و سلامت حیوانات با استفاده از خوراکیهای ترکیبی مقدور نبوده است به‌نظر دشوار می‌رسد که چنین معجزه‌یی در مورد نباتات به‌وقوع پیوندد.

از این روشهای متضاد و از این نقطه نظرهای مخالف که طرفداران کشاورزی غرب و هواداران هوارد را از هم جدا می‌کند چنین برمی‌آید که مطمئن‌ترین طریقه عبارتست از آمیختن توصیه‌ها و آزمایشهای این دو گروه و بدون تردید این روش وسیله ایده‌آلی خواهد بود برای احیای زمین بدون آسیب رساندن به آن و برای افزایش کمیت تولید بدون کاستن از کیفیت غذایی آن.

علم:

بدون هیچگونه تردید استفاده از روشهای عقلایی کشاورزی و توسعه زمینهای زیرکشت باید نیازمندیهای توده روزافزون سکنه

جهان را ارضاء کند بدون اینکه عفريت مالتوسين مانند يك سايه غم‌انگيز در برابر بشریت قد علم کند. آنها که خیلی خوشبين هستند مانند «کولن کلارك»^{۱۶} تا آنجا می‌روند که می‌گویند حتی به‌توسعه زمینهای زیرکشت هم نیازی نیست و کافی است که زمینهای مورد بهره‌برداری کنونی از روی اصول علمی مورد استفاده قرار گیرند. کسانیکه از کولن کلارك هم خوش‌بين‌تر هستند اظهار می‌دارند که اگر فرض کنیم همه زمینهای ذخیره هم فرسوده شوند تازه می‌توانیم با استفاده از کشاورزی بدون خاک به تولید ادامه دهیم. به دنبال مطالعات دکتر «گریک» اکنون با موفقیت نسبی درباره کشاورزی در درون آبها مشغول مطالعه هستند. البته این آبها به وسیله مواد لازم برای زندگی نباتات تقویت می‌شوند در جزایر عمیقی که هنگام جنگ توسط امریکاییها اشغال شده بود مانند جزایر اسانسیون و ایووژما کشت این گیاههای آبی تحقق پذیرفت و برای مخترعین این روش موجب امیدواری فراوان گردید. اما در خوش‌بینی ما کار را به افراط نمی‌کشیم. نه تنها حفظ سطح کنونی تولیدات کافی نیست بلکه برعکس باید به‌طور محسوسی این سطح را ارتقاء داد. بنابراین لازم است که خاکهای واقع در نواحی گرمسیر وزیر قطبها را وارد مناطق کشاورزی جهان ساخت.

استفاده از خاکهای گرمسیری کاری نیست که تازگی داشته باشد زیرا زمان درازی است که برخی از قسمتهای آن به‌طور فعال مورد بهره‌برداری قرار گرفته است و بدون تردید با به‌کار بردن فنون نوین این بهره‌برداری خیلی عقلایی‌تر و سودآورتر خواهد شد. اکتشاف و استعمال شگفت‌انگیز هورمون رشد و نمو اجازه می‌دهد که برخی از محصولات زراعتی را علیه گیاهان موذی حفظ کنند گیاهانی که در نواحی گرمسیری به سرعت تکثیر می‌یابند.

و اما درباره زمینهای زیر قطب باید به روشهای نوین امید فراوان دوخت. مهمترین این روشها تربیت انواع گیاهانی است که با حداقل مساعدت اقلیمی یعنی با حداقل گرما و آفتاب بتوانند رشد و نمو کنند. تعداد زیادی از این گیاهان که به قول «م. ایلین»^{۱۷} نویسنده شوروی به‌مدرسه فرستاده شدند تا یاد بگیرند زیر قطبها زندگی کنند امروز به‌طور شایسته تربیت شده‌اند. آنها در زمستانهای

فوق‌العاده سخت و دشوار به‌حیات خود ادامه می‌دهند و در طی تابستانهای کوتاه به‌ثمر می‌رسند. به‌قول «ایلین» فکرمدرسه فرستادن گیاهان متعلق به «لیسنکو»^{۱۸} عالم بزرگ کشاورزی است. آماده کردن این گیاهان عبارت از آنستکه گرما و سرما و ظلمت و نور ضرور را برحسب اندازه‌های لازم به‌بذر می‌رسانند و هنگامی که مرحله آمادگی به‌پایان می‌رسد گیاه را به‌مزرعه می‌فرستند^{۱۹}. با گیاهانی که توسط میچورین و لیسنکو و سایر مربیان بذرها تربیت شده‌اند اکنون سرزمینهای استپ را که در گذشته عریان بود شوروی آباد کرده است. امروز گندم زمستانی، سیب‌زمینی، کلم، شلغم در ماورای دایره قطبی شمالی رشد و نمو می‌کند. در کانادا و آلاسکا هم حدود مناطق زراعتی را در درون زمینهای شمالی پیش برده‌اند و به این ترتیب است که جنگلهای غیرقابل نفوذ مناطق گرمسیر و صحراهای یخ تبدیل به‌جالیزها و بستانها شده‌اند تا برای بشریت آذوقه بهتری تأمین شود. چه‌اهمیت دارد که مالتوس‌گرایان نوین مترسک تئوری شومشان را همچنان برپا نگاه دارند حال آنکه واقعیت امر صریح و آشکار نظریه آنان را تکذیب می‌کند.

در مبارزه علیه گرسنگی باید در نظر داشت که می‌توان به محصولات کشاورزی متداول تعدادی از گیاهان وحشی را هم اضافه کرد زیرا در مطالعات اخیر مربوط به‌بیوشیمی و تغذیه معلوم شده است که منابعی عالی از مواد اصلی غذایی در این گیاهان یافت می‌شود.

خیلی وقت نیست که از پژوهشهای انجام شده در مؤسسه تکنولوژی ماساچوست آشکار شده است که هنوز منابع غذایی بکری در مجموعه گیاهان بومی امریکای مرکزی یافت می‌شود. کارشناسان این مؤسسه با آزمایش در حدود دویست نمونه ازخوراکیهای منطقه‌یی این قسمت از جهان به‌این نتیجه رسیده‌اند که برخی از آنان از لحاظ مواد معدنی و ویتامینها سخت غنی هستند. از آزمایشهایی هم که توسط ما در مؤسسه تغذیه دانشگاه برزیل انجام شد آشکار گردید که در ناحیه نیمه‌بایر شمال شرق برزیل چندگیاه وجود دارند که منبع فراوان‌ترین کلسیم و ویتامین A درجهان می‌باشند. یک‌منبع استثنایی

۱۸- Lissenko

۱۹- ایلین: کوهها و انسانها. پاریس، ۱۹۴۶.

کلسیم هم که به این ترتیب کشف شد آرد يك نوع دانه‌ای است که پانزده بار بیش از شیر دارای این ماده معدنی است. و اما منبع ویتامین A که ما توانستیم کشف کنیم عبارتست از روغن يك نوع نخل که در هر سانتیمتر مکعب محتوی پنج هزار واحد از این ویتامین است. اگر این نوع گیاهها به مقادیر فراوان کاشته شوند از برخی مواد غذایی اساسی برای مبارزه علیه انواع گرسنگیها ذخیره بزرگی در اختیار جهانیان قرار می‌گیرد.

بنابراین برای اینکه تا ده سال دیگر مساحت زیر کشت در جهان دو برابر شود و از این راه تولید خواروبار نیز مضاعف گردد ضرور است که به کار سازمان دادن و عقلایی کردن تولیدات کشاورزی دست زد. به عنوان نمونه در مناطقی مانند مناطق رسوبی رود آمازون یا کنگو یا در اراضی نیمه‌بایر خاورمیانه می‌توان با تنظیم درست توزیع آبها که گاه زیاده از اندازه و گاه نارسا هستند به کشت وسیع غلات پرداخت و بدینسان منابع غذایی این جمعیت‌های گرسنه را تقویت کرد. بنابراین باید مصرف کود را خواه با آبیاری و خواه با خشکاندن زمینها همراه ساخت. با این حال برای کشورهای فقیر با منابع مالی محدود این اقتصادی‌ترین و آسان‌ترین و عملی‌ترین راه قابل کشت کردن زمینهای بایر نیست. بدون داشتن ماشینهای مخصوص برای آبیاری یا برای خشکاندن زمین بهتر است بجای قابل کشت کردن اراضی بایر از زمینهایی که زیر کشت بوده‌اند، وآباد هستند و دارای زیربنای لازم برای حمل محصول می‌باشند استفاده شود. پس مسأله اصلی این است که بارآوری چنین زمینهایی را افزایش دهند زیرا اکثر اوقات میزان این بارآوری به صورت خنده‌آوری ضعیف و پایین است.

کافیست در اینجا چند رقم گویا ذکر کنیم. در کشور هند که برنج خوراك اصلی مردم است میزان بارآوری زمین در مورد این محصول از قرار چهارصد و پنجاه کیلوگرم درآکر است در حالی که این رقم در ایتالیا به هزار و هشتصد کیلوگرم و در ژاپن به هزار و چهارصد کیلو یعنی به ترتیب چهار برابر و سه برابر هند است. همچنان در هند شیر پانزده گاو به اندازه يك گاو در امریکا است. این دو نمونه کافی است.

این بارآوری ناچیز کشاورزی در مناطق استوایی و زیراستوایی

آنگونه که اکثر اوقات تصور می‌رود نتیجه اجتناب‌ناپذیر شرایط نامساعد محیط طبیعی نیست - خاک و شرایط اقلیمی - بلکه در اصل ناشی از شیوه‌های بدوی و تجربی است که در این بهره‌گیری از زمین متداول است درحالی‌که درکشورهای توسعه یافته این بهره‌گیری چنان انجام می‌شود که گویی به‌راستی زمین يك کارخانه بیوشیمی است که باروشنایی آفتاب بحرکت و فعالیت درمی‌آید. برای عبور از مرحله صنایع دستی به مرحله تولید صنعتی باید میزان مناسبی از عوامل نوین تولید را به‌کار گرفت زیرا دیگر تنها با خاک و آب، بدانسان که خدا آنها را آفریده نمی‌توان به‌این نتایج رسید و خیلی چیزهای دیگر لازم است. زمین را هم باید به‌اندازه انسان بازساخت و کارآیی آنرا هرچه بیشتر کرد.

در ترکیب عواملی که قادرند نمودارهای بارآوری را به‌شیوه‌ی قاطع بالا آورند، کاربرد درست کود جای مهمی دارد. انتخاب بذرهایی که از نظر کمی و کیفی بازدهی بیشتری دارند. استفاده از محصولات حشره‌کش و علف‌کش و غیره و استفاده از موادی که رشد گیاه را تسریع می‌کنند. همه این کارها را امروز می‌توان برپایه تکنیکهای محکم و براساس شناخته‌های غیرقابل تردید انجام داد.

باز گردیم به‌مسئله کود یا تصحیح‌کننده ترکیبات شیمیایی خاک. در سالهای اخیر کم علمی به‌اندازه بیوشیمی خاک ترقی کرده است اما هیچ علمی هم مانند این شناخت اساسی در راه توسعه اقتصادی و اجتماعی مردم این اندازه کم به‌کار نرفته است.

در زراذخانه عوامل تولید مناطق کم‌رشد کودها تقریباً وجود ندارند. در اینجا نیز زبان ارقام قانع‌کننده‌تر است. میانگین مصرف کود در کشورهای کم‌رشد تنها شش کیلوگرم در هکتار است در حالی که در کشورهای پیشرفته این رقم به پنجاه کیلوگرم می‌رسد. در حال حاضر جهان سوم در حدود يك و نیم میلیون تن کود تولید می‌کند و در حدود سه میلیون مصرف دارد بنابراین پنجاه درصد نیاز خود را از کشورهای صنعتی وارد می‌کند. و اما به‌گفته کارشناسان حداقل مصرف این مناطق باید به‌پانزده میلیون تن یعنی به‌پنج برابر مصرف کنونی یا به نصف تولید کنونی جهان (سی میلیون تن) برسد.

تنها از راه تکمیل و تقویت طبیعت خاک می‌توان تولید خوراک را دوبرابر کرد، این خوراکی که اکنون بگونه‌ی غم‌انگیز با نرخ

ناچیز سالانه دو درصد به‌کندی خود را جلو می‌راند، زیرا این افزایش ناچیز حتی به‌مقابله باگسترش جمعیت جهان قادر نیست و در نتیجه نظریهٔ کهنهٔ مالتوس و شاگردان امروزی‌اش که سعی دارند برای دفاع از شکست سیاست اقتصادی ملل مسلط برجهان بایگانیهای کهنه را از خاک بیرون بکشند به‌ظاهر درست می‌نماید. اما برخی آزمایشها که درچارچوب مبارزهٔ جهانی باگرسنگی به‌دست آمد کارایی اقتصادی مصرف کودها را به‌وضوح ثابت کردند. در ترکیه با مصرف صدوبیست‌کیلوگرم کود در هکتار بارآوری ذرت تاهشتادوپنج درصد افزایش یافت. درلبنان با مصرف پنجاه‌ودوکیلوگرم کود در یک هکتار زمین زیر کشت بارآوری گندم صد درصد افزایش یافت. در کشور اکواتر همین‌اندازه کود بازدهی مزارع سیب‌زمینی را هفتاد و یک درصد افزایش داد. اینها نمونه‌هایی گویا هستند واین نتایج به‌دست آمده‌اند بدون اینکه همراه باکود دادن خاک از دیگر عوامل گسترش بارآوری استفاده شود. بنابراین نتیجه خیلی درخشان‌تر می‌شد اگر مانند ژاپن و ایالات متحده به‌انتخاب بذر هم پرداخته می‌شد. کود اگر به‌تنهایی مصرف شود اکثر اوقات از نظر اقتصادی نتایج چندان رضایت‌بخشی به‌بار نمی‌آورد و از همین‌رو سبب دل‌سردی کشاورزان مناطق فقیر می‌گردد. در ایالات متحده ترکیبی از مصرف‌کود و انتخاب بذر در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ تولید را صددرصد افزایش داد. حال آنکه از مساحت زیر کشت نیز سیزده درصد کم شده بود. و این همان است که سبب تولید حیرت‌انگیز شیر برخی از انواع گاوها را روشن می‌کند. حال آنکه یک گاو شیرده درهند به‌طور میانگین سالانه دویست و بیست لیتر شیر می‌دهد. در هلند این رقم به چهارهزار و صد و پنجاه در اسرائیل به چهارهزار و سیصد و سی لیتر می‌رسد.

آشکار است که بهبود گله‌ها با مسأله کشت علوفه و غلات درجه دوم که منابع اصلی تغذیه برای توسعهٔ کار دامداری هستند ارتباطی نزدیک دارد. چه درمورد کودها و چه درمورد انتخاب و تهیهٔ بذرسالم نتایج به‌دست‌آمده درسالهای اخیر سخت نویدبخش است. در زمان ما علم در مورد تهیهٔ کود به پیشرفتهای بزرگی رسیده است. اما متأسفانه در کشورهای کم‌رشد از این امکانات علمی استفاده نمی‌شود. نخست برای اینکه در این مناطق بخش اقتصاد ارضی سخت عقب افتاده و ارتجاعی است و سنتهای کهن کشاورزی بگونهٔ آداب و سنن مذهبی

دست نخوردنی و تغییرناپذیر به نظر می‌رسند و در درجهٔ دوم از این رو که صنعت کودسازی سودآور نیست مگر در يك مجموعهٔ صنعتی نهایت متنوع آن چنان که این صنعت بتواند از يك رشته مواد تولیدی درجه دوم صنایع دیگر استفاده کند و در کشورهای کم‌رشد معمولاً چنین امکانی وجود ندارد و همه اینها علیه استقرار يك کشاورزی فنی پیش‌رفته در کشورهای فقیر و غیرصنعتی دست به‌دست هم می‌دهند. در مرحلهٔ نخست نیازمندیهای این کشورها به‌کود باید از راه واردات تأمین شود و تسهیلات لازم در این امر باید از راه وساطت مراجع بین‌المللی که به‌يك توسعهٔ راستین اقتصادی در کشورهای جهان سوم علاقه‌مندند ایجاد شود.

نتایج چشمگیری که در سایهٔ پژوهشهای علمی ژنتیکدانها دربارهٔ انواع نوین غلات به‌دست آمده است در حال دگرگون ساختن چگونگی تولید خواروبار جهان است.

انواع تازهٔ ذرت و گندم و برنج در بسیاری از کشورهای جهان سوم کاشته شده‌اند و نتایج شگفت‌انگیزی ببار آورده‌اند.

ذرت که در مناطق متعدد جهان مانند مکزیک و ناحیهٔ شمال شرق «نوردست» برزیل و در کشور رومانی و غیره از مواد خوراکی اصلی بشمار می‌آید همواره به‌درستی يك خوراك ناقص با ارزش حیاتی ناچیز محسوب می‌شد. بخاطر قلت میزان پروتئین آن و برخی از اسیدهای آمینهٔ اصلی از جمله «لیزین» - اما ژنتیکدانهای ایالات متحده در سایه کاربرد تکنیک پیوندها نوع تازه‌یی از ذرت به‌دست آورده‌اند که از پروتئین با ارزش حیاتی فراوان سرشار است و باروری آن به‌مراتب از باروری ذرت‌های عادی بیشتر است. مرکز بین‌المللی به‌سازی ذرت و گندم که مرکزش در مکزیکو است به‌منظور ارتقاء سطح تغذیهٔ ملل بسیاری که از این غلات مصرف می‌کنند باعلاقهٔ فراوان به‌کار خود ادامه می‌دهد. در همین مرکز مکزیک که هزینهٔ آن از جانب بنیاد فورد و راکفلر تأمین می‌شود با ایجاد انواع جدید گندم بارآوری این محصول را سخت افزایش داده‌اند. و در ضمن بانکی ایجاد کرده‌اند برای فروش بذرهاى مختلف و قابل کشت در کشورهای گوناگون یعنی مناسب با نوع خاک، شرایط اقلیمی و محیط زیست آنها. و این توفیق حاصل بیست و پنج سال تلاش و پژوهش انجام شده در این مرکز است.

یکی از این انواع بذرها در بسیاری از مناطق جهان بازدهی حیرت‌انگیزی داشته است و افزایش تولید تا دو برابر و سه برابر و حتی چهار برابر میزان عادی سبب شده است که کشورهای فقیر از جمله هند و پاکستان و تونس مقادیر قابل توجهی از این بذر را - گندم کوتوله مکزیکو - وارد کنند (هند به سال ۱۹۶۶ مقدار هجده هزار تن، پاکستان چهل و دو هزار تن و تونس بیست و سه هزار تن وارد کرده است). نتیجه به مراتب بیش از انتظار بوده است و ما در فصول گذشته دیدیم که از سال ۱۹۶۸ به بعد انقلاب غذایی در هند روی داد.

انستیتوی پژوهش درباره برنج که مرکز آن در فیلیپین است به نوعی برنج دست یافته که ثمر معجزه‌آسای ژنتیک است و توانسته بارآوری را در برخی از مناطق سنتی برنج‌کاری به شش برابر افزایش دهد. سازمان خواروبار و کشاورزی و به‌ویژه مدیرکل سابق آن م. ا. م. بوئرمای ۲۰ همه تلاش و حمایت خود را به‌کار برده‌اند تا کشت این بذر را در سراسر جهان نشر دهند و از این رهگذر به شیوه‌ی کارآ در حل مسئله غم‌انگیز گرسنگی جهانی گامی برداشته شود.

گامی دیگر با پیشرفت بزرگتری دیگر در راه حل این مسأله عبارتست از بهره‌بری معقول از منابع و امکانات عظیم غذایی که اقیانوسها و آبهای داخلی (رودخانه‌ها و دریاچه‌ها) می‌توانند در اختیار بشر قرار دهند. این ثروت که بر سه چهارم سیاره ما یعنی بر سطح پوشیده شده از دریاها گسترده است امروز تنها دو درصد از کالریهای مورد نیاز بشر و ده درصد از مجموعه پروتئینهای حیوانی را تأمین می‌کند. اگر در نظر بگیریم که به‌موجب برآوردهای قابل قبول دریاها می‌توانند سالانه در حدود صد میلیارد تن محصولات حیوانی (ماهیها و خرچنگها و نرم‌تنان) و در حدود پانصد میلیارد تن مواد گیاهی تأمین کنند روشن می‌شود که میزان بهره‌بری کنونی تا چه اندازه ناچیز است.

حال آنکه ثروت دریا نسبت به خشکی بی‌نهایت افزون است و ما امروز تنها از راه کشت جلبکها و با استفاده از صید - که به صورتی بدوی انجام می‌شود - ذره‌یی از این انبوه را برداشت می‌کنیم. صید تا همین اواخر محدود بود به آبهای کناره‌های خشکیها، اما

تنها در همین اواخر اندك اندك با استفاده از كشتی-كارخانه‌ها تا پهنای دریاها گسترش می‌یابد. این كشتی-كارخانه‌ها مجهز هستند به‌دستگاههای سردكننده برای منجمد ساختن ماهیها و یا به‌دستگاههایی برای محافظت آنها براساس شیوه‌های استوار برنوعی از تشعشعات. و این خود یکی از بزرگترین امیدهاست. برای حل مسأله تغذیه جمعیت جهان و آنهم حل حساس‌ترین مشکل آن که همانا كمبود مواد پروتئین حیوانی است تهیه نوعی آرد ماهی است که مورد استقبال مصرف-كنندگان قرار گرفته و گسترش آن در مقیاس يك صنعت بزرگت یکی از چشمگیرترین پیروزیهای تکنیک تغذیه در راه خدمت به‌جمعیت گر سنه جهان بشمار می‌آید.

پیشرفت و ترقی در کاربرد ثروت دریاها با آهنگی به‌مراتب سریعتر از بهسازی تولیدات کشاورزی صورت می‌گیرد. زیرا در این مورد دیگر مسأله بریدن از نهادهای باستانی مطرح نیست. نمونه کشور پروگووا این مدعاست. زیرا این کشور توانسته است در طی چند سال در رده کشورهای دارنده صنعت صید با پشت‌سر گذاردن ژاپن رتبه اول را به‌دست آورد حال آنکه در گذشته در رده‌بندیهای درجه دوم جای داشت. این ترقی با آهنگ سالانه بیست درصد انجام شد در صورتیکه رشد تولید کشاورزی در پرو هرگز از سه درصد متجاوز نبود. این مورد خود سخت روشن‌کننده و گویاست.

اندك اندك صید جای خود را به‌فعالیتی عقلایی‌تر می‌دهد و از بند اتفاق و تصادف‌رهایی می‌یابد. این فعالیت نوین عبارتست از پرورش و كشت در اقیانوسها. به‌این ترتیب که در برخی از مناطق دریایی انتخاب شده و برگزیده - به‌ویژه درخلیجهای بزرگ و كوچك - بذراشی می‌کنند تا گیاهانی که قادراند دسته‌های عظیم ماهیها و خرچنگها را تغذیه کنند به‌میزان زیاد روئیده شوند. این «کشاورزی» و این پرورش در درون دریاها - كشت دریایی - شاید درآینده از کشاورزی سنتی اهمیت بیشتری کسب کند.

نمونه‌یی که اسرائیل در زمینه پرورش ماهی به‌دست داد ممکن است در مقیاس جهانی عمل شود. امروز اسرائیل رکورد تولید ماهی در آبهای داخلی را در دست دارد. به‌این معنی که دارای پنج‌هزار هکتار حوضچه‌های مخصوص تولید است و میانگین تولید آن در هر هکتار بالغ بر دوتن ماهی است.

گذشته از کشت عقلایی در زمین و در دریا امروز علم به انسان اجازه می‌دهد که با تولید مواد مغذی از راه صنعت مسأله گرسنگی خود را حل کند. این تولید خواه با شیوه‌های ویژه استخراج خواه با تبدیل محصول غیرخوراکی به مواد خوراکی و خواه از راه ترکیب شیمیایی محصولات نوین صورت می‌گیرد. چند نمونه منجر از این نوع مواد خوراکی را مورد مطالعه قرار دهیم. از برخی دانه‌های روغنی، از برخی انواع باقالاها و لوبیاها حتی از برخی برگهای گیاهان امروزی از راه شیوه‌های فیزیک-شیمی پروتئینهای تقریباً خالصی به دست می‌آورند.

این روشها هم‌اکنون در انگلستان و در هندوستان به کار برده می‌شوند. امروز از راه کشت مخمرها بویژه از راه ملاس - بقایای چغندر در صنعت قند - مقادیر قابل توجهی پروتئین تهیه می‌کنند. در انگلستان از بقایای سیب‌زمینی نوعی مخمر می‌سازند با بازدهی برابر با بازدهی خمیرمایه و محتوی پنجاه درصد پروتئین.

چشمگیرترین نوع این صنعت تبدیلی بیولوژیکی همان است که از یکی از بقایای حاصل از تقطیر نفت پروتئین می‌سازند. در لاورا واقع در جنوب فرانسه هم‌اکنون نخستین کارخانه تهیه مواد غذایی از نفت دائر و مشغول کار است. در این کارخانه دکتر شامپانیا براساس آزمایشگاهی - که بخشی از آن بالقای ما بوده است - به استخراج این مواد غذایی مشغول است. او هم اکنون محصولی به دست آورده که برای تغذیه حیوانات به کار می‌رود و بیقین تا چندی بعد بدون در برداشتن کمترین خطری وارد تغذیه انسان خواهد شد. تولید پروتئین براساس نفت که سخت ارزان تمام می‌شود می‌تواند به مقیاسی بی-سابقه افزایش یابد و مسأله کمبود پروتئین را به مقدار زیاد حل کند بویژه که از حسن تصادف بسیاری از کشورها که از کمبود این عنصر اصلی رنج می‌برند - کشورهای خاورمیانه و امریکای لاتین - همان کشورهای تولیدکننده نفت هستند و ماده اولیه لازم برای ایجاد این صنعت را در اختیار دارند.

در مورد محصولات ترکیبی درانتظار تحقق یافتن «فتوسنتز» پروتئینها چشم امید به تهیه ترکیبی برخی از اسیدهای آمینه دوخته شده است. - که در حال حاضر برای غنی کردن پروتئینهای ضعیف از نظر ارزش بیولوژیک به کار می‌روند.

آزمایشگاههای جنرال الکتریک در نیویورک با بهایی معقول ترکیب انواع اسید امینه‌ها را تهیه می‌کنند - برخی را از راه سنتزهای بیولوژی و برخی دیگر را از راه سنتزهای شیمیایی. و این رشته‌ای است سخت در حال توسعه با دورنمایی غیر قابل تصور در مبارزه با هیولای گرسنگی.

این پیروزی، مانند توفیقهای دیگر تکنیک در سایه مطالعات فیزیک هسته‌یی و در سایه کاربرد اتم در کشاورزی و تغذیه گسترش و توسعه می‌یابد. پژوهشهای بیواتمیک در راه ایجاد انواع نوین گیاهان که می‌توان به وسیله بمبارانهای اتمی گیاهان به وجود آورد دارای سهمی غیر قابل ارزیابی هستند - این گونه گیاهان دارای یازدهمی بیولوژی هستند و در برابر ناملايمات محیط طبیعی و در برابر بیماریهایی که آنها را تهدید می‌کنند مقاومت بیشتری دارند. همچنان برای حل مسأله محافظت خوراکیها و احتراز از اسراف و تبدیری که در دوران پیش از اتم روی می‌داد، اتم دارای سهمی فراوان است. در سایه بهره‌برداری از آنچه رادیو-المان و رادیو-ایزوتوپ نامیده می‌شود در علم کشاورزی و تغذیه می‌توان با سرعت بیشتری به پیشرفتهای تازه‌تر رسید. به مدد این امکانات تازه در زمینه فتو-سنتز شناختها پیشرفت قابل توجهی کرده‌اند و چه بسا که از این راه برای مسأله تغذیه عقلایی افراد جامعه بشری بتوان راه حل قطعی یافت.

ما خواستیم بدینسان برخی از امکانات فنی را که بر پایه علوم طبیعی و بویژه زیست‌شناسی، شیمی و فیزیک استوار هستند برشماریم زیرا امید می‌رود که بتوان از این راه برای یکی از جدی‌ترین مسائلی که در سالهای آینده بشریت با آن روبرو خواهد بود راه‌حلی یافت. و همچنان با یادکردن از برخی موارد استفاده از این گردآورده - های علم و تکنیک نوین در راه تولید خواروبار هدف ما این بود که ثابت کنیم مسأله مبارزه با گرسنگی يك مسأله حل نشدنی نیست و جنگ مالتوس‌گرایان جنگی نیست که پیشاپیش ما در آن شکست خورده باشیم. برای پیروزی در این نبرد امکاناتی عملی و کارآی وجود دارد. می‌توان پیروز شد بدون اینکه بشریت ناچار باشد در برابر این رجوب ادعایی طبیعت سرتسلیم فرودآورد و از افزایش جمعیت جهان بگونه تصنعی جلوگیری کند. هیچگونه دلیلی وجود ندارد که ما را وادار کند تا با تحدید اجباری و تصنعی موالید مانع به دنیا آمدن گروههای تازه

گردیم. این شیوه به چشم بسیاری از ملل جهان اجرای يك سیاست تبعیض و نوعی همجنس کشی نژادگراست که برخی از قدرتهای بزرگ آنها به مللی که از نظر اقتصادی زیر سلطه دارند تحمیل می کنند. و این سیاستی خطرناک است زیرا دشواریهای اجتماعی را شدت می بخشد و خطر انفجار مسلحانه جهانی را تشدید می کند.

فصل هشتم

جغرافیای فراوانی

بدینسان دیدیم که میدان کاربرد علم و تکنیک برای حل مسأله گرسنگی سخت وسیع است و جای هیچگونه تردید نیست که علم می تواند به شیوه قاطع در افزایش تولید خواروبار چنان سهمی داشته باشد که سرانجام همه نیازمندیهای غذایی نوع بشر بگونه رضایت بخش ارضا شود. و این سهم علم باز هم می توانست با ارزش تر شود بشرط آنکه متخصصین مسائل زیست شناسی از جانب رهبران نخبه بیشتر حمایت و تشویق می شدند. زیرا برویهم در چشم انداز اجتماعی تمدن مکانیک گرای ما همواره علوم زیست شناسی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته اند. تمدن ما که بیشترین توجه خود را به تولید ثروت معطوف داشته است خیلی بیشتر در اندیشه پژوهشها در زمینه علوم فیزیک و شیمی بوده است تا درباره زیست شناسی؛ و نابرابری آشکاری که در پیشرفت و ترقی این دو زمینه مشهود است از همین واقعیت ناشی می شود. بنابه گفته «جولین هاکسلی» دانشمند انگلیسی که با استفاده از آمار جهانی اظهار نظر می کند پژوهشهایی که در زمینه فیزیک انجام می گیرد پنج تا شش بار بیش از آنهایی است که در چارچوب علوم بیولوژیک انجام می شود.

این واقعیت خیلی ساده را نباید از نظر دور داشت که مردان علم نمی توانند کار کنند مگر آنکه در برابر آن کار مزدی دریافت دارند زیرا هر اندازه دانشمند باشند باز باید مانند همه انسانهای زنده

غذا بخورند، لباس بپوشند و خانواده‌یی تشکیل دهند و حال آنکه به این مردان دانش پاداش نمی‌دهند مگر هنگامی که نتیجه کارشان به نفع کسی باشد و این کس ممکن است «صنعت» یا یک فرد و یا دولت معینی باشد. در طی سده اخیر فرهنگ غربی و مؤسسات رسمی و یا کارفرمایان خصوصی سخت مجذوب مسائل مربوط به بهره‌برداریهایی اقتصادی بودند و به‌طور کلی به مسائل انسانی توجه و علاقه‌یی نداشتند. زیرا آنها انسان را یک ماشین تولید و یک پیچ‌ومهره چرخهای اقتصادی می‌دانستند. به این ترتیب معلوم می‌شود که چرا برای فیزیکدانها و شیمیدانها مقامهای پر استفاده خیلی فراوان‌تر است تا برای زیست‌شناسان زیرا پژوهشهای فیزیکی و شیمی برای صنعت و بازرگانی که هزینه آنها را تأمین می‌کند خیلی سودمندتر از پژوهشهای زیست‌شناسی است که تنها به کار سلامت انسان می‌آید و این سلامت انسانی سرمایه‌ایست که به‌طور مستقیم برای آنها سودی نمی‌آورد.

یک دانشمند انگلیسی به سال ۱۹۴۰ متوجه شد که تنها در آزمایشگاه یک سازمان صنعتی - امپریال کیمیکال اینداستریز - گروه پژوهش‌کنندگانی که برای کشف راههای تازه ترقیات علمی در روشهای شیمیایی مشغول بودند به مراتب بیشتر از تمام زیست‌شناسانی بود که در سرتاسر امپراتوری بریتانیا کار می‌کردند. آشکار است که شیمیدانهای صنعتی چون تعدادشان بیشتر است، حقوق بهتری می‌گیرند و مجهزتر می‌باشند و برای انجام اکتشافات و ترقی دادن علم امکاناتی دارند البته خیلی بیش از آنچه در اختیار یک مشت زیست‌شناس فراموش‌شده است که جز شور و علاقه شخصی و دل‌بستگی عجیب به مطالعه مسائل پشتیبان دیگری ندارند و معمولاً رهبران جهان به آنها کمترین توجهی نمی‌کنند.

اما حتی با آشنایی اندکی که درباره پدیده زندگی داریم، و با اینکه میراث ما امروز از علم کشاورزی - زیست‌شناسی ناچیز است باز هم ممکن بود که در میدان تولیدات خوراکی یک انقلاب راستین به وجود آید به شرط آنکه برخی از نیروهای سیاسی و اقتصادی در برابر استفاده به مقیاس وسیع از امکانات علمی موانعی به وجود نیاورند.

راهی به سوی فراوانی

پس برای ریشه‌کن ساختن گرسنگی از روی زمین باید سطح تولید همه ملل و گروه‌های در حاشیه مانده را ارتقاء داد تا از ترقیات اقتصادی که به بار می‌آید قاطبهٔ جوامع انسانی بهره‌مند شوند. این افزایش تولید به عوامل متعددی بستگی دارد که بدون تردید مهمترین آنها نوع سازمان اقتصادی است که افراد به آنها تعلق دارند. برخی از انواع بهره‌کشیهای اقتصادی تحمیل‌کننده و نگهبان چنان سطح تولیدی هستند که به مراتب از حداقل نیاز حیاتی افراد پایین‌تر است. مادام که این نوع بهره‌کشیها حاکم و مسلط هستند تمدن ما همچنان خراجگزار گرسنگی خواهد بود: اقتصادی که اقتصاد «مستعمره» یا نواستعماری نامیده می‌شود و در سایهٔ آن قدرتهای صنعتی می‌توانند مواد اولیهٔ ارزان از مستعمره‌ها به دست آورند یکی از این نوع بهره‌برداریهای اقتصادی ناسازگار با تعادل اقتصاد جهانی است. چنانکه در فصول گذشته دیدیم مناطق بزرگ گرسنگیهای بومی دقیقاً در سرزمینهای مستعمراتی قرار دارند خواه این مستعمره سیاسی باشد مانند کشورهای افریقایی خواه مستعمرهٔ اقتصادی باشد مانند چین و قسمت اعظم امریکای لاتین یا منطقه‌یی که بتولید مواد اولیهٔ تغذیه‌کننده صنعت اروپا و ایالات متحده محکوم شده است. بدون یک تغییر ریشه‌یی در سیاست مستعمراتی، تغییری که به ملل مستعمره اجازه دهد تا به اندازهٔ لازم برای ارضای نیازمندیهای حیاتی خویش محصولات خوراکی تولید کنند محال است بتوان برای حل مسأله گرسنگی جهانی راه حل اساسی به دست آورد.

سکنهٔ مناطق مستعمراتی که باید تلاششان را در راه تولید محصولات مقدم یعنی محصولات صنعتی قابل صدور مصروف دارند نمی‌توانند خود را از بردگی گرسنگی رها کنند زیرا اقتصاد جهانی همواره کوشش دارد تا به سود درآمدهای صنعتی از ارزش کار آنها بکاهد.

چند نمونه از قدرت خرید ناچیز مللی که تحت رژیم اقتصاد مستعمراتی زندگی می‌کنند از این عامل که موجب گرسنگیهای دسته-جمعی است تصویر روشنی در ذهن مجسم می‌سازد. ما این نمونه‌ها را از کشورهایی که مستعمرهٔ راستین هستند انتخاب نمی‌کنیم بلکه آنها را از کشورهایی می‌گیریم که در عین استقلال میاسی دارای بنیان

اقتصادی مستعمراتی هستند.

به موجب بررسی و تحقیقی که طی جنگ جهانی اخیر به وسیله کارشناسان «انجمن ملی برنامه و اشنگتن» به عمل آمد مقدار قندی که يك کارگر کوبائی می تواند خریداری کند چهاربار کمتر از قندی است که يك کارگر امریکایی قدرت خرید آنرا دارد.

و با اینحال کوبا یکی از بزرگترین کشورهای تولیدکننده قند در جهان بشمار می آید. يك کارگر از اهالی کشور کولومبی باید چهار ساعت کار کند تا بتواند مقدار قهوه‌یی بخرد که کارگر امریکایی با يك ساعت کار قادر بخرد آن است و با اینحال کولومبی کشوری است که در تولید قهوه مقام اول جهانی را داراست.

بهره‌کشی از نوع مالکیت‌های بزرگ ارضی، تـك‌کشتیها براساس مزد کم که به درجات گوناگون تقریباً در همه مناطق مستعمراتی جهان وجود دارد زمینه و محیطی بسیار مناسب است برای رشد و پرورش فقر دائمی، بینوایی و گرسنگی. در اقتصاد این نواحی که معمولاً براساس یکی دو محصول صنعتی قرار دارد بهای محصولات را کشور مصرف‌کننده تعیین می‌کند و بهای محصولات فراوانی را هم که آنها به‌ناچار باید وارد کنند همین کشورهای حاکم از پیش تعیین می‌کنند و به این ترتیب مردم مستعمره‌ها ناگزیر با فقر ونداری دست بگریبان‌اند. و تنها با آزادی از قید این موانع و سدهای اقتصادی سیاست استعماری است که این مناطق گرسنگی می‌توانند به تولیدات خود بیفزایند و برای تأمین زندگی خویش منابع کافی در اختیار بگیرند. و این امر میسر نیست مگر با گوناگون ساختن تولید و باتثبیت يك نرخ عادلانه جهت مواد اولیه و با انجام عملیات صنعتی برای تبدیل این مواد در همان محل تولید و ممانعت از صدور آنها.

برای حل مسأله کافی نیست که با افزایش برخی از تولیدات سهم سرانه مردم افزوده شود. بلکه باید درعین حال ارزش آن محصول را برحسب نیاز گروه تولیدکننده افزایش داد. به این معنی که دیگر نمی‌توان بهای مواد اولیه را برحسب ایجاب منافع، برحسب تقاضای رقابتها - رقابتهایی که محصولات صنعتی اسیر آنها هستند - تعیین کرد بلکه این قیمتها را باید از روی بهای موادخوراکی‌پایه‌یی محلی، موادی که برای تغذیه گروه تولیدکننده مواد اولیه به‌کار می‌روند تعیین کرد.

و بسیار درست و منطقی است که يك اقتصاددان فرانسوی وابسته به گروه «اقتصاد و انسان دوستی» توجه عمومی را به خطری جلب می‌کند که ناشی از توهم حاصل از این اعتقاد است که تنها با افزایش محصول همه مسائل حل می‌شوند^۱ بدون هیچگونه تردید افزایش تولید، کلید حل مسأله است اما باید از نظرگاه يك اقتصاد انسانی با این مسأله روبرو شد. برای اینکه نشان بدهیم تا چه اندازه حق با این اقتصاددان فرانسوی است کافی است مورد ونزوئلا را در نظر بگیریم: کشوری که تولید سرانه نفت آن یکی از درشت‌ترین ارقام مربوطه جهان است.

از آنجا که بهره‌برداری تنها از نفت موجب تورم قیمتها می‌گردد مزدها به ظاهر زیاد هستند و چنین به نظر می‌رسد که در آنجا سطح زندگی خیلی بالاست. اما واقعیت اینست که با این وضع ظاهری این کشور یکی از بزرگترین مناطق گرسنگی جهان بشمار می‌آید. پیش از برقراری فتودالیتة نفتی در ونزوئلا، سکنه کشور از گوشت و ذرتی که تولید می‌کرد به‌خوبی به‌زندگی خویش ادامه می‌داد. اما امروز برای اینکه این مردم از گرسنگی نمیرند باید سالانه قسمت اعظم خوراکی مورد نیاز خود را از خارج وارد کنند، به‌خاطر این واردات عظیم همه ثروت‌های ظاهری که از نفت به‌دست می‌آید مانند حبابها در هوا نابود می‌شود و تازه مردم هم منابع غذایی کافی در اختیار ندارند.

هنگامی که به سال ۱۹۴۳ نمایندگان ملل متحد در «هات اسپرینگ» گرد آمدند تا درباره مسائل مربوط به امر تغذیه و خوراک بحث کنند و در آنجا پروتکلی امضا کردند که به موجب آن متعهد شدند سطح زندگی و تغذیه را ارتقاء دهند، بدون تردید برای ارزیابی امکانات و دشواریهایی که به عهده گرفته بودند خیلی از مرحله پرت بودند. و آنها تنها با گذشت زمان توانستند به دشواریهای موجود برای تعیین يك خط مشی سیاسی جهت سازمان خواربار و کشاورزی جهانی—یعنی برای دستگاهی که مأمور بود از نظرگاه جهانی با مسأله روبرو شود—پی ببرند.

به سال ۱۹۴۶ «لردجون بویدار» که در آن زمان مقام مدیریت کل

این سازمان بین‌المللی را به‌عهده داشت پیشنهاد ایجاد يك «شورای جهانی خواروبار» را به‌سازمان ملل متحد ارائه داد. وظیفه این شورا تنظیم اقتصاد غذایی جهان، تأمین نرخهای ثابت برای خوراکیها از راه خرید و فروش اجناس در بازار جهانی بود و همچنین تهیه ذخایر غذایی و سوق دادن مازاد برخی از تولیدات به‌سوی کشورهای بی‌بهره از منابع غذایی را شامل می‌شد.

بدبختانه این پیشنهاد مورد تأیید قرار نگرفت زیرا قدرت اجرایی در کار نبود و سازمان خواروبار و کشاورزی جهانی^۲ مبدل شد به‌يك نوع کانون مشاوره بین‌المللی و یا به‌قول «لوگرو کلارك»^۳ تبدیل شد به‌يك: «مغز جهانی برای مطالعه همه مسائل مربوط به تولید و توزیع و مصرف خوراکیها و سایر محصولات زمین و دریاها».

محدودیت اختیارات و صلاحیت این سازمان انجام وظایف محوله را برایش دشوار می‌ساخت و به‌همین دلیل به‌منظور تقویت قدرت عمل آن در زمینه اقتصاد خوراکی جهان پیشنهادهای تازه‌یی رسید.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۹ سازمان يك «کمیته مخصوص از کارشناسان» را مأمور کرد تا يك برنامه کلی عمل به‌مقیاس جهانی طرح کند. نگرانی رهبران این سازمان از آن نظر بود که پس از دوران رونق اقتصادی که طی‌سالهای جنگ برای کشاورزی امریکا روی داد بهای تولیدات خوراکی به‌سال ۱۹۴۸ چنان شروع به‌تنزل کرد که به سال ۱۹۴۹ درآمد کشاورزی ده درصد از سال پیش کمتر بود. کمیته کارشناسان فنی که افراد برجسته و جهانی عضو آن بودند پیشنهاد کرد که تنظیم و خرید و توزیع مواد خواروبار به‌عهده يك مرکز بین‌المللی درآید. این کارشناسان برجسته جهانی پیشنهاد خود را با این عبارات توجیه‌کردند:

«ما به‌سبب خطر ناشی از مازادهای کشاورزی چنین پیشنهادی می‌کنیم. چه اگر تا فرصت هست دست به‌اقدام زده شود این خطرات بروز نمی‌کنند. اقدامات برای اینکه کارآیی‌داشته‌باشند باید بین‌المللی باشند. حکومت‌های ملی برای تنظیم بهای کارهای کشاورزی و تولید امکاناتی در اختیار دارند. اما اقدام در مقیاس ملی کافی نیست. بر-عکس چنین اقدامی می‌تواند همانگونه که در سالهای ۱۹۳۰ دیدیم

به صورت يك رقابتي تغيير ماهيت دهد. تاکنون تجربه نشان داده است که ملت‌گرایی کشاورزی از هر شکل دیگر ملت‌گرایی اقتصادی زیان‌آورتر است. آنچه ما پیشنهاد می‌کنیم عبارتست از يك ابزار بين‌المللی مشاوره و عمل مشترك که به ملتها اجازه می‌دهد تا تلاش خویش را در راه مبارزه با دشمنان بشریت - فقر و بیماری و گرسنگی - یکجا گرد آورند نه اینکه هرملتی باتلاشی بیسوده بکوشد تا با ممانعت از رونق و آبادی دیگر امتیازات خویش را حفظ کند.»

پس از اثبات نامتعادلی بازرگانی جهانی کمیته توصیه کرد که انجام يك مبارزه مؤثر و جدی علیه این بی‌تعادلی اقتصادی جهان را باید امری واجب تلقی کرد و به منظور مبارزه با این واقعیت يك برنامه پنج‌ماده‌ای تدوین و پیشنهاد و تصریح کرد که: «حمله‌ای باید علیه پنج هدف اصلی انجام گیرد چه این پنج هدف که همگی دارای اهمیت حیاتی هستند سخت به یکدیگر بستگی دارند: تصمیماتی که باید گرفته شود عبارتند از:

- ۱- حفظ سطح بالا در تولید و در اشتغال بویژه در ایالات متحده آمریکا و در این مورد مانند موارد دیگر سبب این نیست که اقتصاد آمریکا از اقتصاد دیگر کشورها بی‌ثبات‌تر است بلکه سبب این است که در دورنمای جهانی اقتصاد آمریکا دارای اهمیتی پایه‌ای است.
- ۲- کاهش محدودیتها در بازرگانی از جمله تعرفه‌های گمرکی و محدودیت‌های کمی و پولی. بویژه با بی‌تعادلی کنونی دلار لازم است تصمیماتی گرفته شود تا دسترسی به بازار آمریکا را تسهیل کند.
- ۳- ارتقاء استانداردهای تولید به‌ویژه در کشورهای اروپای غربی.

۴- سرمایه‌گذاریهای وسیع از سرمایه‌های توسعه‌یافته‌ترین کشورها در کشورهای کم‌توسعه‌تر بوسیله مؤسسات خصوصی و دستگاه‌های ملی و بین‌المللی به‌منظور تمهید بهای‌مازادهای صادراتی کشورهای اول و مازادهای وارداتی کشورهای دوم.

۵- سازمان بازرگانی جهانی بر اساس بازگشت به‌قابل تسمیر بودن پولها و عملیات بازرگانی چندجانبه.

اما آن برنامه عمل مفید می‌نمود اگر به‌راستی با درنظر گرفتن شرایط زندگی و نیازمندیهای حیاتی جمعیت‌های دچار بی‌غذایی مورد استفاده قرار می‌گرفت و تنها يك اکسیر برای تسکین موقت درد ناشی

از اختناق بازارهای صادرکننده نبود.

جای هیچگونه تردید نیست که يك مانع بزرگ در راه پیاده کردن این چنین برنامه‌ها معلول این علت است که آنها تنها به يك قسمت از جهان تعلق دارند و شوروی و گروه کشورهای که از نظر اقتصادی بدان وابستگی دارند در این زمینه همکاری ندارند. آنروزی که مسئولین سرنوشت دو نیمه جهان به دشواریهای حل مسائل جهانی برحسب ضوابط يك سیاست بسته پی ببرند، شاید بشریت بتواند با تفاهم فراوان و گذشت بسیار يك همکاری واقعی جهانی را رهبری کند.

بهترین راه رسیدن به يك چنین همکاری همانا از بین بردن نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی است، که در سایه اجرای سیاست توسعه عقب افتاده ترین مناطق جهان امکان پذیر می گردد. يك سیاست جهانی تغذیه سیاست سالم کمکهای فنی به این نواحی را شامل می شود و این سیاستی است که هدف آن پیشرفت واقعی اقتصادی این کشورهاست. بنابراین چنین کمک فنی نباید محدود شود به تلاش برای افزودن بازدهی مواد اولیه‌یی که هم اکنون در مستعمره‌ها تولید می شوند. این گونه کمک فنی محدود را انگلیسها در بسیاری از مستعمره‌های افریقا عمل کرده اند. اما به جای آنکه اوضاع بهتر شود شرایط تغذیه به مراتب دشوارتر گردیده است. کمکهای فنی در مورد هر کشور باید با ویژگیها و شرایط خاص آنجا تغییر کند و هدفش استفاده کامل از امکانات طبیعی محل به نفع مردم و سکنه آنجا باشد.

کمکهای فنی به مناطقی که اقتصادشان کم رشد است باید شامل بهره برداری عقلایی و علمی از خاک باشد و تقویت زمینهای فرسوده و صنعتی کردن تولیدات محلی و آبیاری و ایجاد شبکه های حمل و نقل رادربر گیرد و خلاصه حاوی اجتماعی باشد مرکب از طرحهایی برای رهایی این مناطق از استعمار اقتصادی در سایه استفاده از تکنیک «به شکلی تطابق یافته با محیط و به میزان قابل جذب». می توان در چارچوب يك اقتصاد شکوفان جهانی این کشورهای اسیر استعمار اقتصادی را به مناطق فعال و پرتولید تبدیل کرد.

رهایی از قید استعمار و دوجانبه شدن منافع اقتصادی

رها کردن اقتصاد مستعمراتی برای پذیرفتن يك اقتصاد همکاری

جهانی با منافع اقتصادی دوجانبه کاری است که بدون ایجاد ورشکستگی در کشورهای استعمارگر به خوبی امکان پذیر است. و همه چیز بسته به آنستکه قدرتهای استعمارکننده به چه شکلی با این واقعیت جدید جهانی روبرو شوند. مناطق مستعمره شده که به بازارهای بزرگ مصرف تبدیل می شوند می توانند در سایه جذب مازاد برخی از تولیدات نواحی پررشد در بنای يك اقتصاد متعادل تر با آنها همکاری اساسی داشته باشند. انقلاب امریکای شمالی به سال ۱۷۷۶ به سیزده مستعمره انگلیسی آزادی بخشید و به جای آنکه به اقتصاد انگلستان زیان و خسارتی وارد کند برعکس در توسعه و گسترش آن کمک مؤثری شد. و علت این امر ناشی از آن بود که این مستعمرات پس از نیل به آزادی برای محصولات انگلیس بازارهای پررونقی شدند، بازارهایی به مراتب وسیع تر از زمان استعمار. «پارکر هانسون»^۴ می گوید: «در زمان ملکه ویکتوریا ایالات متحده امریکا که در بحبوحه رشد و توسعه برد به اندازه هند در ایجاد عظمت انگلستان سهیم بود».

در عصر ما امریکای لاتین، آفریقا و خاور دور بازارهای عظیمی هستند که می توانند در میدان اقتصاد جهانی وارد عمل شوند منتها يك انتظار دارند: این انتظار آنست که مردمشان بهتر تغذیه شوند تا بتوانند آن اندازه محصول تولید کنند که سطح زندگیشان با امکانات تکنیکی دنیای نوین متناسب گردد. بنابراین امنیت جهانی و رونق و آبادی سراسر جهان بستگی دارد به بهبود شرایط زندگی این مناطق که امروز طعمه گرسنگی و فقر هستند. با اقتصاد فراوانی، اقتصادی که در سایه آن گروههای گوناگون انسانی منابع غذایی مناسب در اختیار داشته باشند بدون تردید در بنیان اجتماعی جهان يك دگرگونی ریشه یی به وجود خواهد آمد. با «جغرافیای فراوانی» بنیان های نوین اقتصادی پدیدار خواهند شد، و این بنیانها سبب می شوند که جامعه در راه نیل به سعادت و زندگی بهتر در مراحل تازه یی گام نهد.

شایسته است درباره پیروزی اساسی که در سایه اجرای سیلمست «تغذیه درست و کافی برای همه مردم جهان» به تحقق خواهد رسید بیشتر تکیه کنیم:

این دو پیروزی عبارتند از نیل به سلامت و نیل به امنیت و یا

به عبارت دیگر عبارتند از پیروزی دسته جمعی بر بیماری و بر ترس. بیماری و ترس دو عامل جسمی و روانی هستند که به بدترین صورت انسان را دچار انحطاط می سازند.

در فصول گوناگون این کتاب به مناسبتهای مختلف ثابت کرده ایم که در پیشروی به سوی ترقی اجتماعی بیماریها به چه میزان وحشتناکی سنگینی و کندی ایجاد می کنند. اما برای اینکه از چگونگی اقتصادی این تأثیر مفهوم روشن تری داشته باشیم به ذکر چند رقم گویا می پردازیم: در ایالات متحده امریکا زیانهای ناشی از بیماری را سالانه بالغ بر ده میلیارد دلار تخمین زده اند و همین زیان را در انگلستان بالغ بر صد و هشتاد و پنج میلیون لیره انگلیسی می دانند. این ارقام که تنها متعلق به دو کشور هستند می توانند از زیانهای وحشت آوری که عدم سلامت عمومی بر اقتصاد جهانی وارد می کند برای ما تصویری بسازند. حال آنکه به طور قطع ثابت شده است که می توان بشریت را از تهدید اکثر بیماریها نجات داد و یا دست کم می توان با توسل به يك تغذیه مناسب این بیماریها را نادرتر و بی زیان تر ساخت.

و اما افراد انسانی بارهایی از چنگال گرسنگی می توانند از ترس و وحشتی که مدام آنها را زجر می دهد بگریزند: همان ترس و وحشتی که اکثر اوقات آنها را به سوی روشهای تأسف آور و ناسازگار با حیثیت و شرافت انسانی سوق می دهد.

بحران بیولوژیکی و بحران سیاسی

برخی می گویند تا ثابت کنند انحطاط تمدن ما به خاطر کاهش تدریجی تعداد افرادی است که قادرند بار عظیم فرهنگ را به دوش بکشند و سرانجام نیز زیر فشار آن خرد شوند. اما کسان دیگری هستند که ترجیح می دهند علت این امر را در تنزل بیولوژیکی و روانی انسان و در عدم قدرت و شجاعت او در روبروشدن با واقعیتهای اجتماعی جستجو کنند. قسمت اعظم این ضعف و این وحشت نتایج گرسنگی و تهدیدهای گرسنگی است که در زمان حاضر گروههای گوناگون مردم گرفتار و دچارش می باشند.

در واقع تعداد زیادی از مردم که تابع شرایط فاسدکننده گرسنگی هستند با حقارت و پستی به قدرت نیروهای مخرب و ضد اجتماعی تن می دهند. به مناسبتهایی در فصول گذشته بیان کردیم که چگونه گرسنگی

کشور ژاپن را در چنگال فاشیسم گرفتار ساخت و چگونه همان مکانیسم در طی «سالهای قاطع» تاریخ اروپای کهن - میان ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ - نازیسم را بر این قاره مسلط ساخت. هنگامی که نیش گرسنگی افراد مردم را می‌گزید و هیولای تهدیدکننده آن یک بیم و هراس عمومی ایجاد کرده بود به‌قول کیسرلینگ رام‌کنندگان توده‌ها، و هیپنوتیسم - کنندگان مردم عوام به‌آسانی آنها را به‌صورت خمیری درآوردند تا در میان پنجه آهنینشان نرم و مطیع باشند.

در آن ساعات وخیم جهان برخی از مردم اروپا که خود را خیلی ضعیف می‌دیدند برای اینکه بتوانند در پیشاپیش حرکت کنند و بار فرهنگ مرده خویش را به‌دنبال بکشند و می‌دانستند که نجات از این اختناق اخلاقی بانبروهای شخصی برایشان محال است داوطلبانه به وسوسه‌ها و اغواهای رام‌کنندگان تسلیم شدند.

این مردم بیچاره که نمی‌دانستند برای انجام چه‌کاری از دست - هایشان استفاده‌کنند پرده‌های فقرشدند و در برابر روشهای آمرانه سر تعظیم فرود آوردند و با صرفنظر قطعی از شخصیت خویش همان عملی را انجام دادند که همه آنها را دیگر انجام داده بودند.

بیماری روانی دسته‌جمعی که سراسر اروپا را فرا گرفت و نشانه‌های بحران روانی بود که بابحران پنهانی بیولوژیکی درآمیخته بود شباهت زیادی داشت به پدیده‌یی که «پاولف»^۵ در سگهای مورد آزمایش «واکنشهای شرطی»^۶ مشاهده کرده بود. پس از ایجاد واکنشهای متعددی از این نوع آنگاه وحشت و بیم از گرسنگی یا از رنج و درد در این حیوانات چنان حالت وقفه و کاهش عضوی به‌وجود آورده بود که واکنشهای کسبی قبلی را فراموش می‌کردند.

این ماجرای بود که بر اروپای اسیر در چنگال گرسنگی روی داد. «پیرژانه»^۷ درباره‌ی آن می‌گوید: «امروز تعداد زیادی موجودات فرسوده و کوفته و افرادی وجود دارند که نیروی کافی درخود نمی‌بینند برای اینکه بتوانند به مسائل عمومی بپردازند زیرا از هرگونه عمل اجتماعی بیم دارند و اینست دلیلی که در آنها یک نیاز شگفت‌انگیز به رهبری‌شدن و حامی داشتن به‌وجود آورده و از همین روست که آنها برای رژیم دیکتاتوری کششی ویژه دارند».

هنگامی که اروپا خود را تسلیم امواج نازیسیم و فاشیسم کرد منظوری جز نجات جسم خود نداشت. «کورزیومالاپارت»^۸ با اشاره به غرایز مادی در اعماق وجود حیوانی انسان، بویژه با اشاره به غریزه گرسنگی، که مدام در اندرون او نعره برمی آورد می گوید: «در گذشته بشر برای نجات روح خویش عذاب می کشید، می کشت، می مرد. اما امروز انسان رنج می برد و رنج می دهد، می کشد و می میرد و اعمال پرملنین و باشکوه انجام می دهد و یا به اعمال وحشتناک دست می زند تنها برای اینکه تن خود را نجات دهد».

این عشق افراطی به جسم و تن، این تلاش سراسیمه برای ارضای نیازمندیهای مادی حاصل رنج و وحشت و نگرانیهایی است که آزمایش دشوار گرسنگی در او ایجاد کرده است. اگرچنانچه بخواهد اعتبار اخلاقی خویش را بازیابد، اگر بخواهد افرادی بار آورد که تنها به خاطر شکم نجنگند بلکه بتوانند از اصول دموکراتیک که منطبق با شرایط انسانی است پشتیبانی کنند و تعدادشان افزایش یابد، باید پیش از هرچیز داغهای زبون کننده گرسنگی را از سیمای بشریت بزداید.

استواری اقتصاد فراوانی نه تنها گام بزرگی است به سوی حل مسائل کیفی بلکه راهی است برای حل مسائل کمی. نه تنها جمعیتهای گوناگون بشری سالم تر و نیرومندتر خواهند شد بلکه میزان جمعیت آنها با امکانات طبیعی و فرهنگی هرکدام تطابق بیشتری پیدا خواهد کرد. در میان مردمی که امروز بیش از دیگران با خطر تراکم جمعیت روبرو هستند از رقم فوق العاده سنگین موالید و یا به قول «وگت» از اشتباهی کنترل نشده تولید نسل فوری کاسته خواهد شد و منحنی نمایش افزایش جمعیت آنها به سوی يك حالت تعادل تمایل خواهد یافت. پس از بیست سال که از کاربستن کمکهای دوجانبه و چندجانبه دولتی و خصوصی می گذرد، پس از تجربه های گوناگون به سیمای کمکهای فنی و تزریق دلار در وجود جهان سوم (صد میلیارد دلار در فاصله سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵) فاصله سطح زندگی در کشورهای جهان سوم با این سطح در کشورهای توسعه یافته و صنعتی بازم بیش از گذشته است و گودال میان این دوجهان همچنان وسیع تر می شود بدون اینکه هرگز از پرکردن این گودال سخنی گفته شود. چنین قصه ای

تنها يك توهم و يك خیالبافی است. شارل ایفلند^۹ در پرتو اطلاعات آماری پایه‌یی مدعی است که کمک به کشورهای فقیر به بن‌بست رسیده است و حق هم کاملاً با اوست. به نظر می‌رسد که همه به شکست برنامه‌های توسعه اجرا شده در کشور-های کم‌رشدتر اعتقاد دارند و آشکار شده است که این استراتژی بر پایه اصول و نظامهایی از اندیشه برقرار شده که انجامیدن آن به توفیق بعید است. بنابراین کوشش می‌شود که برای یافتن نقاط ضعف این شیوه عمل که به شکست انجامیده است تفکر و پژوهش شود تا مگر با اصلاح اشتباهات بتوان استراتژی نوینی برای توسعه طرح‌ریزی کرد و جهان را از خطرات وخیم ناشی از مبادنت میان رشد این دو جهان که درکنار هم زیست می‌کنند اما هرگز درهم یکی نشده‌اند نجات بخشند: این دو جهان یکی دنیای توسعه و فراوانی و دیگری دنیای کم‌رشدی و فقر است.

برخی اشتباهات جدی صورت گرفت و سبب شد که تلاش در راه توسعه چندان ثمری به بار نیاورد. بزرگترین این خطاها عبارت از این بود که روند توسعه را در همه‌جا، بگونه توسعه در کشورهای ثروتمند باختری تصور کرده‌اند.

اکثریت ثنوریدانهای توسعه اندیشه و شیوه‌هایشان را برپینش اقتصاد کلاسیک متکی کرده‌اند حال آنکه این رشته بکلی از واقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی مناطق وابسته بی‌خبر است. فراموش کرده‌اند که يك اقتصاد جهانی یکپا و دربست وجود ندارد و آنکه هست تنها يك اقتصاد باختری است پر از تناقضها و يك اقتصاد سوسیالیست که هنوز در حال طرح‌ریزی و تکمیل است و دربرابر اینها يك شبکه تهیه خوار و بار و فروش در بقیه قسمت‌های جهان. بنابراین کسی در فکر بنیانهای اقتصادی این بقیه قسمت‌های جهان نبود و آنرا به‌اختیار جامعه - شناسان و یا بهتر آن را به دست فلکلوریستها^{۱۰} رها کردند و انسانهای این مناطق را با فرهنگهای سنتی‌شان که با تمدن باختر سخت فاصله و سخت تفاوت دارد از یاد بردند. گو اینکه باختر در تب و هیجان تولید همه‌جا انسانها را از یاد برده است فکر می‌کردند که با تلقیح سرمایه

۹- Charles Iffland

۱۰- کسانی که مسائل مربوط به فرهنگ عامه را مطالعه می‌کنند.

و کشفیات و اختراعات و نوآوریهای باختری خواهند توانست تصویر کلی بنیانهای سنتی غیرباختری را عوض کنند و سبب توسعه شوند.

این معجزه روی نداد و توهم کمک دادن برای ایجاد تسهیلات در آغاز کار با شکست و ایجاد بدبینی روبرو شد و این فکر به وجود آمد که عقب ماندگی جهان سوم مسأله‌ای تقریباً غیر قابل حل است و آنگاه بدبینان باختری گفتند که این کشورها به دنبال یک جبر جغرافیایی، تقدیر بیولوژیک و به سبب شرایط طبیعی که مانع نیل به توسعه خود-مختارانه است عقب مانده هستند.

آیا همانگونه که «آدام اسمیت»^{۱۱} می‌گوید توزیع ثروت خودبه‌خود به وسیله یک «دست نامرئی» انجام می‌شود؟

بدبختانه این دست نامرئی هرگز به سود جامعه بشری عمل نمی‌کند و این دستهای مرئی گروههای مسلط و برخوردار از امتیازات است که همیشه سودها را احتکار می‌کند و توده‌های وسیعی را که در حاشیه مانده‌اند و امروز مردم جهان سوم نامیده می‌شوند در فقر و تیره‌روزی نگاه می‌دارد. کم‌رشدی درواقع محرومیت از رشد نیست بلکه حاصل نوعی توسعه بد هدایت شده است.

کم‌رشدی یک امر جبری نیست، نوعی قضا و قدر نیست بلکه معلول عللی تاریخی است و امری بالفعل است.

توسعه ایجاب می‌کند که ثروتها افزایش یابند، جامعه دچار تغییرات اجتماعی شود و این هردو امر درجهت خدمت مردم انجام گیرد. حال آنکه هنوز در عمل و از نظر علمی روشن نشده است که درک از توسعه چیست؟ اگر توسعه برای همه اینست که زندگی از سطح پائین‌تر به سطحی بالاتر ارتقاء یابد اما هنوز درباره ضوابط ارزشها برای تشخیص این سطحهای گوناگون توافقی به وجود نیامده است. چون نیازهای بنیادی شناخته نشده است نیازهای مصنوعی به وجود می‌آورند. از راه نظام ماهرانه و نافذ تبلیغات که در کشورهای توسعه‌یافته جزئی از تمدن مصرفی است نیازمندیها و خواستها را از خارج تلقین می‌کنند. آگهی فروشگاهی که بر سر درش نوشته: «اگر هنوز نمی‌دانید که چه لازم دارید مهم نیست وارد شوید ما همه‌چیز داریم» نمونه‌غمانگیز این اوضاع است. بنابراین پیش از هرچیز باید هدفهای توسعه را

روشن کرد. زیرا آن چنان که در محافل رسمی سازمان ملل متحد استنباط می شود هدف توسعه نه افزایش ثروت است نه افزایش بازدهی سرانه جمعیت بلکه هدفی پیچیده تر است: هدفی که باید ارتقاء کامل انسانی را از راه غنی سازی جمیع ارزشهای بشری تأمین کند.

شرایط يك سياست نو

اینجاست که يك سياست راستین توسعه آغاز می شود.

البتات نقاط ضعف بنیان جهانی در زمینه همکاری بین المللی برای توسعه کار دشواری نیست اما ما در اینجا خود را به مسأله کمک بین المللی محدود می کنیم. نخست اینکه آنچه کمک بین المللی نامیده می شود و به صورت بخشش و یا وام و همچنین به صورت سرمایه گذاریهای خصوصی که در مناطق در حال توسعه انجام می شود همواره نارسا بوده است و بد توزیع شده و بد به کار رفته است. توصیه سازمان ملل متحد دایر بر اینکه کشورهای ثروتمند جهان باید يك درصد درآمد ملی ناخالص خود را به کمکهای بین المللی اختصاص دهند از جانب همه کشورهای ثروتمند و توسعه یافته اجرا نشده است. تنها دولت فرانسه طی چند سالی يك همکاری بیشتر از يك درصد داشته است. ایالات متحده آمریکا و انگلستان هرگز در مجموع کمکهای خود از نیم درصد درآمد ناخالص ملی تجاوز نکرده اند و آنچه مهم تر است اینکه انتقال منابع مالی — که در فاصله سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۱ سالانه به طور متوسط پانزده درصد افزایش می یافت — از این تاریخ به بعد متوقف شد و اکنون به نسبت درآمدهای ملی کشورها که دهنده نامیده می شوند گرایش به کاهش یافته است. و دیگر اینکه کمکها به طور کلی ایجاد تعهد می کنند به این معنی که در قبال این کمکها از کشورگیرنده امتیازاتی توقع می شود، اما بسیاری از کشورهای در راه توسعه نسبت به این گونه کمکها بی اعتماد هستند و البته اگر افراد از قید کم رشدی اخلاقی رهایی نیابند نمی توان به ترقیات راستین اجتماعی دست یافت زیرا در رشد متعادل جهان آنچه مقدم است همانا رشد انسان است. همانا تشکّل انسانهایی است که برای برقرار ساختن يك ارتباط درست و واقعی میان دو جهان شایستگی و مسئولیت لازم را دارا باشند. زیرا امروز این دو جهان یعنی جهان فراوانی و جهان فقر به ندای یکدیگر گوش فرا ندارند و روز بروز کمتر یکدیگر را درک می کنند.

برای برقرار ساختن ضوابط اولویت در سرمایه‌گذاری، که میزان آن در کشورهای جهان سوم سخت و اندک و نارساست گرایش براینستکه همین سرمایه‌های ناچیز منحصرأ در بخشهای به اصطلاح «سودآور» به کار برده شود یعنی پیش از اندیشیدن به انسانها به راههای سودآور و بهره‌رسان فکر می‌کنند. این خطا و اشتباه همه‌تلاشها را در راه صنعتی کردن پرشتاب این کشورها با شکست روبرو کرده است زیرا با ضعف کادرهای انسانی و با عدم توده‌های مصرف‌کننده این کشورها آمادۀ قبول چنین باجراهای اقتصادی نیستند و همچنین فراموش می‌کردند که جوامع پیش از سرمایه‌داری جوامع مذهب‌گرا هستند و در آنجا هر عمل تحمیل يك اعتقاد تازه است و نمی‌توان ادخال يك تكنيك را از ادخال يك نظام نوین اندیشه جدا کرد. خوشبختانه اندك اندك پی می‌برند که نمی‌توان دو گروه متمایز سرمایه‌گذاری در نظر گرفت: یکی سرمایه‌گذاریهای سودآور که هر چه زودتر به تولید می‌نشینند و دیگری سرمایه‌گذاری غیر سودآور که از راه پرورش و بهداشت در شرایط انسانی بهبود به بار می‌آورد.

امروز علم نوین پیدایش یافته است: روانشناسی اقتصادی با بینشی وسیع‌تر از بینش اقتصاد کلاسیک. و در سایه این علم است که به عنوان نمونه اقتصاد پرورش شکل می‌گیرد اقتصادی که در تشکل و رشد سرمایه انسانی پایه و اصل است. از همینجا بود که می‌بایست سیاست بین‌المللی توسعه آغاز می‌شد زیرا تنها کار انسان است که ثروت را خلق می‌کند. تحرك اقتصادی با چندی و چونی این عامل تولید ارتباط مستقیم دارد: انسان موتور ماشین اقتصادی است.

«پدر لوپره» درباره لزوم فوری تغییر دادن انسانها صحبت می‌کرد بدین معنی که باید از یکسو طرز تفکر قدرت‌خواهی و سلطه‌جویی برخی را عوض کنند و از سوی دیگر طرز تفکر متکی بر شوق و میل ترقی و همچنین اراده راه یافتن به مزایای يك رشد و توسعه راستین را به وجود آورند. در این دورنمای نوین رشد و توسعه آموزش و پرورش و تشکل انسانست که باید موضوع سرمایه‌گذاری مقدم - و بی‌تردید سودآور - بشمار آید.

در برداشت سیاست نوین یا استراتژی کلی توسعه سه هدف اصلی و اولیه به نظر می‌رسند:

- مبارزه با گرایش موجود که همانا ایجاد تعادل است در روابط

بازرگانی میان جهان کم رشد و تولیدکننده مواد اولیه و محصولات پایه‌یی و جهان صنعتی که سازنده محصولات آماده به مصرف است.

— مبارزه با کمبود پس‌انداز که در کشورهای جهان سوم زیر بار بدهکاری به‌بستانکار خارجی خرد و نابود می‌شود.

— مبارزه با آسیب‌پذیری اقتصاد کشورهای کمک دریافت‌ه در برابر تجاوزات کمک‌دهندگان. اروپا باید در تحقق بخشیدن به این سیاست نوین نقش بزرگی ایفا کند و در عین حال باید از برترین منافع خود دفاع کند. در استراتژی نیروهای سیاسی جهان که محل برخورد اقتصاد ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی است اروپا باید برای درهم‌شکستن دشواریهای خود و همچنین برای اثبات وجود خود در یک همکاری نزدیک با جهان سوم قطبهای دیگر اقتصادی با ارزش به وجود آورد.

راه رستگاری و رهایی هنوز در دسترس انسانهاست و ما با اعتماد و تکیه بر نیروهای خویش می‌توانیم بدان دست یابیم. یکی از متفکرین زمان ما ۱۲ می‌نویسد: «دانش بشری عظیم است اما خود انسان باز هم از آن عظیم‌تر است» و بدینسان باز به معاصرانش یادآور می‌شود که ما باید به عظمت نوع بشر ایمان و اعتماد داشته باشیم.

یادداشتی از مترجم

خواننده‌یی که مطالعه این کتاب مفصل را به پایان می‌رساند بی‌تردید از نظر دانش و بینش اجتماعی در چنان سطحی قرار دارد که مسائل اجتماعی برایش مطرح است و درباره این مسائل که از پهنه اندیشه و تفکر هیچ انسان آزاده و آگاهی دور نیستند دست‌کم باشور و علاقه مطالعه می‌کند. زیرا آرزوی بزرگ و امید مدامی چنین انسانی همان است که سرانجام روزی جامعه بشری از اسارت رنجها و تیره‌روزیهای بیموده رهایی یابد و بهروزی و رفاهی شایسته جهان پیشرفته امروز جایگزین دردهای دیرینه‌ای شود که میراث بنیانها و نظامهای ستمگر و سلطه‌جوی محکوم به فناست.

خواننده از مطالعه این کتاب، تحسینی آمیخته با شگفتی در خود احساس می‌کند.

تحسین و ستایش او نثار نویسنده دانشمندی است که با انگیزه یافتن راه‌نجات انسانها از یوغ خواری‌آفرین گرسنگی عمری است از پژوهش و کاوش و تلاش باز نمی‌ایستد و سرانجام نیز هم او بود که برای نخستین‌بار ریشه درد را از بیخ و بن شناخت و راه درمان آنرا نیز دریافت تا بدانجا که با همه نیروی طبیعت‌پرجوش و خروشن هیجان‌زده فریاد می‌زند که می‌توان بشر را از چنگال بیرحم فقر و گرسنگی و بیماری نجات داد و زندگی انسانها را در هر قاره و تحت هر شرایط اقلیمی که هستند نجات داد و برای جهانیان آرامش و آسایش و صلح پایداری را تضمین کرد.

اما شگفتی... شگفتی او ژرف، بهت‌آور و حیرت‌افزا است.. زیرا

با اندیشیدن دربارهٔ مسائل مطرح شده در این کتاب در می‌یابد که چرا و چگونه نیش تیز و زهرآگین گرسنگی همپای تاریخ و همراه سده‌های دراز فرزندان آدم را رنج داده و به‌حقارت کشانده است!..

و به‌این ترتیب برای خواننده جای تعجب نیست اگر بگوئیم در طول بیست و اندی سال که از تألیف این کتاب می‌گذرد تاکنون به‌بیش از بیست زبان ترجمه شده و همه‌جا چاپ آنرا بارها تکرار کرده‌اند تا بدانجا که — چنانکه در پیشگفتار ناشران دیدید — کتاب جغرافیای گرسنگی (انسان گرسنه) هم‌اکنون در رده کتابهای کلاسیک جهان‌جای گرفته است و خوشبختانه همانگونه که انتظار می‌رفت در کشور ما هم این کتاب با اقبالی شایسته روبرو شد و مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران دوبار آنرا به‌چاپ رساند و اکنون مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر برای سومین بار کتاب را که مدتی نایاب بود در چاپی تازه در دسترس علاقه‌مندان — بویژه دانشجویان رشته‌های گوناگون در دانشگاههای سراسر کشور — قرار می‌دهد. از آنجا که نویسنده با ایمان و اعتقادی روزافزون و با کوششی خستگی‌ناپذیر به‌کار پژوهش و بررسیهای خود در زمینهٔ گرسنگی ادامه می‌دهد همواره نظرات و مطالب و در واقع کشفهای تازه‌یی برای افزودن به کتاب آماده دارد. چنانکه در آخرین چاپ آن که به‌سال ۱۹۷۲ در پاریس نشر یافت چنان تجدید نظر کرده و مطالب را افزایش داده است — در برخی زمینه‌ها نیز فصولی را حذف کرده تا در آینده دربارهٔ آنها با شیوه‌یی دیگر تحقیق کند — که کار این سومین چاپ برای مترجم به‌گونهٔ ترجمهٔ اثری تازه بود. به‌ویژه اینکه با آشنایی به‌دقت و نکته‌سنجی نویسنده هرچه بیشتر خود را به‌رعایت دقیق امانت در ترجمه مقید می‌دیدم و کمترین کلمه و رقم و جملهٔ تغییر یافته در این چاپ تازه منعکس است.

تهران — یکم مهرماه ۱۳۵۲

منیر جزئی (مهران)

امیر کبیر منتشر کرده است:

انسانها و خرنجنگها

ووزوئه دوکاسترو

ترجمه منیر جزنی (مهران)

این کتاب یکی از تکان دهنده ترین آثار «دوکاسترو» پزشک و جامعه شناس بزرگ برزیلی است. «دوکاسترو» در این رمان، پدیده «گرسنگی» را با تمامی ابعاد مصیبت بار و نفرت زایش نمایانده است.

جهان سوم و پدیده کم رشدی

(جغرافیای کم رشدی)

از: ایولکست

ترجمه منیر جزنی (مهران)

شناخت حالات مختلف کم رشدی و مکانیزم توسعه (که موضوع بررسی این کتاب است) هنوز گسترش چندانی نیافته است اما اندک اندک که سیاستهای توسعه به مرحله عمل درمی آید می توان تجزیه و تحلیلها را اصلاح و تکمیل کرد. کتاب حاضر کوشش دارد مسائل وابسته به کم رشدی را با تحلیل و ارزیابی واقعیت جغرافیایی محیط، در متن عواملی همچون اقتصاد، سیاست و اجتماع بومی هر نقطه از جهان روشن سازد و با استنتاج از ترکیب خطوط اساسی برنامه های عمل و گزینش استراتژی بی که درحیطه تواناییهای اقتصاد و سیاست است، به راههای شناخته شده علمی و عملی رهنمون شود.

گواتمالا، ویتنام ثانی
نویسندگان: توماس و مارجوری ملویل
ترجمه احمد کریمی

نویسندگان کتاب، یک زن و مرد آمریکایی و کاتولیک مذهب هستند. گواتمالا شرح وضع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه‌ای است که بر بزرگ مالکی بنیان دارد؛ بیا نگر زندگی رعیت‌های سیه‌روزی است که گرفتار بیداد، گرسنگی و جهلند. از یک سو تازیانه ارباب بردوشان فرود می‌آید و از سوی سرنیزه حکومت سینه‌هاشان را می‌شکافد.

مسائل خاورمیانه
نوشته نوئل ماندل - راجر آون - مجید خدوری - فایض سابق - آلن کایننگهام
زیر نظر آلبرت حورانی
ترجمه عبدالله گلهداری

کتاب را پنج نفر از کارشناسان مسائل خاورمیانه زیر نظر آلبرت حورانی متخصص برجسته مسائل خاورمیانه نوشته‌اند. هر پنج تن دارای تحصیلات عالی دانشگاهی‌اند و هر کدام در زمینه مطالعات مربوط به علوم انسانی صاحب دفتر و کتاب و رساله‌های فراوان.

مسائل خاورمیانه دربرگیرنده این مسائل است: شالوده علمی سوسیالیزم عرب ناصری - اسب بازنده (مروری درمناسبات انگلیس و ترکیه پیش از جنگ جهانی اول) - مهاجرت ترکان، اعراب و یهودیان به فلسطین - تأثیر تجربیات لرد کرومر در هندوستان بر سیاست انگلیس در مصر ۱۹۱۴-۱۸۸۲ - عزیزعلی مصری و نهضت ناسیونالیستی عرب.

تاریخ امریکای لاتین

ویلگوس و دسا

ترجمه جلال رضائی راد

تاریخ امریکای لاتین نشانگر استعمار سیصد ساله کشورهای چوَن اسپانیا و پرتغال است. کتاب، در بیست و پنج فصل، تاریخ امریکای لاتین را در ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن نشان می‌دهد و روابط کشورهای این قاره را با یکدیگر و با ابر قدرتها بررسی می‌کند.

چین سرخ:

نوشته ادگاراسنو

ترجمه سیف غفاری

ادگاراسنو، یکی از چین‌شناسهای پراعتبار امریکایی است که از آغاز جوانی با چین و چینها مرآوده و آشنایی داشته است. او به دعوت دولت چین کمونیست در سال ۱۹۶۰ سفری به آن دیار کرد و با بسیاری از رهبران، دولتمندان، و مردم عادی کوی و برزن به گفت و گو نشست. بسیاری از تأسیسات، ساختمانها و فرمهای آبادانی چین را از نزدیک دید و حاصل تمامی اینها را در چین سرخ گردآوری کرد. اسنو در این کتاب همه چیز را از نزدیک تجربه می‌کند، از تاریخ کهنسال چین تا فولاد، سکس و سیاست. بنای ترجمه کتاب حاضر بر چاپ دوم آنست که به سال ۱۹۷۰ با تجدیدنظر کامل در انگلستان منتشر شد.

دفاع از فلسطین و الجزایر

احمد شقیری

ترجمه ابراهیم یوسفی

احمد شقیری رئیس پیشین کمیته اجرائی سازمانهای آزادیبخش فلسطین، یک سری گفتار و بیانیه درمجامع سیاسی بین‌المللی ایراد کرده روشنگر بسیاری از مسائل و دگرگونیهای است که مسئله فلسطین و درگیری اعراب و اسرائیل را پدید آورد. کتاب مسائل زیر را در بر می‌گیرد:

فلسطین، فاجعه قرن -- اسرائیل و استعمار، دو موجود همشکل -- خواب سنگین سازمان ملل -- یگانه راه حل موجود -- ارقام و حقایق -- دامگسترهای امریکا -- هجوم به استعمار -- و مسئله الجزایر.

سفید لعنتی... گناه سیاهان چیست؟

دیوید لیتون

ترجمه فرشته هاشمی

کتاب با این واژگان شبیه مواد تفتان کوهی آشفشان است، همانند يك انفجار از زبان «یوهانس» فرزند نامشروع کشیشی سفیدپوست، فوران می کند: «يك نفر سفید زبانش را می بندد و كله با فراست خود را در لابه لای اوزاق کتابهای پرمغز خویش فرومی برد و خود را با افکار عالی تساوی حقوق بشر، برادری، فلسفه اخوت و شعر وزندگی مسیح مشغول می دارد و از اینها به عنوان مخدری که به بسط افکارش کمک کند - در عین حال او را نسبت به حقایق زندگی کور سازد و آرامش خیالی برایش فراهم آورد - استفاده می کند. او تنها درباره تحولی که خیلی به کندی پیشرفت می کند و با اجبارهایی که در کار است مقاله های کوتاهی می نویسد و گاهی هم برای قحطی - که نام «فقر اقتصادی» به خود گرفته - و یا نا کامیهای رنج آور انسانها که به «آرزوهای انجام ناپذیر» تعبیر می شود فرمولهایی تهیه می کند.»

دیوید لیتون با پرداختی ساده، پرده از واقعیتی برمی دارد که می تواند نمادی از زندگی نکبت بار هزارها سیاه دیگر از آفریقای جنوبی تا امریکای شمالی باشد.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده ایم.

دوستان کتاب می توانند به نشانی «خیابان سعدی شمالی - بن بست فرهاد - شماره ۲۳۵ - دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست را - به رایگان - برای آنان بفرستیم.

«ژوزوئه دوکاسترو» شخصیتی است از امریکای لاتین اما بر خوردار از حیثیت و اعتباری جهانی. او به سال ۱۹۵۸ در ناحیهٔ رسیف (برزیل) به دنیا آمد و در ماه سپتامبر امسال (۱۹۷۳) در شهر پاریس درگذشت. ژوزوئه دوکاسترو از دانشگاه ریودوژانیرو در رشتهٔ های پزشکی و فلسفه درجهٔ دکتر گرفته است، اما دوازده دانشگاه دیگر هم که در پنج قارهٔ جهان گسترده اند به او عنوان دکترای افتخاری داده اند. ژوزوئه دوکاسترو که بنیانگزار انستیتوی تغذیهٔ برزیل بود به سال ۱۹۵۳ به مقام ریاست شورای اجرایی سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل متحد بر گزیده شد و سال بعد آکادمی علوم سیاسی ایالات متحدهٔ امریکا او را برندهٔ جایزهٔ فرانکلین روزولت اعلام کرد و به سال ۱۹۵۴ نیز جایزهٔ شورای جهانی صلح به وی اعطا شد. پس از کودتای نظامی ۱۹۶۴ برزیل، او کشور فرانسه را برای اقامت برگزید و در دانشگاه پاریس به تدریس پرداخت. در ضمن مرکز «بین المللی توسعه» و «آکادمی علمی بین المللی برای حمایت از زندگی و محیط زیست و بیوپلیتیک» را بنیان نهاد.

کتاب انسان گرسنه یا ژئوپلیتیک

گرسنگی که نخستین بار به سال ۱۹۵۵ نشر یافت دربارهٔ وحشت انگیزترین مصیبت بشری که همانا گرسنگیست و جدان جهان را بیدار کرد. این اثر در تشکل برداشت و بینشی بسکلی تازه و نوین نسبت به مسئلهٔ گرسنگی و کم رشدی نقشی نمایان ایفا کرده است. و در واقع برای نخستین بار بهره‌وری از پایه‌ها و مبانی جغرافیایی و بوم شناسی از پدیدهٔ پیچیدهٔ کم غذایی که تا آن زمان سخت بد شناخته شده بود پرده بر گرفت.

بیست سال پس از انتشار (این اثر تا کنون به بیست و شش زبان ترجمه شده است.) نویسنده تصمیم می گیرد که با توجه به پیشرفت های کنونی علم و با توجه به اوضاع سیاسی جهان در کار خود یک تجدید نظر کلی کند و

فصولی به آن بیافزاید، و بدینسان این کتاب
کلاسیک باسجای يك اثر نو، واقعیت مسئله
گرسنگی را در زمان حاضر مورد بررسی
قرار می دهد.

بدینقرار کتابی که در دست دارید
يك انسان گرسنه نوین است.



مؤسسه اسرار و اسرار

تهران، سندی شمالی، ۲۳۵

بها : ۲۸۵ ریال



مؤسسه اسنادات ایران